پرتوی از چهرهٔ درخشان علوی

و قصه‌ای از چپاول و سیاه‌کاری اموی

ترجمه:

الغارات

لأبي اسحق ابراهيم بن محمّد الثقفي الكوفي

بقلم:

استاد و علامه

حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای

بسم الله الرحمن الرحيم

پرتوی از چهرهٔ درخشان علوی

ونمونه‌ای از چپاول وسیاه کاری اُموی

ترجمهٔ :

الغارات

تألیف :

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی

درگذشتهٔ ۲۸۳

بقلم :

استاد علامه

حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای

ناشر:

فرهنگ اسلام

ترجمهٔ کتاب الغارات ر. ناشر فرهنگ اسلام، جنب سینما امپایر تهران.

مؤلف: ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی

مترجم: استاد علامه محمدباقر کمره‌ای

چاپ و صحافی: زر

تیراژ: سه‌هزار نسخه

شماره ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۸۶۹ مورخ ۲۵۳۶/۱۱/۱۶

قیمت ۶۰ تومان

مقدمهٔ مترجم

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

داستانهای زندگی علی مرتضی برای دوستانش نغمه دلنوازی است. دلهای آشفته وپریشانرا آرامش بخش است وخراشهای خونابه‌ریز همه را مرهمی است آسایش بخش،چون انگشت‌خامه واقعه نویسان زخمه‌تارفضائل گوناگون آن یکه سوار دانش وعرفانرا جنباند گوش هوش دوستانشرا نوازش دهد و جان آنها را سرشار از شادی سازد، روش یك زندگی شرافتمندانه را بآنها بیاموزد ، و از هر پیشامد ناگوارزندگی آلودهٔ اینجهان آنانرا دلداری دهد.

پرتوولایت علی براعماق دل پاك سرشتان تابیده و تاریکترین گوشه‌های دلهای فسرده را نورافشان کرده و هرچه دوران تاریخ به پیش‌رانده موج ولایت حضرتش گسترده شده ودلهای بیشتری را بسوی خودکشانده.

نقطه مرکزی مهروولایت علی که درصدراسلام وآغاز تاریخ آن بر گرد خود هاله‌ای محدود وکوچك داشته باگذشت روزگار هرسال وهرقرن پهناورشده و خرده خرده بیك نیروی جهان گیرنمودار گردیده است.

دشمنان‌علی وخفاشان‌درمانده از دیدارپرتوولایت بسی کوشیدندتا سرپوشی برچهره تابناك شاه ولایت بگزارند و برای خود محیط تاریکی فراهم سازند تا درآن چشم بازکنند وبزندگی آلوده ورسوای خودادامه دهند ولی کوششآنها سرانجام بجائی نرسید ونتوانستند با مشتی لجن کردارونیرنگ خویش خورشید

درخشان علی را خاموش سازند و روزگاری تیره فراهم آورند تا در آن بمانند و بپایند، دوستان علی را بیدریغ میکشتند واوراق فضائـل اورا درمی‌نوردیدند وبا وسیله مزدوران خود دامن پاك حضرتش را بافتراء ودروغ آلوده میساختند وزبان حقگویان ومدح سرایان اورا میبریدند ودوستان علی نـاگزیربودند فضائـل اورا ناگفته‌گزارند ودم فـروبندند. ولی چهره درخشان علی از پس انبوه ایـن پرده‌ها میدرخشید وخـود را نشان میداد واین ابرهای تیره را از هم میدرید ونابود میکرد وسراسرجهانرا درزیرپـرتو فضائـل آنحضرت میآورد وبـرای هرحقیقت جـوئی دلربائی میکرد.

خداشناسان وعرفا از سخنرانیهای شیوا وپـرمعنای آنحضرت درس معرفت آموختند و از ناله‌های عاشقانه و رازونیازهای نیمه شبهای آنحضرت درگوشه‌های خلوت‌نخلستانها وبیابانها راه ورسم‌بندگی آستان حق‌را فرا گرفتند.

حکماء ودانشمندان وپـژوهشگران عالم هستی شاگـردان مکتب تحقیق و مـوشکافیهـای حضرت اوبـاشند و راز پیدایش جهان هستی را درگفته‌های بنیادگر آنحضرت جستجومیکنند، زاهدان گـوشه‌نشین وشناسای ناهنجاریهای دنیای آلوده بدکاریها خوشه‌چینان خرمن زهدحضرت اویند وآموزندگان وآموخته‌های راه و رسم زاهدانه آن کوی‌اند، سیاستمداران ورهبران اجتماعی که هدف آنان پـرورش جامعه انسانی است آموزنـده‌ترین درسها را از بیانـات رسای آنحضرت دریافت میکنند.

شیوه نوع‌پروری دریك سطح جهانی از روش آنحضرت درپرورش هرفرد آماده ازهرنژاد دریافت شد و به‌کوشش آنحضرت تعلیمات عالیه اسلام ازانحصار نژاد تازیان بیرون آمـد و درهمه جهان پخش گردید وهمه نژادهای انسانی را در بر گرفت.

آنحضرت دوستی همه ملل را بنیاد نهاد ودانشگاه جهانی اسلام را پی‌ریزی کرد وهرشاگرد آماده‌ای را از سیاه وسفید در پوشش پرورش وآموزش اسلامی

درآورد

درایـن میانه مـردم ایرانآمـادهترین شاگردان مکتبآنحضرت بـودند و حضرتش را توجه خاصیبآموزش وپرورشآنان بود، سلمان فارسی رضیالله عنه که دوره تعلیمات پیغمبر اسلام را بیش از دیگرصحابه فراگرفته بود وبعمق تعالیم عالیه اسلامآشنا شده بود پس از وفات پیغمبردرحـلقه ارادتمندان علی علیهالسلام درآمد وشاگرد اول مکتبآنحضرت گردید ورابطه میان او و ایـرانیان شد وآن حضرت با انتخاب شهربانویه به همسری فرزنـد عـزیزش ابیعبداللهالحسین علیه السلام ایـن رابطه مردانه را با پیوست بهرشته بانـوان استحکام بخشید وبنیاد یك جامعه جهانی را درسیرتاریخ اسلام بوجودآورد وپس از تصدی زمامداری اسلام مرکز حکومت خود را بکوفه منتقل کـرد که درکنارمدائن پـرنام دولت ساسانیان بود وبایـن وسیله زمینه شرکت ایـرانیانرا درمکتب اسلام وقرآن فراهم ساخت و بایكآیندهنگری درست محیط ایرانرا برای پرورش و گسترش پرتوولایت درنظر گرفت.

وبرخلاف شیوه زمامداران گذشته، موالی و نومسلمانان عجـم را در اداره کارهایبزرگ ودرسیاستجهانداریوسرکاریاموروارد ساخت وقنبررا که ازنژاد تازی نبود دربانسرای حکومت خویش فرمود ووظائف اداره دربـاررا بدوسپرد چنانچه دردوران پیش هم که بناچاراز زمـامداری حکومت اسلامی برکناربـود توجهخاصی بنژادهای دیگرداشت وابینیزررا سرکاراداره اموراقتصادی خودنمود ودرعمران وآبادی نخلستانها و باغهای سرزمین ینبع ازاوکمك گرفت همانند میثم تماررا که خرما فروشی بود درکنارکمیلبـن زیاد برسریك میزآمـوزش اسرار ولایت جاداد وآنانرا دوش بدوشیکدیگرپرورید.

هدف عمربن خطاب دردوران دوازده سالـه حکومت وزمامـداری زورمند و پرتحرك خوداین بودکه مسلمانیرا برای نژادتازیان کیش انحصاری سازد وسیاست اسلام رادربست ویژهآنان نماید ازاینرونومسلمانان نژادهای دیگررا که بنام موالی

میخواندند از بسیاری حقوق اجتماعی عقب راندومحروم نمودوبآنها حق‌فرماندهی ارتش وفرمانگزاری وامامت درجماعت وقضاوت نداد وبلکه از ادای‌گواهی هم درمحاکم دادگستری محروم ساخت وگواهی‌آنانرا بی‌اعتبارنمود و اگراین سیاست پایدارمیشد دین اسلام خاص تازیان میگردید و درانحصارآنان درمیآمد چنانچه بنی‌اسرائیل کیش تورات را درانحصارخود میدانستند وبنژادهای دیگرحق نمیدادند که درآئین یهودیگری درآیند وچون علی علیه‌السلام زمامداراسلام شد دیواراین انحصاررا ویران ساخت وبرابری وبرادری را برای همه مسلمانان از هرنژاد وتیره وهرملت و عشیره یکسان ساخت ودرتقسیم درآمد بیت‌المال میان مسلمان تازی نژاد ودیگران فرقی نگذاشت واین خودپایه مخالفت سران عرب بویژه نژاد قریش با آنحضرت گردید وکارشکنی‌آنان درحکومت آنحضرت‌آغاز شد ولی با همه فشاری‌که از اینراه بآنحضرت واردآمد برای‌گسترش اسلام در سراسرملتها همه این فشارها را تحمل نمود و بی‌پروا موالی ونومسلمانان نژادهای جز تازی‌را بخودنزدیك ساخت وبه‌نژاد ایرانی دراینباره توجهی بیشترنشان داد و بپرورش‌آنان پرداخت زیرا بهوش سرشارآنان اعتماد داشت ومیدانست هدفهای والای اسلام وقرآنرا بهتراز تازیان میفهمند. و بهمین منظوربودکه مرکزحکومت خود را بسرزمین ایرانیان منتقل‌کرد وچند ساله زمامداری پرماجرای خود را در کوفه‌که کنارمدائن بود گزراند.

وتوجه باین نکته بسیاربجا است‌که بیشترشاگردان تازی زبان وتازی نژاد آنحضرت درکوفه مسلمانان نجدبودندکه نژادپاك تازی داشتند وسالها باآنحضرت دمسازبودند ودرجبهه صفین مردانه بیاری‌آنحضرت برخاستند و دربرابرمعاویه و شامیان شمشیرزدند وجانبازی‌کردند ولی‌چون معاویه باشاره عمروعاص قرآن بالای‌نیزه‌کرد و از روی فریب بحکم قرآن دعوت‌کرد،گول خوردند وبمخالفت آنحضرت درباره ادامه‌نبرد وبنیان‌کنی دشمن برآمدندتاآنجاکه گردآنحضرت را گرفتندکه اگربه پیشنهاد معاویه تسلیم نشود شمشیربروی اوخواهندکشید و اورا

خواهند کشت.

وچون حضرت ازامضای قرارداد حکمین ناگزیرشد ازاوبـر گشتند و اورا کافرشمردنـد وشورش پشت‌شکن خوارج را برپا کردند و گفتند که اودرحکم خدا حکم‌گرفته وبرخلاف قانـون اساسی اسلام‌که قرآن مجید است اقدام کرده وکافر شده‌وباید توبه کند.

اینان جزسطح برونـی اسلام را نفهمیده بودند وبـا همهٔ وابستگی و دل‌ـ بستگی آنـان بـاسلام که پیوسته نماز میخواندند وقرآن را از بـرداشتند و روزه میداشتند، ازفهم مقررات‌درونی وپرمغزاسلام وقرآن‌بی‌خبربودند وبرنامه خطرناك و ویـران‌کننده‌ای تنظیـم کردند کـه مهمترین ماده‌آن این بـود که علی‌کافرشده و پیوستن با علی کفراست وبیدریغ پیروان علی را میکشتند.

دوران زمامداری‌آنحضرت درکوفه‌چندسالی بیشترادامه نیافت‌ولی درهمین مدت کوتـاه‌آنحضرت‌محیط کـوفه را بیك دانشگاه پهناورتبدیل کـرد وهمه علوم اسلامی‌وادبی‌را پایه‌گزاری‌نمود، فقه وتفسیرونحووداد گستری‌را بنیاد نهادویکی از شاگردان پرمایه خود را که عبدالله‌بن عباس بود فرمـانگزاربصره نمودکه درسوی دیگرقلمروکشورساسانی بنیاد شده بود و اوهم درآنجا تعلیمات عالیه اسلام راکه از علی علیه‌السلام دریافته بود منتشرکرد ودرآینده نزدیکی کوفه وبصره دودانشگاه مهم عالم اسلام شدند واساتید علوم اسلام وعلوم ادب درآنها پرورش یافتند.

و گرچه طولی نکشیدکه عراق درزیرفرمان جبارمعاویه درآمـد واوهم زیاد بی‌پدررا بحکومت این هردومنصوب کرد وبرنامه اساسی‌معاویه وزیاد از میان‌بردن دوستان وپرورش‌یافته‌های آنحضرت بود وریشه‌کن کردن این‌دودانشگاه، بیدریغ یاران وشاگردان سرشناس آنحضرت‌را کشتند ومکتب‌سعادت اثرآنحضرت‌را برهم زدند وتعطیل کردند ولی‌نتوانستندآنرا ریشه‌کن کنند، تعلیمات علی درسراسرمحیط ایران منتشرشد وزمینه شورشهـای‌سختی را برضد دستگاه بنی‌امیه پی‌ریزی کرد و خرده‌خرده نومسلمانان‌ایرانی که‌با تعلیمات‌عالیه آنحضرت آشنا شدند شورشهای‌ضد

اموی را دامن زدند ونهضت ضد اموی درناحیه خراسان برهبری ابومسلم سردار دلیر ایرانی مایه گرفت و در کوفه بتدبیرو کمك ابوسلمه خلال به کارپرداخت و بنیاد بنی‌امیه‌را برانداخت و کوفه وبصره دومرکز علمی معمورشدندکه علم‌حدیث وتفسیروفقه وادبیات درآنها تدریس میشد ورواج و رونق فراوانی داشت.

ورجال علم وحدیث دراین نواحی با خاندان پیغمبروپیشوایان وائمه هدی رابطه برقرار کردند وبدانها پیوستند وآن پرده نادانی وجهل‌پروری راکه حکومت صدساله بنی‌امیه برچهره درخشان اسلام افکنده بودند از هم دریدند وچهره زشت آنها را آشکار کردند وباراه درست مسلمانی که روش خاندان اهل عصمت‌وطهارت بودآشنا شدند وبدان روکردند ومکتب امام باقر وامام صادق‌علیهماالسلام‌تاسیس شد ومکتب از هم گسیخته آنحضرترا تعمیرکرد و از نوبنیاد نهاد.

ورجال هوشمند ایرانی چون خاندان نوبخت وآل برمك سیاست جهان‌پروری اسلام را زنده کردند ورجال‌علم وادب وفلسفه اسلامی چون خلیل‌بن احمد وابن مقفع وشاگردان‌آنها دانش اسلامی را دریافتند وبنشر آن کوشیدند و ابان‌بن تغلب از شاگردان دوامام درعلم فلسفه وحکمت وادب اطلاعات با ارزشی داشت و از مخلصین آستان‌آنها بود ودرفقه وحدیث بدانجا رسیدکه امام صادق علیه السلام باوفرمود درمسجد بنشین وبمردم فتوی بده من دوست دارم مانند تورا مردم ببینند و اورا مایه افتخار خود دانست.

خلاصهٔ این بحث وبررسی اینست که آنحضرت درمدت کوتاه حکومت خود، با همه گرفتاریها که داشت دودانشکده کوفه وبصره را بنیاد نهاد وشاگردان شایسته‌ای پرورش داد وآن پرده ضخیم وپوسته‌ای راکه دوران گذشته پس از پیغمبربرچهره اسلام کشیده بود بالازد، زیرا زمامداران پیش ازاواسلام‌را تنها وسیله تسلط عرب برجهانیان میدانستند وظاهراحکام قرآنرا برای جهانگیری وچپاول ملتهای دیگررعایت می‌کردند و از نابودکردن مردم دیگرجزتازیان بیم وباکی نداشتند وچهره جهانی وسعادتمندی سراسربشرکه هدف قرآن بود زیراین نقاب

عربیت‌نهان شده و از یاد رفته‌بود، آنحضرت ایـن نقاب را برداشت وچهره جهان پروراسلام‌را نمایان‌کرد، با سخنرانیهای پـرمعنا وعلمی خود موضوع تـوحید و یکتائی خدا راکه اصل یکم اسلام بود چنان حکیمانه تقریـر کرد که برآن فزونی نتوان یافت ومبانی علوم وآداب را پی‌ریزی فرمود وبنیاد نهاد و گرچه این دوران شکوفان اسلامی دیری نپائید وچون‌گل نـوشکفته دچارطوفان حکومت زورمندان بنی‌امیه‌شد وپژمرده‌گردید وپرپرشد ولی نابود نشد ودانش‌پژوهان وحقجویان، زیر پرده‌آنرا پیگیری نمودنـد وخرده‌خرده طرفدارانی جدی یـافت واینان‌کم وبیش بهم پیوستند ونهضت ضد اموی را رهبری کـردند وپس از گذشت دهها سال‌آنـرا سرنگون ساختند ومردانی دانا وپرورده مکتب خاندان پیغمبرسربرآوردند وشعار آنها رضای‌آل محمد بود ودلبستگی بخاندان پیغمبراسلام.

آغاز نهضت علمی اسلام

ازاواخرقرن دوم اسلامی‌که نشانه‌های ناتوانی ولرزانی حکومت جـاهلانه وزور گـوی بنی‌امیه آشکارشد، نهضت علمی اسلام خرده‌خرده پـدیدار گردید و دانشگاههای‌کوفه وبصره‌که علی علیه‌السلام بنیاد نهاده بود اززیریوغ بنی‌امیه بدر آمدند وپیشرفت خود را شروع‌کردند ودانشگاه تازه‌ای هم درمدینه ومحیط‌حجاز برهبری امام باقرعلیه‌السلام‌آغاز بکارکرد وبا دانشگاههای نامبرده پیوست ونهضت علمی اسلام درکنارنهضت سیاسی وجهانگیرآن بجنبش‌آمـد ودرسهائی دربـاره پرورش اخلاقی وعرفان وبررسی حقایق هستی ومذهبی بوجودآوردند.

رشته تصوف ورشته تحقیق درامـور هستی ورشته بـررسی حقائـق مذهبی واساس‌اسلامی نمایان‌گردید ودسته‌ای بـدنبال‌کشف وشهود وریـاضت وتهذیب اخلاق بنام متصوفه پدیدارگردیدکه برنامه‌کارآنها بیشتراز بیانات علی علیه‌السلام دریافت شده بود وخطبه شرح‌حال متقین وپرهیزکاران‌که برای همام ایـرادکرده و گفتگوی آنحضرت باکمیل‌بن زیاد دربیابان‌کوفه اساس ایـن برنامه بود وبیانات

آنحضرت درباره معنی ایمان سرمشق آموزنده آن مینمود وزهد وترك دنیا وپرورش روح وریاضت درهمه گفتارو کردار آنحضرت نمایانست ودربرابر آنان دسته‌ای بنام متکلمین پدیدارشدند که بدودسته تقسیم شدند:

۱- معتزله پیروان واصل بن عطا که پرورده دانشگاه بصره بود و اینان نظر بدبینی درباره علی علیه‌السلام را که بافته وساخته دوران خوارج وبنی‌امیه بود برانداختند وقدر آنحضرترا تامقام وصایت‌وجانشینی علمی ومعنوی پیغمبراسلام شناختند گرچه ازنظرسیاسی وحکومت خلفاء دیگررا هم پذیرفتند، واین نظردرباره آنحضرت نتیجه پیشرفت علمی جامعه اسلامی بود زیرا بروز خوارج که درصدر برنامه آنها کفرعلی بود، وتسلط بنی‌امیه برجامعه‌اسلامی که یکی ازمواد خطبه نماز جمعه آنهاسب ودشنام وبد گوئی به‌آنحضرت بودچهره درخشان ومعصوم آنحضرت را تیره وننگین وانمود کرده بود. بنی‌امیه در دوران تسلط خود تبلیغات بسیاری درزشت کردن چهره علی نموده بودند وبغض ابی‌تراب را دردل مردم از دوران کودکی‌پرورده بودند وچهره واقعی آنحضرت درزیرپرده ضخیمی بدنما نهفته شده بود، رهبران معتزله که دانشمندان آن عصراسلام بشمارمیرفتند با تحقیق‌وبررسی خود این پرده سیاه را از چهره علی علیه‌السلام بالازدند وبه‌اولویت وافضلیت آن حضرت معتقد شدند و اورا وارث علم ومقام معنوی پیغمبردانستند وسیاست و حکومت را دون مقام آنحضرت شناختند، معتزله مسائل اسلامی را خردمندانه بررسی میکردند ودرراه تحقیق وپژوهش علمی قدم برمیداشتند و ازاینرودرباره نمودارکردن چهره واقعی ومقام علمی ومعنوی علی علیه‌السلام خدمت بسزائی کردند ودرمیان آنها ستایشگرانی زبردست وسخنرانانی‌شیوا پدیدارشدند که مدح ومنقبت علی را درشعرونثرخود منتشر کردند ویك نمونه درخشان آنها ابن ابی الحدید شارح نهج‌البلاغه است که درآن شرح مفصل خود ستایشگر آنحضرتست وقصیده‌های شیوا ونغزی‌درمدح حضرتش سروده.

معتزله از دانشگاه بصرهٔ علی برخاستند وازهوش سرشارایرانی ریشه گرفتند

و نسیم روح پرور دانش‌پژوه دانشگاه جندیشاپور که درکنار بصره بود بمغز واندیشه آنها وزید و آنها را بسوی تحقیق وبررسی مسائل هستی ومشکلات علمی کشانید وبزودی درمحیط اسلامی پروبال گشودند وعلم اسلام را رونق دادند و یادگارهای ارزشمندی درمحیط اسلامی پدیدار کردند وتا آنجا پیش رفتند که سیاست وحکومت اسلامی را زیرنفوذ خودآوردند ومأمون عباسی بدانها پیوست ونظرهای علمی آنها را درحکومت خود بکاربست ودانشگاه بیت‌الحکمه را تاسیس کرد وبسوی خاندان پیغمبرروی‌آورد ودست ارادت بامام هشتم علیه‌السلام داد و خواست آنحضرترا براریکه خلافت وحکومت اسلامی بنشاند وحق را بصاحبش برگرداند ودراین پیشرفت علمی اسلام مردان ایران ودانشمندان ایرانی نژاد سهم بسزائی داشتند وخاندان نوبخت و آل برمك و آل سهل ازآن حمایت کردند و آنرا پروردند.

درپرتواین نهضت علمی بودکه دانشگاه مدینه فرصت پیشرفت ورونق بدست آورد وبدنبال رهبری امام پنجم محمدباقرعلیه‌السلام فرزند برومندش امام صادق‌زمام آنرا بدست گرفت.

۲ـ متکلمین امامیه بودندکه از چشمه سرشاردانشگاه مدینه سیراب میشدند وشاگردان امام باقروامام صادق رهبران دانشگاه مدینه بشمارمیرفتند ودانش‌پژوهان ارجمندی درمیان آنها برخاستند چون هشام بن حکم ومؤمن‌الطاق وهشام بن سالم واین دسته از متکلمین وپژوهشگران اسلامی درکشف حقایق وبررسی مسائل جهان هستی بیشتربه بیانات امامان وپیشوایان آل عصمت اعتماد میکردند وآنها را چون چراغی فروزان درراه خرد خود فرامیداشتند وحقائق را از زبان موشکاف و از دانش‌سرشارآنان جستجومیکردند.

ظهوراین دانشگاههای‌پژوهشگروکوشش‌رجال ایرانی که دردستگاه سیاست وحکومت اسلامی راه یافته بودند،تمدن اسلام وپرورش علمی قرآن مجید را شکوفان کرد وقرن سوم‌اسلامی را قرن طلائی تاریخ اسلام‌نمودارساخت، سیاست

اسلام درسراسر معموره جهان گسترده شد وازچین تا مرزهای فرانسه را زیرپوشش خودگرفت وبحث وبررسی آزاد وخردمندانه درمحیط گسترده اسلام رونق گرفت ودانشمندان ملل وپژوهشگران هرنژاد ومذهبی بدانشگاههای اسلام روآوردند و باآنها مسائل علمی‌را مبادله کردند وندانسته‌های خود را از آنها بدست‌آوردند، زیر بنای پیشرفت وجهانگیری‌اسلام ورواج ورونق مسلمانی ونفوذحکومتهای اسلامی تا دورترین سرزمینها از مدینه وبغداد همین نهضت علمی اسلام بودکه روزبروز قلمروحکومت اسلامی را توسعه میداد وملتها را بدان دل بسته و وابسته میکرد و آن را درهرسوی جهان پایداروانستوارمیساخت ورشته‌های گوناگون دانش را پدیدارمیکرد ومانند جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه‌السلام علوم طبیعی را پایه مینهاد وموسی خوارزمی پرده ازمسائل ریاضی وجبربرمیداشت.

این نهضت پردامنه ووسیع جهان اسلام همه از دانشگاههای کوفه وبصره سرچشمه میگرفت که علی علیه‌السلام آنها را بنیاد نهاد و از مدت حکومت کوتاه خود زمینه آشنائی وشناخت مردم‌آنروز وبویژه ایرانیان را فراهم نمود واین زیر بنای علمی مردم را بحقیقت جهان‌پروراسلام راهنمائی کرد وچهره زشت حکومت بنی‌امیه را بمردم نمود تاآماده مبارزه دسته جمعی برضدآن شدند وکوشیدند تا آنرا از بن براندازند

و ازاینجا راز استقرار علی علیه‌السلام درکوفه روشن میشود وکوته نظری برخی نویسنده‌های معاصراز مصرودیگران که انتقال مرکز حکومت اسلامی را از مدینه بکوفه برآنحضرت خرده گرفتند وانتقادکردند روشن میگردد وباز روشن میشودکه چرا امام پنجم و ششم درمناقشات ومبارزات ضدحکومت بنی‌امیه وارد نشدند وبرای مبارزه باحکومت بنی‌عباس که برشورشیان سخت گرفتند واردنشدند وهمت خود را متوجه استحکام زیربنای اسلام از نظرنشردانش نمودند. وبتقویت دانشگاه مدینه‌کوشیدند، زیرا سیاست حکومت دوران‌آنها دچارکشمکش دنیا پرستان‌بود وهنوز مردم،آماده درك حقائق اسلامی وسیاست جهان‌پروراسلام نشده

بودند ودیده شد که شورش ضد اموی زیدبن علی بزودی سرکوب شد و درنطفه خفه شد وشورش حسین هم که برضد حکومت بنی‌عباس بود دردرّه فخ یك‌فرسخی مکه بخون کشیده شد وحسین خودش کشته شد وطرفدارانش پراکنده شدند و بسیاری از آنها هم کشته شدند ویادربندکشیده شدند ولی اندیشه‌آینده سنج علی علیه‌السلام درتاسیس دانشگاههای کوفه وبصره و فکر امام باقروصادق درتاسیس دانشگاه مدینه بسیاردرست وبجا بود وهرکدام نتیجه بخش شدند واسلام را پایه ومایه دادند و از تهمت وآلودگی باینکه منظوراسلام تاج‌ستانی وباج‌ستانی است برکنارداشتند ومدرسه مدینه با همه فشاریکه از منصوروهارون بدان وارد شد جامعه علمی اسلام راکه معتزله در رأس آن بودند شکوفان کرد و تاآنجا اثربخشید که مأمون بدان پیوست وطوق دوستی امام‌هشتم رابگردن گرفت.

نتیجه این بررسی کوتاه وخلاصه اینست که قرن سوم اسلامی قرن‌شکوفائی علم ودانش اسلام بود وهمه صنایع وفنون‌را تقویت کرد واسلام‌را درجهان‌آنروز چشمگیر وجهان گیر ساخت.

پس ازاین مقدمه کوتاه نظری بحال مؤلف بزرگوار کتاب **الغارات** میافکنیم که درآن چند نقطه روشن ومعلوم بچشم میخورد ونقاط مبهم ومجهول فراوانی هم دارد ، ببینیم با یك بررسی وتجزیه و تحلیل جبری تا چه اندازه از مجهولات مسئله را میتوانیم‌حل کنیم‌ونتیجه بگیریم.

اکنون نقاط معلوم وروشن‌ان بزرگ مرد

۱ــ ازنظرریشه ونژاد، نسب کامل اوبنقل از فهرست ابراهیم پسرمحمد پسر سعید پسرهلال پسرعاصم پسرسعدبن مسعود ثقفی است و برادرزاده ابی عبیدبن مسعود پدرمختاراست وعموعموزاده اواز رجال نامبردارتاریخ اسلامند وابوعبید اول سرداری بودکه برای جهاد با امپراطوری فرس داوطلب شد وبا سپاهی اندك تا فرات تاخت وازآن‌گذشت وبا نیروی مجهزدولت مقتدرفرس ساسانی روبرو

شد و دربرابریورش پیلان جنگی نتوانست ایستادگی کند ووفاداری وجانبازی او درراه اسلام اورا بسعادت شهادت کشانید وقیام مختارهم دربرابرسرداران طرفدار بنی‌امیه برای خونخواهی از کشندگان حسین علیه‌السلام دلیل اخلاص اوبخاندان پیغمبراست ونشانه دلیری ومردانگی اودربرابرستمکاران وعروة بن مسعود ثقفی که گمان میرود از همین خاندان‌باشد، یگانه مرد طائف وقبائـل ثقیف بوده ودرصدر بعثت خاتم‌انبیاء اورا یکی از دومرد سرزمین عرب بشمارمیآوردند که همهٔ تازیان بسروری وبرازندگی آنان معترف بودند ومیخواستند قرآن بـریکی از آن دونازل شده باشد تا مورد قبول همه تـازیان باشد چنانچه درتفسیر آیه مبارکه «وقالوالولا نزل هذا القرآن علی‌رجل من القریتین من عظیم»[1] وارد شده و ازیکی ازنمایندگان سران قریش است در داستان حـدیبیه که راه را بر پیغمبر و یارانش که برای عمره عازم مکه بودند بستند ونمایندگانی نزد پیغمبراسلام فـرستادند که بـی‌خونریزی و جنگ آنحضرتـرا واداربه برگشتن بمدینه وترك عمره سازند و ایـن دلیل عظمت خاندانی آل مسعود است.

۲ـ ازنظرتاریخ وفات که درگزارشهای‌علمای رجال فریقین، وفات اودرسال ۲۸۳ هجری ثبت‌شده ونقل خلافی بنظرنرسیده است.

۳ـ از نظرمذهب وعقیده او که نخست پیرومـذهب زیدیه بوده و از آن هم برگشته وبمذهب شیعه امامیه گرائیده است وزیـدیه هم یکی از شاخه‌هـای مذهب تشیع بوده وعـلی‌بـن ابیطالب علیه‌السلام را جـانشین بلافصل پیغمبراسلام (ص) میدانسته وبامامت دوفرزند اوحسن وحسین وسپس علی‌بن الحسین امام سجادمعتقد بوده ولی‌امامت را ازآنحضرت بفرزندش زید منتقل دانسته وازامام باقرعلیه‌السلام

۱ـ آیه۳۱ سوره الزخرف: یعنی‌کاش فرودآمده‌بود این‌قرآن بریکی از دومردبزرگ (از دوآبادانی عرب) که مکه وطـائف بودند وآن مردمکی ولیدبـن مغیره وآن مرد طائفی عروةبن مسعود ثقفی است‌که این‌دومرد، بزرگترعرب بودند درنزد مشرکین وآنها را سزاوار مقام نبوت میدانستند برای عظمت ونفوذیکـه درمردم تازی داشتند. مترجم

دست برداشته.

زید برای مبارزه با دولت ستمکاربنی‌امیه درکوفه قیام کرد وشورشی براه انداخت رئیس‌حکومت، هشام اموی بود ودرنهایت‌اقتداروهنوز درارکان حکومت بنی‌امیه پریشانی رخ نداده بود ویکی از سرداران بنی‌امیه با او درکوچه‌های کوفه جنگید وتیری به پیشانی اوخورد و در استخوان سرش جا گرفت و براثر آن در گذشت وشهید شد.

۴ـ درتشیع اصرارداشته ودرآن پایداروبدان پابند بوده.

بنقل از **حافظ** ابونعیم اصفهانی که در رافضی‌بودن غلومیکرده وافراطی بوده وانگه افزوده که علماءعامه،حدیث اورا ترك کردند برای اینکه شیعه امامیه بوده و بگمان آنها تشیع گناهی‌بودآمرزش ناپذیر.

و **بنقل از سمعانی** ابراهیم‌بن محمد،کوفی بود وباصفهان‌آمد ودرآن اقامت کرد، دررافضی بودن غلومی‌ورزید برادرعلی‌بن محمد ثقفی بود ووی از او کناره گرفت وجدا شد.

وبنقل از یاقوت حموی که‌زورمندی از مشاهیرشیعه امامیه بود.

وبنقل از صلاح الدین صفدی که اخباری بود و از مشاهیرامامیه‌بود.

وبنقل از ابن‌حجر که دررافضی‌بودن غلومیورزید وحدیث اومتروك شد (یعنی نزد عامه)

وبنقل ازمعجم‌المصنفین شیخ محمود حسن:

شیخ کبیروبزرگ شیعه بوده از بزرگان شیعه وفضلای‌آنان درکوفه‌زاده و بشیعه پیوسته و درآن افراطی شده ویکی از شرکاء علوم‌آنان گردیده و ازکوفه باصفهان کوچ کرده.

وبنقل از خیرالدین زرکلی درالاعلام که به‌رأی‌زیدیه‌بود و ازآن به‌رای امامیه برگشت و ازاهل کوفه بود و ازآنجا باصفهان رفت ودرآنجادر گذشت.

وبنقل از عمر رضا درمعجم المؤلفین: محدث ومورخ وفقیه بود وتألیفات

بسیاری داشت .

۵ـ کتب بسیاری نوشته وتصنیف وتألیف کرده که تا شماره بیش از پنجاه آنها در کتب‌تراجم نامبرده شده.

تا اینجا مقام علمی وشخصیت با نفوذ مؤلف علیه‌الرحمه روشن شد ولی نقطه‌های مبهم‌چندی درباره‌اووجود دارد:

۱ـ تاریخ تولد ومدت عمراودرترجمه‌های کوتاهی که از علمای فریقین در باره اونقل شده معین نگردیده وبقرینه اساتید او که ازآنها روایت کرده ووفات برخی ازآنان که‌درسال دویست وده اندی ذکرشده معلوم میشود که دراین تاریخ صلاحیت اخذ حدیث داشته وجوانی بالغ ورشید بوده و ازاینجا معلوم میشودکه ولادت‌اودرحدودسال ۲۰۰هجرت‌بوده‌است‌چنانچه در ص ۱۸ مقدمه‌چاپ‌کتاب هم این نظررا تأییدکرده وبنابراین عمراوبیش از هشتاد سال شده چنانچه برخی از کسانیکه شرح حالش را نوشتند اوراصاحب عمردراز شمردند ونتیجه اینست که مؤلف درآغاز دوره نهضت علمی اسلام قدم درجهان نهاده وخود را بااین کاروان پیشروهمراه‌نموده ودوران جوانی او،اوج نموونرقی علمی اسلام بوده که‌ازاواخر قرن دوم‌آغاز شده بود وکاروان علمی اسلام درکنارنهضت سیاسی و جهانگیرآن به پیشروی خود ادامه میداد ولی برکناراز مناقشات سیاسی وخونریزی وجنایت.

دراین دوران دانشگاههای علمی اسلام‌که درمدینه وکوفه وبصره رونق گرفته بود طالبان علم وحقیقت رابسوی خودشان میکشانیدند وهوشمندان ودانش پژوهان درآنهاگرد میآمدند و مصنف کتاب الغارات هم از شاگران با هوش و پرتلاش‌دانشگاه کوفه‌بوده‌است.

بااینکه رهبران دانشگاه مدینه‌که امام باقروصادق بودند،بکلی از سیاست خود را کنارکشیده بودند وتنها بنشردانش پرداخته ومردم را بحقائق‌اسلام رهبری میکردند و از پیوستن به شورش‌های سیاسی خودداری مینمودند نفوذ علمی‌آنان پشت سران سیاسی جامعه اسلامی راکه دارای نیروی‌مالی ونظامی بسزائی بودند

میلرزانید وچون نفوذ علمی ائمه را علیهم‌السلام درمیان عموم طبقات ملت اسلام روزافزون میدیدند بآزارآنها میپرداختند وتا حد کشتارآنها پیش میرفتند،منصور عباسی زمامدارنامی وپایه‌گزار کشورعباسیان بارها بامام صادق هجوم برد وآن حضرترا آزرد تا بکشتن اودست برد وهارون رهبرجامعه علمی ودانشگاه مدینه را دستگیروزندانی کرد وشاگردان‌آنرا مورد تعقیب قرارداد وآنرا پراکنده کرد و شاید سبب اینکه مؤلف خود را رسما وابسته این دانشگاه معرفی نکرده وحدیثی از امامان معاصرخود نیاورده همین فشار سخت حکام سیاسی وقت‌بوابستگان دانشگاه ائمه هدی علیهم‌السلام بوده وخود را ازاین ناحیه گمنام داشته تا بهترو بیشتربتواند بکسب علم‌وحدیث‌ودانش شکوفان عصرخود بپردازد واز اینروتوفیق یافته‌که از اساتید بسیاری اخذ علم وحدیث نماید واساتید اورا روایت اورا درص ۶۵ (نو) مقدمه چاپ‌آن تاسی‌ودواستاد برشمرده وتلاش فراوانی باید تا چنین‌استادان مورد اعتمادی بدست‌آید وازآنها اخذ علم وحدیث شود.

۲ــ مذهب وعقیده خانوادگی او بیان نشده ومعلوم نیست محمدبن سعیدثقفی پدرونیایش وابسته بچه عقیده ومذهبی بودند وآیاآنها هم زیدی مذهب بودند و این مذهب اول مؤلف،مذهب خاندانی اوبوده ویا اینکه خوددرآغاز جوانی‌آنرا انتخاب‌کرده وبدان گرویده، آنچه دربارهٔ خاندان اویاد شده اینست‌که سعدبن مسعودنیای پنجم اوکه‌ازصحابه پیغمبر(ص)شمرده شده واز رجال نامدارکوفه بوده از جانب مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌حکومت مدائن گماشته شده‌که یك‌مرکز حساس بوده‌درآن‌تاریخ‌وچون امام‌حسن‌مجتبی(ع) دچارشورش‌گروهی ازخارجی منشان‌همراهان‌خودشددرکوچ‌برای نبرد بامعاویه‌درشام‌واین‌شورش درمدائن‌بوقوع پیوست وتاآنجابالاگرفت که‌آنحضرت زخمی از شورشیان برداشت، درحمایت سعیدبن مسعود قرارگرفت و او ویرا بستری کرد وبدرمان‌آنحضرت‌پرداخت.

وعموزاده او مختاربن ابی‌عبید ثقفی از اخلاصمندان خاندان پیغمبر (ص) بود و درکوفه یکی از رهبران مؤثر طرفدار اهل بیت پیغمبر و امام حسین بود

که درآن روز امام برحق بود ومـردم کوفه دلبسته او بودند. ودراینراه از طـرف فرماندهان بنی‌امیه وحـاکم کوفه زنـدانی شد ونتوانست درنهضت شهداء کـربلا شرکت کند وازآن پس درمقام خونخواهی امام مظلوم برآمد وگروه قاتلان دشت کربلا راکیفرداد.

و از حال ایـن دوتن سرشناس خـاندان مؤلف معلوم میشودکه وابسته اهل بیت بودند ولی شرح حال پدران مؤلف بروشنی و بخصوص درکتب تاریخ بیان نشده ومنشأ زیدی بودن مؤلف بیان نشده.

۳ـ تاریخ‌روگردانی مؤلف از مذهب‌زیدیه‌بمذهب‌امامیه‌روشن‌نیست ومعلوم نیست‌چند سال ازعمرخود را درمذهب‌زیدیه‌گزرانده وبچه سببی ازآن‌رو گردانده است وبمذهب حق امامیه درآمده ، آیا براثرتبلیغ مبلغان مذهب امامیه بودکه در این قرن علمی اسلام که درمحیط دانشگاه ودرمراکز بحث وانتقاد مـذهبی از یك نوع آزادی برخورداربودندبمذهب امامیه درآمده.

یا اینکه توجه اوبمذهب امامیه‌براثرمطالعات‌وبررسی‌خود مؤلف‌بوده‌است.

مذهب زیدیه یکی از شاخه‌های‌آغازی انشعابات فراوانی است‌که درجهان اسلام بوجودآمـده بود وریشه‌آن بـاقیام فداکارانه زیدبن علی بن الحسین علیه‌السلام دردوران حکومت هشام اموی پیداشد وبا همه سخت‌گیری حکومت هشام درسرکوبی شورش زید ومحوآثار آن تاآنجاکه باکاوش بسیارجسد اورا جستند وبدارزدند وسپس سوختند،نهضتی بوجودآوردکه درنمود قوانین خاصی صورت مذهبی مخصوص بخودگرفت ویـك اصل‌کلی درباره امرامامت وخلافت اسلامی بنیاد نهاد واستحقاق خلافت را براساس دومطلب بنیادنهاد:

۱ـ نسب هاشمی وپیوست نژادی با پیغمبراسلام.

۲ـ قیام با شمشیردربرابرزمامداران ستمکاروظالم.ونتیجه این شدکه:

«کل هاشمی خرج بالسیف فهوامام» یعنی‌هرمرد هاشمی‌که باشمشیربشورد و قیام‌کند امام است واین شعاربرخلاف نظرامـام محمد باقروامام جعفرصادق علیه‌

السلام بود ومخالف نظرشیعه امامیه که استحقاق امامت به نص صادراز پیغمبرص است که بیواسطه درباره علی علیه‌السلام صادرشده و بواسطه اوبرای امامان پس از او که هریك بجانشین خود وبمردم آنرا ابلاغ کردند. زیرا امامت منصبی است الهی و اختصاص به‌شخص معصوم دارد ومعصوم را جز بارهنمائی از پیغمبروامام معصوم نمیتوان شناخت ووظیفه هرامام باوابلاغ میشود ونشانه آن مواریث خاصه نبوتست که هرامامی از دست امام پیش دریافت میکند.

وامام باقروصادق علیهما‌السلام چنانچه گفته شد همت خودرا صرف تاسیس وتوسعه دانشگاه مدینه وپیوست آن با دانشگاههای کوفه وبصره نمودند وباین وسیله سطح معرفت اسلامی جامعه بالارفت وزمینه شورش ضد اموی آماده شد و شورش سیاسی پیشوایان زیدیه نابهنگام بود وبانیروی شگرفی که زمامداران ستمگر داشتند سرکوب میشد وبه نتیجه‌نمیرسید.

ولی نهضت پیشوایان زیدیه برای مردم ستمدیده جالب بود، مردمیکه در زیرفشارحاکمان جباروقت بجان آمده بودند وهمه عوائدکشورپهناوراسلامی آنروز را بسود خود ورجال‌طرفدارخود جمع میکردند. در دوران بنی‌امیه نظام اقطاع وتیول نزدیکان شخصی زمامدار باوج خود رسیده بود، این نظام را عثمان بنیاد نهاد وسرزمینهای وسیعی را بخویشان وطرفداران خود بخشید ومزرعه وباغ فدك راکه درکنارمدینه بود ودرآمد سرشاری داشت به مروان بن حکم واگذار نمود. اکثرمردم از درآمد حکومت بی‌بهره بودند ودست‌آورد ناچیزآنها هم به نامهای مختلف بجیب حکومت وطرفداران او کشیده میشد وهرچه ستم‌حکام وقت بمردم وبخصوص بخاندان پیغمبربیشترمیشد مردم برای پذیرش شورش آماده‌تر میشدند وبآن رومیآوردند وچون نفوذ پیشوائی امام‌باقروصادق درمیان مردم بسیار وروزافزون بود وفرمانی دراینباره صادر نمیکردند شعارشورشیان رضای آل محمد بود وهردوامام درکناراین شورشها بسکوت میگزرانیدند وچون هدف شورشیان برتافتن ستم ستمگران بود ازجانبازیهاکه دراین راه میشد اظهارنارضائی نمیکردند

وهرکس آماده و داوطلب جانبازی برای رفع ستم میشد اورا بطورحتم منع نمیفرمودند وبرشهیدان این راه رحمت میفرستادند، مذهب زیدیه منتشر شد وجمعی دانشمندان هم که با امامان معاصرخود یکدل‌نبودند بدان پیوستند وصورت یك مذهب تشیع بخود گرفت ودرمحیط اسلامی منتشرشد تاجائیکه دعات بنی‌حسن درطبرستان نزدیك دوقرن زیرشعارمذهب زیدیه حکومتی دربرابرخلافت بنی-عباس تاسیس کردند ودرسرزمین یمن تا این زمان حکومت زیدیه ادامه یافت که مرکز آن صنعا بود وپس ازتشکیل جمهوری وطرد امام زیدیه ازپیشوائی ازاعتبار دولتی‌افتاد، مؤلف کتاب الغارات هم تحت‌تاثیربه‌این مذهب گرائیده وبدان پیوسته ولی ازآن پس براثرکاوش وبررسیهای خود بنادرستی آن پی‌برده وبمذهب امامیه روآورده.

تاریخ امامیه شدن مؤلف بدست نیست ، بـا اینکه دانستن‌آن برای بررسی کتب او اهمیت فراوان دارد زیرا مذهب زیدیه با مذهب امامیه دراصول وفروع اختلاف دارند واخباردودسته نمیتواند بیك مضمون باشد واگراین تاریخ معلوم بود، میشد درمضمون اخباریکه نقل‌کرده‌آنچه را درزمان هریك از دومذهب بوده از هم جداکرد گرچه بیشتر کتب اوبدست نیامده ولی درکتاب الغارات از نظر اصولی مضامینی درباره مدح روش خلافت ابی بکروعمروجود داردکه با مذهب امامیه ناسازاست

۱- در ص ۲۱۰ ج ۱ درفرمانیکه برای مردم مصردرباره ولایت وامارت قیس‌بن سعد نوشته این عبارت‌آمده (ثم ان المسلمین من بعده استخلفوا امرأین منهم صالحین‌عملا بالکتاب و احسنا السیرة ولم یتعدیا السنه)که ظاهرش ستایش و مدح بلیغی است‌ازآن دوتا.

ودرضمن نامه خود بیارانش درص ۳۰۷ ج ۱ آمده است درباره عمر (کان مرضی السیرة میمون النقیبه) گرچه میتوان‌آنها را حمل برتقیه نمود.

ودرباره مسائل‌فقه وفروع، ترتیب وضوء ساختن که درضمن‌نامه‌آنحضرت

آمده است، درپاسخ‌نامه محمدبن ابی‌بکرچنین است که (رویت را سه‌بار بشوی، دست راستت را سه باردست چپت راسه‌باربسوی آرنج وسرترا مسح کن وپای راستت را سه باربشوی وسپس پای چپت را هم سه‌باربشوی) واین روش وضوء با فقه امامیه‌مخالف است.

واگرتاریخ انتقال مؤلف از مذهب زیدیه بمذهب امامیه معلوم بود وتاریخ تالیف کتاب الغارات‌هم معلوم بود این موضوع روشنترمینمود.

اصالت مذهبی مؤلف کتاب الغارات

با اینکه زمان پذیرش وتوجه اوبمذهب حق امامیه وطریقه مقدسه جعفریه ذکرنشده ومعلوم نیست درچه دورانی از سالهای عمرخود بمذهب وکیش حق بینا شده وبولایت‌حقه اهل بیت تمسك جسته ولی توجه وپیروی اواز مذهب امامیه بر اثرکاوش پی‌گیروجستجوی دانشمندانه میان فرق متشتته وپراکنده اسلامیه قرن‌سوم بوده، دراین قرن آزادی بحث مذهبی وجود داشته و دوره پیشرفت علمی جامعه اسلامی بوده و بیشتر فرق اسلامیه دراین قرن بنیادگرفته ومؤلف که مردی دانشمند وکاوش گروجستجوکن ومحیط باخبار و آثار اسلامی بوده درست‌ترین فرق‌اسلامی را فرقه‌امامیه تشخیص داده وبدان پیوسته وباید گفت توجه اوبدین فرقه خود دلیلی است برصحت و اصالت فرقه حقه امامیه میان همه فرق اسلامیه وانشعابات مذهب تشیع، و مؤلف نه تنها یك شیعه امامیه عادی شده بلکه یك مجاهد ومروج این طریقه گردیده تاآنجاکه جان برسرترویج آن نهاده و خود راآماده مبارزه برای آن ساخته و باسلاح بران تبلیغ به خطرناکترین میدان مبارزه تاخته. گرایش اوبمذهب امامیه درهمان کوفه بوده‌که زادوبوم اواست ودر کوفه کتاب (المعرفه) را که دراثبات درستی مذهب امامیه بوده پرداخته وآنرا چون‌سلاحی‌شکست‌ناپذیربمیدان پرتعصب اصفهان‌آورده ودرآنجا منتشرساخته چنانچه:

بنقل از شیخ بزرگوار ابوالعباس احمدبن علی نجاشی آمده که:

ابو اسحاق ثقفی از کوفه باصفهان کوچید ودر آنجا اقامت گزید، تا گوید: گروهی از علماء ودانشمندان امامیه قم مانند احمدبن محمدبن خالد براو وارد شدند و ازاو خواهش کردند که به قم کوچ کند ونپذیرفت وسبب کوچ اواز کوفه این بود که کتاب المعرفه را ساخت و در آن مناقب ومثالب مشهوره را درج کرد. و کوفیان آنرا گران ونا گفتنی شمردند، وباو گوشزد کردند که از آن درگزرد ومنتشر نسازد. او گفت: کدام شهرها از شیعه دورترند وبا آن ناساز گارتر؟ درپاسخش گفتند اصفهان و اوسوگند یاد کرد که آن کتاب را جز دراصفهان روایت نکند ومنتشر نسازد، و باصفهان کوچید و درآنجا کتابش را روایت کرد و منتشرساخت برای اعتماد وی بدرستی روایاتی که در آن آورده ومقبول بودن آنروایات نزد همه علمای حدیث اسلامی.

و ازاین بیان نجاشی که بیشترعلمای رجال فریقین درشرح حال مؤلف ذکر کرده‌اند اصالت اعتقاد ودلیری او درباره نشرطریقه امامیه وترویج آن فهمیده میشود وبا اینکه بلاد اصفهان در آن تاریخ پابندتربلاد بوده درسنی گری وتعصب بسیاری درباره آن داشته میتوان گفت این‌مبارزه مؤلف کتاب، یکی از اسباب استبصارمردم اصفهان شده وآنها را بطریقه حقه امامیه هدایت کرده وقرنها است که مردم اصفهان از ارادتمندان صمیمی خاندان پیغمبر(ص) وپیروان مذهب امامیه هستند وقرنها مرکز حکومت شیعه امامیه بوده وسلاطین صفویه درآن اقامت کردند و درآنجا باوج فرمانروائی وتوسعه کشورخود رسیدند ودانشگاه اسلامی درآن تاسیس‌شد ومانند مجلسی اولی ودومی وشیخ‌بهائی ومیرداماد وصدها دانشمند فقیه مذهب امامی درآن پرورش یافتند وشهرت عالمی پیدا کردند.

و از دانشمندان ونویسندگانی مانند مؤلف راز حدیث مشهور(مدادالعلماء افضل من دماء الشهداء = مرکب خامه دانشمندان برتر است از خون شهیدان) روشن میشود ودانسته میشود که مؤلف یکی‌از دانشمندان همه دانشگاههای اسلامی

بشمار میرفته ودرانحصاردانشگاه مـدینه نبوده وسخن او درهمهٔ مجامع مـذهبی اسلامی آنروزموردتوجه وپذیرش بوده، وباین اتکاء علمی توانسته درمیدان مبارزه اصفهان که مرکـز تعصب آن روزگـار بوده گام نهد و از این مبارزه پیروزمندانه درآید ودرآنجا شیعه‌هائـی دانشمند وطرفدارطریقه امـامیه بپرورد وتشیع اصفهان درروحیه اموی زاده‌ای چون ابوالفرج مؤلف اغانی ودانشمند مؤرخ جهانی نفوذ کند ونابود شدن این همه‌کتابی‌که نگاشته اززیانهای جبران ناپذیرتـاریخ است و متاسفانه از این همه کتاب جز نقل چند حدیث از المعرفه درمؤلفات ابن طاووس ودیگران بجا نمانده ویادگارکامل وی‌همین کتاب (الغارات) است.

اصالت کتاب (الغارات) از چند راه

۱ـ اکثرعلمای رجال ومعجم‌نویسان که شرح حال اورا نوشته ومؤلفات او را تاآنجاکه دانستند ثبت‌کـردند کتاب (الغارات) را درضمن فهرست مؤلفات او درج کردند.

بنقل از کتاب الفهرست (الغارات) بـا همین نـام‌کوتاه یـازدهمین شماره مولفات او ثبت‌شده.

بنقل از شیخ بزرگـوار نجاشی (الغارات) پانزدهمین‌مؤلفات او ثبت‌شده‌است و روایت همه کتب اوراازچند استادحدیث خود یادکرده، واز احمدبن عبدالواحد روایت هشتمین ازکتب اورا بنام (حروب الغارات) آورده

وبنقل از سفینةالبحـاراست‌که مصنفات بسیاری داشته کـه یکی ازآنها کتاب **الغارات** است واصحاب را بدان اعتماداست.

وبنقل از یاقوت حموی درمعجم‌البلدان کتاب **الغارات** یازدهمین مؤلفات او شمرده شده ودرشماره سی‌ونهم کتاب **الاستنفاروالغارات** بشمارآمده.

وبنقل از صلاح‌الدین صفدی کتاب **الغارات** نهم مؤلفات اوشمرده‌شده.

وبنقل از حافظ ذهبی درکتاب المیزان‌درشمارمولفات او **کتاب الاسفاروالغارات**

آمده .

و بنقل از خیرالدین زرکلی **الغارات** هفتین مولفات اوشمرده شده.

۲ـ نقل بسیاری ازمؤلفین بخشهائی از کتاب الغارات اورادرهربابی که گفتاری و حدیثی مناسب آن باب در آن بوده .

چنانچه ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی معروف درشرح نهج البلاغه خودکه نزد هردو دسته شیعه وسنی مقبول است بیشتر احادیث کتاب الغارات ومطالبش را آورده ونام آنرا برده بااینکه احادیث ومطالبش دردیگر کتب معتزله هم بوده که در دسترس او قرار داشته‌اند ولی اعتماد شدید او بدین کتاب او را واداشته که آنهارا از این کتاب نقل کند و بنام ابـراهیم بن هـلال ثقفی استناد کند و او را تنها مدرك کافی بداند .

و محدثـان عالیمقام بسیاری ازمولف کتاب الغارات ثقفی حدیث آورده‌اند:

۱ ـ ابو جعفراحمد بن محمد بن خالد برقی در محاسن[۱].

۲ ـ ابو جعفرمحمد بن حسن صفار در بصائرالدرجات[۲].

۳ ـ عمادالمحدثین شیخ کلینی در کتاب کافی[۳].

۴ ـ شیخ بزرگوار صدوق درمن لایحضره الفقیه و کتب دیگر خود[۴].

و شیخ مفید در امالی خود وشیخ طوسی درتهذیب و کتب دیگر خود ازاو بسیار نقل حدیث کردند و در هر مجلسی ازآنها حدیثی از اوآوردند .

وعلم‌الهدی درشافی ص۳۰۳ ـ ۳۰۵ پانزده حدیث ازآن نقل کـرده و گواه اثبات دعوی خود آورده .

---

۱ ـ باب الشرائع حدیث ۴۳۱ ـ کتاب مآ کل آن درباب سویق حدیث ۵۶۵ ـ کتاب المرافق باب النوادر حدیث ۷۲.

۲ ـ درصفحه‌های ۵۲ و ۵۱ و ۸۸ و ۱۰۶ و ۳۶۲.

۳ ـ در جامع الرواة اردبیلی ومعجم رجال الحدیث خوئی مواردآن یاد شده.

۴ ـ در موارد بسیاری از او نقل کرده که شمار آنها بدرازا کشد (ازص۷۰ مقدمه چاپ اول کتاب) .

علی‌بن‌ابراهیم در تفسیرخود درآیه ـ ولقدرآه نزلة اخری ـ ۱۴ ـ النجم ـ ازآن نقل کرده .

و ابن قولویه درکامل الزیاره در باب غسل زیارت امـام‌حسین علیه‌السلام ازآن نقل کرده .

و ابن‌الشیخ در امالی خود و ابن شهرآشوب در مناقب حدیث بسیارازآن آورده‌اند .

و طبرسی دراعلام‌الوری ص ۱۱۱ چاپ تهران در سال ۱۳۱۲ وسیدعلی‌بن طاووس درکتاب الیقین باب ۴۴ ودراقبال ص ۱۵چاپ تهران درسال۱۳۱۲ وسید عبدالکریم‌بن‌طاووس درکتاب الفرحة‌الغری در ص ۱۰ و۱۲ و ۴۵ چـاپ نجف و مولف بشارة‌المصطفی در ص ۲۳و۲۷و۶۸ وغیره و قطب راونـدی در الخرائج و الجرائح ص ۱۳۱ و۱۳۲ چاپ بمبئی در سال ۱۳۰۱ و حسن‌بـن سلیمان حلی در مختصرالبصائر ص ۲۰۴چاپ نجف ازمؤلف حدیث‌آورده‌اند تااینکه نوبت‌به‌علماء ومحدثان اخیر رسیده ومجلسی دربحار وشیخ‌حر عاملی در وسائل واثبات الهـداة ومحدث نوری در مستدرك ونفس‌الرحمن ومحدث قمی در سفینة‌البحار وجزآن از کتب خود ودیگران ازاعاظم علمای شیعه‌احادیث مؤلف را از ـالغارات ـ وکتب و روایات دیگرش نقل کرده و باو اعتماد کردند و همین در وثاقت وبزرگواری او بس است (از ص ۷۱ مقدمه چاپ اول کتاب ترجمه شده) .

روش نگارش کتاب

زبان تازی در سرودن شعر سابقه درازی دارد و بگفته برخی از دوران آدم ابوالبشر آغاز شده که برسر کشته ویاگور فرزندش هابیل سروده .

تغيرت البلاد ومن عليها　　　فوجه الأرض مغبر قبيح

زمین وهرکه درآنست شد دگرگونه که روی آن شده پرگرد وزشت و وارونه

ولی نثر عربی خطبه‌های کوتاهی بوده و گفتارهای ساده وشیوائی ونامه‌های اندك ورسائی و بگفتهٔ مولف تاریخ التمدن الاسلامی جرجی زیدان، قرآن مجید که از مصدر وحی الهی بزبان تازی القاء شده نمونه نخست کتاب نثرزبان تازی بشمار میرود که در شیوائی واسلوب حکیمانه خود بحد اعجاز رسیده و کسی را رقابت وبرتری باآن نرسیده .

ونخست کتاب نثر تازی راکتاب کلیله ودمنه دانستند که در آغاز قرن دوم اسلامی از خامه دانشمند نامی ابن‌مقفع تراویده‌بحساب‌ترجمه‌ای از زبان پهلوی‌یا ابتکاری ازخود مؤلف وآن‌نثری‌است بسیار ساده وبی‌تکلف ورسا وشیوا وبرکنار از هر واژهٔ زائد واز حشو و زوائد و نویسندگان استاد قرن دوم تا چهارم اسلامی از این شیوه پسندیده پیروی کردند وکتابهائی که در این قرون از دانشمندان بنام و استادان بزرگوار بجا مانده براین‌شیوه پسندیده استوارند وسیره ابن‌هشام وتاریخ طبری وکتابهای جاحظ وپیش‌درآمدهای‌کتب شیخ بزرگوار صدوق و شرح او بربرخی اخبار مانند حدیث منزله وکتب‌علم‌الهدی برآن‌گواه است.

وکتاب **الغارات** یکی از نمونه‌های درخشان نثر استادانه زبان تازی‌قرن‌سوم اسلامی بشمار است،دراین شیوه سخن بسیار ساده وکوتاه ولی‌رسا وشیوانگارش شده ونویسنده همان معنا ومقصود را پیرایهٔ‌گفتار خود نموده وگفته را به‌نمود معنا آراسته نه‌اینکه خواسته باشد گفتار را پیرایه پندار نماید ومعنا را بدان‌آرایش‌دهد و بتکلف وسجع ولفظ‌پرانی پردازد شاید بهمین‌نظربوده که ازانشاء خطبهٔ سرآغاز

هم دوری جسته وسر آغاز کوتاه یا درازی که بیشتر مؤلفان در کتابهای خود پای‌بند آن بودند دراین کتاب دیده نمیشود وچون صفحه یکم آنرا باز کنی سخن از بیان و گزارش اصل مطالب کتاب بمیان آمده وفهرست کوتاهی ازمندرجات کتاب را گوشزد نموده است .

اصالت نسخه کتاب الغارات

بسی مایه افسوس است که تالیفات قرنهای نخست اسلامی که آثار برجسته و گزارشات آگاهانه بسیاری از دانشمندان واستادان زمان خود بودند از دست‌رفته واندکی از آن بجا مانده است وازبررسی کتاب ارزشمند فهرست ابن‌الندیم که در نیمه نخست‌قرن چهارم اسلامی فراهم‌آمده وازدست آسیب‌های‌ویران کننده گذشته گریخته،بخوبی روشن است که چه‌اندازه کتب نویسندگان ودانشمندان‌این‌روزگار درخشان دانش اسلامی،ازمیان رفته ونابود شده، وانگیزه این‌زیان فرهنگی وعلمی جبران ناپذیر چندچیز است .

۱ ـ کمیابی ودشواری پدیدآوردن نسخه‌های کتب که‌تنها دست‌نویس‌بودند ونویسنده وابزار نوشتن کمیاب بوده وازهـر کتاب یك یا چند نسخه اندك پـدید نیامده .

۲ ـ شاید برخی نویسندگان از نشرکتاب خود دریغ داشتند وبآسانی آنرا بدیگران نمیدادند .

۳ ـ نسخه نویسی‌ها با توجه درست بایگانی نمیشده و بزودی دچارآسیب میشده واز دست میرفته .

۴ ـ چون جنگها و کشمکشهای مذهبی بسیار بوده هـرطـرفی پیروز میشده نوشته‌ها وکتابهای دستهٔ ورشکسته را بآتش میکشیده و یـا چپاول میکـرده وبدور میانداخته‌زیرا بیشتر جنگجویان وچپاولگران‌مردمی‌بیسواد وبیعلاقه‌بدانش‌وفرهنگ بودند و چند برگ نوشته بکارآنها نمیخورده وبسا برای دمگیره‌سوخت‌ازآن‌بهره

میگرفتند .

و از اینرو نسخه‌های اندکی ازاین کتاب از آسیب گذشته گریخته‌و بجامانده.

بنقل ازکتاب الذریعه که پس‌ازذکر کتاب **الغارات** و مـؤلف آن ابی‌اسحاق ابراهیم‌بن محمدبن سعید ثقفی گوید : یك‌نسخه ازآن کتاب نزدمجلسی علیه‌الرحمة بوده و در بحار ازآن‌آورده وآن نسخه بدست استاد ما نوری رسیده وازآن‌بخط خود نسخه‌ای برداشته ونیز نسخه‌ای‌ازآن درکتابخانه راجهٔ فیض‌آباد یافت‌میشود.

و بنقل‌ازمجلسی ره درفصل دوم که برای بیان اعتماد بکتبی که ذکر کرده در فصل گذشته، آمده است که: یکی‌ازافاضل محدثان بما گزارش داد نسخه صحیح و با اعراب‌ازکتاب الغارات را یافته که‌قدیمی بوده ونزدیك بزمان زندگی‌مصنف‌آن نوشته شده وخط گروهی ازفضلابرآن بوده واونسخه را از آن برداشته و ما یك نسخه از او گرفتیم ومندرجاتش موافق بود باآنچه ابن‌ابی‌الحدید و دیگران از او نقل کردند .

و در ص ۷۵ مقدمه چاپ کتاب الغارات‌گوید:

اما آن‌نسخه که مؤلف‌ذریعه بدان اشاره کرده وگفته: نزد استادش حاج‌میرزا حسین نوری ره بوده همین نسخه‌است که بدست من‌افتاده ومبنای چاپ‌کتابست و در پایان مقدمه ویژه‌گیهایش بزودی بیایند واما نسخه‌ایکه خود نوری مرحوم بخط خویش ازآن برداشته ورونویس کرده چند سال پیش درمعرض فروش‌گذاشته شدو بمن‌هم آنرا پیشنهادکردند ولی چون نسخه اصلی‌نزد من بود دل‌بخرید آن نـدادم ولی اکنون پشیمانم‌که چرا آنرا نخریدم چونکه‌درآن روزهانمیخواستم این‌کتاب را چاپ‌کنم وآگاه نبودم که دراین‌نسخه‌ای که دردست دارم‌چه‌پریشانی ونابسامانی وجود دارد وگرنه‌آن‌نسخه دست‌نویس‌نوری‌راکه استادعلم‌حدیث‌بوده‌گرفته بودم وچون تصمیم گرفتم نسخه خطی خودراآماده‌چاپ‌کنم تاتوانستم‌ازآن‌نسخه‌جستجو کردم واثری ازآن بدست نیاوردم سپس‌نویسنده محترم‌مقدمهٔ،تلاشی فراوان‌کرده برای بدست‌آوردن نسخه‌ای دیگر ازکتاب **الغارات** درقم وازکتابخانه راجه فیض

آباد وازمصادر دیگر ولی‌متاسفانه نسخه دیگری بدست نیاورده و شرحی در باره نسخه‌ای که در دست داشته وبادقت فـراوان در تصحیح وتنظیم آن، کتاب رابحلیه طبع آراسته بیان کرده وهرکه خواهد بدان رجوع فرماید .

ضمناً توجه باین نکته باید کرد که :

۱ ـ مؤلف بزرگوار سند برخی روایاترا حذف کرده .

۲ ـ در ترجمه ، سندروایاتی که ذکر شده برای اختصار حذف شده باعتماد ذکرآنها درمتن عربی که چاپ‌شده وبرای اینکه ذکرآنها برای پارسی زبانان که وارد درعلم حدیث نیستند سودمند نیست .

۳ـ در مواردی ازمقدمه وپاورقی چاپ متن‌عربی کتاب، بیاناتی برای‌روشن شدن متن، ترجمه شده که بدان اشاره شده وجای آن‌ذکر شده.

پایانی از مقدمه ترجمه کتاب الغارات

در روش برگردان کتاب بپارسی

ترجمه کتاب اززبانی بزبان دیگر درهمان پایان قرن نخستین اسلامی پدید ارگشت ویکی از نمودهای علمی وادبی اسلام بشمار است و در آغاز، ترجمه کتبی بوده از زبان یونانی وهندی وپارسی بزبان تازی که زبان رسمی کشور اسلامی بوده تا چند قرن ونمونه بهتر آن همان متن عربی کتاب کلیله ودمنه است که بوسیله عبدالله بن مقفع دانشمند پارسی نژاد ونامور آغاز قرن دوم اسلامی ترجمه و آنرا اززبان پهلوی بزبان تازی درآورده ونمونه‌ایست از نثرعربی ساده وشیوه‌ای از سخن‌پردازی و سجع‌سازی که تاکنون بقوت خود باقی‌است.

وازآن پس درقرن دوم وسوم اسلامی که دانش و پژوهش درجهان اسلام شکوفان شده کتب بسیاری درمنطق وفلسفه وریاضیات وپزشکی و گیاه شناسی بتازی برگردان شده که نمونه بهتر آنها کتاب خواص الاشجار است ونسخه‌ای ازآن از گزند حوادث کتابسوزی و کتاب دزدی بدررفته ودرکتابخانه آستان قدس رضوی گنجینه پرارزشی‌است.

وبعدبرگردان کتابهای عربی بپارسی کم وبیش پدیدارشده و اززمان صفویه نفوذی بسزا داشته که ترجمه قرآن و کتب ادعیه برای پارسی زبانان نمونه‌ایست

از آن ودراین دوران جنبش دانش وپژوهش معاصر،شهرتی‌بسزا دارد وبسیاری از اهل دانش بدان پرداخته ونمونه‌هائی ساخته‌اند و زبان پارسی را ازاین نظرپربارو سودمندنموده‌اند.

روش بر گردان نوشته اززبانی بزبان دیگرکاردشواری بوده وهست،زیرا هرزبانی را درادای مقصود، روش ویژه‌ایست که با لهجه و گوشه دادن بواژه‌ها و زیروبم آواز وپیوند اعراب ادا میشود وبرگرداندن زبانی بزبانی دیگرنمیتواند همه ویژگیهای دو زبانرا درتعبیرات‌خود دربرداشته باشد، ازاینروبرخی مترجمان ببرگردان واژه‌ها بواژه‌های زبان دیگرپرداخته وترجمه تحت‌اللفظی ساخته‌اند و بسیاری ترجمه‌های کتب ریاضی وفلسفه که از ثابت‌بن قره و معاصران اوبوده بهمین روش نارسا بوده ودچارسردی وزشتی تعبیرات شده وخواجه طوسی‌برای اصلاح آنهارا تحریرنموده و دوباره‌سازی کرده‌مانندتحریراقلیدس درهندسه وتحریر کتاب مجسطی درهیئت مبرهنه.

وبرخی مترجمان تازه‌کارخلاصه گیری کردند ومقصود زبانی را درنظر گرفته وآنرا بزبان دیگربا همه ویژه‌گیهایش نگارش نمودند واین روش مایه صرف نظر کردن از ویژه گیهای زبانیست که بر گردان میشود و گاهی نمایش یکنوع اقتباس باز گیری بخودمیگیرد.

ودراین‌باب،روش‌سومی‌هم‌هست که‌باندازه‌توانائی‌و گنجایش‌تعبیروِیژ گیهای هردوزبان درآن رعایت شود ومن از این روش پیروی کرده وتاکنون دهها کتاب را بپارسی‌برگرداندم بشرح زیر:

۱- همت بلند و تاریخ حسین بن علی ـ ترجمه دو کتاب از مؤلف مصری چاپ‌شده.

۲- فقه فارسی که دارای ترجمه اخبارمسائل فقهی است وتا چهارجلدچاپ شده و درترجمه اخبارفقه رعایت تعبیرات متن خبربیشترشده‌است.

۳- اصول کافی که در چهارجلد چندبار با متن عربی و شرح اخبار

چاپ شده

۴- روضه‌کافی که با متن عربی وشرحی ازاخباردر دوجلد چاپ شده

۵- ترجمه ادعیه و زیارات مفاتیح الجنان محدث قمی کـه چند بار چاپ شده

۶- خصال شیخ بزرگوارصدوق که در دوجلد با شرح پاره‌ای اخبار با متن عربی بارها چاپ شده

۷- اکمال‌الدین او که با متن عربی دردوجلد چاپ شده

۸- امالی شیخ صدوق که ترجمه ساده‌ایست وچندبارچاپ شده

۹- تحف العقول ابن شعبه که با متن عربی چاپ شده

۱۰- نفس المهموم محدث قمی که با رموزی در شرح حوادث چاپ شده

۱۱- السماء والعالم بحارمرحوم مجلسی علیه الرحمه که با پاورقـی باضافهٔ شرح‌برخی اخباردر ده جلد چاپ شده

۱۲- ترجمه ساده دارالسلام مرحوم نوری که درچهارجلد چاپ شده

واکنون ترجمه وتعلیقات ایـن‌کتاب الغارات با پاورقی مناسب دربـرخی جاها که بایست بنظر آمد،تقدیم خوانندگان گرامی میشود وامید است‌آرزوی آقای اسماعیل علیمردانی که درنشرآثاراسلامی کوشا است برآورده‌گردد .

تـرجمه‌ایست ساده و فشرده وبرکناراز لفاظی وسخن‌پـردازی وامید است مقصود مؤلف نامدارکتاب به خوانندگان محترم ایفا شده‌باشد.

ودرپاره‌ای جاها شعرهای عربـی‌آورده‌که از شعراء صدراسلام و از زبـان مخضرمین ودنبالـه‌روآنها است وهنوزآن سیما و اسلـوب شعردوران جاهلیت در آنها نموداراست‌که ویـژه گیهای‌آن صراحت واستحکام وبیان صحنه حقیقی یـك پدیده است مانند تـوصیف یك نبرد،یك قهرمـان درشعرحماسی ویـا بیان عشق و زیبائی معشوقه درغزلسرائی ویاسوزدل واندوه درمرثیه وکمترخیال‌بافی‌وتصورات بی واقعیت درآن بوده وواژه‌هاوجمله‌بندیها بزبان عربی خالص وبربنیاد واسلوب

زبان ولغت مضراست‌که لغت وزبان قرآن مجید است وبگفته ابن‌خلدون ملکه این زبان درپایان قرن دوم اسلامی نابود شده و اثری ازآن نمانده و از اینروفهم اشعار وسخنوریهای دوره صدراسلام‌که با این زبان اداشده بسیاردشواراست.

دلیل ابن‌خلدون‌اینست که‌پس‌ازنشراسلام وآمیزش‌عرب با ملتهای دیگرملکه زبان مضررا از دست داده ولغت‌آنان باهمه سیمای عربی‌که دارد دگرگون شده و ویژگیهای‌خودرا ازدست داده است واین‌تحول درشعرابن مفرغ‌که دریاد معشوقهٔ خوداسماء یك دخترزیبای فارسی سروده‌روشن است‌که میگوید (ص ۶۵۶)

خیال لبنت الفـارسی یشوقنی + علی الناد تسقینی شرابا مروقاً

که‌آنرا بدین شعربر گرداندیم

خیال دخترشیرازیم خواست + دهدبرآتشم جامی چه گلنار

ومقصود اینست که شاعرآرزوکرده درجشن‌آتشکده حاضرباشدکه دختران پارسی با زیوروآرایش خود درآن شرکت میکنند ودرآنجا جام می را از دست معشوقه خود بنوشد.

این مضمون برخلاف روش شعرهای جاهلی است زیرا براساس خیال بافی وتصورسروده شده.

دراینجا یادآوری دیگری‌هم بجااست وآن اینست‌که چون ازمـؤلف کتاب پیش درآمد ودیباچهٔ درآغاز کتاب بدست نیست دیباچه‌کوتاهی برآن افزوده شده تا زمینه مقاصدکتاب وهـدف از تـالیفش را روشن‌کند وموضوع آنـرا گوشزد نماید.

و درچند جا هم عنوانی برای‌آنچه ذکرشده افزوده شد، تا مطالب متنوعه کتاب فصل بندی شده باشد وبرای خـوانندگان روشنترجلوه‌کند وبـرای تنظیم فهرست‌آماده‌تر باشد.

در ۴اسفند ماه سال ۲۵۳۵ موافق‌چهارم ربیع‌الاول سال ۱۳۹۷هجری‌قمری در شهر ری نگارش یافت بخامه اینجانب محمدباقربن‌محمد کمره‌ای.

پرتوی از چهرهٔ درخشان علوی

و نمونه‌ای از چپاول و سیاه کاری اموی

ترجمهٔ :

الغارات

تألیف :

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی

درگذشتهٔ ۲۸۳

بقلم :

استاد علامه

حاج شیخ محمد باقر کمره ای

ناشر :

فرهنگ اسلام

خیابان پهلوی میدان ولیعهد جنب سینما امپایر

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان
درود برپیغمبروخاندان پاکش باد

اسلام نهضتی بود ربانی وهمگانی، هدفش یکتائی خدا ویگانگی وهمکاری همه مردم بود، برنامه آن قرآن مجید بود واجراءآن بانجام احکام مقرره اسلام و بویژه جمعه وجماعت که پایه وحدت وهمدلی مردم مسلمان بودند،پیغمبراسلام با تأییدالهی دراندك زمانی جامعه‌ای خداپرست وهمدل وهمکارفراهم کرد وپراکنده‌ترین مردم راکه عشائرچپاولگروخونریز عرب بود زیرپرچم توحیددرآورد ولی پس ازدرگذشت آنحضرت رخنه‌هائی دراین جامعه متحد نوبنیادپدیدارشد و کم کم شکافهای هولناکی پدیدار گشت که درپایان فرمانروائی عثمان جامعه اسلامی از هم پاشید تاکارش بکشتن عثمان کشید وموج فتنه ازهرسوبالاگرفت وسران صحابه درپی تحصیل جاه ومقام برآمدند وشورشهای بنیان کنی بوجودآمدکه جنگ جمل وصفین ونهروان وخونریزی‌های هراسناکی را بدنبال‌آورد،مولای متقیان علی علیه‌السلام درچنین دوران پراضطرابی باصرارمسلمانان زمام اموررا بدست گرفت وشورشها را سرکوب کرد وجامعه اسلامی را نگهداری کرد وپس از جنگ هراسناك نهروان که نتیجه شورش گروهی از عالمان وزاهدان قشری‌یاران علی علیه‌السلام بود، کارخلافت علی‌علیه‌السلام دچار آشوبهای فکری و پریشانی های اقتصادی واجتماعی لرزاننده‌ای شد که میتوان‌آنرا دوران گرفتاری وپریشانی

آنحضرت نـامید ولی بـازهم آنحضرت هدف اسلام را که یکتاپـرستی ووحدت مسلمین بود، وجهۀ همت خود ساخته و با تدابیری تـا حدکرامت کشتی طوفانـی اسلام را رهبری میکرد، شیخ محدث بزرگوار ابی اسحاق ثقفی نخبه گفتار و کردار آنحضرترا دراین دوره پرآشوب مورد نظر آورده و آنها را با اسنادی معتبر فراهم کرده وبحق آنـرا کتاب (الغارات) نـام نهاده است که نشان دهنده چپاول و دست اندازی دنیاطلبان برحکومت حقجوودادگسترعلی علیه‌السلام بوده و کتابرا پس از بسم‌الله با این جمله آغاز کرده:

گزارش حال علی علیه‌السلام ومعاویه پسر ابی سفیان وشامیان پس ازجنگ خوارج و طالب بسیج شدن علی از عراقیان وسیره آنحضرت و کارهائی که کرده وسخنانی که گفته وچپاولهای معاویه برفرمانگزاریهای حکومت علی علیه‌السلام پس از جنگ نهروان تـا شهادت آنحضرت.

وپس ازسندی بچند طریق از زربن حبیش آورده که:

علی‌علیه‌السلام درنهروان این سخنرانی را ایراد کرد، پس‌از سپاس خداوند وستایش او فرمود:

ای مردم باید بدانید بهرحال تنها من بودم که چشم فتنه را از بن کندم وجز من کسی دیگرجرأت این کاررا نداشت وآنگاه افزود که: اگرمن نبودم درمیان شما کسی با اصحاب جمل واهل نهروان نمیجنگید.

(درتوضیح این سخن باید گفت که چون پیشوایـان شورش بصره طلحه و زبیربودند وفرمانده آن عایشه زن‌پیغمبر،مسلمانـان بخود اجازه نمیدادند دربرابر آنها شمشیربکشند واگر شورش آنها سرکوب نمیشد جامعه اسلامی ازهم میپاشید ونابود میشد ونهروانیها هم زیرفرمان یکدسته از اصحاب پیغمبرص بـودند وهمه قرآن خوان وزاهد وشب زنده‌دار وکسی دربرابر آنها ایستادگی نمیکرد ومخالف مقام ولایت بودند وجامعه اسلامی را بهرج‌ومرج جبران‌نـاپذیری میکشیدند و از اینرودردنباله سخن خود مبارزه باآنها را یك وظیفه دینی پرارزش وپاداش دانسته وفرموده:) اگرنبود که از کارعبادت دست میکشیدید وآنرا وامینهادید برای شما

اززبان پیغمبرمیگفتم که خدا بـرای کسانیکه از روی بصیرت بـا آنها جنگیدند و گمراهی آنانرا دانستند وبراه هدایتی که ما داریم قدم زدند چه مزد وثوابی نوشته.

(وچـون استحکام دین برپـایه علم ودانش‌است، دردنبال سخن خود بآنها فرمود): از من بپرسید پیش ازآنکه مرا نیابید، زیرامن خواهم مرد یاکشته خواهم شد بلکه مرگ من‌بکشته شدنست، چه انتظاری دارد بدبخت‌ترین امت اسلامی که خضاب کند ریش مرا از بالای آن باخون (ودست زد بریش مبارك خویش) سوگند بدانکه جانم بدست اواست نپرسید از هرچه میان شما وروز رستخیز است ونه از گروهیکه صدکس را گمراه کنند یـا صدکس را هدایت بحق نمایند جـز که بشما آگاهی دهم از سخنگوی آن گروه و از راننده آنان.

مردی ازجا برخاست و گفت:

ای امیرمؤمنان برای ما از بلا بازگوکن، درپاسخ فرمود:

شما اکنون دردورانی بـاشیدکه چـون کسی چیزی پرسد، بـاید از روی خردمندی پرسد وچون از کسیکه مسئول باشد پرسش شود باید بررسی کند وپاسخ درست دهد، راستی درآینده شما چیزها باشد و حوادثی رخ دهندکه انبوه باشند وبهم پیوند گرفته‌اند وبلائی آیدکه چهره درهم‌کشد ودرمانده سازد، سوگند بدانکه هسته را شکافت وگیاه برآورد وجانداررا آفریدکه اگرم مرا از دست بـدهید و دیگردرمیان‌شما نباشم آنچه بدباشد فرود آید وببلای‌درست وحسابی دچارشویدکه بسیاراز پرسنده‌ها وجستجوگرها دم فروبندند ازپرسش ومسئولان بسیاری وامانند درپاسخ، وآن وقتی است که جنگ میان شما درگرفته ودامـن خود را بالازده و باوج خود رسیده، ودنیا برای شما دوستان من بلاء شده وهم برای خاندان من تا خداگشایشی ببازماندهٔ نیکان بدهد وچـاره‌آن بلاکند، شما یاری دهیدآنمردمیکه پرچم‌داران روز جنگ بدروحنین بـودند تایاری شوید وثواب برید وبرآنها پیش نیفتید تا بلا شما را نابود کند وبخاك افکند.

مردی‌دیگربرخاست و گفت: ای امیرمؤمنان ازفتنه‌هابرای ما بازگو،فرمود:

فتنه‌هاچون پیش‌آیند خـود را خوشنما نشان دهند وحـق بجانب وچـون بسرآیندوبروندآگاهی دهند بفساد وزیان خود،پیش‌آیند شبهه‌ناك‌و گول‌زن، بروند وآنگاه شناخته شوند وکاراز دست رفته باشد، فتنه‌ها چون باد بچرخند، سرزمینی را فراگیرند وسرزمین دیگریـرا وانهند، هـلا که هیچ فتنه چون فتنه امـوی بیمناك نباشد راستی که آن فتنه‌ای‌است‌نابیناوجهان‌تیره‌کن و گل‌آلود، فتنه‌ای است همه‌گیر بلائی است بی‌مانند و خاص بخود، هـرکه برآن بینا باشدگرفتارشود وهرکه بر حقیقت‌آن بینانباشد ازآن درامانست، باطل‌جویان برحـق‌جویان درآن چیره شوند تا جائیکه زمین از تجاوز وستم وبدعت پرشود، راستی نخست‌کسیکه سطوت‌آنرا فرودآرد وستونهای‌آنـرا بشکند ومیخ‌های سازمان‌آنـرا برکند وسرنگونش‌کند خداوند پروردگارجهانیانست، بخداکه زاده‌های امیه ازپس‌من برای شما سروران بدی باشندبمانند نیش شترسرکش‌گزنده باشندکه بادهانش‌گازگیرد وبا دودستش بکوبد ودوپا را برزمین زند، وشیربصاحبش ندهد، پیوسته شماها را دنبال‌کنند تا درشهرشما جز پیروان‌آنان‌کسی بجا نماند یاکسیکه برای‌آنها زیانی نداشته باشد وپیوسته گرفتارآنها باشید تاآنجاکه یاری جستن یکی از شماها ازآنان بمانندیاری جستن بنده‌ای باشد ازآقایش ورابطه شما باآنها رابطه بنده وآقـا شودکه چونش بچشم بیند دست فرمانبری بسینه دارد وچون از اونهان باشداورا دشنام دهد، بخدا اگرشما را از هم جدا سازند وهرکدام را زیـرسنگی جا دهند خدا شماها را بـر علیه‌آنها فراهم سازد تابدترین روز خود را ببینند.

آگاه باشیدکه پس از من انبوهی باشندولی پراکنده‌که هم‌دل‌نباشند، همانا که قبله شماها یکی باشد وحج شما یکی وعمره یکی ودلها از هم جـدا ودورند، وآنکه‌انگشتان‌خود را دریکدیگردرآورد.

مردی‌ازآن میان برخاست و گفت ای امیرمؤمنان معنی این‌کارچه باشد؟

فرمود مطلب اینست‌که: این‌آنرابکشد. وآن اینرابکشد. ومردم مانند دسته‌های دوران جاهلیت فرقه فرقه شوند، درمیان‌آنها راه راست وروشن ودانش چشم‌

گیری‌نباشد، ماخانواده پیغمبرازآن‌آشوبگری و گمراهی‌رهائیم و بر کنار، ودعوت کنندگان بدان نباشیم.

مرد دیگربرخاست و گفت: ما درآن زمان چه‌کنیم؟

فرمود بخاندان پیغمبرخود متوجه باشید اگرخانه‌نشین وخاموش باشند شما هم خانه‌نشین وخاموش باشید، واگراز شما یاری خواستندآنها را یاری‌کنید تااجر ببرید وبرآنها پیشی نگیرید تا بلا شمارا بخاك هلاك افکند.

مردی دیگربرخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین پس ازآن چه خواهد شد؟

فرمود: وانگه‌خداوند بوسیله‌مردی ازماخاندان، فتنه‌گران وفتنه‌ها رابراندازد و از هم بگسلاند چنانچه پوست را از تـن حیوان بکنند وبراندازند تاگوشت‌آن نمایان شود، پدرم فدای زاده‌بهترین‌کنیزان (که امام دوازدهم باشد) فتنه‌گرانرا تا زیرزمین به‌نیستی‌براند، وجام تلخ نابودی را بآنها بچشاند.

جز تیغ‌آخته درهم وپیاپی بدانها ندهد، تا هشت ماه شمشیررا برشانه خود نهد ، قریش آرزو کنند دردنیای‌آنروزکه کـاش مرا باندازه دوشیدن‌گوسفندی یا کشتن شتری‌بچشم‌ببینند تاپذیرا شوم ازآنهاپاره‌ای ازآنچه برآنها واردآید وازآنها خواستارم.

قریش‌گویند اگراین سرداراز زاده‌های فاطمهٔ زهرا بود ترحم میکرد، خدا اورا به بنی‌امیه دراندازد تاآنانرا رانده‌هـای جامعه سازد و هرجـا باشند دستگیر شوند وبسختی‌کشته‌گردند، این روش خـدا است درباره‌آنانکه پیش‌گـذشتند. و هرگزدرروش‌خداوند دگرگونی نیابی.

وآنگاه با سند مستند دیگری سخنرانـی‌آنحضرت را در نهروان ازآغاز تا جمله (براه هدایتی قدم زدند چه مزدوثوابی دارند) نقل‌کرده.

درباره دوعشیره غنی و باهله

(این دوعیشره از بدخواهان علی علیه‌السلام بودند ودرحکومت او کارشکنی وخرابکاری میکردند) ومصنف بروایتی با سند ازسعیداشعری آورده که چون علی علیه‌السلام بسوی نهروان بیرون رفت،مردی را از قبیله نخع برای حفظ انتظامات شهر کوفه بجای خود معرفی کرد بنام هانی پسرهوذه که جلالت اواز همین منصبی که بوی وا گزارشده معلوم میشود واوبعلی علیه‌السلام گزارشی نوشت که دوعشیره غنی وباهله سربشورش برداشتند وفتنه برپا کردند وبدرگاه خدا دست برتوبلند کردند و از خدا خواستند که دشمنت را برتو پیروز سازد. راوی گوید علی علیه السلام بوی پاسخ نوشت که:

همه آنانرا ازکوفه بکوچاند وهیچکس ازآنها را درآن شهربجا نگزارد و با تبعید دسته جمعی آنها انتظامات شهر کوفه را نگهدارد

وبروایت مستند دیگری علی علیه‌السلام بدانهافرمود تا سه روز دیگرنبایددر این شهرهمسایه من باشید وباید ازآن بکوچید.

بروایت مستندی از ابی‌یحیی که شنیدم علی علیه‌السلام میفرمود: ای عشیره باهله فردا صبح بیائید حق مقررخود را بهمراه مردم دیگردریافت کنید وخداگواه است که شماها مرا دشمن دارید ومن هم نسبت بشما دشمنم.

وددروایت مستند دیگرآورده که علی علیه‌السلام فرمود بگذاریدعشیره غنی وباهله وعشیره دیگرهم که نامشانرا برد،حقوق مقررخود را دریافت کنند وسوگند بدانکسیکه دانه را شکافد تاگیاه برآرد ونفس‌کش راآفریند که هیچ بهره‌ای از مسلمانی ندارند، وراستیکه من درمنزلی که لب حوض و درمقام محمود دارم‌گواه برآنها باشم که دردنیا و آخرت دشمنان منند.

واگرمن برحکومت اسلام پایدار شدم وپاهایم جایگیرشدندهرعشیره‌ای را به عشیره دیگری بر گردانم وآنهارا درهم ادغام‌کنم والبته شصت قبیله را هم منحل سازم و از بن‌براندازم.

(چون رقابت میان قبائل که درزمان ابـی بکروعمروعثمان برخلاف هـدف اسلام فزونی گرفته بود،مایه شورش وفتنه میشد، نظرقـرآن وهدف پیغمبرانحلال نظام قبائل بودتا نوع بشردریك جامعه خداپرست سازش کنند ولی پس ازدرگذشت پیغمبرنظام عشائری پیشین تقویت شد وفزونی‌گرفت وامیرمـومنان‌آگهی دادکه با آن مبارزه خواهدکرد)

ومصنف با سند دیگرحدیث گذشته را تاییدکرده

درآمدن علی علیه‌السلام پس ازجنگ نهروان بکوفه

سند به‌ابی‌وداك میرسد که چون علی بـن‌ابیطالب از جنگ خوارج فـارغ شد، درنهروان میان مردم بسخنرانی پرداخت، خدا را سپاس گفت وچنانچه شایـد ستود وآنگه فرمود:

امابعد، راستی که خدا به شماها نیکی کرد ویاری شماها را عزیز داشت، پس هم‌اکنون بسوی دشمن شامی خودروی‌آورید، آنان در برابر آنحضرت برخاستند وگفتند ای امیرمؤمنان تیرهای ما بپایان رسیدند وشمشیرهـای ما کند شدند وسر نیزه‌های ما کنده شدنـد و از جا بدرآمدند وبیشترنیزه‌هـاهم‌تیکه‌تیکه شدند، ما را ببربشهرخودمان کوفه تا به بهتریـن وجهی آمـاده نبرد شویم وبساکه امیرالمومنین بجای‌آنانکه ازدست دادیم ونابود شدند افراد دیگری برشماره ما بیفزایدکه برابر دشمنان خود نیرومندترباشیم.

سخن‌گوی مردم درآنروز اشعث‌بن قیس بود[1].

۱ــ شیخ کشی دررجالش گفته: اشعث‌بن قیس کندی از یاران علی‌علیه‌السلام بود وآنگه یك خارجی ملعونی شد و من‌گویم از دشمنان ومعاندان علی بود و بکشتن آنحضرت کمك کرد- از پاورقی ص ۲۵)

ودرحدیث مستند دیگراز قیس‌بن سکن آورده که:

شنیدم علی علیه‌السلام درآنگاه که ما همه در مسکن (جائی است درشهر کوفه) بودیم میفرمود:

ای گروه مهاجران در(ائید درسرزمین مقدسیکه خداآنرا بنام شما نوشته وبدنبال برنگردید تازیانکاربر گشته باشید ـ اقتباس ازآیه ۲۱ سوره المائده) پس واماندند ودرایستادند و گفتند:

سرما سخت است، وجنگ آنها درسرما بود وآنحضرت فرمود: دشمن هم سرما میخورد چنانچه شماها. گوید: فرمان را بکارنبستند وسرباز زدند وچون چنین دید فرمود:

اف برشماها راستش این روشی است که برزیان شماجریان‌یافته.

نزدیك بهمین مضمونرا بسند دیگرهم از قیس‌بن سکن آورده.

وبسند دیگراز طارق‌بن شهاب آورده که:

علی علیه‌السلام از جنگ نهروان بر گشت ، درمیان راه بود که همه مردم راکه با اوبودند فرا خواند وگرد اوانجمن شدند وآنگاه خدا را سپاس گفت و ستود وآنانرا به جهاد تشویق کرد وفرمود از همانجا بسوی شام روند برای دفع معاویه ونپذیرفتند و از سرما وزخمها که برتن داشتند شکایت کردند چون خوارج نهروان زخم بسیاربرهمراهان اوزده بودند، فرمود:

راستی دشمنان شما هم چون شما درد وآزار کشند وسردی‌هوارامی‌چشند (اقتباس ازآیه ۱۰۴ سوره النساء) ولی آنحضرترا درمانده کردند وپذیرا نشدند، و چون ناخواهی آنها را دید بکوفه باز گشت وچندی درآنجا ماند وبسیاری مردم که یاران اوبودند پراکنده شدند وبرخی بخوارج گرائیدندوبرخی درکاراو دچار شك وتردید شدند.

ورود علی علیه‌السلام پس ازجنك نهروان به‌شهر کوفه

بسندی ازابی وداك که :

چون مردم بدداشتند که یکسره از نهروان بسوی شام بروند علی علیه‌السلام آنانرا بکوفه بازآورد تا به‌نخیله (لشگرگاه کوفه درسمت شام) منزل کرد وبمردم فرمود تا درلشگرگاه خود بمانند ودل برجهاد باشامیان نهند وکمتربدیدن فرزندان وزنان خود بروند تا بسوی دشمنان خود روند.

بسندی ازنمیرعبسی که علی علیه‌السلام بگروهی ازعشیره همدان گذرکرد و آنان به‌پیشواز او آمدند و گفتند :

مسلمانان را بی گناه کشتی ودرامر خدا سستی کردی وبدنبال پادشاهی رفتی ومردانی را در دین خدا حکم کردی ، جز خدا را درباره دین‌حکم وقضاوت‌نباشد علی‌علیه‌السلام فرمود:

حکم خدا بگردن شماها است، چه‌چیز اشقای امت را بازداشته از اینکه رنگین کندآنرا از سمت بالا بخون (یعنی ریش را بخون‌سر) راستش که البته من بمیرم یا کشته شوم، بلکه کشته‌خواهم شد وآنگه آمد تابه‌قصردارالاماره وارد شد .

بسندی ازابی‌وداك‌است که مردم روزی‌درنخیله ماندند بهمراه‌علی‌علیه‌السلام وانگه نهانی‌وبتدریج بشهر کوفه درآمدند جز مردانی ازسران‌آنان که اندك بودند، ولشگرگاه تهی‌ماند،نه‌آنانکه بشهرآمدند بسوی‌آنحضرت بازگشتند و نه‌آنانکه با او بودندصبرکردند وماندند وچون چنین دید بکوفه‌آمد .

دراینکه علی‌علیه‌السلام‌درکوفه‌هم مردم رابرای بسیج‌جهاددعوت‌نمود

بسندی از مستظل‌بن‌حصین که‌علی‌علیه‌السلام فرمود:

ای‌اهل‌کوفه ای‌اهل‌کوفه‌بایددرراه خدا بکوشید وبفرمانش‌بجنگیدبادشمنان یا اینکه مردمی سرکار شما خواهند شدکه شما بحق ودرستی ازآنها نزدیکترید و

البته که شماها را شکنجه دهند وخداهم آنها را عذاب کند.

وبسند دیگر ازابی‌وداك که چون مردم‌از گرد علی‌علیه‌السلام پراکنده‌شدند و ازنخیله بیرون رفتندو آنحضرت‌بکوفه‌درآمد پیوسته آنانرا برای‌جهاد باشامیان‌وادار میکرد و درخواست کوچیدن‌آنها را داشت تادرآنسال جنگ تعطیل شد.

وبسنددیگر از زیدبن وهب‌آورده که چون علی‌علیه‌السلام ازکار نهروان و امور خوارج پرداخت اول سخنش با مردم‌کوفه این‌بود که:

ای‌مردم‌آماده شوید برای یورش‌بردشمنیکه نبردباآنها تقرب‌بخدا وپیوست بحضرت اواست، آن مردمیکه ازراه حق وراستی سر گردانند وآنرا نمی‌بینند، و درکفر وستم اندرند وازآن دست نمیکشند، ازقرآن بسوی دیگرند وازدین رو برگردانند، کورکورانه درسرکشی فرورفته‌اند ودرموج سیاه‌گمراهی‌همیشه برنج اندرند، (پس‌آماده سازید برایشان هرچه توانید ازنیرو وازپرورش اسبان تازی و تندرو- صدرآیه ٦٠-انفال) وتوکل کنید بخدا که‌بس‌است خدا برای یاری وپیروزی بردشمن.

راوی‌گفت: بازهم‌کوچ نکردند وبرای جهاد بیرون نیامدند. چند روزی آنحضرت در انتظار جنبش آنها دیگر سخنی نگفت تا ازحرکت و پذیرش آنها نومید شد وسروران وبزرگان آنها را خواست ونظرآنها راپرسید وسبب‌کندی و توقف‌آنانرا جویاشد،برخی عذر بیهوده آوردند وبرخی منکر فرمان اوشدند، و کمترکسی بودکه برای انجام فرمانش نشاطی داشت ودوباره بپاخاست وفرمود:

ای‌بنده‌های خدا شمارا چه‌شده که‌چون فرمان کوچ جهاد بشما دهم (بزمین چسبیده‌اید وازجا نمی‌جنبید آیا زندگی چندروزه دنیارا به‌ثواب دایمی آخرت برگزیدید - آیه ٢٧ التوبه) وبخواری وزبونی بجای‌عزت وسرفرازی دل بستید که هرزمانی‌شما رابرای‌جهاد درخواندم‌چشمانتان‌گرد شد وبچرخیدن افتاد چنانیکه بگرداب مرگ گرفتارید، راه‌سخن‌برشما بسته میشود ولال میشوید وپاسخ نمیدهید مثل اینکه دلهای شما دیوانه‌است وخردمندی ندارید ومثل اینکه چشمانتان کور

است ونتوانید دید، بخدا پناه ازشماها، شمادرخوشی شیران بیشه‌اید وچون‌به‌نبرد خوانده شوید روباهانی نیرنگ‌باز و گریزانید، شما ستون استواری‌نباشید که‌با آن بدشمن یورش برند وبآن تکیه توان کرد، ومایه عزت وسرافرازی نباشید که بدان خودداری توان نمود،بحق خداکه شماها ابزاربدی‌باشیدبرای‌نبرد. شمارابه‌نیرنگ گیرندو نیرنگی‌دربرابرندارید که‌ازآن‌دفاع کنید، دست‌وبال‌شمارامیبرندو میکاهند و هراسی ندارید،دشمن‌شما بیدار شما است وشما پشت‌گوش اندازید وبی‌خبرید. راستیکه مرد نبرد بیدار باشد، نابود شود کسیکه غفلت کند، و خواری کشد آنکه سازش جوید وبانبرد بدرودکند. آنانکه همدیگر را وانهند ودست بدست‌هم‌ندهند شکست میخورند وشکست خورده زور کشد وچپاول شود.

اما بعد راستش که من‌به‌شما حقی دارم وشماهم بمن حقی‌داریدحق‌من‌برشما اینست که به‌بیعت بامن وفادار باشید، ودرحضور وغیاب خیرخواه‌من باشید،وچون شما را بخوانم پذیرا شوید چون فرمانی دهم‌فرمانبرید وحق شما برمن‌اینست که خیرخواه واندرزگوی‌شماباشم، وبحقوق‌شمابیفزایم، وشما را آموزش دهم‌تانادان نمانید ، وشمارا پرورش دهم تا داناشوید ، اگر خدا خیرشما را میخواهدازآنچه بد دارم دست بکشید و بدانچه خواستارم‌بازگردید تا برسید بخواسته‌های خود ودریابید آنچه را آرزو دارید .

وبسند دیگر ازابی‌عون ثقفی است که زنی ازبنی‌عبس‌آمد وعلی‌علیه‌السلام برسرمنبر بود وآن زن گفت :

ای امیرمؤمنان سه چیز دلها را پریشان‌کردند فرمود: چه چیزها باشند ؟ در پاسخ‌گفت :

رضا دادن به‌قضیه‌ی‌حکمین (که سبب شورش خوارج شد) وپست‌گرایی‌تو (که‌کشتار مردم آبرومند خوارج است و نابودکردن زبده‌یاران خودت) وبیتابی تودراین گرفتاری که پیش‌آمد. امام‌فرمود :

وای‌برتو، تویك زنی هستی برو دامن درکش ودرخانه بنشین (توراچه‌رسد

که درباره این کارهای مردانه سخن گوئی) گفت نه بخدا نشستنی نباشد جزدر زیر سایه شمشیر .

بسند دیگر ازبکربن عیسی که علی‌علیه‌السلام برای مردم سخنرانی میکرد و آنانرا برای رفتن بسوی معاویه و اهل شام وامیداشت وآنان از گرد او پـراکنده میشدند و گرانی میکردند یکبار عذر سرما میآوردند وبار دگر گرمای هوا را عذر خود میآوردند .

و بسند دیگر از قیس‌بن‌ابی حازم که شنیدم علی‌علیه‌السلام میفرمود:

ای گروه مسلمانان، ای مهاجرزادگان‌بکوچید برای نبردباپیشوایان کفروبقیه جنگجویان‌احزاب‌وشیطان‌پرستان. بکوچید بسوی آنانکه میجنگندبرای‌خونخواهی کسیکه بارهمه گناهان را بدوش دارد، سوگند بدانکه دانه را شکافد تاگیاه برآید و نفس کش را آفریند، البته هم اوبارگناهان همه را تا روز قیامت بدوش کشدواز بارگناههای خودشان هم چیزی نکاهد .

این سخن‌را، بسیاری از علماء روایت کردند که درجای دیگرنوشتیم،ازقول ابراهیم بازگو کرده است .

و بسندی ازفرقد بجلی که شنیدم علی‌علیه‌السلام میفرمود:

ای همه گروههای کوفیان، بخدا من‌با دره که‌بدان نابخردان را پنددهم‌شمارا زدم و ندیدم که دست ازکار بد بردارید، وبا تازیانه‌ایکه بدان‌حد اقامه میکنم‌شمارا زدم و ندیدم که دست بکشید و رعایت حق را بکنید. وبجا نمانده جزشمشیرم ، و راستش، میدانم چه‌کسی شماها را بحق وامیدارد و درستتان میکند بفرمان خدا، و دوست ندارم که خودم آن‌کار با شماکرده باشم (وخبر او را بشما بدهم.)

عجب‌است ازشما و مردم شام هــردو، چونکه امیر آنان خدا را نافرمانست وبااین حال همه فرمانش برند، وامیرشمافرمانبر خداست وشما اورا نافرمانی کنید اگر بشما گفتم بکوچید برای نبرد با دشمنان ، گفتید که: سرما مانع ماماست. شما را بنظرمیرسد که دشمن شما مانندشما سرمانمیخورد؟ ولی شما بمانند همان‌مردمید

که رسولخدا بآنهافرموده ، درراه خدابکوچید برای نبرد بادشمن ـ آیه۸۱ـ البرائه بزرگانشان گفتند: دراین گرما نکوچید، [وخدا به‌پیغمبرش‌فرمود] بگوآتش‌دوزخ گرمایش سخت‌تر است ، کاش میفهمیدند .

بخداا گرمن‌بینی‌مؤمن‌راباشمشیرخودبزنم تا مرا دشمن دارد، دشمن‌نمیدارد، واگر سراسر دنیا را بکام کافر بریزم که مرا دوست دارد، دوستم نمیدارد : واین برای آنست که‌بزبان پیغمبر امی(ص) گذشته که فرموده: مومن دشمنت ندارد و کافر دوستت ندارد، والبته که نومید است آنکه ستم باره است ودروغزن .

ای معاشر کوفیان! بخدا باید درنبرد با دشمن خـود شکیبا باشید وپافشاری کنید، یا اینکه خدا برشما مسلط‌کند مردمی راکه شماها برحق‌تر و درست‌تریـد از آنها، والبته آنها شما را شکنجه دهند وخداآنانرا بدست شماها یا هرکه خـواهد شکنجه‌کند .

آیا ازکشته شدن با شمشیر میگریزید بمردن دربستر ؟ گواه باشید که من‌از رسولخدا ص شنیدم میفرمود : مردن دربستر سخت‌تر است ازضربت هزارشمشیر.

جبرئیل این خبرراکه شنیدید برسولخدا ص گزارش داده است.

عمرو در روایت با سندی گفته از قـول فرقدکه من ایـن سخن را از علی علیه‌السلام که برمنبر بوده شنیدم .

بسندی از مغیره ضبی‌که گفت : اشراف‌کوفیان با علی علیه‌السلام بـدل و بدبین بودند و دل بمعاویه داشتند، چون علی‌علیه‌السلام از درآمد بیت‌المال بکسی بیش ازسهمش نمیداد ومعاویه برای شرف خاندانی دوهـزار درهم اضافـه حقوق میداد[1].

۱ـ فاصله میان جنگ نهروان تا شهادت علی‌علیه‌السلام بدرازا نکشید: ودر این مدت کوتاه پراکندگی کارآنحضرت بسیار بود وپیشامدهای آزارنده وی بیشمار که نمونه‌هائی‌ازآن دراین چند حدیث‌کوتاه منعکس شده است:

۱ـ بی‌اعتنائی بسیاری از یاران او بفرمانهایش درباره دفاع ازدشمن خونخوارو ـــ

روش آنحضرت علیه‌السلام

درباره دارائی بیت‌المال مسلمانان

بسندی از مجمع که علی علیه‌السلام هرجمعه بیت‌المال را جاروب میکرد وآنرا آب‌پاشی میکرد ودورکعت نماز درآن میخواند، وپس ازآن میفرمود که گواهی دهید شما دوتا برای من درروزقیامت.

بسندی از ضحاك بن مزاحم که علی میفرمود: دوستم رسولخدا از مال بیت‌المال هیچ برای فردا نگاه نمیداشت وابوبکراین‌کاررا میکرد وعمربن خطاب را رأی‌این‌بود که‌دفترسالیانه‌تنظیم کرد وپخش‌بیت‌المال را از سالی بسال دیگرپس میانداخت وسالیانه‌آنرا میپرداخت، اما من همان‌کار را میکنم که دوستم رسولخدا میکرد.

راوی گفت علی علیه‌السلام جمعه بجمعه بآنها بهره بیت‌المال را میپرداخت

سیاستمداری چون معاویه وهمکاران نیرنگبازش چون عمروعاص ومغیرة‌بن شعبه وزیاد که هرکدام برای دنیا پرستی گرد اوراگرفتند وجز پیشبردکارخود هدفی نداشتند و از هیچ‌کار خلافی روگردان نبودند

۲- بی‌توجهی یاران اودردفع دشمن وجلوگیری از نقشه‌ها وتوطئه‌های خطرناك‌آنان

۳- شك وتردیدی که‌دربسیاری یاران‌اورخنه‌کرده بود وتاحدانکارزبانه‌کشیده و ازآن حضرت سلب اعتمادکرده بودند.

۴- اعتراض روی درروی‌آنحضرت‌وتخطئه او درکشتارخوارج نهروان‌که گروهی از همدانیان سرراه را بوی‌گرفتند وبی‌پرده اعتراض کردند واورا بکشتارمسلمانان بیگناه متهم نمودند

وآن زنی که از تیره عبس و عشیره صحراگرد عربستان بود دربرابرمنبرسخنرانی حضرتش بی‌پرده وی را بباد انتقادگرفت ودرامضاءصلحنامه حکمین وجنگ با خوارج خطا کاردانست‌ودردنبال سخن ناشایست خود اعلان نبرد بآنحضرت داد

۵- بدبینی اشراف‌کوفه نسبت بآنحضرت برای اینکه مزد شرافت خاندانی بآنها نمیداد ودرحدیث زیدبن وهب حق‌والی را بررعیت درچهارماده بیان‌کرده است وحق رعیت را هم بروالی درچهارماده وروش عادلانه حکمران وپیشوا را بدرستی روشن نموده‌است.

وهمیشه میفرمود:

هذا جنای وخیاره فیه　　　اذ کل جان یده الی فیه

ترجمه ـ اینست که من چیدم وبهترش در آنست ـ با اینکه هر چیننده را دست در دهانست[1]

وبسند دیگر از مجمع تیمی که علی علیه‌السلام بشیوهٔ خود بیت‌المال را آب پاشی میکرد ودر آن نافله میخواند ومیفرمود: روز قیامت گـواهم باش که از مال مسلمانان درتو نگاه نداشتم.

درسند دیگر مانند آنرا از مجمع آورده.

بسندی از عاصم‌بن کلیب که پدرش گفت: مالی از اصفهان نزد علی‌علیه‌السلام آوردند و آنرا تقسیم کرد ودر آن یك گرده نانی یـافت و آنرا هفت تیکه کرد وهـر تیکه را روی هر قسمتی نهاد و آنگاه فرماندهان هفت‌گانه کـوفه را خواست ومیان آنها قرعه کشید که بکدامشان آغاز پرداخت کند. کوفه در آنروزها هفت بخش بود.

بسندی از بکربن عیسی شعبی که پسربچه‌ای بـودم وبا دیگر پسربچه‌ها بـه رحبه رفتم (میدان بزرگ کوفه بوده) بناگاه برخوردم بامیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام که برسر دو کیسه از زروسیم ایستاده بود وشلاقی بدست داشت که با آن مردم را دورمیکرد و آنگاه برسر آن تنخواه میآمـد و آنرا میان مـردم مستحق آن پخش میکرد تا چیزی از آن نماند وبرگشت وهیچ از آن بخانه خود نبرد.

من نزد پدرم برگشتم و گفتم امروز بهترمردم را دیدم یـا کم خردتر آنانرا.

---

[1] ـ این شعرضرب‌المثلی بوده درمیان عرب برای بیان رعایت ادب وحق‌گـزاری در دست‌آوردیکه دیگران را درآن‌حقی یاعلاقه‌ایست. ونخست کسیکه آنرا گفته عمروخواهرزاده جذیمة الابرش بوده که با یاران او بـرای چیدن کما بصحرا رفتندوهمراهان عمروکماهـای خوب را خود میخوردند وپس نمیاوردند ولی عمروهمه را نزد دائی خودآوردوگفت‌اینست همه‌آنچه چیده‌ام وخوبترش درمیان‌آنست با اینکه دیگران هرچه چیدند بهترینش را بدهان بردند وخوردند، علی علیه‌السلام میفرمـاید همه بیت‌المال را از خوب وبـد دراختیارشما مسلمانان‌گزاردم وبرای خود چیزی برنداشتم‌که پسند من‌بوده است.

گفت: پسرجانم که بود؟ گفتم امیرالمومنین علی علیه‌السلام و آنچه را دیده بودم که عمل میکرد باو گزارش دادم. پدرم گریست و گفت ای پسرم بهترین مردم را دیدی.

بسندی از زاذان که بهمراه قنبرنزد علی علیه‌السلام رفتم واو گفت: ای امیر مؤمنان برخیزکه برایت گنجینه‌نهان نمودم. فرمود: آن چیست؟ گفت همراه من بیا وبرخاست وبخانه او رفت، بناگاه جوال کلفتی پر از جامهای طلاونقره در آنجا بود، قنبر گفت: ای امیرمؤمنان، توچیزی را بجا نمیگذاری وهمه را بمردم پخش میکنی ومن اینرا برای شما پس‌انداز کردم. علی‌علیه‌السلام فرمود: من‌دوست داشتم که‌آتش فراوانی بخانه‌ام اندازی (نه این‌کالای زروسیم را) وشمشیرش را کشید وزد بهمه‌آن جامها وپراکنده شدند، ونیم یا یك سوم ازآنها بریده شد (واز ظرف بودن افتادند) وآنگاه فرمود: آنها را روی سهمیه‌ها پخش کنید وچنان کردند واومیفرمود:

هذا جنای وخیاره فیه   اذ کل جان یده الی فیه

(شرح این شعر گذشت)

ای‌نقره‌های‌سپید[دیگری‌رافریب دهید] وای طلاهای‌زرددیگریرافریب‌دهید.

گفت: دربیت‌المال، چند دستبند وخلخال بود ویا چندین جوالدوز و سوزن دوخت، وآنحضرت فرمود اینها را هم تقسیم کنید مردم گفتند: ما بدانها نیازی نداریم وبکارما نمیخورند.

راوی گفت: آنحضرت از هرکارگزاری که درهردیاری بود، هرچه را از نقد و جنس برای خراج دریافت میکرد میپذیرفت (و از اینرو جوالدوز وسوزن هم به بیت‌المال میرسیدند) وآنحضرت درپاسخ مردم فرمود: سوگند بدانکه جانم بدست‌اوست، بایدناپسند ازدرآمدبیت‌المال راهم باآنچه‌خوب وپسنداست‌بگیرید.

وبسند دیگراز جده عبدالرحمن‌بن عجلان که علی علیه‌السلام میان ماها ادویه غذا راکیسه کیسه تقسیم میکرد، مانند اسپند وزیره وچنان وچنین.

بسندی ازجعفربن عمروبن‌حریث که‌پدرش‌می گفت: یکٔ دهقانی جامهٔ ابریشمی زر دوزی برای‌علی فرستاد، عمروبن حریث‌آنرا به‌چهارهزاردرهم از آنحضرت خرید تاهنگام گرفتن حق‌عطای‌خودمحسوب‌دارد.

بسندی‌ازیزیدبن‌محجن‌تیمی، که علی علیه‌السلام شمشیری‌ازخود بدر آورد و فرمود: چه‌کسی‌این شمشیر مرا میخرد؟سو گند بدانکه‌جانم‌بدست اواست، اگربهای تن‌پوشی داشتم آنرا نمی‌فروختم.

بسند دیگر ازابورجاء همین مضمون آمده ودرآن است که شمشیررا ببازار برد وافزوده که ابورجاء گوید: گفتم بآنحضرت که من یك تن‌پوشی بتومیفروشم نسیه، تازمانیکه حق خودرا ازبیت‌المال دریافت کنی، ومن یك‌تن‌پوشی باوفروختم تاوقت‌گرفتن‌حق‌خود از بیت‌المال. وچون سهمیه خود را گرفت، بستانکاری مرا بمن‌پرداخت.

(معلوم‌نیست که این‌مطلب درزمانی بوده که آنحضرت در کوفه زمامداربوده ویا پیش‌ازآن بوده ــ مترجم).

وبسندی از جعفربن‌محمد بن‌علی بن‌الحسین کــه عقیل نزد علــی‌علیه‌السلام آمد وآنحضرت درصحن مسجدکوفه نشسته بود بآنحضرت درودفــرستاد و گفت: السلام‌علیك یاامیرالمؤمنین ورحمةالله درپاسخ‌او فرمود: وعلیك‌السلام ای ابایزید، وآنگه روبفرزندش حسن کرد وفــرمود: برخیز وعمویت‌را بمنزل ببر، واو رفت منزل اورا آماده‌کرد ونزد آنحضرت برگشت.

حضرتش باو فرمود برای وی یك‌پیراهن نو ویك‌رداء نو ویك‌تن‌پـوش‌نو وکفش‌نو بخر، وفردا عقیل با آن جامه‌ها نزدعلی علیه‌السلام برگشت وگفت‌درود برتو ای امیرمؤمنان. فرمود: درود برتوای ابایزید، عقیل گفت ای امیرمومنین از این دنیا بدست توجز همین ریگها چیزی نمی‌بینم، فرمود. ای ابایزید سهمیه‌حقوق من بیرون آید وآنرا بتوبدهم.

او ازنزد علی علیه‌السلام کوچ کرد ونزد معاویه رفت، وچـون معاویه ورود

اورا شنید، تختهای خود را کنارهم‌چید وهم‌نشینهای خود را بر آنها نشانید وعقیل براو وارد شد، فوراً دستور داد، صدهزار درهم باو بدهند، پولهارا گرفت، معاویه گفت: از وضع دولشکر کوفه وشام بمن گزارش‌بده،پاسخ داد بلشکر امیرمؤمنان علی بن‌ابیطالب گذر کردم، شبش چون شبهای پیغمبر(ص) بـود وروزش چـون روزهای پیغمبر، جزاینکه شخص پیغمبر (ص) در میان مردم نبود، بلشکر تو گذر کردم، گروهی منافقان به‌پیشوازم آمدند از آنها که درشب عقبه شتر رسولخدا(ص) را رم‌دادند.

سپس گفت: ای‌معاویه اینکه درسمت راستت نشسته کیست؟ پاسخ داد کـه عمروبن‌عاص است. عقیل گفت: این همانست که شش‌مرد در بارهٔ فرزندی‌او باهم دعوا کردند، وقصاب آنان درآن زورشد واورا فرزند خود ساخت، آن دیگـری کیست؟ معاویه گفت، ضحاك‌بن‌قیس فهری است: عقیل گفت بخدا که پدرش برای جهاندن‌نر بماده خوب مزدی میگرفت.

این‌دیگری کیست؟ پاسخ داد: ابومـوسی اشعری است، عقیل‌گفت: زادهٔ زن‌آبگوشتی (زن‌دزد خ ل)

چون معاویه دید عقیل همنشینانش را بلجن‌کشید و خشمگین کـرد، گفت: ای ابایزید درباره خود من‌چه‌گوئی؟ گفت: خود را واگزار معاویه گفت: باید بگوئی عقیل گفت: حمامه را میشناسی؟ معاویه گفت: حمامـه کیست؟ عقیل گفت: بتو گزارش‌حالت‌را دادم، وازمجلس بیرون رفت. معاویه نسب شناسانرا خواست واز یکی حال حمامه را خواست، و او گفت بمن امان میدهی بـرای بیان حقیقت دربارهٔ خودم وخاندانم، باو امان داد گفت: حمامه مادربزرگ تواست وورزمان جاهلیت روسپی بود، وپرچمی داشت که بنشانی آن بخانه او میرفتند.

شیخ گفته کـه ابـوبکر بن‌زبین گفت: آن حمـامه مادر مادر ابـوسفیان بوده.

بسندی ازحبیب‌بن‌ابی‌ثابت که عبدالله بـن‌جعفر به‌علی‌علیه‌السلام‌گفت: ای

امیرمؤمنان کاش میفرمودی بمن کمکی یاهزینه‌ای بدهند، بخدا چیزی‌ندارم مگر برخی دامهای پرواری‌خودرا (پاکش خب) بفروشم. درپاسخش فرمود: نه، بخدا چیزی برای‌تو ندارم کـه بتوبدهم، مگر اینکه بفرمـائی عمویت بدزدد وبتوبدهد.

وبسندی ازعمارةبن‌عمیر که علی‌علیه‌السلام‌دوستی‌داشت که کنیهٔ او ابی‌مریم بود واهل مدینه بود، چون شنید مردم از گرد علی‌علیه‌السلام پراکنده شدند ، نزد آنحضرت آمد وچونش دید فرمود : توابومریمی؟

گفت: آری، فرمود برای چه‌آمدی؟ گفت: نیازی نداشتم ولی نظرم این بودکه اگرکار این امت را بتوسپارند، آنها را تفرقه میکنی وازهم میپاشی. فرمود: ای ابومریم من همان یار دیرینه وشناخته توام، ولی‌گرفتار شدم ببدترین مردم روی زمین ، از آنها برای‌کاری دعوت میکنم، نمی‌پذیرند وپیروی‌نمیکنند ازمن، وچون درپیشنهادی ازآنها پیروی میکنم که خواستار آنند،از گرد من‌پراکنده می‌شوند[1].

بسندی ازبکربن‌عیسی که‌علی‌علیه‌السلام پیوسته میفرمود:

ای‌اهل کوفه اگرمن ازنزد شما بیرون شدم، وجز بنه وبارکش‌وغلام خودرا باخود بردم، بشما خیانت‌کردم.

هزینه زندگی شخصی او ازمدینه میآمد ، از درآمد نخلستانها کـه در ینبع بدست رنج خود ببار آورده بود، ومردم را بانان‌و گوشت خوراك میداد وخودش بهمان نان وزیتون که روی‌آن خرمای عجوه بود اکتفاء میکرد و همان خوراکش بود . .

و پنداشته‌اند که هرچه دربیت‌المال بود پخش میکرد، جمعه که میشد درآن چیزی نبود و میفرمود شامگاه پنجشنبه ته بیت‌المال را آب پاشی میکردند ، سپس

---

۱ ـ نمونه‌آن داستان پایان نبرد صفین است‌که پس‌از ناتوانی معاویه از ادامـه آن حضرتش ازمردم خواست‌که با ادامه نبرد اورا ازپا درآورند وبتسلیم وادارنـد ویارانش نپذیرفتند وفریب رفع‌مصاحف را خوردند ودست ازنبردکشیدند ودل به‌حکمین دادند وچون با پیشنهاد آنان موافقت‌کرد گروه خوارج ازاوبرگشتند وبااوجنگیدند ـ

در آن دو رکعت نماز میخواند.

و پنداشتند که پیوسته دست روی‌شکم خود میگذاشت و میفرمود : سوگند بدانکه دانه‌شکافد و نفس‌کش آفریند که اندك خوراك خیانت‌بار هم درشکم من جا نکند، ومن خیانت را بدان راه ندهم‌وگرسنه بمانم.

بسندی از ابی‌اسحاق همدانی که دوزن نزد علی‌علیه‌السلام آمـدند ، هنگام تقسیم‌یکی عرب‌بود ودیگری ازموالی، و آنحضرت بهریك۲۵ درهم ویك‌کرگندم (نزدیك یك خروار) عطاکرد، آن زن عرب گفت: ای‌امیرمومنان، من‌زنی ازعربم واین زنی ازعجم، فرمود: راستش بخدا فرزندان اسماعیل را بر فرزندان اسحاق در این درآمد بیت‌المال برتری ندانم .

بسندی ازآزادکردهٔ اشتر که علی‌علیه‌السلام نزد اشترازگریختن مردم بسوی معاویه گله‌کرد واو درپاسخ گفت: ای امیرمومنان ، ما بامردم بصره بهمراهی‌خود مردم بصره وهمه مردم‌کوفه جنگیدیم، وهمه هم عقیده ویکدل بودنـد ، پس‌ازآن اختلاف‌کردند و باهم دشمن شدند ونیتها سست شد. وعدالت‌خواهی‌کاست، تودر عدالت پافشاری داری وبحق ودرستی باآنهاکار میکنی، ومردم زبون را بااشراف همرتبه مینمائی وشریف را نزد تو مقامی والاتر از زبون‌نیست.

گروهی از همراهانت ازحق وعدالت به‌تنگ آمدند‌که باهمه یکسان رفتار میشود، وازعدالت اندوه دارند‌که درآن بسرمیبرند، وبخششهای معاویه‌بثروتمندان و اشراف میرسد، دل مردم به دنیاپرستی گرائیده و کمترکسی دوست دنیا نیست وبیشترحق را ناگوار دارند وباطل را گوارا دارند ودنیا پرستند.

ای امیرمومنان اگر مال‌را ببخشی، مردم بتو روآورند وخیرخواهت شوند و ازدل دوستت دارند، خدا باتو خوبی‌کند ای‌امیرمومنان ، ودشمنت را سرنگون سازد وجمع آنان را پراکنده‌کند ونیرنگشان را سست نمایدو کارشانرا ازهم‌بپاشد که او آگاهست بدانچه میکنند .

علی‌علیه‌السلام درپاسخ او خدا راسپاس‌گفت وستود وفرمود:

اما اینکه روش‌مارادرعدالت یادآور شدی: راستی که خدا میفرماید: هرکه کارخوب کند برای خود کرده وهرکه بدکند برخودکرده ونیست پـروردگارت هیچ ستمکار به‌بنده‌ها ، (آیه۴۶ فصلت) ومن‌از اینکـه مبادا درکـردار آنچه‌گفتی کوتاهی کرده باشم، ترسانم.

و اما اینکه گفتی: حق‌برآنها سنگین و گرانست وبرای آن ازما جدا شدند البته خدا داندکه برای ستم ازما جدا نشدند وما را بسوی روش عدالت دعـوت نکردند وجز دنیارا خواستار نباشندکه ازدست‌آنها برود، که‌گویا باآنها نبوده، و البته پرسش شود ازآنها درقیامت‌که دنیا را خواستند یا برای خداکارکردند؟

و اما اینکه‌گفتی بادادن مال مردم را بخود جلب‌کنیم، راستش مارا نـرسد که ازدرآمدبیت‌المال بکسی بیش از حق اوبدهیم، وخدا فرموده وقول اودرست است‌که: بسا گروهی‌اندك‌که‌بر گروهی‌بسیارچیره‌شدندبفرمان‌خداوخداباصابرانست (۲۴۹ ـ البقره) .

خداوند محمد(ص) را تنها مبعوث‌کرد وپس ازاینکه اندکی همراه‌اوبودند آنها را فراوان ساخت . و گروهی‌که خوار مینمودند، بعزت رسانید ، واگرخـدا خواهد، این‌کار را بما بسپارد، ودشواریهای آنرا هموار سازد برای مـا وآسان کند ناهموار آنرا، ومن رأی تورا تاآنجاکه خدا پسند باشد پذیرا بـاشم، وتـو امین‌ترياران منی وبیشتر مورد اعتماد منی وخیرخواه‌تر همه‌هستی ودرست‌اندیشه‌تر از همه در نزد من.

بسندی از ربیعه وعماره که گروهی از یاران علی‌علیه‌السلام نزدآنحضرت رفتند و گفتند :

ای‌امیرمومنان ازاین اموال بده بمردم واین‌اشراف عرب وقریش را برتری بده برموالی وعجم ، وهم‌آنانکه ترس داریم مخالفت‌کنند وبگریزند.

گفت: اینرا برای‌آن‌گفتند‌که معاویه باکسانیکه نزد او میرفتند این روش را بکار می‌بست وبآنها بخشش فراوان میکرد، علی‌علیه‌السلام درپاسخ آنها فرمود :

شما مرا وادارمیکنید که نصرت و پیروزی راباجور وستم بخواهم،بخدا تا خورشید بر آید واختر بتابد ، در آسمان ، چنین کاری نکنم، بخدا اگر همهٔ دارائی ازخودم بود میان آنها یکسان تقسیم میکردم، تاچه رسد باینکه مـال بیت‌المال از همه آنها است .

گوید : وانگه زمانی دراز خاموش ماند وپس ازآن فرمود:

هر که مالی دارد باید از فساد بپرهیزد، چون صرف مال درناحق تبذیر است و اسراف او را دربرمردم نام‌آور کند ونزد خدا پست نماید، وکسی مـالش را در ناحق وناهل ندهد ، جز که خدا او را ازشکر وقدردانی آنان کـه گـرفتند محروم سازد ودوستی آنان ازآن دیگری باشد .

واگر کسی‌ازآن بخشش‌گیرها با او بماند که با او اظهار دوستی کند و شکر او بزبان‌آرد ، جز این نیست که تملق گفته ودروغ سازکرده، وهمانـا منظـورش این است که از صاحب مال بخششی دیگر بدست‌آورد. واگر صاحب مال بخشوده نگون بخت شد و بکمك و پاداش او نیازمند شد ، او بدتر دوست و پست‌تر همدم او باشد .

وهر که احسان کند درآنچه خدا باو داده بایدباآن مال صله‌رحم کند وخوب مهمانی دهد، و اسیری را آزادکند، ووام داری‌راکمك دهد، یا در راه وامانده‌ای را و مستمندانرا ومهاجران را یاری دهد ، وباید خود را در برابـر پیشآمـدهـای ناگوار و دشواریها شکیبا دارد، که رسیدن بدین خصال خوب شرف مکارم دنیا و به‌دست آوردن فضائل دیگر سر است .

بسند دیگر از شهربن حوشب که علی‌علیه‌السلام بدانها فرمود:

راستش‌آن امتها که پیش ازشما بودند، نابود نشدند، جز برای گناهانی کـه کردند ، وپیشوایان مذهبی‌آنها را باز نداشتند، وچون گناهـانـرا کشش دادند و دانشمندان وپیشوایان مذهبی‌آنها را باز نداشتند، کیفرخدا همه‌آنها را فراگرفت، پس وادارید به‌نیکی وبازدارید ازکار زشت‌پیش‌ازآنکه برسرشما آید، مانندآنچه

بسر آنهافرود آمد، وبدانید که امر بمعروف ونهی ازمنکر نه‌مرگرا نزدیك کنند ونه روزی ببرند، زیرا هر پیشامدی از آسمان بزمین فرو آید، مانند قطره‌هـای باران ، و برسد بهرکسی آنچه خدا مقدرکرده ، از فزونی و کـاستی در جان و خـاندان و دارائی .

و چون یکی ازشماها کم بـودی در اینباره بیند و در بـرادر دینی خود فزونی آنرا یابد، نباید باعث بدبینی وسستی او در دین شود، زیرا مرد مسلمان تا پستی از خود فاش نکرده و گناهی ندارد که چون پدیدکرد درهراس افتد از آن‌بیاد آوری آن و مردم پست را بوسیله آن بگناه تشویق کند، مانند بازی‌کن برنده‌ای است که باول پیروزی خود چشم دارد، تـا غنیمت بدست آرد وبـدهـکاری او را براندازد، وآن‌مرد مسلمانیکه خیانتی نکند، چشم براه یکی از دو سرانجام هرچه بهتراست، یا دعوت خدا را پذیرا شود وجان بدهد وآنچه در برخدا است، بهتر است برای او ، ویا روزی فراوانی از خدا بدو رسد و دارای خاندان ومال گرددو دینش را هم دارد وشرافتش هم با او است ، دارائی وفرزندان کشت‌کار دنیا باشد وعمل صالح کشت‌کار دیگر سرا، و بسا خدا هردو را برای مردمانی فراهم‌سازد[1]

---

۱ ـ آنچه از روش مولا علی مرتضی از نظر دارائی و مـال بدست آید در مواد زیر خلاصه میشود .

۱ ـ مال اندوزی وگنج سازی آن شایسته نیست وگرچه دربیت‌المال باشد وبرای پس انداز ملی واز اینرو همیشه درآمد بیت‌المال را میان مستحقان آن پخش میکرد.

۲ ـ پرهیز از نابرابری درباره مستحقان اموال عمومی وخودداری ازتبعیض بخاطر سرافرازی خانوادگی یا ترس از شورش‌ومخالفت ویا هرملاحظه دیگر وتقسیم عادلانه میان همه مستحقان .

۳ ـ بی‌اعتنائی بدارائی ونظر برآن بحساب یك وسیله گذرا در گـذران زندگـی و توجه باینکه درمعرض نابودی و زوال است وپاینده و وفادار نیست .

روش آنحضرت علیه‌السلام

درباره زندگی خودش

بسندی از جعفر بن محمد علیه‌السلام که هرگز علی علیه‌السلام در برابر دوکاریکه خداپسند بودند قرار نگرفت جز اینکه دست بکار آن شد که سخت‌تر و دشوارتر بود، و پیوسته در میان شماها از دسترنج خود میخورد که از مدینه میآوردند، وراستش که قاووت را برمیگرفت ودرانبان مینهاد و سرشرا مهرمیکرد که مبادا خوراك بهتری با آن افزایند، چه کسی دردنیا زاهدتراز علی علیه‌السلام است؟

بسندی از سوید بن حارث که علی علیه‌السلام به چندتن از کارگزارانش فرمود درماه‌رمضان خوراکی برای مردم فراهم سازند و آنان ۲۵ جفنه (کاسه بزرگ ده نفری) خوراك آماده کردند و کاسه کوچکی که چندنده در آن بود نزدآنحضرت آوردند، دوتادنده را برگرفت وفرمود: هم اینهابرای من بسند واگربپایان رسیدند بجای آنها برگیرم.

بسندی از مسلم بجلی که علی‌علیه‌السلام دریکسال سه‌بار حقوق پرداخت وسپس خراج اصفهان باورسید وفرمود:

ای مردم بامداد بیائید ودریافت کنید: بخدا من گنج‌دارشما نیستم. وآنگاه فرمود: بیت‌المال را جاروب کردند و آب پاشیدند، دورکعت نماز در آن خواند و گفت: ای دنیا جزمرا بفریب.

پس بدرآمد وبردرمسجد طنابهائی دید، فرمود: این طنابها چیستند؟ گفتند: اینهارا از سرزمین خسروآوردند، فرمود: آنهارامیان مسلمانان پخش کنید، و گویا آنها را کم گرفتند وناچیز شمردند ویکی طنابی را واتابید و ازکتان بود واسفناك شدند درباره آن ویك طناب درآخرروز، به ارزش چنددرهم رسید وفروش شد.

بسندی ازعقبة‌بن‌علقمه که نزدعلی‌علیه‌السلام آمدم، درپیش او ماست‌ترشیده-

ای بود که بوی ترشی آن مرا آزارداد وچندتیکه نان خشکیده بود، گفتم: ای امیر مؤمنان مانند این غذا را میخوری؟ بمن فرمود: ای ابـوالجنوب رسولخدا ص را دیدم خوراکی از این کمتر و آسانترمیخورد وجامه‌ای زبرتر ازین جـامه میپوشید (بجامه خود اشاره کرد) اگرمن بشیوه اورفتارنکنم میترسم که بآنحضرت نرسم.

از امـام پنجم علیه‌السلام که عـلی علیه‌السلام در کـوفه مـردم را با نان و گوشت خـوراك میداد، وخـودش خوراك جـدائی داشت، یکی گفت: کاش نگاه میکردیم بخوراك علی که چیست، وسر کشیدند برخوان آنحضرت؛ خوراکش ترید روغن‌زیت بود که خرمای عجوه روی آن بود، خوراك اوهمین بود، وخرمای‌عجوه را هم از مدینه برای اومیآوردند.

بسندی از سویـدبن غفله که نـزد امیرالمـومنین علیه‌السلام رفتم درکـاخ (در کوفه خ ل) بناگاه درپیش آنحضرت کاسه ماستی بود که بویش رااز بس ترش بود، دریافتم وگرده جوی دردست داشت که پوسته‌های جورا روی آن میدیـدم و آنرا میشکست وگاهی اززانوی خود درشکستن آن کمك میگرفت

بناگاه دیدم کنیزش (فضه) بالای سرش ایستاده، بـاوگفتم: ای فضه از خدا درباره این شیخ ترس ندارید؟ کاش آرد نـان اورا غربال میزدید. درپاسخ گفت: میترسیم که اوثـواب بردو مـا گناه کنیم، از ما تعهدگرفته که تا بـا اوهستیم آرد را غربال نزنیم.

علی علیه‌السلام باوفرمود: چه میگوید؟ گفت: از خـودش بپرس، وبـه‌آن حضرت گفتم، آنچه بـاوگفته بـودم که کاش آردش را غـربال میکردید، پس آن حضرت گـریست وآنگاه فرمود: پدرومادرم فـدای آنکه سه روزپیاپی ازنان گندم سیرنخورد تا از دنیا جـدا شد. وآرد خـود رانبیخت. گفت مقصودش رسولخدا (ص)بود.

از عدی بـن ثابت که بـرای علی علیه‌السلام فالوده آوردند وسربـاز زد از خوردن آن.

از صالح که مادربزرگش نزد علی علیه‌السلام آمد، و آنحضرت خرما بر دوش داشت آن بانو براو درود گفت و گفت: این خرما را بده من بدوش کشم، فرمود پدرعیال، سزاوارتر است که آنرا بدوش کشد، گوید: فرمود: از آن نمیخوری؟ گفتم: نه میل ندارم، گفت: حضرتش آنرا بخانهٔ خود برد وسپس برگشت وهمان پتورا بردوش گرفته بود وپوسته‌های خرما بر آن بود، ودرهمان نمازجمعه را برای مردم خواند.

و بی سند از امام صادق علیه‌السلام که حلوای خرما و کشمش برای علی علیه‌السلام آوردند، نخواست که آنرا بخورد، گفتند: آنرا حرام میکنی؟ فرمود: نه، ولی میترسم دلم را بدان بندم و آنگاه آیه را خواند:

(بدربردید خوشیهای خود را درزندگی دنیا ـ ۲۰ ـ الاحقاف)

و از یکی یاران علی علیه‌السلام است که بآنحضرت گفته شد: چه اندازه صدقه میدهی؟ دست باز نمیداری؟ فرمود: راستش من بخدا اگرمیدانستم انجام یك عمل واجب را ازمن پذیراشده‌است، دست‌میکشیدم. ولی بخدانمیدانم آیا خدا از من‌چیزی پذیرفته‌یا نه؟

از عبدالله‌نواده امام مجتبی علیه‌السلام که علی علیه‌السلام هزارخانواده را از دسترنج خود آزاد کرد و از عرق پیشانیش که کار کرده بود.

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که علی علیه‌السلام هزاربنده از دست کرد خود آزاد کرد وگرچه نزد شماها بود، وتنها حلوای اوخرما وماست بود وجامه‌هایش کرباس.

لیلا را بزنی گرفت وبرای آن تازه عروس حجله‌ای ساختند وعلی‌علیه‌السلام آنرا برچید وفرمود: برای خاندان علی همانی که دارند بس است (گویا این‌حجله مجلل را بحساب جهیزیه آورده بودند.مترجم)

از مغیره ضبی که چون علی علیه‌السلام لیلا دختر مسعودنهشلی را بزنی گرفت. آن بانو گفت: پیوسته دوست داشتم میان من وعلی رابطه‌ای باشد، از

آنگاه که دیدم جانشین رسولخدا ص شده است، گفته برای اوعبیدالله علی را زاد که با مصعب روز نبرد با مختار بیعت کرده.

حدیث ذکر شمائل علی علیه‌السلام

از قدامه‌بن عتاب که علی علیه‌السلام شکم گوشتین، و شانه‌های سطبری داشت، عضله بازوانش سطبر بودند، پایانشان باریك، و عضله ساقهایش سطبر بودند و پایانشان باریك.

یك روز زمستانی آنحضرترا دیدم که برای ما سخنرانی میکرد، پیراهن پشمین ابریشم‌داری پوشیده وتن‌پوشی داشت، یکی آمد و گفت: ای امیرمؤمنان؛ بنی‌تمیم را درياب که عشیره بکربن وائل درکناسه کوفه آنها را زدند، فرمود: ها و بسخنرانی خود ادامه داد، دیگری آمد و همان‌گزارش را داد و آنحضرت فرمود ها وسومی آمد وسپس چهارمی و گفت بکربن وائل را درياب که بنی‌تمیم درکناسه آنانرا زدند، فرمود: اکنون تودرگذارشت بمن راست گفتی وبه شداد فرمود: ای شداد بکربن وائل را درياب با بنی‌تمیم وآنها را از هم جدا کن تا بهم نزنند

از جعفربن محمد از پدرش علیهما السلام که امیرمومنان یك پیراهن سنبلانی (دامن دراز) خرید به چهاردرهم، وخیاط را خواست وآستین‌آنرا کشید وخیاط فزونی‌آستین را از انگشتان برید.

از ابی الأشعث عنزی که پدرش گفت: علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام را دیدم که روز جمعه از نهرفرات غسل کرد. سپس پیراهن کرباسی به سه درهم خرید ونماز جمعه را برای مردم درآن خواند، وهنوز یخه‌آن پیراهن دوخته نشده بود.

از ابی اسحاق سبیعی که روز جمعه بردوش پدرم بودم و علی بن ابیطالب خطبه‌میخواندو با آستین‌خود بادمیزد، گفتم: پدرجان امیرالمومنین احساس گرما میکند؛ بمن گفت: اوگرما وسرما را بحساب نمی‌آورد ولی پیراهنش شسته و تراست وجزآن ندارد وباد میزند که بخشکد.

بسندی از ابی اسحاق که پدرم مرا بلند کرد، دیدم علـی علیه‌السلام را که سروریش مبارك اوسفید بودند و میانه دوشانه‌اش پهن بود.

بسندی از عبادبـن عبدالله که علـی علیه‌السلام روی منبری از آجـر، خطبه میخواند.

بسندی از شریك‌بن سریراز گفته پدرش که علی علیه‌السلام‌را دیدم‌سروریش او سفید بودند.

بسندی از سوادبـن حنظله کـه علـی علیه‌السلام را دیـدم ریش مبارکش زرد بود (یعنی براثر خضاب)

علی‌علیه‌السلام میان بازارمردم‌راآموزش میدهد

بسندی تا ابی مطرکه مردی از اهل بصره بود

گوید: من درمسجدکوفه شب میگذراندم ودررحبه قضای حاجت میکردم و نانرا باهمان نانخورش مشك بقال صرف میکردم

روزی بیرون شدم که بیکی از بازارهای کوفه بروم، بناگاه کسی مـرا آواز دادکه ای فلانی، زیرپوش خود را بالا بکش تا جـامه‌ات پاکترباشد، و از خـدا پرهیز کارترباشی، گفتم: این کیست؟ بمن گفتند: امیرمؤمنان علی‌بن‌ابیطالب است

من‌بدنبال‌آنحضرت بیرون شدم و او روبسوی بازارشترفروشان کرد وچون بدان رسید، میان بـازارایستاد وفرمود: ای گروه بـازرگانان، مبادا سوگند دروغ بخوریدکه کالا را رواج کند وبرکت را ببرد.

آنگه ببازارکرباس فروشان‌آمد، ناگاه بمردی خـوش چهره برخورد وباو فرمود: ای فلانی نزد تـودوجامه بارزش پنج درهم است؟ آنمرد از جـا جست و گفت: آری امیرمؤمنان، وچون که‌آنحضرترا شناخت از نزد او گذشت و او را وانهاد، ونزد غلامی رفت وبـاوفرمود: ای غلام دوجامه‌داری بـارزش پنج‌درهم؟ گفت: آری دوجـامه دارم یکی بهتراز دیگریست، یکی به سه درهم ودیگری بدو درهم، فرمود: هردورا بیاور، وآنگاه فرمود: ای قنبرآنکه بـه سه درهم است از

تو. درپاسخ گفت: ای امیرمؤمنان توبدان سزاوارارتری که بالای منبرمیروی و برای مردم سخنرانی میکنی. فرمود: ای قنبرتوجوانی وهوس جوانی‌داری، من از پروردگارم شرم دارم که برتوبرتری جویم، زیرااز رسولخدا ص شنیدم میفرمود: بدانها بپوشانید ازآنچه میپوشید، وبدانها بخورانید ازآنچه خود میخورید.

آنگاه پیراهن را پوشید ودست درآستینش کشید و از انگشتانش فزونی داشت. فرمود: ای غلام این فزونی را ببروآنرا برید و گفت: ای شیخ آنرا بیاور تا لبه‌اش را بدوزم، فرمود: همچنانش وانه که کاراز این شتابانتراست.

بسندی از زیدبن وهب که نمایندگانی از مردم بصره بعلی علیه‌السلام وارد شدند ومردی از سروران خوارج میان‌آنان بود، بنام جعده‌بن نعجه، وباآن حضرت درباره جامه وپوشش اوسخن گفت که چه تورا باز دارد از پوشش خوب فرمود: این جامه مرا از تکبردورتر کند، وبرای پیروی مسلمان از من شایسته‌تر باشد، بآنحضرت گستاخانه گفت: از خدا بترس که خواهی مرد، فرمود: مردن؟ بلکه بخدا کشتن باشد، ضربتی براین سرباشد که این ریش ازآن خضاب شود، قضائی‌است مقدروعهدیست بسته‌شده، والبته نومید وزیانکاراست‌آنکه دروغ بندد.

بسندی از ابی‌سعید که علی علیه‌السلام ببازار میآمد و میفرمود: ای بازاریها از خدا بترسید وسوگند نخورید که کالا را رواج کند وبرکت را ببرد، راستش بازرگان هرزه‌کاراست جز کسیکه درست بگیرد ودرست بدهد، درودبر شما. وآنگاه چند روزی درنگ میکرد وباز میآمد وهمان سخن خود را میگفت، و چون میآمد بازرگانان میگفتند: مرد شکنبه‌آمد، وآنحضرت به ناف خود مراجعه میکرد ومیفرمود: چون میآیم گویند: مرد شکنبه‌آمد، مقصودشان ازاین واژه چیست باو گفتند: میگویند مرد شکم بزرگ‌آمد. میفرمود: درپائین‌آن خوراك است و درفرازآن دانش.

بسندی از حارث که علی علیه‌السلام ببازار آمد وفرمود: ای گروه گوشت‌فروشان هرکس در گوشت بدمد (یعنی‌آنرا بادکند که فربه نماید) از ما

نیست (یعنی مسلمانی ندارد) بناگاه مـردی پشت بآنحضـرت کرد وگفت: هرگز سوگند بدانکه پرده‌گرفته به هفت‌آسمان، علی علیه‌السلام بـر پشت اوزد وفرمود: ای گوشت فروش کیست که پشت هفت‌پـرده است؟ پاسخ داد: پروردگارجهانیان ای امیرمؤمنان، فرمود بخطا رفتی مادرت بتوبگرید، راستش هیچ پرده میان‌خدا و خلقش نیست، زیرا خدا باآنها است، هرجا باشند.

آنمرد گفت یا امیرالمومنین کفاره آنچه گفتم چیست؟

فرمود: اینست که بدانی خدا با تـواست هرجا بـاشی، گفت: بمستمندان برای کفاره خوراك بدهم؟

فرمود: نه، جزآن نیست که سوگند خوردی برجز پروردگارخود (و کفاره ندارد)

بسندی از نعمـان‌بن سعد کـه علـی علیه‌السلام بیرون میشد ببازار با شلاق ومیفرمود: من پناه برم بتواز نابکاری و از شراین بازار.

بسندی این نامه را علی علیه‌السلام نوشته:

از بنده خداامیرمؤمنان به عوسجة بن شداد، درود برتواما بعد. راستش دل بنده‌های‌نادانرا طمع برانگیزد تا به‌نیرنگها درآویزند وبآرزو چرکین شوند (خود را بیارایند خ ل)، من درشگفتم از این کنیزیکه بفرمان من خریدی ازآقای او، و بمن گزارش ندادی هنگام خریدش که شوهردارد، وچون نزد من‌آمد و ازاوپرسش کردم،آنرا با خدمتکارم معتب بتوباز گرداندم، آنکس که کنیز را بتوفروخته‌بخواه وشوهرش را هم بخواه وحق شوهرش را از اوبخروا گـررضا داد پاکش‌کن از گرفتاری بشوهروا گرسرباززد ونخواست دست از زن‌خود بردارد، بهائیکه دادی بازپس‌بگیروآن‌کنیز را بفروشنده‌اش بر گردان والسلام.

نوشت عبیدالله بن ابی رافع درسال ۳۹

بسندی از عاصم بـن ضمره که عـلی علیه‌السلام چند بـاربیت‌المال راتقسیم کرد وبهمه مردم برابرسهم داد.

بسندی از قدم ضبی که علی علیه‌السلام فرستاد لبیدبن عطارد تمیمی را بیاورند، وچون اورا میآوردند، بیکی ازمجالس بنی‌اسد گزر کرد که نعیم بن دجاجه درآن حضورداشت و اوبرخاست لبید را آزادکرد، گماشته‌های آنحضرت نزد او آمدند و گفتند: ما آنمرد رادستگیر کردیم وبه نعیم بن دجاجه گزر کردیم واو آزادش کرد، نعیم از شرطة‌الخمیس بود ونفوذی داشت.

فرمود: نعیم را نزد من بیاورید وفرمود: اورا سخت بزنند، وچون اورا میبردند، گفت: ای امیرمومنان همراه توبودن خواریست وجدائی از توکفراست فرمود: راستش بعقیده توچنین است؟ گفت: آری، فرمود: اورا آزادکنید (که بحق اعتراف کرد وکفاره خلاف اوشد).

درباره کارگزاران حکومت علی علیه‌السلام

و برخی کارهای حکومت آنحضرت علیه‌السلام

بسندی از حسن‌بن حی گفت: از ابن ابی لیلا شنیدم میگفت: علی علیه‌السلام برای شریح‌قاضی پانصد (دینارطلا) حقوق مقرر کرد.

(ظاهراینست که این حقوق‌یکسال بوده وهردینارطلا یك‌اشرفی هجده نخود بوده‌است_ مترجم)

بسندی از شریح که علی نزد من فرستادکه قضاوت کن بهمان روش که قضاوت میکردی، تا کارمردم سروسامانی گیرد ومردم فراهم‌آیند واختلافی پدید نشود.

(علی علیه‌السلام شریح رابمنصب قضاوت پیشین اوکه‌اززمان‌عمرپایه گزاری شده بود با دستورهای قضائی‌که اجراء شده بود واداشت زیرا تجدید نظردرکار قضاوت میسرنبود ومردم بآسانی باآن موافقت نداشتند واین هم یکی از سازگاری باروشهای گذشته دوران خلفاء پیش بودکه علی علیه‌السلام فرصت وقدرت اصلاح

آنرا نیافت ـ مترجم)

بسندی از شعبی که علی علیه‌السلام زرهـی از خـود را نزد یك ترسا یافت واورا برای دریـافت آن نزد شریح قـاضی بمحاکمه آورد، چون شریح را چشم بآنحضرت افتاد خواست از جای خود بکناررود، فرمودش برمسند خودباش و در کنار او نشست وفرمود: ای شریح اگرطرف من مسلمانی بود، درکنار اومی‌نشستم ولی اوترسا است ورسول‌خدا ص فرموده: چون باآنان درراهی باشید، آنها را به تنگنا بکشانید وخردشان کنید، چنانچه خدا خردشان کرده، بی اینکه بـدانها ستم کنید.

وآنگاه علی‌علیه‌السلام فرمود: این زره ازمن است، نه فروختم ونه بخشیدم ترسا گفت: این زره ازآن خود من است وامیرمؤمنان هم دروغ گو نیست نزد من. شریح روبامیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و گفت ای امیرمـؤمنان‌آیا گـواه درست داری؟ فرمود: نه وشریح حکم بسود ترسا کرد.

و اواندکی رفت وبرگشت و گفت: اما من گواهم که ایـن حکم وقضاوت پیغمبرانست، امیرمؤمنان نزد قاضی خود حاضرمیشود وقاضی اوهم بنفع من حکم میدهد، کلمهٔ شهادتین را گفت ومسلمان شد، گفت ای امیرمؤمنان بخدا این زره ازآن تواست، قشون جـلـومیرفت وتوراهی‌صفین بودی، و این زره از پشت شتر خاکستری توبزمین افتاد، آنحضرت فرمود: اکنون‌که مسلمان‌شدی این زره از تو باشد واسبی هم باوبخشید تا سوارشد.

شعبی گفته: بمن گـزارش دادکسی که اورا دیـده بود ومیشناخت که بهمراه علی علیه‌السلام با خوارج نهروان نبرد میکرد.

بسندی از امـام صادق علیه‌السلام که علـی‌علیه‌السلام یك کارمند جمع آوری زکاترا ازکوفه به بیابان‌آن فرستاد (تا زکات شتران را دریافت کند) وباوفرمود: پرهیزکاری از خدا برتوباد. و دنیایت را برآخرتت برمگـزین، آنچه را من بتوسپردم نگهدارباش وحق خدا را منظوردارتا به بنگاه بنی‌فلان (نام عشیره را

برده) برسی، وچون بر آنها وارد شدی، در آستانه آنان منزل کن وتوی خانمان آنها درنیا، و آرام وباوقار نزدآنها برو تا میان جمع آنها بایستی وبر آنها سلام کن بدرستی، و از سلام وتحیت آنها کم مگزار، پس بآنها بگو:

ای بنده‌های خدا، ولی خدا مرا نزد شما فرستاده، تا حق خدا را ازشما بگیرم، آیا حق خدا در دارائی شما وجود دارد تاآنرا بولی خدا بپردازید؟ اگر یکی ازآنها گفت: نه دیگر از اومپرس ومراجعه مکن واگر کسی آری گفت، بی اینکه اورا بهراس‌اندازی بهمراهش برووباوجز نوید خوبی مده، تا برسرمال او برسی، بی‌اذنش درآن نروی زیرا بیشترینش از خوداست.

باوبگوای بندهٔ خدا بمن اجازه میدهی‌میان‌آن بروم؟ اگر گفت: آری زورمندانه وبخشونت درآن مرووآن مال را دونیم کن وهر کدام را اوخواست بردارد. هر کدام را بر گرفت باوتعرض مکن و باقی را دونیم کن و پیوسته این‌کار را بکن تا مقدارحق خدا بماند. درمال او وآنرا بر گیر، واگراز تواگردخواست بپذیروآنها رادرهم کن وباز همان‌کاررا بکن تا حق خدا را ازوبستانی وچون‌آنرا دریافتی برآن مگمارجز مردی خیرخواه ومسلمان وامین ونگهدار که برچیزی از آن سخت نگیرد وهرچه از هربنگاهی جمع شد نزد توبسوی ما سرازیر کن، تا بمصرفی رسانیم که خدا فرموده.

وچون فرستاده توآنها را سرازیر کرد باوسفارش کن که ماده‌شتررا ازکره آن جدا نکند وهمه شیرآنرا ندوشد که به کره‌اش زیان رسد، ودرسواری‌آن پر نکوشد ونوبه بنوبه برهر کدام سوارشود، و بهرآبی گزرد آنها را بسرآن‌آب برد و ازگیاه زمین‌آنها را بسوی دیگر نکشاند و براه بی گیاه نراند، دربامداد وپسین که باید بچرند، وتا میتواند باآنها سازگاری کند تاآنها را بمارساند باذن خداوهمه فربه باشند ورنج‌کشیده وکاهیده نباشند، وبحکم قرآن خدا وسنت پیغمبرش ص قسمت شوند بمصارف مقرره، این روش ثواب بیشتر دارد وبدرستی تونزدیکتر است.

خدا آنها را و تورا منظور دارد و بکوشش و خیرخواهی تـو برای کسیکه تو را فرستاده و برای انجام کار او روانه شده‌ای بنگرد و رسول خدا فرمود؛ نظر نکند خدا بسوی دوستداری که خود را برای اطاعت و خیرخـواهی امامش برنج انداخته جز که همراه ما باشد درجایگاه والاتر.

بسندی از سالم بن ابی جعد که علی علیه‌السلام برای کسیکه همه قرآنرا از برمیخواند دوهزار، دوهزار مقرر کرد.

گفت پدرمن از کسانی بود که قرآنرا از برمیخواند.

(یعنی حقوق سالیانه آنها دوهزار دینار بوده ـ مترجم)

از سابق بربری است، علی علیه‌السلام را دیدم که مسجد کـوفه را بنیاد کرد و وجب وجب آنرا به طاق زیت فروشان رسانید.

ودیدم زندان را که از نی وچوب بود وزندانیان آنرا ازهم بازمیکردند و از آن بیرون میآمدند وامیرمؤمنان آنرا با کچ و آجرساخت وشنیدمش میفرمود:

آیا تو نبینی که منم زیرك وهشیار زندان مخیس پس نافع شده ستوار

نافع نام زندان نی‌ساز بود ونام زندانی که با گچ و آجرساخت، مخیس نهاد که بمعنی خوار کننده است.

از سخنان براننده و آموزنده آنحضرت علیه‌السلام

بسندی از عبدالرحمن که مردی برخاست نزد علی بن ابیطالب و پرسیدش از ایمان ودرپاسخ فرمود:

ایمان برچهارستون استواراست، برصبرویقین وعدل وجهاد.

صبر برچهارتیره است: برشوق ونگرانی وزهدومراقبت، هرکه شیفته بهشت است خودداراست از شهوترانیها، وهـرکه از دوزخ نگرانست رو گـردانست از آنچه حرامست، هرکه بدنیا بی رغبت است مصیبتها را کم گیرد وهرکه مرگرا در نظردارد بهرکارخیری شتابد.

وستون یقین هم بـرچهارتیره است، بینائی هــوش، و آینده‌نگری حکمت و پندآموزی‌ازهرعبرت وروش گذشتگان: هرکس‌هوش‌بینا داردآینده‌راحکیمانه‌نگرد وهرکه حکیمانه بآینده نگرد عبرت شناس است، وهرکه عبرت شناس است روش گذشته‌ها بداند، وهرکه روش آنانرا دانست گویا باگذشتگان بوده است.

عدالت هم برچهارتیره باشد. برفهم کنجکاو. و موج دانش وحکم شکوفان و بستان بردباری، هرکه فهم رسا دارد دانشهای مبهم را تفسیرتواند، وهرکه قوانین دادگری را شناسد بیراهه نرود. وهـرکه بردباراست درکارش بـی‌اندازه نباشد و برای همان است‌که میان مردم زندگی پسندیده‌ای دارد.

وجهاد هم برچهارتیره باشد: برامـربمعروف، ونهی از منکر، وپایداری در میدانهای نبرد، ودشمنی با بزهکاران، هرکه امربمعروف‌کند پشت مؤمن را محکم کرده، وهرکه ازکارزشت باز دارد بینی منافقان وبد دلانرا بخاك مالیده، وهـرکه درمیدان نبرد پایداری‌کند تعهد خود را انجام داده وهرکه بزهکارانرا دشمن دارد برای خدا خشم‌کرده، وهرکه برای خدا بخشم‌آید خدا برایش بخشم‌آید.

بسندی از دانشمندان یاران علی علیه‌السلام‌که فرمود:

امابعد راستش خدا اسلام را شرع خود ساخت، وقوانین‌آنرا برای کسانیکه درآن درآیند هموارنمود، وارکانش را دربرابرجنجگویان با آن محکم نمود، و آنرا عزت وآبروی دوستداران‌آن ساخت. و سلامت وآسایش هرکه‌آنرا پذیرفت وچراغ راه هرکه بدنبالش رفت. وزیورهرکه خـود را بدان‌آراست، وعـدالت برای هرکه بدان‌گـرائید، ودست‌آویز هرکه بدان پناه بـرد، ورشته محکم هرکه بدان چسبید، وبرهان هرکه بدان سخن گفت.

شرف هرکه‌آنرا شناخت، وحکمت هرکه بدان‌گویا شد، و روشنی بـرای هرکه ازآن پرتو گرفت. وگواه هرکه بوسیله‌آن محاکمه‌کرد، وپیروزی هــرکه بدان حجت‌آورد، ودانش هرکه‌آنرا دردل جا داد، وحدیث هرکه روایت نمود، وحکم قاطع هرکه قضاوت خواست.

بردباریست برای هر که جنگ‌جو باشد، وخرد است برای هر که تدبیردارد، رفهم است برای هوشمند، ویقین است برای دانشمند، وبینائی است برای کسیکه تصمیم گیرد، ونشانه است بـرای کسیکه نشان شناس است، وعبرتست برای کسیکه بپذیرد، ونجات‌است‌برای راستگو، ودوستی خدا است برای شایسته، ووسیله‌است برای تقرب بخدا. واعتماد است بـرای کسیکه توکل کند، وآسایش است بـرای کسیکه کار خود را واگزارد بخدا وآبرواست برای کسیکه نیکی کند، وخوبیست برای‌آنکه شتابد، وبهشت است برای کسیکه شکیبا است.

جامه تقوی است، و پاکی‌آنکه درست برود، وثبت است برای‌آنکه ایمان دارد، وامانست برای آنکه اسلام‌آورد، وجـان راستگویانست . همانست حـق و راستی، راهش هدایت است، وصفش هـرچه بهتر، واثرش بزرگواری، بـرنـامه او درخشانست ومناره اوفروزان، وچراغهایش‌تابان، هدفش بلنداست، ومسابقه‌اش کم، میدان مسابقه‌اش گرم است، ودرمسابقه‌آن رقابت میشود. وکم بودآن دردناك است، وآمادگی‌آن از دیرین است وسوارکاران میدانش صاحبان‌کرامت.

برنامه‌اش ایمانست ومنارش کارهای خوب، وچراغهایش پارسائی. مـردن پایان‌آنست ودنیامیدان مسابقه‌آن، قیامت نشانـه‌آخرمسابقه است، وبهشت جائـزه برندگانست، ودوزخ سزای واماندگان.پرهیزکاری ساز وبرك آنست، ونیکو کاران سوارکاران آنند.

مسلمانی‌را دلیل کارهای‌نیك باید گرفت، واز کارهای‌نیك فهم رابایدرساکرد وبا فهم‌رسا از مرك باید ترسید.مرگ پایان دنیاست ودردنیا باید ازآخرت برحذر بـود، درقیامت بهشت دیـدرس است، وبهشت افسوس دوزخیانست، ودوزخ پند پرهیزکاران، وپرهیزکاری سنخ ایمانست.

وایمان‌برچهارستون‌استواراست (وآنگه‌دعائم وشعب ایمانرا‌طبق‌حدیث‌پیش بیان‌کـرده وبرآن افـزوده) [اینست ایمان وستونهایش وتیره‌هـایش] (وسخن را ادامه داده وفرموده:).

وکفربرچهارستون استواراست: برفسق وغلووشك وشبهه:

وفسق برچهارتیره است: جفا، کوردلی، غفلت وسرکشی:

پس هرکه جفاکاراست حق را خردشمارد، وفقهاء را دشمن دارد، برخلاف‌کاری اصرارورزد.وهرکه کوردل است، یاد خدا را فراموش کند، وبدنبال بیهوده رود، وبا پروردگارش درافتد. وشیطان براو پرفرماندهد.

وهرکه غافل است پشت بحق کند. وپندارد گمراهی اوراه راست است، و آرزوها اورا بفریبند،واندرافسوس شودآنگاه که کاراز دست رفته وپرده بالازده شده، و پدید شده براوآنچه گمان نداشت، وهرکه سرکش باشد از فرمان خدا در شك افتد وهرکه دچارشك شد خدا براوبتازد وخوارش کند با تسلط خودوخردش کند بجلال خود، چنانچه او درآستانش کوتاهی کرده وبپروردگار کریمش مغرور شده.

غلو برچهارتیره است: خرده گیری، کشمکش، کج دلی وجدائی:

هرکه خرده گیری کند بحق بازنگردد، وبیشترغرقه امواج‌شود، و از فتنه‌ای برنیاید جزکه درفتنه‌ای دیگرافتد وبدخلقی کیش اوشود، ودرسرگردانی اندرشود

وکسانیکه درکشمکش افتند سستی‌آنانرا ازهم جدا کند واز لجبازی طولانی بپوسند.

هرکه کج دل شد نیکی را ناپسند دارد وبدکاری را پسندد. و از گمراهی مست‌و بی‌خبرشود.

وهرکه جدائی کند براههای هلاکت بارکشانده شود، وکارها براودشوار باشند، ودرتنگنا افتد، واز رتبهٔ خود بن‌کن شود. برای اینکه‌از راه مؤمنان پیروی نکرده.

شك‌برچهارتیره استواراست: ناهنجارگوئی. هراس، تردد، وخودباختگی.

(آیا بکدام نعمتهای پروردگارت ناهنجار گویند ناهنجارگویان!)

هرکه درهراس است ازآنچه درپیش دارد بدنبال خود برگردد وعقب‌نشیند

وهر که دچار تردید است پیشینیان براوسبقت‌جویند، و آیند گان بدوبرسند، وپایمال شیاطین گردد، و هر که خود را بهلاکت دنیاو آخرت باخت درهردونابـود گردد، وهر که رها شود بفضیلت یقین باشد.

شبهه برچهارتیره است: خوش بودن بزیور، وخـودآرائی، کج گرائی، و صورت حق بباطل دادن:چـونکه زیورجوئی دلیل روشن را باطل نمایـد، وخود آرائی آدمی را بدام شهوت وهوس افکند، و کج گرائی هر که را دچارشود اورا سخت منحرف سازد. وحق پوشی چون امواج تـاریکی روی هم انباشته گردند و این است کفروستونها وپرده‌های آن.

نفاق برچهارستون استواراست: برهوس وسست‌انـگاری ومحافظه کاری و طمع.

وهوس را چهارتیره است: بغی وعدوان، شهوت وطغیان.

هر که بغی کندو بـرخلاف حـق رود، چاه بـرسرراهش بسیاراست، وبخود واگزارشود، وبراوپیروزشوند، هر که تجاوز کند واز حد خود بگذرد، ازهلاکت‌هاش درامان نباشد، ودلش درست نیست، هر که خود را از شهوترانیها باز ندارد درافسوسها اندراست [ودرآنها دست وپا زند] وهـر که سر کش باشد گمراه است بی‌عذرودلیل.

سست انگاری چهارتیره دارد: هـراس کـردن و فریب خـوردن و تنبلی و آرزو: برای اینکه هراس کردن از حق و درستی بر گرداند، وفریب خوردن بدنیا مایهٔ کوتاهی‌درامر آخـرت است، وتقصیر وتنبلی آدمی را به‌کوردلی کشد تامر گ برسد، واگرامید وآرزو نبودآدمـی حساب آنچه را اندرآنست، میدانست واگـر حساب آن را می‌دانست زهره ترك میشد از هراس وترس.

محافظه کاری را چهارتیره است تکبروفخروحمیت وتعصب، هر که بزر گی بخود بست پشت دهد، هر که بخود بالد هرزه شود، وهر که حمایت کشید گرانبار شد، وهرکه تعصب گیـرشد ستم کرد و بیکسوشد، وچه بد کاریست کاری که میان

ادبار وهرزگی و گرانباری و بیکسو شدن از راه است.

طمع را چهارتیره است: شادی، خوشگذرانی، لجبازی، تکبر:

شادی ناخواه خدا است ، و خوشگذرانی خودنمائـی است، لجبازی بلاء کسی است که اورا بـگناهان وادارد، و تـکبر لهو ولعب است وسرگرمی وجـاگیر کردن آنچه زبونست وبد، بجای آنچه خوب است و نیك.

واینست نفاق وستونهاو تیره‌هایش.

خدا برسر بنده‌هایش قاهراست، برتراست هستی او. واستواراست توانش، ومحکم است قدرتش، خود ساخته است ودیـده ودانسته بکارپرداخته، والا است چهره او، نیکو آفریده هـرچیزیرا، هردودستش گشاده ودرکارند ورحمتش گسترده است، امرش هویدا ونورش تابانست، وبرکتش فائض است، وحکمتش تابنده، و کتابش (قرآن مجید) برازنده، وحجتش فرازنده، ودینش پاك وبی آلایش وسخنش درست وپابرجا، کارهای نیکش پیشامده، ونسب یکتائیش پاك است، وهرمیزان او عادلانـه است، همه فرستاده‌هـایش پیغام اورا رسانـدنـد، وهمه نگهبانانش حاضر خدمتند.

بدکاریرا گناه شمرده، و گناهرا فتنه، وفتنه را چرکینی، و نیکوکاری را عذر شمرده، و عذر را توبه، وتوبه را پاك کننده از گناه، و هرکه توبه‌کرد راه‌یاب شد. وهرکه درفتنه افتاد گمراه است تابسوی خداباز نگردد وبگناهش معترف نشود، و سرانجام خوبتررا باورندارد، وهلاك خدا نشود جز نابود

[خدارا خدارا] چه اندازه پهناوراست بدرگاه خدا بـاب توبه ورحمت و بشارت‌وحلم عظیم؟ چه‌اندازه ناشایسته است آنچه نزداواست از شکنجه‌ها و دوزخ وقدرت و کوبش سخت، هرکه دست یافت بفرمانبریش کرامت اورا بدست آورد وهرکه درنافرمانیش خوارشد وبال عذابش را چشید، آنجااست انجام خانه زندگی که اهل آن از جز آن ترسی ندارند، وآنجا است نومیدی نهائی که اهلش آزادی ندارند.

خواهشمندیم از دارای سلطنت بزرگ وچهره کریم، خوبی را، وخوبی سرانجام پرهیزکارانست وخوبی مرجع روزجزا است.

بسندی از کمیل بن زیاد که امیرمؤمنان دست مرا گرفت، ومرابسوی بیابان برد وچون به بیابان رسید آهی کشید وفرمود:

ای کمیل این دلهاظرفهای دانشندوبهترشان آنست که پراندوزد وبهترنگاهدارد حفظ کن آنچه را با توگویم:

مردم سه تیره باشند، دانشمند ربانی که خداشناس است ودانشش ازاواست ودانش آموزی که براه نجات رود ودرست یادگیرد وبکاربندد، وپشه‌های دم باد و اراذل. پیروان هربانك شبانـی که هربادی وزدآنها را بکشد ودربرابرآن خوددار نباشندوبعقیده استوارنیستند. دلشان از پرتودانش روشن نشده. وبستون استوار عقیده حق تکیه نزدند.

ای کمیل دانش به از دارائی است، دانش پاسبان تواست وتوپاسبان دارائی باشی، دانش راکه ببخشی بیش گردد، بخشش مال را بکاهد، ای کمیل. دانش دینی است که باید بدان دینداربود، درزندگی بدان فرمان خدا برند، وپس ازمرگ خوش نامی آورند، مال که از دست رفت سودش هم برود، دانش حاکم است ودارائی در فرمان باشد.

ای کمیل، مال اندوزان مردند ودانشمندان زنده‌اند. دانشمندان تا پایان روزگاربمانند، خودشان مفقود باشند ونمونه‌شان دردلها موجودند.

های های راستی که دراینجا دانش انبوهی است (بسینه خود اشاره کرد) من برنخوردم برای آن بکسیکه آنرا دریابد ونگهدارد وبارآنرا بردوش کشد و بدیگران برساند. بلی برخوردم بکسیکه آنرا یاد بگیرد ولـی امین نباشد که آنرا درست بکاربندد، بلکه دانش راکه ابزاردینداریست برای دنیا بکاربندد. از حجج خدا پشتیبانی گیرد بر ضد اولیاء خدا. ونعمتهای خدا را پشتیبان نافرمانیهای او سازد، یااینکه پیروومطیع پیشوایان حق باشد ولی بینائی نداردکه اطراف آنرا

خوب بسنجد وموقع شناسی کند، و با برخورد باول شبهه دردلش شك پدیدگردد و از دین‌بر گردد (مانند خوارج نهروان).

آگاه باش که نه این شایسته است ونه آن، یا شاگردیکه شیفته لذت است و مهار گسیخته شهوترانی، یا حریص است بجمع مال و پس‌انداز که این هردوهم بهیچوجه از نگهبانان دین نباشند، وروشن‌روان واهل یقین نیستند، ومانندەترچیزی بدانها چهارپایان بیابان چرند،چنین است که دانش با مرك حاملانش بمٮرد ونابود شود،بارخدایاآری زمین تهی از حجت حق نماندکه آنرا پابرجا دارد که یا ظاهر است وشناخته شده ویا ترسانست از دشمنان حق وزیرپرده است تا اینکه حجتها و بینه‌های خدا بکلی نابود نشوند، اینان چندند؟. وآنان کجایند؟ بخداکه شمارشان اندك است ومقامشان پیش خدا هرچه‌بلندتر.

بوسیله‌آنان خدا حجتها وبینات خود را نگه‌میدارد تا اینکه‌آنها رابه همانند-های خود بسپارند وبذرآنها را دردل همکاران خود بکارند، دانش‌آنانرا بحقیقت امر کشانده، وروح یقین را بی‌پرده بردل‌آنها نشانده، نرم وهموار شمارند آنچه را دنیا پرستان ازآن وحشت دارند وهمدم باشند باآنچه نادانان ازآن بهراسند.

تنهاشان دردنیا باشد وجانهاشان بجایگاه بلندتری‌آویخته. آنانند خلفاء خدا درزمینش‌وداعیان بدینش‌آه‌آه چه اندازه شیفتهٔ دیدارآنها هستم، از خدا آمرزش خواهم برای خودم وبرای تو، برگرد هرگاه‌بخواهی.

(که سخنم را با توبپایان رساندم-مترجم)

بسندی این خطبه را ازعلی علیه‌السلام‌آورده :

سپاس ازآن خدا است، سپاسش گوئیم و یاریش جوئیم، و بخداپناهیم از بدیهای خود و از بدکرداریهای خویش، هرکه را خدا براه‌آورد، گمراه‌کننده ندارد، و هرکه را خدا از راه بدر برد، رهنما ندارد. گواهم که نیست شایسته پرستش جزخدا، یکتا است و شریك ندارد، وگواهم که محمد ص بنده اوست

برگزیدش بسرپرستی، و اکرام خاصش بخشید، و برسالتش فرستاد، محبوبترین آفریده‌های وی است نزد او، و گرامیتر درگاه اواست، و پیغامهای پروردگارش‌را رساند، و امت خودرا اندرز داد، و آنچه برعهده داشت انجام داد.

بشما سفارش میکنم بترس از خدا و رعایت تقوی زیــرا تقوای ازخدابهتر سفارش بندگان‌است‌بیکدیگر، ونزدیکترچیزیست‌برضوان او. و خوشتر سرانجام هرکاریست، شما به‌تقوی فرماندارید. و برای‌آن‌آفریــده شدید، از خدا بترسید از روی حقیقت نه برای شهرت و عذر تراشی . زیرا شما را بیهوده نیافــریــده ، و واگذار شما نیست رها و سرخود، البته‌کارهای شما راآمارکرده ، و عمرهــای‌شما را ثبت‌کرده وآثار شما را نوشته .

دنیا شما را نفریبدکه او بسیار فریبنده‌است.گول خورده‌کسیکه فریب او را خورده ، و دنیا بنابودی‌کشد هرچه باشد. خواستاریم ازخدا پروردگــار ما و شما که بما وشماخدا ترسی سعاتمندان‌را روزی‌کند. ومقام شهیدان، و رفاقت‌باپیامبران چون‌همانا ما بدو هستیم و از آن اوئیم .

بسند دیگر گوید

و نیزاین خطبه‌ازآنحضرت است:

سپاس ازآن‌خدااست، سپاسش‌گوئیم به‌تسبیح وبزرگش دانیم‌به‌بزرگواری عظمتش رابعزت جلال نمودش بزرگ داریم، و بخوبی یگانه‌اش شماریم، یکتاـ پرست وبا اخلاص، ودرهمه صنعت گریهایش که هرچه بهترند او را شکرگذاریم، اهل سپاس و ستایش برتراست.

ازاوآمرزش خواهیم برای هرخطا و گذشت اورا خواستاریم از بــارکشی بلاها، و ایمان داریم بخدا با یقین دربارهٔ او، و راه حق جوئیم براهنمائی نگهدار از هرگناه ، و رهاننده از روی تصمیم بوسیله عزم برکار خیر، با تقدیری بایست،

و فضلی عادلانه و قضائی گزرا که بسعادت پیش است درگنجیه کرامت حق.

و بخدا پناه بریم از تنگی تنگناهای هرراه برراه‌ـروانش پس از گشادگی برنامه‌های حق بسبب محو نشانه‌های درخشش هدایت که‌کارهای گمراهانه را زیر پوشش خود درآورد.

و گواهیم بی‌شك کنونی که در برابر یقین مخلصانه باشد باینکـه خـدا یکتا است، یگانه شناخته است، وعده‌اش انجام‌پذیراست ، و عهدش استوار ، گفتارش راست است، درکارش شریك ندارد. برای دفع خواری سرپرست نخواهد. اورا بی‌اندازه بزرگ شماریم، نیست شایسته پرستش جز او که عزیز وحکیم است.

وگواهیم که محمد برانگیخته اواست بوسیله وحی وی ، و پیامبر او است بخودی خودش، و فرستاده اواست درپرتو نورش، اورا فرستاده پذیرا، یـادآور، پیغام رسان با تقوی. چراغی فروزان، پرتوی بیناکـن، و محوکـن و نابودکن و ریشه برانداز شیوه‌های بیهوده مردم مزخرف‌باف.

درخانه‌ایکه‌ظلمت کفرسیاه‌درهم شده‌بود، پرده‌های تاریك‌ظلمتکده‌بی‌تحرکی را باآیات مفصل پیوسته خود ازهم‌درید و بشرح گفتاری‌پرداخت برای‌هوشمندان که برخی ازآن روشن وگویا بود و برخی مبهم و قابل تاویل که دلهای‌کژبدنبال آن رفتند تاتأویلی برای‌آن بسازند، و فتنه دراندازند. فتنه‌ها درگـرد فتنه‌جویـان انباشته‌اند. وحق وراستی راه روشنی دارد.

هرکه فرمان رسول برد فرمان خدا برده ، و هرکه فرمان خدا برد با پاداش نیك خدا ازاو قدردانی کند، و هرکه نافرمانی خدا و رسولش‌کند. سختی حساب را هنگام ملاقات پروردگاربچشم خود ببیند، مجازات عادلانه‌ایست که هنگام بازـ خواهی بحق انجام شود، در روزیکه آفریده‌ها بدرگاه آفریننده خودکشیده شوند.

خاموش،نیوشندهٔ پندآموز ازخموشی‌خود سودبرد ، و دم بسته خردمند که دلش به‌اندیشه درباره خدااست بآنجا رسدکه بینا شود و روشندل‌گردد، و برتری فرمان بردن خدارا برنافرمانی او بفهمد، و شرافت راه ثواب‌جوئی حضرت اورا

برافتادن درکیفرش بداند و برسر گردانی که‌پسند او در برخشم زدگـان خدااست هنگام برچیدن حساب خلایق، و چه اندازه این دو روش ازهم بدورند ، و نزدیك کردن آنها بهم نامیسور.

شما را سفارش کنم به‌تقوی برای خداکه پدیدآور هرجان است و شکافنده هربامداران

ازابی‌سلام کندی : که همیشه علی علیه‌السلام صلوات برپیغمبررا بما آموزش میداد، میفرمود: بگوئید:

بار خدایا که زمینها راکش دادی وآسمانها را برافراشتی، و دلها رابسرشت خودشان واداشتی. از بدبخت و خوشبخت آنها، شریفه‌های رحمت و فزاینده‌های برکات ، و مهربانی دلجویانه‌ات برمحمد برسدکـه بنده تو است ، فرستاده تـو است و پیغمبرتو، که پایان دهنده هرآنچه درپیش بوده گشاینده هرآنچه بسته‌است. آشکارکن حق بدرستی ودافع هرلشکربیهوده وناحق وکوبنده مغزهریورش‌گمراه کننده،چنانچه باررسالت را بدوش گرفت وبدان آراسته‌شده وبفرمانت برای‌طاعت توبرپاخاست، برای خشنودی تودوید و گامی عقب نکشید، وعزمش‌سستی‌نگرفت.

وحیت را در دل جا داد و عهدت را نگهداشت، و دراجرای فرمانت گذرا بود تابرافروخت چراغ‌چراغ‌خواه راو روشن‌کرد راهرا برای‌گمراه، ورهنمودی بوجود او دلها را که‌اندرفتنه وگناه فرورفته بودند و درخشان‌کردی‌پرچمهای‌روشن و احکام فروزانرا .

پس او است امین امانت دارت و گنجینه دانش نهانت، وگـواه تو درروز جزا و مبعوث تو براستی ، و فرستاده‌ات بهمه خلق تو . بار خدایا چندان چندان پاداش خیرش بده ازفضل خود، بار خدایا سازمان اورا برتر هرسازمـانـی نما، و جایگاه اورا در برخود گرامی دار، و نورش را بکمال برسان، و ازپـذیـرش‌وی پاداشی باو عطاکن‌که شهادتش مقبول وگفتارش پسندیده باشد، دارای منطق‌عدل‌و بهره قاطع و حجت وبرهان بزرگ باشد. آمین‌رب‌العالمین.

سخن علی علیه‌السلام در وصف شمائل پیغمبر (ص)

بی سند از ابراهیم بن محمد نواده علـی علیه‌السلام است کـه آنحضرت فرمود، در توصیف پیغمبر:

قدش دراز بی‌اندازه نبود و کوتاه درهم رفته هم نمینمود. مردی چهارشانه بود میان مردم، موی سرش پرچین و شکنج نبود و افشان هم نمینمود و میانـه این دو بود، چهره‌مبارکش پف‌کرده وپر گوشت نبود، وگرد مینمود ، رنگ چهره‌اش سفید بودکه بسرخی میزد، چشمانش سیاه بودند و مژگانهای برازنده و بلندی‌آنها را فراگرفته بود.

هربند از اندامش سطبرو نیرومند بود و شانه‌هایش هم چنین بودنـد ، تـن مبارکش مو نداشت جز رشته‌موی نازك از سینه تا ناف و درپشت ساعـد و ساق، دو کف دست و پایش سطبر بودند: گامها را محکم برمیداشت‌که گویـا در شیب گام برمیدارد. و چون رو برمیگرداند با همهٔ انـدام بـرمیگشت و تنها چهـره را برنمیگردانید، میان‌دو شانه‌اش مهر نبوت بود.

او خاتم پیغمبران بود، و بخشنده‌تر همه مردم. و دلدارتـر همه مـردم، و راستگوتر همه‌مردم،و پابندتر همه مردم،و با نرمش‌تر همه مردم،و خوش‌برخوردتر همه، هرکه یکباره او را میدید دچار هیبت او میشد، و چون با اوآمیزش میکرداو را دوست میداشت.آنکه او را توصیف کـرد، میگفـت: پیش از او و پس از او همانند او را ندیدم.

سخن آنحضرت علیه‌السلام در توصیف پروردگار

ابراهیم‌بن اسماعیل یشکری که موثق بود بما بازگفت‌که از عـلی‌علیه‌السلام پرسش شد از وصف پروردگار واوفرمود :

سپاس ازآن خدای یگانه یکتا است ، بی‌نیازی تنها ، آن تنهاکـه از مایـه

پیشینی نبوده ، وازمایه آماده‌ای آنچه را مقدر کرده نیافریده ، از همه چیز جـدا است ، وهمه چیزها از اوجدایند، وصفی نداردکه توان بدان رسید . ونه‌مرزی‌که در آن مثلی برایش توان زد . درکمتر ازصفاتش نگار هرزبانی کند است وتعبیری از آن نتواند .

گـم شود درآنجا هرگونه گونه ستودنها ، وسرگردانست درملکـوتش ژرفنای هرروش اندیشه وهرگونه شرح وبیانی درکمتر از نفوذ دردانش اوبریده شود وگنگ گردد ، وپرده‌هائی ازغیب دربرابر غیب نهانش حائل است ، در فرود فرودهای آستانش خردهای بلند پرواز درنازك بینیهای همه چیز گم شوند .

تبارك‌الله ازآنخدائیکه نهادهای دور پروازش درنیابند، و هـوشهای تك‌بین دریاها بدو نرسند،برتر است آنکه توصیفش را شرحی نباشد وبیانی اندازه نتواند و سررسیدی شمرده نیست، منزه است آنکه آغاز پیدایشی ندارد وبپایانی‌نمیرسد و پسینی نابودش‌نکند.

بازهم منزه باد ، اوچنانست‌که خودش توصیف‌کرده، وصف‌کننده‌هابشرح او نرسند، همه چیزراهنگام آفرینش آنها مرزبندی کرده واندازه‌گرفته تا خود را از همانندی‌آنها جدا سازد، و آنها راازهمانندی خـود برکنار اندازد،بدرون آنها درنیامده تا گویند اندرآنهااست، وازآنها بیکسو نیست تاگویند ازآنها جدا است ازآنها تهی نیست تاگویند درکجا است؟

ولی دانشش همه را فرادارد ، وساختش همه را استوار کرده، وفـرمانش همه‌را رام او نموده ، ونگهداشتش همه را آمار گرفته واز اوبرکنارنیست‌نهان‌های نادیده‌های همه‌سو، ونه ناپیداهای زیر پرده‌های تاریکی اندرونی ، و نـه‌آنچه در آسمانهای زبرینند ونه‌آنچه درزمینهای فرودین، برای‌آنها نگهبان وپاینده است،و هرکدام فراگیر چیزی باشند وفراگیر بهمه فراگیرهاشان خدای یکتا است.

بی‌نیاز است ، پدیدار همه آنها است نه‌ازچیزی دیگر، وبرآرنده همه‌آنها است نه‌ازمایه‌ای‌پیشین،آغازکرده‌آنها را بآفریدن ازنخست، میسازد ازآنها آفریده

دیگری بفناءآنها (که بنیاد تکامل براین تحول است) وپیوسته خـود او بـود است (دیگر گونی ندارد) تبارك‌وتعالی، گذشت هرچه ازپیشینه زمان اورادگر گون‌نسازد و ساخت هرچه باشد اورا خسته نکند .

هماناآفرینش هرچه راخواسته‌فرموده: باش، وبوده بی‌همدست‌وبی‌همکاران ویاران، پس ابتکارکرد آفرینش آنچه را آفرید بی‌نمونه‌ای ازپیش و بـی‌رنج و خستگی، هرسازنده چیزی ازمایه‌ای ساخته وسازد، وخدابی‌مایه ساخته‌آنچه‌آفریده هردانا نادان بوده وآموخته وخدا نه‌نادان بوده ونه‌آموخته ودانش او همه چیز را فراگرفته وازآزمودن‌آگاهی وی بدانها نیفزوده .

دانش او بدانها پیش ازآنکه‌آنها را بودکند مانند دانش او است‌بدانهاپس ازبودکردنشان، آنها را بودنکرده تا سلطنت خود را محکم سازد، ونه برای ترس از نابودی وکاستی، ونه برای یاری جستن‌دربرابر همتائی مبارز ونه‌ضدی ودشمنی هم رزم، ونه شریکی هم فزون ، ولی‌آفریده‌هائی زیرپوشش پرورش، و بنده‌هائی خاکسار .

پس‌منزه بادآنکه‌گران نیفتاد بدو آفرینش همه‌آنچه پدیدآورد ونه‌سرپرستی همه‌آنچه‌آفرید ، واز ناتوانی وسستی‌بس‌نکرد بدانچه‌آفرید،آفرید هرچه‌را دانست و دانست هـرچه را خواست، نه باندیشه درپدیده‌ای بدانشی رسید ، و نه درآنچه خواست دچار شبهه وتردیدگردید.

ولی‌نقشه‌ای رسابودودانشی‌استوارکه‌درآن‌یگانه‌است وخودرابه‌پرورد گاری مخصوص نمود، خدائی و ربوبیت هردورا داراست ، وجامه عزت وکبریائی اورا سزاست. سپاس و ستایش را از آن خود ساخته ، وبزرگواری و برازنـدگی را بکمال داراست.

تنها است دریگانگی ، ویگانه است در بزرگواری، وگرامی است به‌سپاس خواهی، بزرگتر است از اینکه شبهه دراو باشد، و والاتر ازآنکه پسرانـی داشته باشد وپاك ومقدس است سبحانه از سایش با زنان، وعزیز و والااست ازهمسایگی

شریکان ، ونیست برایش درآنچه‌آفریده ضد وناسازی ونه درآنچه دارد قـرین و همتائی ، شریك او نباشد در ملك‌او کسی.

چنین است خدا یکتا یگانه بی‌نیاز ابدیت‌آفرین، وارث ابدالابدین ، آنکه نابود نشود وبپایان نرسد.

پس برتر است علی‌اعلی، دانای هرنهان ، وشاهد هرنجـوی ولی نه‌چـون مشاهده چیزهای دیگر، برفراز آسمان‌های بلند است تا زمینهای فرودین، و محیط است بهمه چیز در دانش، برتر است برآنچه نزدیك است، ونزدیك است بـدانچه برتر است، برای او است‌نمونه برتر، واسماء نیکوتر تبارك وتعالی .

مصاحبه یاران علی‌علیه‌السلام با آنحضرت

ازابی‌عمرو کندی که روزی درحضور علی‌علیه‌السلام بودیم،مردم آنحضرت را شاد وبرسرشوخی دیدند و گفتند:

ای امیرمؤمنان داستان یاران خود را برای ما بگو، فرمود: کدام از یارانم را ؟ گفتند : ازاصحاب محمد (ص) ، فرمود :

همۀاصحاب محمدص‌یاران‌من بودند، ازحال کدام آنهاازمن پرسش دارید ؟ گفتند: ازآنها که دریادآوربهایت‌بآنهالطف‌داری وبرآنها رحمت میفرستی دربرابر مردم دیگر .

فرمود: ازکدام آنها ؟ گفتند : ازعبدالله‌بن مسعود برای ما بازگو، فرمود: همه قرآن‌را ازبرکرد وسنت پیغمبرص را هم آموخت، وهمین بس.

گفتند: ماندانستیم که مقصودش این‌بود که از برکردن قرآن ودانستن سنت بس است یا اینکه این شرح حال برای ابن مسعود بس‌است.

گفتیم: از ابی‌ذر برای ما بازگو ، فرمود:

بسیار پرسش میکرد وبرخی را پاسخ داده میشد ودربرخی از پاسخ اودریغ میشد، او دین خود را عزیز میداشت و درحفظ آن‌حرص میورزید، ودرباره دانش

درست وقاطع حرص داشت وشیفته آن‌بود، دل خود را ازدانش‌پرکرد تا لب‌ریز شد و در آن واماند وبخدا که ندانستیم مقصودش این‌بود که از اظهـار دانش خود واماند یا ازپرسش بیشتر .

گفتیم : از حذیفة‌بن یمان بما بازگو .

فرمود: نام‌همه‌منافقان‌را آموخت، وازهرمشکلی که دیگران‌متوجه آن‌نبودند پرسید واگر از اومیپرسیدند می‌دانستند که بدانها دانا است.

گفتیم : برای ما ازسلمان فارسی بازگو.

فرمود : برای شما چه‌کسی مانند لقمان حکیم است؟ او مردی ازما خاندان بود، وبما خاندان پیوست،دانش پیشین را دریافت ودانش پسین را، کتاب اول را خواند وکتاب‌آخرین را، دریائی بود که تمامی نداشت .

گفتیم برای ما از عماربن یاسر باز گو.

فرمود:اومردی بودکه خدا ایمان رابا گوشت وخون ومو وتن‌اودرآمیخت آنجاکه رفت با او رفت و دوزخ رانرسدکه از او چیزی بخورد.

گفتیم : از خودت برای ما باز گو .

فرمود: آرام باشید خدا ما را ازخودستائی باز داشته ، مـردی بـآنحضرت گفت : خدا میفرماید واما به‌نعمت پروردگارت باز گو کن (۱۱-الضحی) .

فرمود: راستش من بنعمت پروردگارم بازگویم . من بخدا چنان بودم که چون میپرسیدم بمن پاسخ داده میشد، وچون خاموش بودم بمن گفتگو آغازمیشد و در اندرون دل من البته که دانش انبوهی است، ازمن بپرسید.

ابن کواء از میان حاضران برخاست و گفت :

ای‌امیرمومنان ، چیست مقصود ازقول خدا «والذاریات ذرواً» فرمود: وای برتو مقصود بادها باشند .

گفت : پس «والحاملات وقراً» چه باشد؟ فرمود :وای برتو ابر باشد .

گفت : والجاريات يسرا؟ فرمود : وای برتو کشتیها باشند.

گفت : المقسمات امراً چه باشد ، فرمود: وای برتو فرشته‌ها باشند، میفرمود وای برتو.یعنی برای رنج دادن پرسش را باز میآور .

گفت: السماء ذات الحبك چیست؟ فرمود: آسمان خوش آفرینش.

گفت: سیاهی درون ماه چیست؟ فرمود: کوری از مسئلـه نادیدنی پـرسید، وای برتو از برای فهمیدن و دینداری بپرس و برای رنج دادن مپرس ، وای برتو از آنی بپرس که تورا بکار آید و وانه آنچه را بکارت نیاید و بکار بستن ندارد .

گفت: بخدا آنچه را از تو پرسیدم بکارمن میآید فرمود: راستش خدا عزوجل میفرماید (۱۲ ـ الاسراء) و ساختیم شب‌وروز را دونشانه برای (خـدا شناسی) و محو کردیم نشانه شب را، و آن محو سیاهی درون ماه است[۱]

---

۱ ـ سیاهی درون ماه که در تعبیر دانشمندان فلکی دیرین وعلمای هیئت گذشته ازدوران نخستین کلف ماه نام داشته یکی از مسائل بغرنج فلسفه وحکمت طبیعـی دوران سابـق بوده است، و همه دانشمندانرا سرگردان کرده بود که این سیاهی چهره ماه برای چیست، زیرا بعقیده آنان ماه جسمی اثیری بوده و در ثخن فلك اول که ازهمه افلاك بزمین نزدیکتر شمرده میشده فرو بوده که نقطه اوج و حضیض آن مماس سطح زبرین و زیرین فلك قمر بوده است، وجسم اثیری بعقیده آنها دیدنی نبوده ورنگ پذیر نبوده

وهمیشه دانشمندان گذشته تا قرن ۱۹ درباره آن سرگردان بودند و اندیشه‌هـای خـام فراوان برای حل این معما پخته بودند و بجائی نرسیدند و از این‌رومولا از آن به‌مسئله‌عمیاء تعبیر کرده یعنی در آن زمان‌فهمیدنی نبوده ولی پس ازکشف فضاء معلوم شدکه کره ماه‌درفضا میچرخد وفلکی جزمداروی درمیان نیست وجسم اثیری موضوعی ندارد.

واین کره توده‌ای ازخاك وکوه وسنگ است بمانندکره زمین و دارای دشتهای پهناور است و این سیاهی که اززمین برچهره زیبای ماه دیده میشود سایه کوههای بلندآنست که‌مانع ازتابش خورشید بردشتهای آنست و براثر سیمای دشتهای پهناور خاکستری کره ماه است که اززمین بصورت خالی درکره ماه که پرتو خورشید را بخودگرفته دیده میشود .

و مولا باتفسیر آیه نامبرده‌جواب اقناعی بابن‌کواء داد زیرا بیان حقیقت کره ماه درآن زمان ناباور بود و گفتنی نبود (ازمترجم).

گفت: کهکشان آسمان چه باشد؟

فرمود: ای‌وای برتو بپرس برای فهمیدن و دینداری و نپرس بـرای رنـج دادن، ای وای برتو بپرس از آنچه بکار تو میخورد و برایت سودمند است.

گفت: بخدا راستی آنچه من از شما پرسیدم البته که بکارم میخورد و برایم سودمند است.

فرمود، کهکشان شرج آسمانست، و از آن آسمان گشوده شد بآبی سیل آسا درزمان غرق شدن قوم نوح[1]

گفت: پس قوس قزح چیست (رنگین کمان)؟

فرمود: وای برتومگوقوس قزح، زیـرا قزح شیطان است ولـی آن قوس (خدا است خ ل) و آن امان است برای مردم‌زمین و پس از غـرق شدن قوم نوح جهان غرق نمیشود[2]

۱ــ شرج درزبان عرب معانی بسیاری داردکه یکی ازآنها سرچشمه رودخانه است و یکی سیلابی‌که از تپه بدشت سرازیرمیشود، و هریك ازاین دومعنا مناسب است زیرا مطابق بررسی وپژوهش دانشمندان فضائی معاصر کهکشانها که شمارآنها بـه میلیونها میرسد مرکز ساختمان ستاره‌هـا هستندکه درفضا پـراکنده میشوند ومنظومـه‌های شمسی بیشماری تشکیل میدهند

زیرا مواد فضائی‌چون درجنبش آیند درآغاز تیکه‌های ابرنمودارمیکنندکه درفضارنگ بخود میگیرند ونمایش کهکشان میدهند و براثرتحولهای چندی بصورت ستاره‌های نارسیده، درمیآیند وازآن‌پس‌ستاره‌کامل میشوند ودرفضا پخش میشوند وهرچند ستاره درمحوری مستقر میگردند ویك منظومـه شمسی تشکیل میدهندکه منظومه شمسی ما یکی از هزاران منظومه‌ها است.

بنابراین کهکشانها چون رودخـانه‌ای هستندکه سیل ستاره‌ها درآن روانند وچـون سر چشمه‌ای باشند برای پیدایش ستاره‌های بسیارکه تشکیل منظومه‌های‌شمسی را میدهند وازاین حدیث استفاده میشودکه کهکشان درتولیدباران وجوشش چشمه‌های زمین اثرداشته‌که طوفان نوح پیدا شده وهمهٔ سراسرزمین زیرآب رفته است (مترجم)

۲ــ رنگین‌گمان نمایش پرتوخورشید است برفضائیکه براثرباران رطـوبت‌گرفته و غلیظ‌شده باندازه‌ایکه پرتوخورشید را منعکس میسازد ورنگهای مختلف نوررا نمایان میکند←

گفت: میان آسمان و زمین چه اندازه است؟ فرمود: باندازه دیدرس و باندازه دعائی که در آن یاد خدا میشود و اورا میخوانند و از درگاهش خواهش میکنند و خدا میشنود، جزاین نگوئیم بشنو که ما جزاین نگوئیم[1]

گفت: میان مشرق ومغرب چـه انـدازه است؟ فـرمود: بانـدازه یك روز گردشگاه خورشید که از مطلع خود براید وبمغرب ونهانگاه خـود درآید، هرکه

→ دانشمندان از بررسی ومطالعه‌آن بروشنیهائی چندی‌که درنور خورشید بودند پی‌بردند و پرتـوخورشید را دارای هفت رنـك تشخیص دادند وبمسائل بسیاری از نورآگاه شدند و امام علیه‌السلام که فرمود قوس‌خدا است اشاره دارد باینکه این یك‌آیت ونشانه خدا است برای فهمیدن مسائلی درباره نورکه روزی آدمـی آماده میشود وبدانها پـی‌میبرد. ودرضمن خرافتی که درآن زمان میان نادانان شهرت داشته‌که‌آن راکمان شیطان پنداشته بودند خطا شمرده وفرموده‌آنرا به‌شیطان نسبت ندهید وازآن خدا بدانید.

واینکه فرموده امان از غرق است برای اینستکه پیدایش‌آن،نشانه قطع باران‌است‌که وسیله جریان سیل وغرق زمین است ودرهرناحیه‌که ظاهرشود خطرغرق بطورجزئی یاکلی از میان‌میرود.

۱ــ درهیئت قدیم فصلی‌وجودداردبعنوان ابعاد اجرام‌که درآن فاصله میان زمین وفلك قمروفاصله میان قمروعطارد وفاصله میان دیگرسیاره‌ها را ثبت کرده‌انـد ودرکتب فلسفه سابق بحثی است بعنوان تناهی ابعادکه این پرسش ابن‌کوا با این هردومطلب ارتباط دارد وامام علیه‌السلام پاسخی داده‌که اشاره دارد بنادرستی‌گفتاردانشمندان فلکی وطبیعی درهردوفصل.

اشاره دارد ببطلان‌گفتارآنان دراینکه فلك قمروافلاك دیگرجسم اثیری دارند وقـابل خرق والتیام وعبورنیستند وفرموده فاصله دراینجا یك امرنسبی‌است‌که بااندازه‌برد دیدآدمی ازآن میتوان تعبیرکرد وبا چشم‌رس میشود بیان‌کرد واین مدبصرنسبت بهردیده‌ای اندازه‌ای دارد وبا چشمهای مسلح به دوربین وتلسکوب‌که با تازه‌ترین‌آنها ملیونها فـرسنگ از فضا دیدرس میشود این اندازه‌کشش پیدامیکند.

و اشاره داردکه‌آسمان همان فضای بالای سراست وبرای‌آن پایان قابل اندازه‌گیری نیست وتاکید میفرمایدکه ما جز این نـگوئیم وبگفته منجمان وفلك شناسان اعتقاد نـداریم و این خود یکی از کرامات علمی‌آنحضرت بشماراست.

اندازه‌ای جز این برایت بگوید بتودروغ گفته است[1]

گفت : پس کیانند که در کردار از همه‌گان زیانبارترند، آنانکه کوششان در زندگی این جهان دربیراهه است وخود پندارندکه کارخوب انجام میدهند (۱۰۳ــ سوره‌الکهف ــ ۶)

فرمود: مقصود ازآنها کافران اهل‌کتابند از یهود وترساکه پیشینیان آنان تا پیروتورات موسی وانجیل عیسی بودند برحق وراستی دیندار بودند و ازآن پس دردین خود بدعت پدیدکردند وبپروردگارخود مشرك شدند.

(یعنی یهود عزیررا پسرخدا دانستند وترسایان عیسی بن مریم را ــ مترجم)

وآنان درعبادت کوشنده باشند وپندارند برراه درستی هستند، آنانندکه در کردارخود زیانبارترند وهم آنانکه درگمراهی است کوشش آنها درزندگی دنیا با اینکه پندارند نیکوکارمیکنند.

وآنگاه آنحضرت آوازش را بلندکــرد وفرمود: وخــوارج نهروان فردای قیامت ازآنها بدورنباشند و درشمار آنان باشند.

ابن کوا، گفت: من از جزتوپیروی نکنم، و از جز توپرسشی نکنم، فرمود اگرکارتوبا خود تواست بدین گفتهٔ خودکارکن ودیگرسومرو.

گوید: این حدیث از ابن جریح بواسطه مــردی و از زادان در اینجا پایان

---

۱ ــ برآمدن آفتاب ونهان شدن اورا همه بینند وآنجاکه براید مشرق وخــاورنامند و آنجاکه نهان شود مغرب وباختروااین میانه برای هرکه درجائی باشد انــدازه‌ای دارد ولی چون خورشید ویازمین پیوسته درگردش است این فاصله امریست نسبی واندازه ثابتی ندارد ونمیتوان آنرا باندازه‌ثابتی محدودکرد وازاینرومیفرماید برای هرکسی فاصله مغرب تامشرق باندازهٔ یك روزگردش خورشید است خواه‌اینکه خورشید بگردد واین فاصله را طی‌کند ویا زمین بچرخد واین‌فاصله را پدید سازد.

این بیان امام علیه‌السلام هم یك‌پاسخ درست است بپرسش ابن کوا وبا قول بگردش خورشیدکه عقیده دانشمندان دیرین بوده وبا قول به‌گردش زمین‌که معاصرین بدان معتقدند هردو سازگار است.

یافت[1].

ابن جریج گوید: دیگران بمن گزارش کردند که ابن کواء از آنحضرت پرسید از این آیه (۲۸- ابراهیم) آنانکه بدل کردند نعمت خدارا بکفر[2])؟

فرمود: آنانرا در گمراهی خودشان وانه، آنان قریشند.

گفت: ذوالقرنین چیست و کیست؟.

فرمود: مردی بود که خدا اورا بقومش مبعوث کرد و اورا دروغگو شمردند وبرسرش زدند ومرد و از آن پس خدایش زنده کرد، دوجای ضربت برسراو دوقرن اواست که اورا ذوالقرنین گفتند.

(ذوالقرنین درقرآن‌مجید درآخر سوره مبارکه کهف نامبرده شده وشرحی درباره اوبیان شده که نشانه نبوت است ودراینحدیث هم اورا مبعوث از جانب خدا دانسته که معنی نبوت میدهد ولی کی بوده و درچه زمانی بوده بسیارمبهم و مورد اختلاف است وبعضی اورا اسکندررومی فاتح معروف دانستند.

ولی حال او که مردی خونخوار و بت‌پرست وویران‌کن بوده با مقام‌نبوت وشرافت روحانی سازگارنیست ولی درچند حدیث هم آمده که امام علیه‌السلام درپاسخ این‌پرسش که پیغمبربوده یا شاه؟ فرموده: هیچکدام نبوده ویکی‌ازبنده‌های خوب خدا بوده است وبس (ازمترجم)

ودرحدیث دیگر آمده که فرمود: در میان شما هم مانند ذوالقرنین میباشد) (که‌مرادخودآنحضرت‌استزیرا یکباردرجنگ‌احزاب عمروبن عبدود برسرمبارك اوضربت زد و باردیگردرمسجدکوفه ابن ملجم ملعون برسرآنحضرت ضربتی زد

۱ـ نام ابن‌کواء عبدالله است وپسرعمرواست از تیره بنی‌یشکر نسبدان ودانشمند بوده و از پیروان علی علیه‌السلام ولی درآخربا خوارج همداستان شد وازعلی‌روی برتافت واینکه‌آنحضرت فرمود: نهروان ازکفاراهل‌کتاب بدورنباشند اشاره بهمین است وبرای هدایت اواست بعقیده درست.

۲ـ تمام‌آیه اینست: آیا نظرنکنی بسوی‌آنانکه بدل‌کردندنعمت خدارا بکفروکشاندند مردم خودرا بنا بودی.

که اورا شهید کرد.

و از عـامر شعبی است که ابن کـواء از آنحضرت پرسید: ای امیر مـؤمنان سخت‌ترین آفریده‌های خدا کدامند؟

فرمود: سخت‌ترین آفریده‌ای خدا ده تا باشند.

۱ـ کوههای بلند.

۲ـ آهن که با آن کوهها را بکنند.

۳ـ آتش که آهن رابخورد وبگدازد.

۴ـ آب که آتش را خاموش سازد

۵ـ ابریکه میان آسمان وزمین فراهم شود وآب را با خود بکشد،

۶ـ باد که ابررا براند.

۷ـ آدمی که بربـاد چیره شود که بـا دودست از آن، بپرهیزد وبـدنبال کار خود رود.

۸ـ مستی که بر آدمی چیره شود و اورا ازپای درآورد

۹ـ خواب که برمستی چیره شود وآنرا بی‌اثر کند.

۱۰ـ اندوه دل که برخواب چیره شود وآنرا از سربـدر کند ونتیجه اینکه سخت‌تر آفریده‌پرورد گارت اندوه است.

و از شعبی است که علی بن ابیطالب علیه‌السلام فرمود: از مـن بپرسید، و شریح زانوزد و از آنحضرت پرسش کرد وعلی علیه‌السلام بـدوفرمود: تو از همه عرب قضاوت بهتر کنی.

و از اصبغ‌بن نباته است که مردی از علی علیه‌السلام پرسید از روح که آیا اوجبرئیل نیست؟

علی علیه‌السلام فرمود: جبرئیل از فرشته‌ها است وروح جـز جبرئیل است و آن مرد درتردید بود واین سخن براوگران آمد و گفت سخن بـزرگی گفتی هیچ کس از مردم نپندارد که روح جز جبرئیل‌است.

علی علیه‌السلام فرمود: توخودگمراهی و از گمراهان روایت میآوری، خدا به پیغمبرش میفرماید:

۱ـ النحل ـ آمد فرمان خداشتابش را نخواهید، منزه است ازآنچه شریك او آوردند.

۲ـ فرودآورد فرشته‌هارا باروح بفرمان خودش برهرکه خواهد ازبندگانش پس روح جز فرشته‌ها است. وفرموده:

۳ـ القدر ـ شب قدر بهتراست از هزارماه

۴ـ فرودآیند فرشته‌ها با روح درآن بفرمان پروردگارشان، فرموده است ۳۸ـ النبأ روزیکه بایستند فرشته‌ها وروح دریك‌صف.

ودرباره آدم فرمود بااینکه جبرئیل‌آنروز از فرشته‌ها بودـ۷۱ـ ص ـ راستی من‌آفریننده‌ام بشری را ازگل ۷۲ وچونش‌آفریدم و درست‌کردم ودمیدم دراو از روحم پس بیفتید برای اوسجده‌کننده، پس جبرئیل با فرشته‌هـا سجده‌کرد بـرای روح، و بمریم فرمود:ـ ۱۷ سوره مریم ـ پس فرستادیم بسوی اوروح خود را و نمونه‌ای شد بـرای او کـه بشری درست وکـامل بود، وبـرای محمد فـرمود: ۱۹۳ـ الشعراء ـ فروشد بدان روح الامین ۱۹۴ بردل تووانگه فرمود ـ تابوده‌باشی از بیم دهنده‌ها بزبان عربی روشن وراستش که‌آن در زبرپیشین بوده، زبـربمعنی ذکراست ومقصود از اولین رسولخدا است درمیان‌آنان، پس روح یکی است در چند صورت.

سعد گفته: آن مرد دچارتردیدآنچه را امیرمؤمنان فرمود نفهمید جز که گفت روح جز جبرئیل است وبپرسش از شب قدرپرداخت وگفت:

من شما را بینم که یاد شب قدر کردی و فرود شدن فرشته‌هـا را بـا روح درآن.

علی علیه‌السلام فرمود: من نزول فرشته‌ها را با جنبش لب با توگفتم واگر شرحش برتونهان مانده برای تویك ظاهرفهمیدنی‌آنرا عیان‌کنم تا تودانا‌تـرمردم

سرزمین‌خودباشی بمعنی شب‌قدر، شب‌قدر، شب‌قدر.

گفت: دراین وقت نعمتی ارزنده بمن بخشش کرده باشی.

علی علیه‌السلام باو فرمود: خدا یکتا است وطـاق را دوست دارد، شماره طاق را برگزیده وهمه چیز را روی شماره هفت‌برده.

۱ـ فرموده:ـ۱۲ـ الطلاق ـ آفرید هفت‌آسمان و اززمین هم مانندآنان.

۲ـ۳ـ الملك ـ آفریدهفت‌آسمان برابر.

۳ـ۴۴ـ الحجرـ دوزخ که هفت دردارد.

۴ـ ۴۳ـ یوسف ـ هفت‌گاوماده فربه که میخوردندشان هفت گاولاغر.

۵ـ ۲۴۱ـ البقره ـ یکدانه‌که برویاند هفت خوشه.

۶ـ ۸۷ـ الحجرـ هفت شماره از مثانی وقرآن بزرگ.

حدیثم را بیارانت برسان شاید خدا میان‌آنها حلال‌زاده‌ای ساخته بـاشد که چون حدیث مرا شنود دلش بدوستی ما گراید، وبرتری دانش مـا را بداند، وآن نمونه‌ها را بفهمد که نمیدانندشان جز دانایان بعض ما خانواده.

آن سائل‌گفت: بفرما کـه درچه شبی دنبالش بروم؟ فرمود: درهفت اواخر، بخدا اگرآخرهفت رابدانی البته‌آغازآنرا خواهی دانست، واگرآغازشانرا بدانی بشب‌قدر دست یافتی.

گفت: آنچه میگوئی نفهمیدم. فرمود راستش خدا مهربردلهای مردمی نهاده وفرموده: ۵۷ـ الکهف اگرآنها را براه راست بخوانی هرگز رهیاب‌نشوند، واما اگرنخواهی فهمید، وفهم تونارسا است‌بنگر که چون ۲۳ ماه رمضان گذشت آنـرا در۲۴طلب کن که‌آن هفتمین شب‌باشد.

و شناخت هفت است که راستش هر که بـه‌هفت دست یافـت همه دیـن را به‌کمال رسانده وآنست‌رحمت برای بنده‌ها، وعذاب‌آنها، و آنانند همان ابوابـی که خدا تعالی فرموده است ـ ۴۴ ـ الحجر ـ برای هربابی از آنـان جزئی باشد

قسمت شده ، هلاك شود نزد هربابی جزئی وهمه بابها در برولایت باشند[1].

از اصبغ بن نباته است که: صاحب روم نامه‌ای بمعاویه نـوشت و اورا از ده چیزپرسید و معاویه درپاسخ آن فروماند چون خری که درگل فـرومانـد، ویك شترسوار تندرو نزد علی‌علیه‌السلام فرستاد که در رحبه بود.

فرستاده چون بدانجا رسید گفت: درود برتوای امیرمـؤمنان . آنـحضرت

۱ــ این حدیث دارای رموز و پیچیدگهائیست ازنظر تعبیروتفسیر:

۱ــ تفسیرنزل به‌الروح الامین درسورهٔالشعراء به‌غیرجبرئیل خلاف مشهور میان مفسران است و تعیین شب قدر پس‌از ۲۳ ماه رمضان خلاف قول مشهوروبسیاری ازاخباراست کـه آنرا شب ۲۳ شمردند.

۲ــ عبارت **رفرشت نزول الملائکه‌بمشفرة** نامفهوم آمده و درپاورقی ص ۱۸۵ کتاب آنرا محرف ازرفشت دانسته که معنای دلچسبی ندارد و لفظ مشفره را هـم تحریـف مرشفه تصور کرده که آن هم معنای صحیحی نمیدهد و اگرپای تحریف بمیان‌آیـد بهتر آنست کـه رفرشت را تحریف رفرفت بدانیم که بمعنی دولب را جنبانیدم باشد زیرا رفرف یعنی پرنده دوبال خودراجنبانید و مشفره هم بمعنی لب‌آمده .

معنا اینست که درذکرنزول فرشته‌ها برای تو لبهارا جنباندم و شرح کاملی بیان‌نکردم‌و برتو مبهم‌آمد و نامفهوم، و محتوای حدیث هم بسیار پیچیده است وگـویا منظوربیان‌اینست که شب‌قدر رمزامامت ائمه است چنانچه دراخبار دیگربدان اشاره شده و شمار هفت راکه برآن تکیه دارد، بحساب اینست که دوزخ را هفت دراست و هردری رمز يك انحرافی است از ائمه اثنی‌عشر.

۱ــ انحراف ازعلی علیه‌السلام به‌پیشوائی آن‌سه نفر ۲ــ انحراف ازامام مجتبی به‌تسلط معاویه برمسلمین ۳ــ انحراف ازامام حسین بتسلط یزید وامویها ۴ــ انحراف ازامام سجاد بمذهب کیسانیه ۵ــ انحراف ازامام باقر بمذهب زیدیه ۶ــ انحراف‌ازامام‌صادق‌بمذهب‌فطحیه ۷ــ انحراف از امام صادق واعتقاد بمذهب اسماعیلیه .

اینست که درآخرخبرمیفرماید: خدا فرموده **لکل باب منهم جزء مقسوم** ، برای‌هردری ازدوزخ‌جزئی است ازمردم، واضافه‌میکند که هلاك‌شودنزدهربابی جزئی‌وهربابی نزدولایت‌است وپیش ازآن فرموده : هرکه بهرهفت فائز شود دین را بکمال رسانده، واین راهی‌است برای اندیشه درفهم حدیث والله‌العالم.

فرمود: اما راستش تو از فرمانگزاران من نیستی؟ پاسخ داد، آری من مردی شامیم که معاویه‌ام نزدشما فرستاده تا ده چیز را ازشما بپرسم که پادشاه روم باو نوشته و گفته اگرپاسخ آنها را بدهی خراج خودرا بتوپردازم و گرنه تو باید خراج خودرا بسوی من بفرستی، و او نتوانست جواب آنها را بدهد و مرا نزد تو فرستاده تا از تو بپرسم.

علی علیه‌السلام فرمود: آن پرسشها چیستند؟

گفت: ۱ـ نخست چیزیکه روی زمین جنبیده چه‌بوده؟ ۲ـ نخست چیز که روی زمین‌ناله کرده؟ ۳ـ میان حق و باطل چه فاصله‌ایست؟ ۴ـ میان مشرق‌ومغرب چه اندازه است؟ ۵ـ میان زمین وآسمان چه‌اندازه است؟ ۶ـ ارواح مسلمانان کجا جا دارند؟ ۷ـ ارواح‌مشرکان کجا جا دارند؟ ۸ـ این رنگین کمان چه باشد؟ ۹ـاین کهکشان چیست؟ ۱۰ـ میراث برای وارث خنثی چگونه پخش شود؟

علی علیه‌السلام فرمود:

۱ـ نخست چیزیکه روی زمین جنبیده نخله خرما است که بمانند آدمیزاده است که چون سرشرا ببرند نابود میشود و چون سرنخله خرما راهم ببرند بمانند تنه بی‌جانی است که روی زمین افتاده.

۲ـ نخست چیزیکه روی زمین شیون کرده یك رودخانه است دریمن وآن نخست رودخانه است که ازآن‌آب روان شده.

۳ـ میان‌حق وباطل چهارانگشت است که‌میگوئی چشمم دیده، و شنیده‌ام با آنکه نشنیده‌ای و دروغ‌گوئی.

۴ـ فاصله میان‌آسمان و زمین باندازهٔ دید رس است و دعـای ستمدیده که تاباَستان‌خدا رسد.

۵ـ میان مشرق تا مغرب یك روز پیوسته‌گردش خورشید است.

۶ـ ارواح مسلمانان برسرچشمه‌ای جاکنند دربهشت که نامش سلمی است.

۷ـ ارواح مشرکان درچاهی از دوزخ جا دارند که برهوت نامیده‌شود.

۸ـ این رنگین کمان نشان امان زمین است ازغـرق شدن چونش درآسمان بنگرند.

(زیرا هنگامی‌ظاهرمیشود که باران قطع شده است و دیگرآبی فرونمیریزد مترجم).

۹ـ و اما این کهکشان درهای آسمانست که خداآنها را برقوم نوح گشوده‌و آنگاه آنها را بست و دیگر بازشان نکرد.

۱۰ـ و اما خنثی راستش اینست که بشاشد و اگـرشاش او ازآلت مردیش براید روش مرد دارد، و اگراز جز آن براید روش زن دارد.

معاویه این‌پاسخها را بپادشاه روم‌نوشت و اوهم خراج کشور خودرابرایش فرستاد، و گفت:

این جواب برنیامده جزازکتاب نبوت، این است که خدا درانجیل برعیسی زادهٔ مریم فرو فرستاده است.

یکی از شیوخ عشیره فزاره گوید علی علیه‌السلام فرمود:

راستش ازکار سازی خدا برای شما اینست کـه دشمن شما دربـاره مسائل دینش بشما مینویسد و از شما جواب میخواهد.

ازسعید بن‌مسیب آوردند که مردی شامی بنام ابن خیبری‌مردی را با زن‌خود دریافت و اوراکشت و بمعاویه گزارش شد، و او بیکی از یاران علـی علیه‌السلام نوشت و جواب خواست، علی علیه‌السلام فرمود: این چیزیست کـه درقلمرو مـا نشده . باو گزارش داد که معاویه باو نوشته و جـواب خواسته،عـلـی علیه‌السلام فرمود : اگر قاتل چهار گواه نیاورد که گواهی دهد بزنای مقتول، بایـد قصاص شود[1] .

۱ـ این یك مسأله فقهی است که‌مورد پرسش شده و باید باین نکته توجه شود کـه ←

گفت ابوحمزه بما بازگو کرد (گویا مقصودانس بن مالك خزرجی انصاری خدمتکار پیغمبرص است از پاورقی ص ۱۹۱)

دراین میانه‌که روزی علی علیه‌السلام‌حاضربود، بناگاه مردی‌نزدآنحضرت آمده فرمود: ازکجا آمده است. این مرد؟ گفت : ازاهل عراق، فرمود : ازکدام عراق؟ گفت : ازبصره‌فرمود:

اما راستش که‌آن نخست‌آبادیست‌که ویران میشود یا بوسیله غـرق درآب یا سوختن تاآنجاکه بیت‌المال و مسجدش بجا مانند چون سینه‌کشتی، در کجای آن منزل داری؟آنمرد گفت:درفلان‌جا فرمود: برتوبادکه در حومه‌آن باشی، برتو است که‌درحومه‌آن‌باشی .

ازشرحبیل که علی علیه‌السلام فرمود:

چگونه باشید با فرماندهی کودکان قریش،مردمی باشند درزمـان‌آینده کـه دارائی را دردست‌آورند، و مردان را بکشند، اوس بن‌حجر ثمالی‌گفـت: در این

زانی محصنه‌حدرجم دارد نه‌کشتن باشمشیر و اجراء حد باید پس ازمحاکمه نزدحاکم‌شرع باشد و صدور حکم از محکمه ولی بشوهر زن این حق داده شده‌که‌اگر مردی را درحال زنا کردن با همسر خود دید اورا بکشد و خون او برای شوهر مباح است ولـی اگـر مردی باتهام هم بستری‌کسی با همسرش اوراکشت باید اثبات‌کندکه اورا درحال زنـاکردن بـا همسرش دریافته‌وکشته و اثبات زنانیاز به‌چهارگواه دارد و ازحدیث دوحکم استفاده‌میشود.

۱ــ اینکه شوهرحق دارد مردی راکه درحـال زنا باهمسرش دریابـد بکشد وخون او برایش مباح است.

۲ــ اگرکسی را بدین اتهام‌کشته بایدگفته خـودرا با اقامه چهارگـواه محکمه پسند باثبات رساند وگرنه مسئول خون مقتول است و باید قصاص شود .

صورت سوگند بکتاب خدا که با آنها بجنگیم فرمود: سوگند بکتاب خدا که دروغ گفتی.

گفت حسن بن بکر بجلی از قول پدرش بما باز گفت که:

نزد علی علیه‌السلام بودیم در رحبه (کوئی بوده در کوفه و صحن مسجد راهم رحبه میگفتند از پاورقی ص ۱۹۳) و گروهی پیش آمدند و سلام دادند. چون علی علیه‌السلام آنانرا دید همه ناشناس بنظرش آمدند.

فرمود: آیا از اهل شامید یا از اهل جزیره؟ گفتند: شامی هستیم پدرمان مرده مال بسیاری بجانهاده وفرزندانی دارد از مردوزن یك خنثی‌هم از او مانده که آلتی دارد مانندزنان و آلتی چون آلت مردان، و سهم‌میراث مردانرا خواهانست و ماباو ندادیم.

فرمود: چرا نزد معاویه نرفتید؟ گفتند: نزد او رفتیم و ندانست میان‌ما قضاوت کند، پس آنحضرت براست و چپ نگریست و فرمود: خدا لعنت کند مردمی را که به‌قضاوت ما خشنودند و در دین و کیش ما طعنه زنند، یار خنثای خودرا ببرید و بنگرید که از کجا شاش او براید، اگر از آلت مردی براید میراث مرد را دارد و اگر از جز آن براید سهم زنان را باوارث دهید، و او از آلت مردیش شاشید وارث یك مرد باو دادند.

از ابن عباس که علی علیه‌السلام فرمود:

نخست کسانی از اهل این زمین که نابود و هلاك شوند قریش باشند و تیره ربیعه، گفتند: چگونه؟ فرمود:

قریش راپادشاهی بهلاکت رساند و ربیعه راحمیت و تعصب[1].

۱ــ و این هردو درنهضت بنی‌عباس برخلاف بنی‌امیه بوقوع پیوست زیرا یاوران این نهضت بیشتر ایرانیها بودند و بوسیله آنان با بنی‌امیه جنگیدند وآنها را نابودکردندو همه کارگزاران و مردان نامور بنی‌امیه از قریش بودند و دراین نهضت نابود شدند و طرفداران جدی آنها هم قبائل ربیعه بودند که ابومسلم در نبردهای خود آنها راکشت و ریشه کن کرد.

با حذف سند گفت: که علی علیه‌السلام فرمود:

آگاه باشید که سوگند بخدا من نجنگیدم مگر ازترس اینکه یك نره‌بزی از زادگان امیه برتخت خلافت بجهد و با دین خدا بازی کند.

نامه‌ای از علی علیه‌السلام بمعاویه

علی علیه‌السلام بمعاویه نوشت

ازطرف بنده خدا امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب بسوی معاویه .

راستش. خدای تبارك و تعالی ذاالجلال و الاکرام خلق را آفریـد و بهتر آفریده‌هایش را برگزید، و پاکتر بندگانش را خلعت رسالت پوشید ، **آفریندآنچه خواهد و برگزیند، نیست برای‌آنان اختیاری دربرابر خدامنزه است خدا و برتراست از آنچه شریك او آرنـد** ـ آیه ۶۸ سوره القصص ـ)

دین را شرع نهاد وقسمت‌ها را معین کرد برآن دیانت وآن خدا است کننده وسازمان‌ده‌است، و اواست آفریننده و اواست‌برگزیننده و اواست بخش‌کن و او است که هرچه خواهد کند ازآن اواست بـرگزیدن وخواستن واراده وتوانائی و پادشاهی‌وسلطنت.

فرستادهٔ خود راگسیل داشت که برگزیده وخاص اوبود برای رهنمائـی و دین درست. وفروفرستاد بدوکتاب خود راکه درآن بیان روشن همه چیزاست از مقررات دینش وبیانش کرد برای مردمی که میدانند.

فرائض را درآن مقررساخت وبهره‌ها را درآن تقسیم کردکه بـرخی را به برخی حلال‌کرد وبرخی را ببرخی حرام نمود. آنها را بیان‌کـن ای معاویه اگر دلیل را میدانی، ومثلها زدکه نفهمندآنها را جز دانایان من از تـودرباره همه‌آنها یا پاره‌ای ازآنها پرسش‌کنم اگـرمیدانی، وخـدا چهارچیز را حجت ساخته بـرهمه جهانیان،آنهاچه باشندای معاویه وبرای‌که باشند؟

وبدانکه‌آنها حجت برای ما خاندانند دربرابر کسیکه با ما مخالفت‌نماید و ستیزه کند. وازماجدا شود، وبمابشوردوخدامستعانست، براوتوکل‌دارم، وبراوباید متوکلان توکل کنند، وهمه تبلیغ‌آن پیغمبرپیام رسانی پروردگارش بود درآنچه فرمان داد وشرع نهاد و فرض‌کرد وقسمت نمود درسراسردین.

خدا میفرماید: ـ۵۹ـ النساءـ فرمانبرید از خدا وفرمانبرید از رسولخدا و از فرمانگزاران خودتان، این برای ما خاندانست وبـرای شما نیست، وانگه نهی کرد از منازعه وجدائی وفـرمان داد به پذیرش وجماعت وشما بـودیدآنمردمیکه اعتراف‌کردید برای‌خدا ورسولش بدان وخدا بشما خبردادکه:

(محمد پدر هیچکدام از مردان شما نیست ولی فرستادهٔ خدا است و خاتم پیغمبرانست (۴۰ـ الاحزاب).

وخدای عزوجل فرمود:ـ ۱۴۴ـ آل عمران‌ـآیااگرمرد یاکشته شدبرگردید بدنبال خود وپشت‌کنید بدین او، تووهمدستانت ای معاویه همان‌مردمیدکه برگشتند بدنبال خود ومرتد شدند، وفرمان وپیمانیکه بـا خدا بسته بـودند شکستند، وبیعت راگسستند وبخدا زیانی نرسانند.

آیا نمیدانی ای معاویه‌که پیشوایان ما از شماهـا نباشند با اینکه خـدا خبر داده‌که اولی الامروفرمان‌گزاران‌کاوشگران دانشند، وبشما خبرداده‌که درهرامری اختلاف‌کردید به پیشگاه خدا ورسولش بازگردانده شود ونزد اولی الامـردانش پژوهان، وهرکه وفاکرد بدانچه خدا با اوعهدکرده دریابد خدارا وفاکن بعهداو.

خدا میفرماید:ـ ۴۰ـ البقره‌ـ وفاکنید بعهدم تا وفاکنم بعهد شما و بس از من بترسید وخدا عزوجل فرمود: یـاحسد ورزند برمردم درباره‌آنچه خـدا بدانها داده از فضل خود و البته‌که دادیـم بخاندان ابراهیم از فضل خودکتاب وحکمت وبدانها دادیم‌ملکی بزرگ ۵۴و۵۵ـ النساء وبرای مردمی پس ازآنهافرمود: برخی ازآنان بودندکه‌گرویدند وبرخی هم ازآن روگـردانیدند، نشیمنگاهت در دوزخ باد وبس است دوزخ‌که فروزان باشد.

ما هستیم خاندان پسندیده ابراهیم وتوئی‌حسدبرنده بما، خداآدم‌را به‌دست قدرت خودآفرید و از روح‌خود دراودمید، وفرشته‌ها را بسجده براو کشانید وهمه اسماء را بدوآموخت، وبرهمه جهانیانش برگزید پس شیطان بـدوحسد ورزید و از گمراهان شد.

وبنوح قومش حسد بردند که گفتند:ـ۲۴ـ المؤمنون:نیست ایـن جزبشری چون شماها میخواهد برشماها برتری جوید، این حسدشان بـود برنوح که بفضل اواعتراف کنند با اینکه اوهم یك بشراست.

از پس او حسد بردند به هودکـه قومش میگفتند: ۳۳ـ المؤمنون : نیست این جز بشری چون شماها میخورد از آنچه شماها میخوریدومینوشد ازآنچه شماها مینوشید ۳۴ وهرآینه اگـرفرمانگزارشوید بشری چـون خود را راستش درایـن صورت شما زیانکارانید، گفتند: اینرا بـرای حسد براینکه خدا هرکه را خـواهد برتری دهد ومخصوص‌رحمت خودکند هرکه را خواهد.

و ازآن پیش قابیل پسرآدم هابیل را از روی حسدکشت و از زیانکاران شد و گروهی از بنی اسرائیل هم به پیغمبرخـودگفتند: برانگیز برای ما فرماندهی تـا بجنگیم درراه خداـ ۲۴۶ـ البقره‌ـ وچون خدا طالوت رابفرماندهی آنهابرانگیخت باوحسد بردند و گفتند: ازکجاکه او فرمانده وپادشاه ما باشد، وپنداشتندکه‌آنـان سزاوارترند به شاهی‌ازاو.

همه اینها را از احوال گذشتگان برایت نقل‌کنم ، ونزد ما است تفسیرآن و نزد ما است تاویلش والبته نومید و رسوا استکسیکه دروغ بنددـ ۸۱ـ طه‌ـ و میشناسم درمیان شماها'همانندها ونمونه‌های‌آنرا، وسودی ندهدآیات وبیم دهنده‌ها برای مردمیکه نمیگروند ـ۱۰۱ـ یونس.

پیغمبرما صلوات‌الله‌علیه بودکه چون نزدآنان‌آمد بدوکفرورزیدند ازحسدی که درنهادشان بود برای اینکه:فرومیفرستد خدا از فضل خود برهرکه میخواهد از بندگانش‌ـ۸۹ـ البقره‌ـ برای حسد مردم بربرتری یکی بردیگری.

آگاه باش که ما اهل‌بیت باشیم خاندان ابراهیم که حسد بر آنها بردند، بما هم حسد بردند چنانچه حسد بردند برپدران ما ازپیش، روش‌ونمونه‌ایست که‌خدا نام برده آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران، و آل یعقوب و آل‌موسی، و آل هرون، و آل داود را .

(در آیات قرآن همه‌اینها نام برده شده‌اند).

وما هستیم آل پیغمبرخود ص آیا ندانی ای معاویه که (چسبیده‌تـرمردم بـه ابراهیم هر آینه آنانند که پیرواوشدند، واین پیغمبرو آنانکه بدو گرویدند ـ۶۸ـ آل عمران).

وما هستیم‌اولوالارحام که خدا تعالی فـرموده: ۶ـ الاحزاب ـ پیغمبر اولـی است بمردم مؤمن از خودشان وهمسران او مادرهاشان باشند و اولوالارحام اولی بیکدیگر باشند در کتاب خدا.

ما هستیم اهل‌بیت، خدا ما را برگزیده، مخصوص خـود ساخته، ونبوت را درما نهاده، وکتاب ازان ما است با حـکمت ودانش وایمان وخانه خدا ومسکـن اسماعیل ومقام ابراهیم پس ملك از آن ماﺍست وای بر توای معاویه.

وما اولی هستیم و وابسته‌تربابراهیم، وما خاندان اوبـاشیم، و آل عمران و اولی بعمران، وما آل لوط باشیم و اولـی بلوط، و آل یعقوب وما هستیم اولـی به یعقوب، و آل موسی باشیم و آل هارون و آل داود ووابسته‌تربدانها.

وما هستیم(اهل بیتی که خدا برده است پـلیدی را از آنها وبخوبـی آنها را پاکیزه کرده است ـ۳۳ـ الاحزاب) و بـرای هرپیغمبری دعوتـی است مخصوص خودش وذریه وخاندانش، و بـرای هـرپیغمبری سفارشی است و وصیتی دربـاره خاندانش، آیا ندانی که ابراهیم بفرزندش یعقوب وصیت کرد، ویعقوب به پسرانش درهنگام احتضار.

راستش محمد ص هم بخانـدانش وصیت کـرد بـروش ابـراهیم و دیگر پیغمبرانوبه پیروی آنان چنانچه خدا باوفرمود: برای توبهره‌ای نیست از آن‌پیغمبران

ونه از محمد، وسنتی نداری که دراین نژاد از هم برگرفته‌اند.

ابراهیم و اسماعیل فـرمودند هنگامیکه پایه‌های خانه کعبه را بالا میبردند: پروردگارا بساز ما را دومسلمان خاص خود، و از نژادما امتی مسلمان برای خود بساز-۱۲۷- البقره، ماهستیم آن امت مسلمان، و گفتند: پروردگارا مبعوث کن درمیان آنها رسولی از خودشان که بخواند برآنها آیاتت را وبیاموزد بدانها کتاب وحکمت را وپاکیزه کند آنانرا- ۱۲۹- سوره البقره.

ما هستیم اهل این دعوت ورسولخدا ص از ما است وما از اووعضووجزو یکدیگریم وپاره‌ای از ماها درولایت ومیراث نبوت اولی هستیم بردیگران، نژادی که از یکدیگر بازگرفته شدند وخداشنوا ودانا است -۳۴-آل عمران- برما قرآن نازل شده، ودرمیان ماپیغمبر مبعوث شده، وبرما آیات قرآن خوانده‌شدند، ماوابسته‌های قرآنیم، وگـواهان برآن، ودعـوت‌کننده بـدان وبرپا دارنـده آن، پس بچه حدیثی پس ازآن میگروند -۵۰- المرسلات.

ای معاویه آیا جز خدا پروردگاری میجوئی، یا جز کتاب او کتابی، یا جـز خانه کعبه که خانه خدا ومسکن اسماعیل ومقام ابراهیم پدرما است قبله‌ای میجوئی یا جز ملیت ابراهیم بدنبال دینی هستی، یا جز خدا را برای جهانداری میخواهی؟ والبته که خدا آنرا درما سازمان داده، والبته که تودشمنی خودرا بما پدیدار کردی ونمودی حسد وبغض خود را وعهدشکنی وتحریف آیات خدا وتبدیل قول خدارا.

خدابابراهیم فرمود: -۱۳۲- البقرة-راستش خدا دین را برای شما برگزید آیا روگردانـی از ملت اوبا اینکه خـدایش دردنیا برگزیده و او درآخـرت از نیکانست (اقتباس ازآیه ۱۲۵- البقره)

آیا جز حکم‌الهی خـواهان حکم دیگرهستی؟ یـا بجز از نگهبانان از مـا خاندان امامی میجوئی؟ امامت ازآن ابراهیم ونژاد اواست، ومؤمنان پیروآنانند، و از ملت او رونگردانند، گفت: هرکه پیرومن است از من است-۳۶- ابراهیم.

ای معاویه از تودعوت میکنم بسوی خدا ورسولش وکتابش وولـی امرش

که حکیم است و از خاندان ابـراهیم است از تودعوت میکنم بپایـداری بدانچه اعتراف کردی دربرابرخدا بگمان خودت و بـوفاء بعهد وپیمان او که بـا شما بسته آنگاه که گفتید: شنیدیم وفرمانگزاریم، ونباشیدچون کسانیکه تفرقه شدند واختلاف نمودند پس ازآنکه دانستند از راه ستمگری وشورش ـ۱۹ـ آل عمران- ونباشید مانندآن زنیکه واتابید رشته خود را پس ازآنکه محکم بود ازراه وارونه کاری و پیمانهای خود را در میان خود رخنه دار وبی اعتبارسازید بـرای اینکه امتی برتر از امتی‌شدند ـ ۹۲ـ النحل.

ماثیم آن‌امت‌برترپس‌نباشیدبمانندآنانکه گفتند: شنوائیم و گوش فرانمیدادند ـ۲۱ـ الأنفال. ازما پیروی کن وبما اقتداء کن زیرا این حق ما خاندان ابراهیم است بعهده همه اهل جهان که برآنها فرض است زیرا دل مؤمنان ومسلمانان درهوای ما باشند (اشاره بآیه ۳۷- ابراهیم-) واین دعای بنده‌مسلمانست.

آیا از ماکینی دردل داری جز اینکه گرویدیم بخدا وبدانچه بما نازل شد و دنبال رفتیم وپیروی کردیم از ملت ابراهیم صلوات‌الله علیه وعلی محمد وآله.

پاسخ معاویه بنامه علی علیه‌السلام

از معاویة بن ابی‌سفیان بسوی علی‌بن ابیطالب:

نامه‌ات بمن رسید درآن بسیاریادآورشدی از ابـراهیم و اسماعیل وآدم و نوح وپیغمبران، ویادآورشدی محمدص را وخویشاوندی خودتان را به‌آنحضرت ومقام وحق خودتانرا وراضی نشدی به همان خویشاوندی با محمدص تا خود را هم نژاد همهٔ پیغمبران کردی.

آگاه باش‌که محمدص یکی از رسولان خدا بودبسوی همه مردم، ورسالت خود را بمردم رسانید وجزآنرا نـداشت، آگاه بـاش که خدا مردمی را یـادآور کرده که خدا را هم نژاد جن دانستند، ومیترسم که توهم بمانندآنها باشی.

آگاه باش‌که خدا درکتاب خود فروفرستاده است که فرزندی برنگرفته، و

درملك خود شريكی ندارد ونه سرپرست وياوری دربرابرخواری.

بما بگوبرتری خويشاوندی توچيست؟ وبرتری حق توكدام است؟، در كجای كتاب خدا نام خود را يافتی وملك وامامت وفضيلت خود را شناختی، آگاه باش كه ما پيروی كنيم به پيشوايان وخليفه‌ها كه پيش از ما بودند كه توهم ازآنها پيروی كردی و تو از آنها بودی كه انتخاب كردند و پسنديدند و ما از شماها نبوديم (و بدانها رأی نداديم).

خليفه ما اميرمؤمنان عثمان بن عفان كشته شده و خدا فرموده : ۳۳ـ الاسراء و هر كه بستم و ناحق كشته شود برای ولی او حقی مقرر كرديم، و ما بعثمان و فرزندانش اولی هستيم، و شما بوديد كه اورا با رضای دل خود بر گرفتيد، وخليفه ساختيد و شنوای او شديد و فرمانش برديد.

پاسخ علی‌عليه‌السلام بمعاويه

اينكه مرا سرزنش كردی درباره نامه‌ام وبسيار يادآوری ازپدرانم ابراهيم واسماعيل و سايرپيغمبران، راستش اينست كه هر كه پدرانش را دوست دارد برياد آنها ميكند ، يادشان دوستی خدا ورسول است . من تو را سرزنش ميكنم به‌دشمنی آنان كه دشمنی خدا ورسول است ، وتورا سرزنش ميكنم بدوستی با پدرانت ويادآوری آنان كه دوستی آنها كفر است.

واما اينكه منكرنسبت من‌شدی با ابراهيم واسماعيل‌وخويشی من بامحمدص وفضل‌وحق وملك و امامتم، راستش اينست كه‌توهميشه منكرآن بودی ودلت آنرا باور نداشته . آگاه باش كه ما خاندان چنين باشيم هيچ‌كافری ما را دوست ندارد وهيچ مومنی ما را دشمن نباشد .

و آنچه را انكار كردی از گفتار خدا عزوجل ـ ۵۲ـ النساء ـ والبته داديم بابراهيم كتاب وحكمت و داديم بآنها ملكی عظيم، ومنكر شدی كه آن در باره ما باشد. بدانكه‌خدا فرموده ـ ۶ ـ الاحزاب: پيغمبر اولی است بمومنان ازخودشان

وهمسرانش مادر آنانند و اولوالارحام بیکدیگر اولی باشند در کتاب خدا وما اولی هستیم بدو .

و آنچه که انکار کردی ازامامت وپیشوائی محمدص وپنداشتی که آنحضرت تنها رسول است وامام نبوده است ، این انکار توبهمه پیغمبرانی برمیخورد که مقام امامت داشتند ، ولی ما گواهیم که آنحضرت رسول وپیغمبروامام بود صلی الله علیه وآله ، زبان تو دلیل بردل تو است.

و خدا فرموده : ۲۹ ـ محمد ـ آیا پندارند آنان که در دلشان بیماری نفاق است که هرگز خدا کینه آنها را برنیاورد وآشکار نکند ۳۰ واگر خواهیم آنها را بتو بنمائیم والبته آنها را از چهره‌شان شناختی . ودرگوشه زنی گفتارشان بشناسی وخدادانَد کردارهای شما را .

آگاه باش که ما دانستیم تورا پیش ازامروز وفهمیدیم دشمنی وحسد وآنچه در دل داری از مرضی که خدایش برآورد وآنچه انکار کردی از خویشی وحق من راستش سهم ما وحق ما در قرآن خدا است که بما بهره داده بهمراه پیغمبر ما و فرموده : ـ ۴۱ ـ الانفال ـ و بدانید که آنچه غنیمت بردید از هرچه باشد. راستش که از آن خدا است خمس آن واز آن رسول است و خویشان، و فرموده ۳۸ ـ الروم ـ وبده به‌خویشاوند حقش‌را. آیا تو درنیافتی سهم‌وبهره ما را بهمراه سهم خدا ورسولش. وبهره تو وسهم تو باآن دور شده‌هااست وسهمی نداری اگر از اسلام جدا شوی، والبته که خدا سهم‌ما را ثبت کرده وسهم تورا حذف کرده برای جدائی تو از دین .

و انکار کردی امامت وملك مرا. آیا نیابی درقرآن خدا گفته اورا برای آل ابراهیم که‌برگزید آنانرا برهمه جهانیان (اشاره بآیه ۳۲ ـ آل عمران) پس اواست که برتری داده ما را برجهانیان . آیا پنداری تو ازجهانیان نیستی یا پنداری که ما ازخاندان ابراهیم نیستیم .

اگر اینرا درباره ما انکار داری محمد را انکارداری که ازما بوده وما از

اوباشیم . واگر توانی که جدائی اندازی میان ما ومیان ابراهیم صلوات‌الله علیه و اسماعیل ومحمد وآلش درقرآن خدا، پس بکن (۱).

گزارش اوضاع‌مصر

در دوران حکومت آنحضرت

بسندی از عباس بن‌سهل که محمد بن‌ابی‌حذیفه همان کسی بود که مصریهارا بکشتن عثمان تشویق کرد وآنان را بدان خواند وآماده ساخت . و چون قشون مصر بسوی عثمان رفتند و اورا محاصره کردند وخود محمدبن حذیفه درمصر بود برسرعبدالله‌بن ابی‌سرح که از تیرهٔ بنی عامربن لؤی بود تاخت، زیرا آنروز کارگزار عثمان بود در ولایت مصر و اورا از کار برکنار کرد وخودش‌بامردم نماز را اقامه‌کرد وابن‌ابی‌سرح ازمصر بیرون آمد و برسر مرز مصر با فلسطین منزل کرد . ومنتظربود که‌کار عثمان بکجا میکشد .

یك شتر سواری نزد اوآمد وازوی پرسید. ای بنده خدا در پشت سرخود چه داری ؟ گزارش‌کار مردم را بما بده، باو گفت : برجای خودبنشین. مسلمانان عثمان راکشتند. ابن‌ابی‌سرح گفت : **انالله وانا الیه راجعون** ای‌بنده خدا وازآن‌پس چه‌کردند؟

گفت: باپسرعم‌رسولخدا ص علی‌ابن‌ابیطالب‌علیه‌السلام‌بیعت کردند. گفت: **انا لله وانا الیه راجعون** . آنمرد گفت : گویا ولایت علی نزد توبرابر است باکشته شدن‌عثمان ؟ گفت : آری .

آنمرد خوب باو نگاه‌کرد و در او اندیشید واورا شناخت وگفت:

---

۱ ــ نهان نماند که‌آنچه مصنف رهـ تا اینجا درکتاب خود آورده پیش‌درآمدی‌است برای ورود در موضوع اساسی‌ومقصود اصلی کتاب که ذکر چپاولــگریــهای معــاویه است برفرمانگزاریها و استانهائی که زیرسرپرستی و زمامداری‌آنحضرت‌بوده است ــ ازپاورقی ص ۲۰۴) .

گویا عبدالله‌بن ابی‌سرح فرمانگزار مصر باشی؟ گفت: آری ، آن مرد بوی گفت: اگرجانت را دوست داری خود را نجات بده ، زود درنجات خود بکوش زیرا نظرامیرالمومنین در باره‌تو ویارانت بدبینی است واگرشماها را بچنك آورد بکشد یا از بلاد مسلمانان تبعید کند ، و اینکه پس از من میآیـد امیر برشمااست.

ابن‌ابی‌سرح گفت : امیرکیست؟ گفت : قیس بن‌سعدبن عباده‌انصاری، ابن ابی‌سرح گفت: خد ابن‌ابی حذیفه رابراندکه برعموزاده خود شورید و برزیان او کوشید، با اینکه اوویراکفالت کردوپرورش داد وباو نیکی کرد واوبدپناهی کرد و برسرکارگزارش تاخت و مردم را بسوی اوبسیج کرد تاکشته‌شد ، و ابن ابی‌سرح از مصر بیرون شد و در دمشق نزد معاویه‌رفت .

فرمانگزاری قیس‌بن سعدبن عباده انصاری

برولایت مصر

قیس‌بن سعد، از طرفداران علی‌بن‌ابیطالب‌علیه‌السلام بود وچون‌آن حضرت‌بخلافت قیام‌کرد، اورا کارگزار مصرنمود .

از سهل‌بن سعد است‌که گفت:

چون عثمان‌کشته شد وعلی ابن‌ابیطالب زمامدارگردیـد، قیس‌بـن‌سعد را خواست وفرمود : بمصر بروکه من تورا والی آن ساختم ، بروبخانه خـود و از کسانیکه مورد اعتماد تواند،هرکه راخواهی همراهت باشد فراهم آور تـا بمصر بروی باقشونی‌که این‌وضع برای دشمنت هراس‌آورتر است وبرای خلیفه بـرتو آبرومندتر ، و چون بخواست خدا وارد مصر شدی بخوبان موافق احسان‌کـن و برمردم مشکوك‌سخت بگیر، وباخواص وعموم‌مردم‌نرمش‌کن‌که نرمش مایه‌میمنت و خوشایند است .

قیس درپاسخ آن‌حضرت گفت:

رحمك‌الله یا امیرالمومنین ، آنچه فرمودی فهمیدم ، اما اینکه فـرمودی با قشونی بسوی مصر بیرون بروم، بخدا اگرباقشونی که ازمدینه بهمراه‌آوردم بمصر نروم هرگز بمصر نخواهم رفت ومن این‌قشون را برای خود شما وامیگذارم که اگربدانها نیازمند شدی نزدیك توباشند، واگر خواستی آنها را بسوئی‌از کشورت فرستی نیروی تو باشند ، ولی من‌خودم تنها بمصر میروم با خاندانم.

و اما آنچه بمن سفارش کردی از نرمش و احسان ، راستش خداوند یاور است برآن‌که توفیق بمن دهد گفت: پس قیس‌بن‌سعد با هفت‌تن از یارانش بسوی مصر رفت و وارد مصرشد وبرمنبر برآمد وفرمود: نامه‌ای راکه با خود داشت بر مردم مصر خواندند، درآن نامه بودکه:

بنام خداوند بخشاینده مهربان .

از طرف بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین برای هرکه این نامــه‌ام بدو رسد از هرمسلمانی. درود برهمهٔ شماها، راستش من خدای یگانه را نزد همهٔ شماهاسپاس گزارم.

امابعد راستش خـدا بحسن ساختن وانـدازه‌گـرفتن وتـدبیرش اسلام را برگزید تا دین او وفرشته‌ها ورسولانش باشد، وهمه رسولانــرا برای مسلمانی به سوی بندهایش‌گسیل داشت، بویژه‌آنراکه از همهٔ‌آفریده‌های خود برگزید، و از آنچه‌که خدا عزوجل این امت را گرامــی داشت، این فضیلت را بدانها ارزانی داشت‌که محمدص را بسوی‌آنها فرستاد، وکتاب وحـکمت وسنت وفـریضه‌ها را بدانهاآموخت وآنها را پرورید تا براه درست درایند، وآنها را جمع‌کـرد تا از هم جدا نشوند، وآنها را پیراست تا پاکیزه باشند وچـون هرچه اورا باید انجام داد، خدا اورا برگرفت ونزدخود برد براوباد صلــوات وسلام ورحمت ورضوان خدا که اوبراستی پسندیده وبزرگواراست.

وانگه مسلمانان پس ازاوجانشین کردند دومرد از میان خود راکه برای بکار

بستن قرآن شایسته بودند، وروش خوبی داشتند، وازسنت تجاوز نکردند[1]. وانگه خدا جان آنها را بر گرفت، رحمت خدا بر آنها باد .

وپس از آنها یك فرمانگزار برسر کار آمد که نو آوریهائی پدید آورد، وامت اسلامی درباره او اعتراضها یافتند و گفتند، و آنگاه از او کین کشیدند، ودگر گونی پدید نمودند، واز آن پس نزد من آمدند و با من بیعت کردند، من از خداخواهان رهنمائیم و برای رعایت تقوی ازاویاری میجویم .

آگاه باشید که من دربرابر شما مسئولم که کتاب خدا را بکاربندم وروش رسولخدا را. وچنانچه باید برای آن قیام کنم، وبا اینکه حضورندارید خیرخواه شما باشم، وخدا کمك کاراست، وخدا برای ما بس است وچه خوب وکیل و کارپردازیست.

ومن قیس بن سعدانصاری را فرستادم تا امیر وفرمانده شما باشد، از اوپشتیبانی کنید ودراجراء حق باو کمك کنید، من باوفرمان دادم بخوش کردار و درستکارشماها احسان کند وبرمشکوکان سخت بگیرد. وبا عوام وخواص شما نرمش داشته باشد،او کسیست که روش اوپسند من است، وبصلاح وشایستگی و خیرخواهی اوامیدوارم، خواستارم از خدا برای خود وشما کرداری پاك وثوابی

۱ــ دراینجا گزارشی بیان کرده ازگذشته تاریخ اسلام وازابو بکروعمرسابقه آنها رابیان کرده که مردم آنها را جانشین پیغمبر کردند از میان خود وآنان در زمان پیغمبرصالح بودند و بکتاب وسنت عمل میکردند نه پس از اینکه خلیفه اوشناخته شدند وگرنه بایدگفته باشد یعملون بالکتاب ویحسنون السیره تا وصف الحال زمان خلافت آنها باشد واین با حق خود آنحضرت که اولویت اوبخلافت است منافات ندارد وبرای همین است که آنها را بدومرد از مسلمانان تعبیر کرد وخلیفه شدن آنها را بانتخاب مردم مستند کرد وبخود نسبت نداد.

این حسن تعبیربرای این بودکه مردم بدانها معتقد بودند ونمیشد دراین آغازکارروبروی مردم ازآندوانتقاد کرد چنانچه درنامه خود خطاب بهمه اصحابش که درفصل خود بیاید درباره آنان نزدیك بهمین آنها را وصف کرده ولی اولویت خود را بجانشینی پیغمبردربرابرابی بکر وعمروعثمان حفظ کرده وفهمانده که آنها بناحق درکارخلافت مداخله کردند وحق اورا رعایت نکردند.

شایان، ورحمتی بی پایان ودرود برشما ورحمت خدا و برکاتش.

نوشته عبیدالله‌بن ابی رافع درماه صفرسال سی وشش.

راوی گفت چون‌نامه تا پایان خوانده شد. قیس‌بن سعد بسخنرانی برخاست خدا را سپاس گفت وستود وافزود :

سپاس خدا را که باطل را ازمیان برداشت وحق‌را زنده داشت، وستمکاران سرنگون شدند .

ایا مردم، راستش ما دست بیعت دادیم ببهتر کسیکه پس‌ازپیغمبر خود اورا شناختیم ، شما هم برپا شوید وبر کتاب خدا وسنت پیغمبرش بیعت کنید، واگر ما بروفق کتاب خدا وسنت رسولخدا در میان شما کار نکردیم، بیعتی بگردن شما نداریم . مردم برخاستند وبیعت کردند . وکار مصر و فرمانگزاریهایش برای او استوار شد، وکارگزاران خود را بدانها گسیل داشت.

جز اینکه یك‌آبادی درمصر بودکه مردمش کشتن عثمان را بزرگ شمردند ومردی از بنی کنانه بنام یزیدبن حارث درآنجا بود وبقیس پیغام دادکه ما نزد تو نمیآئیم برای بیعت، توکارگزارانت رادرهرسوی مصربفرست‌که سرزمین مصرزیر فرمان تواست، ولی ما را بحال خود واگزارتا ببینیم‌کارمردم بکجا میکشد.

راوی گفت: مسلمة‌بن مخلدانصاری برجست‌واعثمانابلند کرد، وبخونخواهی اودعوت کرد. وقیس نزد اوفرستادکه وای برتوآیا برمن میجهی، بخدا من دوست ندارم ملك شام تامصر از من باشد وتورا بکشم، توهم خون خود را هدر مکن، مسلمه باوپیغام دادکه من از تودفاع میکنم تا والی مصرباشی .

گفت قیس مردی دوراندیش وصاحب‌نظربود، وبکسانیکه ازبیعت بااوکناره گرفتند پیغام داد من شما را بزوروادار‌به بیعت نکنم. ولی شما را وانهم و از شما چشم پوشم، وباآنها وبا مسلمه سازش کرد و خراج مصرراجمع‌آوری کرد وکسی با او بستیزه برنخاست.

راوی گفت: امیرمؤمنان بجبهه جمل رفت و اودرمصرفرمانگزاربود. و از

بصره هم که بکوفه بازگشت، قیس درمحل فرمانگزاری خود بود. ووجود او در مصرازهمه خلق خدا بمعاویه گرانتروناگوارتربود، چون بشام نزدیك بود ومعاویه میترسید که علی با مردم عراق از یکسوبدویـورش کند وقیس هم با مـردم مصر از سوی دیگرو اودرمیان آنها محاصره شود.

واین نامه را معاویه بقیس نـوشت وهنوز عـلـی علیه‌السلام درکوفه بـود و بسوی صفین حرکت نکرده بود:

بنام خداوند بخشنده مهربان

از معاویةبن ابی‌سفیان به قیس بن سعد

درود برتو، راستش من خدای یگانه را درپیش توشکروسپاس گزارم.

امابعد، راستش شماها خـورده گیری و کین کشی کردید بـرعثمان، دربـاره اینکه بسود خود ازمال مسلمانان برگرفت ویادرباره اینکه دیدید شلاق زد، یااینکه کسی را دشنام داد [یاکسی را سرزنش کرد] یا درباره اینکه جوانان خاندانش را سرکارگذاشت، والبته راستش اینست که برای این‌کارها خونش برشما حلال نیست وکاربزرگی کردید وچیز ناگواری پدیدآوردید. بسوی خدا بازگرد ای قیس اگر تو هم ازکسانی هستی که مردم را بکشتن عثمان‌کشاندی، اگرتـوبه درکشتن‌مؤمن سودی داشته باشد.

واما یارتووفرمانده تو که برما یقین شده مردم را علیه اوشورانید وبـکشتن او وا داشت، تا او راکشتند، استخوان تیره توهم از خون او پـاك نیست و بدان آلوده‌اند. اگر ای قیس میتوانی ازکسانی باشی که برای عثمان خونخواهی میکنند بدین‌کارشو! وبا ما برسرایـن‌کاربیعت‌کن وحکـومت عراقین (بصره وکـوفه) در صورتیکه من پیروز شدم تا زنده‌ام ازآن توباشد، وحـکومت حجاز ازآن هرکه از خاندانت را بخواهی بوده باشد، تا من زمامدارم، وجز اینها هم، هرچه دوست داری از من بخواه‌که هرچه بخواهی از تو دریغ ندارم، نظرخود را دربارهٔ آنچه بتونوشتم بمن‌بنویس. والسلام

چون نامه معاویه به قیس رسید، برسر آن شد که با او کج‌دارمریز رفتار کند وتندی نکند ودرپیکاربا اوشتاب نکند وباوچنین پاسخ داد؟

اما بعد. نامه توبمن رسید وآنچه درباره کشتن عثمان یادکرده بودی فهمیدم این‌کاری بودکه من درپیرامونش نبودم. یادآورشدی که صاحب فرمان من آنکسی است که مردم را برعثمان شورانید وبسوی اوکشاند تا اوراکشتند، واین چیزیست که من ازآن آگاهی ندارم، وگفتی که استخوان تیره من از خون عثمان پاك نیست بجان خودم که تیره من وابسته‌ترمردم بودند درکارعثمان.

واما اینکه از من خـواستی درخونخواهـی عثمان با تـوهم داستان شوم و دنبال توبیفتم، وبمن پیشنهادهائی کردی فهمیدم، وآنرا مـورد مطالعه ساختم، این کاری نیست که درآن شتاب شود، من دست بتودراز نـکنم، و از سوی مـن آنچه را بد داری بتونمیرسد، تـا توومن ببینیم که چـه میشود؟ والسلام علیك ورحمةالله وبرکاته.

راوی گفت: چون معاویه نامه قیس را خـواند،جز این ندیدکه‌گامـی پیش نهاده و گامی پس، واطمینان نداشت که دراین‌باره نیرنگ بازد وسخت گیرشود، و باز بدوچنین نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

امابعد. من نامه‌اترا خواندم وندانستم بمن نزدیك شدی، تـاآماده سازش با توباشم، و نفهمیدم از مـن دورشدی تاآمـاده نبرد توباشم، تـودراینجا چون شتر گهگیرمینمائی، با چون منی نیرنگ‌بـازی نشاید، وفـریب نسزد، باکسیکه بهمراه اومردانی جنگجوواسب‌تازانی با نیروباشند، پس اگرپذیرفتی‌آنچه را بتوپیشنهاد کردم،آنچه بتونوید دادم ازآن تواست، واگرآنرا بکارنبستی سرزمین مصررا بر سرتوپرازسواره نظام وپیاده نظام میسازم،والسلام.

گوید: چون قیس نامه معاویه را خواند دانست که او کجداروسریزوامروز وفردارا از اوپذیراینست، باونوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

از طرف قیس‌بن سعد به معاویةبن ابی سفیان

امابعد، شگفتا ازاینکه مرا مردی بی‌اراده دانستی وخواستی مرا بفریبی ودر مـن طمع‌بستی، مراچوپانی کنی وبرانی(جز توبی پدرباشد) گفتی که ازفرمانبری شایسته‌ترمردم برای کارزمـامداری وراستگوتـرآنان، ورهبرترهمه براه درست و پیوسته‌ترهمه‌آنان برسولخدا ص دست بردارم. ومـرا واداری بطاعت خـودت، طاعت دورترمردم از کارزمامداری اسلام وناروا گوترهمه مردم، و گمراه‌ترهمه از راه حق، و دورتراز پیوست با رسولخدا ص.با اینکه درگرد تومردمی باشند گمراه و گمراه کننده همکاران ابلیس.

واما اینکه گفتی مصررا برسرمـن پراز سواره وپیاده‌خواهی‌کرد، اگرمـن توراااز این‌کارباز نداشتم، تا بتوانی چنین‌کرد، البته‌که بخت با تویارخواهد بود والسلام.

چون نامهٔ قیس‌بن سعد بمعاویه رسید از اوناامید شد، وبـودن اودرمصربر او گران‌آمد، وهرکس دیگرکه بجای اوبود پسندتراومینمود، وسخت بودبرمعاویه که اودرمصرباشد، زیرا دلاوری وبزرگواری اورا میدانست وبمردمـی که‌گرد او بودند وانمود کرد که قیس با شما بیعت‌کرده وهمداستان‌شده، برای اودعاکنید، و آن نامهٔ‌که درآن نرمش‌کرده ونزدیکی نشان داده بود بـرای مردم خود خواند، و نامه‌ای هم از قول قیس جعل‌کرد وبمردم شام بدین مضمون خواند:

بسم‌الله الرحمن الرحیم.

بسوی امیرمعاویة بن ابی سفیان از طرف قیس‌بن سعد

امابعد: راستی‌کشتن عثمان دراسلام حـادثه‌ای بزرگ بود، وبـرای خود و دینم دراندیشه شدم ودیدم نمیتوانم پشتیبانی‌کنم از مردمی‌که‌کشتند امام‌مسلمان و محترم ونیکوکاروپرهیزکارخود را، از خدا خواهیم‌آمرزش گناهان خود را، واز اوخواستاریم حفظ دین ما را، آگاه باش‌که من با تودمسازشدم، وپذیرا شدم برای

نبرد با کشنده‌های امام رهیاب ستمرسیده، تو بمن اعتماد کن درهرچه بخواهی از کمك مالی و از مردان جنگی، شتابانه بتو کمك دهم انشاءالله. والسلام علیك.

راوی گفت: میان مردم‌شام‌سراسرشهرت یافت که‌قیس بامعاویه سازش کرده وهمدست شده ، دیده بانان علی‌بن ابیطالب این مطلب را بآنحضرت‌گزارش دادند وچون بگوش آنحضرت رسیدآنرا پیشامدی ناگواروبزرگ شمردواز آن درشگفت شد، ودوپسرش حسن وحسین وپسردیگرش محمدبن حنفیه وهم عبدالله‌بن جعفررا خواست وباآنها مطلب را درمیان گذاشت، فرمود: نظرشما دراین باره‌چیست؟

عبدالله‌بن جعفر گفت: ای امیرمؤمنان کارشك دارمکن، وقیس‌بن سعد را از حکومت مصرعزل کن، بآنها فرمود: بخدا که من درباره قیس این گزارشها را باور ندارم، عبدالله‌بن جعفر گفت ای امیرمومنان اورا برکنار کن،بخدا اگرآنچه درباره اوگویند راست باشد فرمان برکناری تورا نپذیرد.

راوی گفت شورای علی درجریان این مشورت بودند که نامه قیس‌بن سعد رسید ودرآن نوشته بودکه:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

امابعد راستش ای امیرمؤمنان اکرمه‌الله من بتو گزارش میدهم که دراطراف من مردانی باشند که کناره‌گرفتند وبیعت نکردند، و از من خـواستند دست ازآنها بازدارم وآنها را بحال خود گذارم، تاکارمردم استوارشود، وما وآنها رأی زنـی کنیم تا چه بایدکرد، نظرمـن اینست که ازآنها دست بکشم. ودربیعت کـردن‌آنها شتاب نکنم، ودراین میانـه ازآنها دلجوئـی‌کنم،شاید خدا دل‌آنها را بـگرداند و آنانرا ازگمراهی برهاندوالسلام.

چون نـامه خوانده شد، عبدالله‌بـن جعفر گفت: ای امیرمؤمنان مـن بسیار ترسانم که این پیشنهادهم درضمن همان سازش بامعاویه باشد که بدان متهم است، راستش اگربا اوهمراه شوی درتـرك بیعت وکناره‌گیری‌آنان کاراز دست برود و فتنه وشورش بـالابگیرد. وبسیاری ازکسانیکه میخواهی با توبیعت کنند کناربنشینند

ولی‌باید قیس را فرماندهی باکناره گیرها پیکار کند.

وعلی علیه‌السلام به قیس نوشت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اما بعد بر سر مردمی که یاد کردی بتاز، اگر بهمراه مسلمانان در کار بیعت شرکت کردند چه بهتر و گرنه باآنها بجنگ والسلام.

چون این نامه بقیس‌بن سعد رسید وآنرا خواند، بیدرنگ این نامه را بآن حضرت نوشت:

اما بعد .ای‌امیرمؤمنان درشگفتم ازشماکه‌فرمان میدهی به‌جنگیدن بامردمیکه دست از توباز داشتند ودست به فتنه از آستین درنیاوردند، ودر کمین آشوب و شورش نیستند، ای امیرمؤمنان، از من بشنوودست ازآنها بردار، رأی درست وانهادن‌آنها است. ای امیرمومنان والسلام.

چون این نامه‌رسید، عبدالله‌بن‌جعفر گفت: یاامیرالمؤمنین محمدبن‌ابی‌بکررا بمصربفرست تاکارمصررا برای تو کفایت‌کند، وقیس را بر کنار کن، بخدا بمن خبررسیده که قیس میگوید حکومتی که جز باکشتن مسلمة بن مخلد به‌اتمام نرسد حکومت بدی است، بخداکه من دوست ندارم حکومت شام ومصرهردورا با هم داشته باشم و ابن‌مخلد راکشته باشم، عبدالله بن‌جعفر برادرمادری محمدبن ابی‌بکر بود ودلش میخواست که اوبفرماندهی وحکومت برسد.

داستان عزل قیس‌بن سعد ازحکومت مصر

وفرمانگذاری محمدبن ابی‌بکر بجای او

راوی گوید: علی‌بن ابیطالب محمدبن ابی‌بکررا بمصرفرستاد وقیس را بر کنار کرد، وبهمراه محمد نامه‌ای باهل مصرنوشت، وچون برقیس‌واردشد. قیس گفت چه شد امیرمؤمنانرا، چه‌چیزی نظراورا دربارهٔ من دگرگون ساخت؟ آیا

کسی میان من و اودرآمد وبدگوئی کرد از من؟ گفت: نه ، این حکومت من هم حکومت خود تواست. میان این دوخویشاوندی بود، زیرا قریبه دخترابی قحافه خواهر ابی‌بکر (که عمه محمد بود) همسر قیس بن سعد بود، وقیس شوهرعمه اوبود، قیس گفت نه بخدا، یکساعت هم با تودرمصرنمیمانم. و از عزل خود خشمگین شد، و از مصربسوی مدینه بیرون‌آمد وبکوفه نزد علی علیه‌السلام نرفت.

(قیس با اینکه دلیرو بزرگواربود بخشنده ودست بازهم بود)

درروایت هشام‌بن عروه است از قول پدرش که چون قیس از مصربیرون آمد، بخاندانی از مردم بلقین (دهی دراطراف مصر) گذرکرد، ومیان آنها فرود آمد، صاحبخانه شتری برای اووهمراهانش کشت و گفت: این ازآن شما، وفردا شتردیگری کشت. وروز سوم هم هواناساز بود وآنها را درآنجا نگهداشت، و او هم شترسومی کشت ونزدآنهاآورد و گفت این ازآن شما وآنگاه باران‌بندآمد.

وچون قیس خواست بکوچد ۲۰ جامه مصری وچهارهزاردرهم نزد همسر آنمرد نهاد (قیس مرد بخشش کنی بود) وباو گفت: چون شوهرت‌آمد اینها را باوبده.

قیس بیرون شد، وساعتی بیش نگذشت که‌آنمرد صاحبخانه سواربراسب و نیزه بدست باورسید، وهمه جامه‌ها وپولها را با خودداشت، و گفت: ای فلانیها این جامه ودرهمهای خود را بگیرید، قیس گفت: ای مرد بر گرد که البته ماآنها را نخواهیم گرفت. آنمرد گفت: بخدا که بایدآنهارا پس بگیرید.

قیس از اودرعجب شد و گفت رحمت خدا برپدرت. آیا توما را گرامی نداشتی وخوب مهمانی نکردی؟ ما بتوپاداش دادیم واین خود عیبی ندارد، آنمرد گفت: راستش ما برای پذیرائی رهگذرومهمان بهائی نگیریم، بخداکه من هر گز این کاررا نکنم، قیس گفت حال که سرباز میزند، جز از پس گرفتن آنها، آنها را

بگیرید بخدا که هیچ مردی از عرب برمن برتری نجست جز این مرد.

راوی گفت: از قول ابومنذر که قیس درراه خود بمردی از تیره بلی (از عشیره قضاعه) گذر کرد که نامش اسود بود ودربراوفرودآمد وآنمرد اورا پذیرائی کرد، وچون قیس خواست بکوچد چند جامه با چند درهم نزد زنش گذاشت، چون آنمرد بخانه آمد زنش آنها را بوی داد، اوخود را بقیس رساند و گفت: من مهمانی خود را نفروشم، بخدا که بایدآنها را پس بگیرید و گرنه بانیزه سوراخت کنم، قیس گفت: وای برتو، آنها را پس بستانید.

وآنگاه قیس آمد تابمدینه رسید، حسان بن ثابت نزد اوآمد و اورا سرزنش کرد، چون اوعثمان خواه بود، بقیس گفت: علی بن ابیطالب تورا از کار باز- داشت وتوعثمانرا کشتی، گناه برتوماند، وقدردانی از تونکرد، قیس اورا از خود راند وباو گفت ای کوردل وبی‌بصیرت، بخدا اگرنبود که میان عشیره من وعشیره توجنگی میشد گردنت را میزدم، از نزد من بیرون شو.

پس ازآن قیس بهمراه سهل‌بن حنیف از مدینه درآمدند وبکوفه نزد علی علیه‌السلام وارد شدند، وقیس اخبارمصررا بآنحضرت گزارش داد وحضرتش اورا تصدیق کرد، قیس وسهل‌بن حنیف بهمراه آنحضرت درجبهه صفین شرکت کردند.

قیس‌بن سعد (خدایش رحمت کناد) قامت رسائی داشت. ازهمه مردم بلندتر وکشیده‌تربود، کوسه بود وجلوسرش طاس بود، شیخ تیرهٔ خود بود، مردی با تجربه بود، ودوستداروخیرخواه‌علی علیه‌السلام وفرزندانش‌تا در گذشت رحمه‌الله.

با حذف اسناد روایت است که قیس‌بن سعد همسفرابی بکروعمرشد، در زندگی پیغمبرص، وهزینه‌آنها را با دیگرهمراهان میپرداخت وتفضل می‌کرد.

ابوبکر گفت دارائی تووپدرت باین بذل‌وبخشش تورسا نیست.دست‌نگهدار وچون از سفربازآمدند، سعدبن عباده بابی‌بکر گفت: خواستی پسرم را به بخل واداری [ما مردمی هستیم که توانائی بخل نداریم] قیس این دعا را میخواند:

بارخدایا بمن سپاسگزاری وبزرگواری بده، زیرا که سپاسی نباشد جز

بکارهای خوب، و بزرگی نباشد جز بمال و دارائی، بار خدایا بمن وسعت بده که اندك را نه‌من توانم درخورد کردونه او برای من رسا است.

راوی‌گفت: چون قیس ازجانب علی علیه‌السلام والی مصربود ، معاویه همیشه میگفت به‌قیس دشنام ندهیدکه او با ما است، وایـن‌سخن بگوش علی‌علیه‌السلام رسید و اورا برکنار کرد، وقیس بمدینه‌آمد، ومردم اورا وادار میکردند برخلاف علی علیه‌السلام و اورا سرزنش میکردند که طرفداری ازعلی کردی وتو را ازکار برکنارکرد،واو خودرا بعلی‌علیه‌السلام رساند و با همراهانش که۱۲هزار کس بودند با آنحضرت بیعت کردندکه درراه او جانبازی کنند.

وعلی علیه‌السلام ازدست رفت وامام حسن علیه‌السلام با معاویه سازش کرد و قیس بهمراهان خودگفت: اگرخواهید با مردم هم‌آهنگ شوید، و همراهانش با معاویه بیعت‌کردند، جزخیثمه ضبی، و معاویه گفت: خیثمه را واگزارید.

هشام بن‌عروه ازقول پدرش آورده که قیس بن‌سعد بهمراه علی بن‌ابیطالب بود و درپیشقدمان قشون او بود؛ بهمراه پنجهزار جنگجو که همه سرهای خودرا تراشیده وآماده جانبازی شده بودند.

گزارش آمدن محمدبن ابی بکر بمصر

وفرمانگزاری او درمصر ـ رحمه‌الله

از حارث بن کعب است که ازقول پدرش گفته: من همراه محمد بن ابی‌بکر بودم که بمصر وارد شد، چون بمصرآمد، فرمان خودرا بمردم مصر خواند بایـن مضمون :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.

این فرمانی است که بنده خدا علی امیرمؤمنان بمحمدبن ابی‌بکر داده‌برای

ولایت و فرمانگزاری او برمصر:

باو فرمان داده به‌تقوای برای‌خدا، و فرمانبردن ازاو درنهان‌وعیان، وتـرس ازخدا درنادیده و دیده، و اورافرمان داده‌به‌نرمش‌برای هرمسلمان، و بسخت گیری برهرنابکار، و بعدالت با اهل‌ذمه، وبطرفداری حقجویانه برای ستمدیده، وبسخت گرفتن برستمکار، وبگذشت ازمردم، و باحسان تا اندازهٔ توان، و خدا پاداش دهد به‌نیکوکاران [وعذاب کند بدکارانرا].

و فرمانش داده که هرکه را درپیرامون اواست بطاعت و حضور درجماعت دعوت کند، که برای آنان دراین‌کار سرانجام خوب و ثواب عظیم است تـا جائیکه اندازه‌اش نتوانند، وبکنهش نرسند. و باو فرموده، خراج زمین را بگیرد بهمـان طورکه پیش ازاین گرفته میشد. و ازآن‌کم ننهند [وباو فرموده] که بـاهمه نرمش کند و باهمه یکسان همنشینی کند و بیك چشم بهمه نگاه کند، وخویش وبیگانه در حق نزد او برابرباشند.

و او را فرموده میان مردم بحق قضاوت کند، وبعدالت قیام کند. و هوس‌ران نباشد، و درباره خدا ازهیچ‌سرزنشی‌نهراسدکـه خدا همراه‌کسی است که‌پرهیزکار است درباره او ومقدم دارد طاعت اورا بردیگران والسلام.

این فرمانرا عبیدالله‌بن ابی رافع آزاد کـردهٔ رسول خدا نوشته در غرهٔ ماه رمضان‌سال سی‌شش. راوی گفت‌ازآن‌پس‌خودمحمدبن‌ابی‌بکربسخنرانی برخاست وپس ازسپاس خدا وستایش او گفت:

امابعد، سپاس ازآن‌خدااست که ما وشما را راهنمائی‌کرده درمورد اختلاف بحق و درستی، و بیناکرد ما را و شمارا به‌بسیاری ازآنچه نادانان درآن‌کوردلند، آگاه باشید که امیرمؤمنان مرا سرکار شماکرده، و فرمـانی بمن داده که شنیدید، و ببسیاری‌ازآن‌هم زبانی بمن سفارش‌کرده و من‌هرگز تا بتوانم دربارهٔ شماکوتاهی نمیکنم، و توفیق من جزبیاری خدا نیست، براو توکل دارم و بسوی او بازگشت میکنم.

اگـر آثار و کردار من راکه دیدید در راه طاعت خدا وتقوی است، خدا را سپاس گزارید، برهرچه از آن باشد. که او رهنمای بدانست، و اگـر کاری ناحق ازمن دیدید، آنرا برگردانید، از آن گله کنید، زیرا بدان انتقاد شما سعادتمندترم ، و شما بدان سزاوارترید، خدا ما را وشما را بـرای کردار خـوب تـوفیق عطا کند، برحمت خودش. وآنگاه از منبر فرود آمد.

راوی گفت: محمد بن ابی بکر چون والی مصربود نامه‌ای بعلـی علیه‌السلام نوشت از کلیات حرام وحلال و سنن و مواعظ پرسش کرد، نوشت:

بسوی بنده خدا امیرمؤمنان ازطرف محمدبن ابی بکر.

درود برتو! براستی سپاس گویم دربرتو خدائیراکـه جزاوشایسته پرستشی نیست .

امابعد، اگر امیرمؤمنان (که خدا بنمایـد بما وهمه مسلمانـان برتر شادی و آرزوی ما را درباره او) درنظرگیرد که برای ما نامه‌ای نویسد درباره فـرائض و واجبات ومسائلی که همکاران من بدان گرفتار میشوند چون قضاوت کنند میان مردم آنرا بکار بندند، که خدا بامیرمؤمنان ثواب بزرگ دهد و ذخیره اورا نیکو دارد.

و علی علیه‌السلام درپاسخ او نگاشت

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان، ازطرف بندهٔ خدا، امیرمؤمنان علی بن ابیطالب، بسوی محمد بن ابی بکر و مردم مصر، درود برشماها راستش من دربر همه شما خدا را بیگانگی سپاس گزارم.

امابعد، نامه‌ات بمن رسید وآنرا خواندم دانستم ازمن چه خواهشی داری ، و خوشم آمد ازتوجه تو بدانچه بایست است برای تو، وآنچه به نسازد مسلمانان را جز آن، و بگمانم آنچه تورا بدان رهنماشده پندار نیك است ونظر پاك و باارزش، ومن فرستادم برایت همه ابواب قضاوتـرا بطـور کلیات ونیست توانائی جز بخدا، وبس است ما را خدا و چه خوب وکیلی است:

ونوشت برایش آنچه درخواست کرده بود از مسائل قضاوت و یادآور شده بود، مردن، وحساب و وصف بهشت ودوزخ را، ودرباره امامت نوشته بود، ودرباره وضوء نوشته بود، و درباره اوقات نماز، و درباره رکوع و سجود، و درباره ادب باو نوشته بود. و درباره امربمعروف و نهی از منکربدو نوشت، و درباره روزه و اعتکاف، و درباره زندانیان، و باو نوشت درباره یك ترساکه با زن مسلمانی هرزگی کرده بود، و درباره بسیاری مطالب باو نوشته بودکه جزهمین مطالب از آن محفوظ نماند، برخی ازآنچه بدونوشته بود برای ما بازگو شده :

بسندی از عبایه: که علی علیه‌السلام بمحمدبن ابی‌بکر و اهل مصرنوشت:

اما بعد ، راستش من بتو سفارش میکنم بترس ازخدا درهرکار نهان وعیانت و درهرحال که باشی، و بدانکه دنیا نیستی و نابودی دارد و دیگر سرا است که میماند و پاداش دارد. واگربتوانی برگزینی آنچه را نابود نمیشود برآنچه نمیماند همان کن، زیرا دیگر سرا میماند، و راستش که دنیا نابود میشود، روزی کندخدا بماوشما بینائی درآنچه دیدنیست. وفهم آنچه بما فهمانیدند. تا در آنچه بدان فرمانداریم کوتاهی نکنیم و بدانچه ازآن نهی شدیم دست نیازیم.

راستش بهره تو از دنیا مقدر تواست و تو ببهره دیگرسرایت نیازمندتری و اگر برایت دوکار پیشامد یکی برای آخرت ویکی دنیا، بکارآخرت بکوش، و باید دل بکارخیر دهی و درآن خوش پندار باشی، زیرا خدا عزوجل ببندهٔ خود، باندازه نیت وی ثواب میدهد، واگرکار خیرو اهل خیررا دوست بدارد ونتواند بکند، انشاءالله چون کسی است که کرده باشدزیرا رسول خداص فرموددر برگشت ازتبوك: درمدینه مردمانی باشند که بهیچ راهی نرفتید و بهیچ دره فرونشدید جزاینکه بهمراه شما بودند. وآنانرا ازسفربازنداشته جزبیماری. میفرماید قصدهمراهی داشتند.

ازاین پس ای محمد بدانکه تورا سرپرست بزرگترین لشکرهای خود کردم بنظرخودم که اهل مصرباشند، وچونت والی کردم درآن قلمروو سرپرست کارمردم ساختم، بایدت که نگران باشی برخود، و برحذر باشی درباره دینت و

گرچه دریکساعت ازروز، که اگربتوانی در آن پروردگارت راخشم زده‌نکنی‌برای رضای یکی ازخلقش همان‌کن. زیرا خدا ازدیگران جای گزین گردد، و دیگری جا گزین او نشود، برستمکارسخت‌بگیرو باهل خیرنرمش‌کن وآنانرا بخودنزدیك کن ومحرم اسرار و برادرخود ساز، والسلام.

ازحارث بن‌کعب است‌که پدرش گفت علی علیه‌السلام محمد بن‌ابی‌بکررا فرستادکه امیرمصر باشد و او به‌علی علیه‌السلام نوشت و پرسیدش از مردمسلمانی که بازنی‌ترسازناکرده، و از زندیقانی‌که برخی خورشید وماه پرستند، وبرخی جزآنهاو درمیان‌آنهاکسانی‌باشندکه ازاسلام برگشتند ومرتد شدند و ازآنحضرت پرسید از بنده مکاتبی‌که مرده و مال و فرزندی بجا نهاده .

علی علیه‌السلام درپاسخ پرسشهایش نوشت

آنمرد مسلمانی‌که با زن ترسا زناکرده حد بزن درمیان مسلمانان، وآن زن ترسا را بدست ترسایان بده تا هرچه خواهند درباره او قضاوت کنند .

و فرمانش درباره زنادقه این بودکه هرکدام مسلمان بودند و مرتد شدند کشته شوند و دیگران را وانهید تا هرچه را خواهند بپرستند .

و فرمودش درباره مکاتب متوفی‌که اگر مالی‌که بجاگذاشته، باندازه مال الکتابه او است، او بدهکار است بآزادکنندهایش ، آنچه از قرار و مکاتبه‌اش مانده دریافت‌کنند، و هرچه بجا مانده از فرزند اواست.

و بسند دیگر است ازعبایه

که علی علیه‌السلام بمحمد واهل مصر نوشت:

اما بعد، راستی من بشما سفارش میکنم بترس ازخدا وبانجام‌کاریکه مسئول آنیدکه‌شما درگرو آن باشید وبسوی‌آن کار روانید وبدان خواهید رسید ، زیرا خدا عزوجل میفرماید ـ ۳۸ ـ المدثر ـ هرکس بدانچه‌میکندگرو است، وفرمود :

ـ ۲۸ـ آل‌عمران ـ وبرحذر میداردشمارا خدا ازخودش وبسوی اواست بازگشت و فرموده ـ ۹۲ ـ الحجر ـ سوگند بپروردگارت که البته بازپــرسی کنیم ازآنها همه، ازآنچه میکردند.

پس بدانید ای‌بندگان خدا که‌خدا بازپرسی‌کننده است از خــرد و درشت کارهای شما ، واگــرعذاب کند ماها ستم‌کارتــریم ، و اگــر ببخشد پس او است ارحم‌الراحمین[1]. وبدانید که نزدیکتروضع‌بنده‌ای برحمت وآمرزش هنگامی‌است که در فرمانبری خدا باشد وخلوص با او در توبه.

برشما باد به‌ترس ازخدا عزوجل‌که خیر را ازهرچیز دیگر فراهم‌تر سازد، وبرای بدست‌آوردن خیر ازهرچه اثربخش‌تر است هم خیراینجهان و هم‌خیردیگر سرا ، میفرماید. ـ ۳۰ ـ النحل ـ وگویند بدانهاکه پرهیزکار بودندچه فرودآورده پروردگارتان‌گویند خوبی برای‌کسانیکه در اینجهان خوشکردارند بکار خوب و البته‌که سرای دیگر بهتر است. وچه خوش است خانه پرهیزکاران .

بدانیدای بنده‌های خداکه مؤمن برای سه چیزکار میکند:

۱ـ یابرای‌خیروخوشی دردنیاکه‌خدایش پاداش باودهد دردنیا، خداسبحانه فرموده. ـ ۲۷ ـ العنکبوت‌ـ ودادیم باو مزدش‌را در دنیا وراستش‌که او در دیگر سرا ازخوبانست، هرکه برای خداکاری‌کند خدا مزدش را دردنیا وآخرت هردو بدهد. هرچه خواهد درهردوجهان اورابس بود.

والبته‌که فرموده : ـ ۱۰ ـ الزمر ـ ای بنده‌های من‌که گرویدید و ترسیدید

---

۱ ـ بگمانم لفظالراحمین را نسخه بردارها افزودند، درست عبارت اینست‌که: اگر عذاب‌کند شماها ستمکارترید واگر ببخشد اومهربانتر است. واینکه فرموده شما ستم‌کارترید یعنی ازاینکه عذاب نشوید وسزاوارآن نباشید واو اکرم‌است ازاینکه بخشش نکند یا‌بخشش او عجب باشد .

یا مقصود اینست‌که عذاب شما کمتر ازگناه شما است و شمارا بانــدازه سزای شما عذاب‌نکند وخدا اکرم است ازعفو شما وکرم ورحمت اوبیش‌ازآنست (ازپاورقی‌ص۲۳۴)

از پروردگار خودتان برای آنانکه نیکوئی کنند در این دنیا حسنه است و سرزمین خدا پهناور است وجزاین نیست که دریافت کنند صابران‌مزد خود بـی‌حساب ، و آنچه را خدا در دنیا بدانها دهد در آخرت بحساب آنها نیاورد . وفرموده: -۲۶- یونس - برای آنانکه خوبی کنند بهتر از آن باشد وفزونی هم دارد ، خوبتر از آن بهشت است وفزونی آن دردنیا است .

۲-یا عمل کند برای دریافت خیر آخرت[1] که خدا در برابر هرحسنه او گناهی از او جبران کند و از آن بگذرد، میفرماید - ۱۱۴ - هود - راستی که حسنات گناهان را ببرند، آن یادآوریست برای یادآوران تا چون روز رستاخیز باشد حسنات آنها را آمار گیرند ودربرابر هریك ده مانند تا هفتصد برابر بدانها بدهند، وآنست که میفرماید . - ۳۶ - النبأ - پاداشی است از پـروردگـارت بخششی حساب شده و میفرماید عزوجل - ۳۷ - آنانند که پاداش دو چندان دارند بسزای آنچه کردند و آنها در اتاقها آسوده باشند ودرآسایش .

پس دل‌بدهید بدان‌وبکار بندید ویکدیگررا بدان وادارید وبدانید ای‌بنده‌های خدا که [مؤمنان] پرهیزکاران خیر نقد اینجهان وخیر آینده دیگر سرا را بـردند . شریك شدند با دنیاداران در دنیاشان ودنیاداران شریك آخرت آنان نشدنـد ، خدا عز وجل میفرماید - ۳۳ - الاعراف - بگو چه کسی غدقن کرده زیورها که خـدا برای بنده‌هایش برآورده وخوراکهای پاکیزه را بگـو آنها از آن کسانیست کـه گرویدند در زندگی اینجهان ومخصوص آنانست در روز رستاخیز .

همچنین شرح دهیم آیا ترا برای مردمیکه میدانند. با بهترین وجهی در دنیا نشیمن کردند وبرتر خوراکها را درآن خوردنـد، شریك شدنـد دنیاداران را در

---

۱ - برای سه چیزکارکند ، سوم آن سه چیز در موارد نقل حدیث ذکر نشده است و باید بدان توجه‌کنی (نقل از پاورقی ص ۲۳۵) ومیشود سوم این باشد که برای‌خیردنیا و آخرت هردو کارکند وهدفش مشترك باشد و آن درضمن این‌دو ذکر شده وشماره مخصوصی برایش داده نشده- از مترجم .

دنیاشان ، خوردند ازخوراك بهتر آنان. و نوشیدند از نوشابه برتر آنان، وپوشیدند از جامه‌های خوبتر آنان، ونشیمن کردند دربهتر مسکن آنــان . و همسر گــرفتند از بهترین همسران آنان . وسوار شدند بربهترین مرکبهای آنان، رسیدند به لذت دنیا با اهل دنیا. بااینکه آنان درفردای قیامت ازهمسایه‌های خدا عز وجــل باشند . از پیشگاهش آرمانها خواهند وهرچه آرزوکنند خدا بدانها بـدهد. هیچ درخواستی را ازآنها ردنکندوهیچ بهره لذتی را ازآنان کم‌ننهد بدین نعمت شیفته باشد هر که خردی‌دارد ولاحول‌ولاقوة‌الابالله .

بدانید ای‌بندگان خدابراستی‌اگر شما خداترس‌باشید ورعایت‌کنیدپیغمبرش را در باره خاندانش،البته‌که اورا به‌بهتروجهی پرستش‌کردید، وبــرترین جهاد را نمودید. و گرچه دیگران نماز را از شما درازتر بخوانند و روزه بیشتری بگیرنــد زیرا شما پرهیزکارترید برای خدا وبا اخلاص‌ترید برای اولیاء امر از خــانــدان محمدص وفروتن‌تر باشید .

وحذرکنید ای‌بندگان خدا ازمرگ وفرودآن وآمادهٔ آن شوید زیرا پیشامد بزرگی بیاورد . یك‌خیری‌که شری همراه ندارد هرگز و یاشری‌که هرگــز خیری همراه ندارد. چه‌کسی‌نزدیکتر به‌بهشت است ازکارکن‌برای‌آن. وچه‌کسی‌نزدیکتر بدوزخ است ازکارکن برای‌آن، راستش جان‌هیچ‌کس ازتنش برنیاید تا بــداند بکدام منزل میرود . ببهشت می‌رود یا به‌دوزخ . دشمن خدا باشد یا دوست‌او:

پس اگر دوست‌خدا است درهای بهشت براو گشوده شود وراههایش برای اوهموارگردد وبه‌بیند آنچه را خدا درآن برایش‌آماده‌کرده وازهر دلهره آسوده شود وهربارگرانی ازدوشش برداشته شود .

و اگر دشمن خدا است درهای دوزخ بروی او بازشوند. و راهش بر وی هموارگردد . وبنگرد بدانچه خدا برایش درآن‌آماده‌کرده، وباهرناگواری روبرو شود. وهرشادی را از دست بدهد .

همه اینها هنگام مرگ است، ونــزد آن درحال یقین است . خدا فرموده :

۳۲ ـ النحل ـ آنانکه فرشته‌ها جانشان‌رابگیرند وپاکندبآنها میگویند درود برشما در آئید دربهشت بسزای آنچه که میکردید.

و میفرماید:۲۸ـ النحل آنان که فرشته‌ها جانشان را بستانند وبخودستمکارند وبراه سازش درافتندکه ماکار بدی نکردیم. آری کردید راستش خـدا دانا است بدانچه‌میکردید ۲۹ـپس درآئید بدرهای دوزخ‌جاوید باشیددرآن وه که‌چه‌بداست جایگاه متکبران .

بدانید بنده‌های خدا که مرگ از دست شدنی نیست. ازآن حذر کنید پیش ازآمدنش وبرای‌آن آماده شویدکه شما همه رانده‌های مرگید. وبکـوشید بـرای ثواب ، اگر ایستاده باشید برایش شما را بگیرد واگر ازآن بگریزید بشما برسد ، مرگ از سایه شما بشما چسبیده‌تر است. آویزه کاکـل شما است، دنیا ازپس‌شما نوردیده شود. بریادمرگ کنید آنگاه که شهوتها شما را میکشانندکه راستش بس است برای پند همان یاد مردن .

و رسولخدا ص همیشه بیاران خود سفارش میکردکه مردن را بیادآرند . و میفرمود: بسیار یاد مـرگ کنیدکه شکننده لذتها است . و پرده‌ایست میان شما و شهوات .

وبدانیدای بنده‌های‌خدا که پس‌ازمرگ سخت‌تراست‌ازمرگ برکسیکه‌خدایش نیامرزد ورحم نکند. ودر حذرباشید از گور وفشار وتنگی‌آن وتاریکی وغربت در آن. زیرا براستی گور هرروزجار میزند ومیگویدمن خانه خاکیم . من‌خانه غربتم من خانه کرمها وخزنده‌هایم.

گور یك‌باغ‌بهشتی‌ویا گودال دوزخی‌است، چون‌مسلمان بگورشودزمین باو گوید: خوشامدی، من‌ترادوست میداشتم که توبرپشت من راه میرفتی اکنون کـه برمن آمدی خواهی دانست باتو چه میکنم. پس باندازه چشم رس بـرای اوگشاد میشود .

وچون کافربگور رود . زمینش گوید ناخوش‌آمدی، توبودی که بدم‌می‌آمد

بر پشتم راه بروی اکنون که دربرم آمدی خواهی‌دانست که با توجه می کنم پس بهم بچسبد تا دنـده‌های دو پهلویش بهم‌رسند وبدانید که زندگی در تنگـی کـه خدا فرموده . ـ ۱۲۴ ـ طه همان عذاب قبر است . وراستش که‌بر کافر در گور او ۹۹مار تنین[1] مسلط شوند. و گوشت اورا به‌دندان زنند تا مبعوث شود. اگـر یکی‌از آن مارها برروی زمین افتد باربر آن نروید هر گز.

و بدانید بندگان خدا که جانها و تنها ی شما که نـازك ونرمند و اند کـی از عقاب آنها را بس است، ناتوانند از چنین عقابی. و اگر توانید بخود رحـم کنید از آنچه تاب آن را ندارید و صبربر آن نتوانید پس بکار بندید، آنچـه را خـدا سبحانـه دوست دارد . وانهید آنچـه را بد دارد . همـان را بجا آرید. ولاحـول ولاقوة الا بالله .

و بدانیدای بنده‌های خدا که‌وضع عـالم پس ازقبر از قبر سخت‌تـر است . روزیست که خردسال در آن پیر شود و سالمند در آن چـون مست از خود بیخود گردد. وزنان باردار بچه اندازند. ومادران شیرده از حال کـودك شیرخـوار خود بیهوش گردندو آنها را فراموش کنند.

حذر کنید از روزی عبوس وسخت. روزیکه شرش پرانست. آگاه باشید که

---

۱ ـ درمجمع‌البحرین گوید تنین چون سکین ماریست بزرك ، ودرحیات الحیوانست که تنین یك‌نوع مار است که بزرگتر مارهااست ، ودرعجائب‌المخلوقات گوید بدترازماهی کوسه است و دندانها دارد چون سرنیزه و دراز است چون نخل خـرما دوچشم سرخ دارد مانند خون دهن وشکم گشادی دارد وچشمش میدرخشد بسیاری از جانوران دشت و دریا را می‌بلعد وچون در دریا بجنبد دریا از شدت حرکتش موج بردارد ـ تاگوید :

یکی از شارحان حدیث گفته سبب شماره ۹۹ اینست که خدا را ۹۹ نام است و ۹۹ رحمت دارد وصدمین را میان همه خلقش ازپری وآدمی پخش کرده وچون کـافر بهره‌ای از نامهای خدا ندارد در برابر سلب هرنامی نیشی میخورد وعذابی میکشد که مانند درد و عذاب زهرمار تنین است یا ضربت نیش آن .

شر وهراس آن روز پران گردد تا فرشته‌های بیگناه هم از آن بهراسند وهفت آسمان وکوههای سخت وزمینهای پهن از آن بلرزند. وآسمان شکافته شود و در آن روز سست باشد ودگرگون گردد. وچون گلی سرخ نمودار شود وچون مس گداخته . و کوهها سراب شوند. از آن پس که سخت وآهنین بودند.

خدا سبحانه میفرماید : ۶۸ ـ الزمر ـ ودمیده شود در صور وبیهوش شوند هرکه درآسمانها وهرکه درزمین باشد جز کسیکه خدا خواهد. پس چگونه باشد آنکه نافرمانی او کند با گوش وچشم وزبان ودست وفرج وشکم اگرخدا نیامرزد و رحم نکند .

و بدانید ای بنده‌های خدا که آنچه پس ازاین روز است سخت‌تر وسیاه‌تر است برکسیکه خدایش درآن روز نیامرزد. زیرا سرانجامش با دوزخی است که تهش دور است وسوزش سخت ، وعذابش تازه و نوشابه‌اش چرك و خون و گرزهایش آهنین، که‌عذابش وانگیرد وساکن آن نمیرد. خانه‌ای که برای خدا سبحانه درآن رحمتی نباشد ودرآن دعوتی شنوده نشود.

و بدانید ای بندگان خدا که با این‌همه که رحمت خدا همه‌چیزرا فرا دارد و ازبندگان خدا درنماند . وبهشت پهناوری دارد چون پهنای آسمانها و زمین آماده است برای پرهیزکاران . خوبست وهرگز درآن بدی نیست . دلخواهی است که هرگز پایان ندارد. لذتی است که هرگز نابود نشود . مجتمعی است که هرگز تفرقه ندارد .

مردمی باشند درپناه خدا در خدمت آنها پسرانی زیبا باشند باسینی‌های طلا که درآن میوه‌ها و گلها باشند .

مردی گفت: یا رسول‌الله من اسب دوست دارم. در بهشت اسب هم هست؟ فرمود: آری سوگند بدانکه جانم بدست او است درآن اسبانی باشند از یاقوت احمر برآن سوار شوند وآنها را بکشانند در میان برك درختان بهشت.

مردی گفت: یارسول‌الله من آواز خوش را پسندم آیا دربهشت آواز خوش هست؟

فرمود: آری سوگند بدانکه جانم به دست اواست که خدا فرمان دهدبرای آنانکه خوش دارندآنرا به‌درختی که چنان‌آواز به تسبیح برآورد که هرگزگوشی بهتر از آن را نشنیده .

مردی گفت : یارسول‌الله ، راستش مــن شتر را دوست دارم در بهشت شتر هست ؟ فرمود: آری سوگند بدانکه جانم به‌دست او است که در آن شتران نجیبی ازیاقوت‌احمرباشند وبرپشت‌آنها زینهای‌طلااست که روکش‌ابریشم دارند، برآنها سوار شوند وآنها را در میان برك درختهای بهشت بکشانند .

و راستی درآن صورتها باشند ازمردان وزنان که برمــرکبهای بهشتی سوار شوند. وچون یکی از بهشتیها از صورتی خوشش آیدگوید خدایا مرا بماننداین صورت‌گردان و اورا بمانندآن‌سازد وچون صورت زنی‌را پسندد گوید:پروردگارا همسر مرا بدان‌صورت درآور. وبمنزل خود برگردد وچهره‌همسرش‌بهمان‌صورت شده‌که خواسته .

و راستی که اهل‌بهشت درهر جمعه بدیدار پروردگارجبار روند. ومقربتران بحضرت او برمنبرهای نور برآیند وزیردستان‌آنهابرمنبرهائی‌ازیاقوت، وزیردست آنها برمنبرهائی از زبرجد ، وزیردست‌آنان برمنبرهائی از مشك. در این باشندکه بنگرند بنور خدا جل‌جلاله . وخدا هم بچهرهٔ‌آنها نظرکند وبناگاه ابری پیش‌آید وآنها را فراگیرد وآن‌قدر نعمت ولذت وشادی وخرمی بدانها ببارد که جز خدای سبحانه نداند.

وانگه فرمود: آری با اینهمه چیزی در آنجا باشدکه ازآن بهتر است و آن رضوان اکبرخدا است. واگر ما ببرخی ازآنچه بیم‌آور است ترسانده نشده‌بودیم بایستی‌که ترس‌ما سخت باشد ازآنچه تاب وشکیبائی برآن‌نداریم. وشیفته‌ترباشیم بدانچه بایست ما است وازآن چاره نداریم.

اگر توانید ای‌بنده‌های‌خدا‌که ترس شما از پروردگارتان بسیار باشد و باو

خوشبین باشید همان کنید. زیرا جزاین نیست که طاعت بنده باندازه ترس اواست ازخدا . راستش مطیع‌تر مردم برای خدا آنکسی‌است که بیشتر از او میترسد.

درباره نماز ووضوء

ای محمد توجه کن که نمازترا چگونه میخوانی، همانا تو پیشنمازی و سزا است که نماز کامل بخوانی وارکانش را خوب انجام دهی وسبکش نکنی وآنرا در وقتش بخوانی، زیرا کسی پیشنماز مردمی نشود ودرنمازشان کم بودی شودجز که گناهش براو است ونماز دیگران کم بود ندارد .

وضوء راکامل بگیر که خود ازکمال نماز است، دوکف را سه‌بار بشو و سه‌بار آب در دهان بگردان و سه‌بارآب دربینی بگردان . و سه‌بار رویت بشوی. سه‌بار دست راستت را تاآرنج وآنگاه سه‌بار دست‌چپت را تاآرنج وآنگاه سرت را مسح کن وسپس سه‌بار پای راستت را بشوی وسپس سه‌بار پای چپت را زیرا من دیدم پیغمبر ص را که چنین وضوء میساخت[1] پیغمبر ص فرمود: وضوء نیمی‌از ایمانست.

توجه کن بنمازظهر، آنرا دروقتش بخوان . درآن شتاب مکن بـرای اینکه فارغ هستی وآن‌را پس نینداز ازوقت خودش برای اینکه‌کاری داری.

زیرا مردی آمد نزد رسولخدا ص و وقت نماز را از اوپرسید. درپاسخش فرمود: جبرئیل نزد من‌آمد و وقت نماز را بمن نمود. ظهررا هنگام‌زوال‌خورشید خواند پس از آن عصر را دروقتی که خورشید سفید چهره‌وپاك مینمودسپس‌مغرب را خواند هنگامیکه خورشید نهان شده بود سپس نماز عشاء را خواند هنگامیکه

---

۱ ـ آداب وضوء در اینحدیث موافق فقه عامه است ولی در روایت آن ازامالی‌مفید وابن‌الشیخ وبحار طبق مذهب شیعه روایت شده در پاورقی ۲۳۵ گفته‌که عامه متن حدیث‌ثقفی را طبق مذهب خود تصحیف کردند .

شفق (روشنی طرف آفتاب‌غروب) نهان شده بود. نماز بامدادرا در تاریکی‌خواند که هنوز ستاره‌ها درآسمان پراکنده مینمودند .

پیغمبرص پیش از تو چنین نماز میخواند. و اگر تو توانی با اینکه‌نیروئی جز بوسیله‌خدا نباشد به‌سنت شناخته بچسبی وراه روشنی را بروی که عمل کردند بدان،آنرا بکار بند شاید فردا نزد آنها بروی .

وانگه بر کوع وسجودت توجه‌کن. زیرا پیغمبرص نمازش را از همه مردم کاملتر میخواند و بهتر انجام میداد وچون رکوع میکرد میگفت تاسه‌بار : سبحان ربی‌العظیم وبحمده وچون راست میشد پس ازرکـوع میگفت سمع‌الله‌لمن‌حمده اللهم لك‌الحمد ملاسمواتك وملاارضك وملاماشئت من شییء وچون سجده‌میکرد میگفت: سبحان‌ربی‌الاعلی وبحمده سه‌بار[1] .

بدان ای‌محمد که‌کردارت‌پیرو نماز تو است. وبدانکه هرکه نماز را ضایع کند جز آن را ضـایع‌تر کند ، خواستاریم از خدا که بیند و دیـده نشود و او در برترین دیدگاه است که بسازد ما را وتوراازآنهاکه دوست داردوبپسندد تابرانگیزد ما را وشما را برشکر وذکر وپرستش نیك واداء حقش، وبرهرچه برای‌مابرگزیده است، از دنیای ما ودین‌ما، وآغاز ما وانجام‌ما، بسازد خداماوشما را ازپرهیزکاران که نه‌بیمی برآنها است ونه‌اندوه میخورند ــ ۳۵ ــ الاعراف .

در سفارش بمردم مصر

اگر توانید ای مردم مصر با اینکه نیروئی نباشد جز بوسیله خداکه گفتار و کردارتان ونهان وعیانتان یکی باشد و زبانهاتان بادلتان دو تا نباشند همان‌کارکنید [خدا ما وشما را درپناه هدایت قرار دهد وماها را براه درست‌تر براند، بپرهیزید

۱ــ ترجمه ذکر رکوع منزه باد خدای بزرگترم وبسپاسش اندرم، ذکر پس‌از رکوع شنود خدا ازهرکسش سپاس‌گوید بارخدایا ازآن تواست سپاس برآسمانهایت و برزمینت و برآنچه خواهی ازهرظرفیتی ذکرسجود منزه‌باد خدای والاترم وبسپاس اواندرم .

از دعوت دروغزنی که زاده هنداست واندیشه کنید و بدانید].

راستش اینست که پیشوای هدایت و پیشوای هلاکت برابر نباشند ووصی پیغمبر ودشمن پیغمبر برابر نیستند، خدا مارا وشمارا ازآنها سازد که دوست دارد و پسندد .

والبته که پیغمبر ص فرمود: راستش من نگرانی ندارم برای امتم چه مؤمن باشند و چه مشرك، اما مؤمن را خدا بایمانش نگهداری کند و مشرك را بشرکش رسوا کند ولی از شما نگرانم از هر منافق دورو که بزبان دانا نماید وهمانرا میگوید که شما میشناسید، و میکند آنچه را شما بآن آشنا نباشید وقبول ندارید، اوهم نهان نماند.

و پیغمبر ص فرمود: هر که را حسناتش شاد کند واز گناهانش بدش آیـد همان مؤمن است براستی، وفرمود: دوخصلت درمنافق فراهم نشوند: سیمـای خوش و پسندیده و فهم درست سنت پیغمبر اسلام.

بدان ای محمد که برتر فهم دیانت پارسائی است در دین خدا و بـکار بستن فرمان او کمك دهد خدا ما را وتورا برشکر و ذکر وپرداخت حقش وعمل بطاعتش که او نزدیك وشنوا است .

سپس من بتو سفارش کنم بتقوی برای خدا، درنهانت وعیانت، و درهـر حال که باشی، بسازد خدا ماراوتورا ازپرهیزکاران، وآنگاه تورا سفارش کنم بهفت چیز که کلیات اسلامند.

۱ـ ازخدا بترس ودرباره خدا از مردم مترس، زیـرا بهتر گفتار آنکـه کردار موافق او باشد.

۲ـ دریك حادثه دو گونه قضاوت مکن تا رأی تو مخالف هم باشد و از حق و راستی بکژی گرائی .

۳ـ برای عموم زیردستانت دوست دار آنچه برای خودت دوست میداری[و برای خاندانت] و بددار برای آنها آنچه برای خود بدداری و برای خاندانت.

۴ـ وبچسب بدانچه حجت ودلیل است نزدخدا و احوال رعایای خودرا به سازی کن .

۵ـ برای انجام حق درامواج هراسنده فروشو و دربـاره خـدا ازسرزنش ملامت‌کن بیم‌مدار.

۶ـ خیرخواه باش برای هرکه با تو مشورت‌کند و اورا اندرز بده.

۷ـ خودرا برای نزدیـك و دور ازمسلمانـان یکسان بنما و بیك چشم بهمـه نگاه کن.

درباره روزه و اعتکاف

[برتوباد بروزه گرفتن]راستش رسولخداص درسالی درده‌ه یکم ماه رمضان معتکف شد، و درسال آینده درده‌ه میانه ماه رمضان معتکف شد سال سوم برگشت ازجنگ بدرو اعتکافش را، انجام داد (درده‌ه سوم) و خوابید و خواب دیـدشب قدر را درده‌ه آخرماه که‌گویا درآب‌وگل سجده میکند. و چـون بیدار شـد همان شب برگشت و همسران و چندتن از یارانش با او بودند سپس آنها درشب ۲۳ماه باران دیدند و پیغمبر در بامداد نماز خواند و درچهره او گل دیده شد پس همیشه پیغمبر درده‌ه آخرماه رمضان اعتکاف میکرد تا خدا جانش را گرفت.

و پیغمبرص فرمود: هرکه ماه رمضان را روزه دارد و سپس شش روز ازماه شوال را گویا همه‌سال‌را روزه داشته، خدا شیوه ما و دوستی مارا شیوه‌پرهیزکاران سازد و دوستی مخلصـان، و فراهـم سازد ما را و شمـا را درخـانه رضوان کـه برادروار برسختیها برابرهم باشیم [انشاءالله] ای اهـل مصـربخوبی ازمحمدص پشتیبانی کنید و بفرمانگزاری خود پایدار بمانید تا وارد شویـد برحـوض پیغمبر خود ص.

بسندی آورده که چون علی علیه‌السلام این پاسخ را برای محمد بن ابی‌بکر فرستاد پیوسته آنرا مطالعه میکرد و میآموخت وبدان حکـم میکرد. وچون بـراو پیروز شدند وکشته شد عمروبن عاص همه نوشته‌ها و نامه‌های او را جمـع‌آوری کرد ونزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد، و معاویه پیوسته دراین نامه نظر میکرد و

آنرا خوش میداشت.

ولیدبن‌عقبه که نزد معـاویه بود چون دید معاویه از آن خوششش میآید و در شگفت میشود، بمعاویه گفت: بفرما تا این احادیث را بسوزانند، معاویه درپاسخش گفت: خاموش باش ای پسر ابی معیط، تو دارای رای ونظر نیستی پاسخش داد که تو رأی و نظرنداری، آیا رأی اینست که مردم بدانند نامه‌ها و احـادیث ابی‌تراب نزد تواست، وآنها را یادمیگیری‌وبحکم‌او قضاوت میکنی. پس چرابا اومیجنگی؟ معاویه باو گفت:وای برتو، بمن میگوئی دانشی این‌چنین را بسوزانم، بخداسو گند من دانشی نشنیدم که ازآن جامع ترومحکم‌تر و روشن‌تر باشد.

ولید گفت: اگرتو دانش وقضاوت اورا می‌پسندی برسرچه با او میجنگی ، معاویه گفت: اگرنبود که علی ابی‌تراب عثمانرا کشته بود و بما فتوی میداد ، ما از او پذیرا بودیم، وآنگه اندکی خاموش شد و بهم‌نشینان خود نگاه‌کرد و گفت:ما نگوئیم که اینها نوشته‌های علی بن‌ابیطالب است. بلکه میگوئیم اینها ازنوشته‌های ابی‌بکرصدیق است که نزد پسرش محمد بوده و ما طبق‌آنها قضاوت میکنیم‌وفتوی میدهیم.

پیوسته این نامه‌ها درخزائن بنی‌امیه بودند. تا عمربن عبدالعزیـز برسرکار آمد و او بود که آشکار کرد آن نامه‌ها از احادیث علی بـن ابیطالب علیه‌السلام میباشند.

و چون خبر به علی علیه‌السلام رسید که‌آن نامه بـدست معاویه افتاده براو بسیار ناگوار افتاد .

بسندی از عبدالله بن‌سلمه که علی علیه‌السلام برای‌ما نمازخواند و چون‌بپایان رساند و روبرگرداند فرمود:

لغزشی کردم کزان پوزش نمیباشد مرا
بعد ازآن من زیرك وهشیار میگردم هلا
کار از هم پاشیده را سازم فراهم جا بجا

گفتیم [تورا چه‌شده] ای امیرمؤمنان‌که چنین از تو میشنویم؟ فرمود: محمد بن ابی‌بکر را برمصر گماشتم و بمن نوشت که سنت و شیوه شایسته را نمیتواند و باو نامه‌ای نوشتم و سنت را در آن نوشتم و او کشته شد و آن نامـه را گرفتند و بردند .

داستان حکومت محمد بن‌ابی‌بکر درمصر

درحدیث مدائنی‌است که‌محمدبن‌ابی‌بکریکماه‌تمام درمصر نزیست تا فرستاد نزدآنانکه ازبیعت کناره گرفته بودند وقیس‌بن‌سعد بآنهامهلت‌داده‌بود وبآنها گفت: ای‌فلانیهایا درطاعت‌ما درآئید ویا از بلادما بکوچید،باو پیغام‌دادندکه ما هیچکدام رانکنیم، بمامهلت‌بده تا ببینیم کار مردم بکجامیکشد درنبرد با ما شتاب مکن، واو نپذیرفت، وآنها هم خودداری‌کردند ازموافقت با او وآماده دفاع شدند.

دراین میان حادثه‌صفین پیشامد وآنها ازمحمد ترسان بودند، وچون گزارش کار معاویه و مردم شام بآنها رسیدکه‌کار بسازش و حکومت‌کشیده، وعلی علیه‌ـ السلام و مردم‌کوفه دست از معاویه‌کشیدند و بکوفه برگشتند، برمحمدبـن‌ابی‌بکر دلیری‌کردند و گستاخانه باأو اظهار طرفیت‌کردند، و چون محمد چنان دیـد، ابن جمهان راکه بلوی بود و یزیدبن حارث‌را از بنی‌کنانه بهمراه داشتند دربرابرآنها فرستاد و باآنها جنگید و اوراکشتند، ازآن پس مردی از تیره‌کلب را بمیدان‌آنها فرستاد و او را هم‌کشتند.

و معاویة بن حدیج سکسکی شورید و بخونخواهی عثمان برخاست و آن مردم مخالف محمد بن‌ابی‌بکر از او پذیرا شدند، با جمع بسیاری از دیگـران، و کار مصر برمحمدبن ابی‌بکر تباه شد، وخبر بگوش علی علیه‌السلام رسیدکه‌برعلیه محمد دسته‌بندی کردند و باو هجوم‌آوردند وآنحضرت فرمود: مردی شایسته‌کار مصر نیست جزیکی از دومرد، یارماکه‌دیروزش ازآن برکنارکردیم ، مقصـودش قیس بن سعد بود، یا مالك بن حارث اشتر.

وچون علی علیه‌السلام از صفین بازگشت مالك را برسر کار خـود بجزیره فرستاد (که مرزشام بود) و بقیس بن‌سعد فرمود: تو با من باش و فرمانـده شرطه (ماموران انتظامی) باش تا از این کار حکمیت بپردازیم. وآنگه برو بآذربایجان و فرمانگزارآنجا باش، وقیس فرمانده شرطه آنحضرت بود، وچـون کـار حکمیت پایان یافت، علی علیه‌السلام بمالك‌اشتر که‌آنروز درشهر نصیبین بود نوشت:

اما بعد راستی تو ازکسانی هستی که من ازتو برای برپا داشتن دیـن کمك میگیرم، و بوجود اوسربزرگی کنهکاررا میکوبم ، ومرز پرازبیم وخطررابردشمن میبندم، من محمدبن‌ابی‌بکر را والی‌مصر کردم ودرآنجا بروی شورشیانی‌شوریدند واو نوجوانی است کم‌سال، جنگ‌آزموده نیست، وتجربه درکارها ندارد، نزد من بیا تا اندیشه کنیم درآنچه باید، ویکی ازیاران مورد اعتماد و وفادار خودرابجای خود برسرکارت وادارکن والسلام.

مالك نزدعلی علیه‌السلام آمد وشبیب‌بن‌عامر ازدی را جانشین خود ساخت، واو جدکرمانی است که درخراسان با نصربن‌سیار (والی‌بنی‌امیه) طرف بـود، و چون مالك بحضور علی علیه‌السلام رسید، آنحضرت حدیث مصر را باو بازگفت و ازاهل مصر باو گزارش داد و فرمود: جزتو کسی مرد مصرنیست، بدان‌سوبیرون شو (خدا رحمتت کناد) که‌من‌اگربتوسفارشی‌نکنم برای‌اینست که‌بنظرخودت‌اکتفاء میکنم، ازخدا درهمه مهمات خودیاری‌جو، سختی و نرمش را باهـم داشته بـاش آنجاکه نرمش اثربخش‌تراست نرمش‌کن وآنجاکه جزسخت‌گیری سودی ندارد سخت بگیر.

اشتر ازنزد علی علیه‌السلام‌بیرون‌آمد وبخانه خود رفت وآماده رفتن‌بمصر شد، وجاسوسان معاویه داستان‌حکمفرماشدن اشتررا برمصربمعاویه گزارش‌دادند، وبراو ناگوار افتاد، زیرا چشم طمع بمصرداشت، و میدانست که اگراشتر بمصر آید دربرابر اوسخت‌ترباشد ازمحمد بن ابی‌بکر.

معاویه نزد یکی‌ازخراج‌گزاران خودکه مورد اعتمادش بود فرستادوگفت:

اشتر والی مصرشده، و اگر او را ازمن بازداری و بکشی تا من هستم و توهستی خراج ازتو نگیرم، هرطور توانی درباره او نیرنگ بزن.

اشتر ازنزد علی علیه‌السلام بیرون‌آمد تا بقلزم رسیدآنجاکه ازمصر برای حجاز بکشتی سوار میشوند وبندرگاه مصراست.

داستان‌کشته شدن اشتر و فرمانگزار شدن او برمصر

اهل مصربحضور علی علیه‌السلام نامه نوشتندکه بآنها بنویسد چه کسی فرمانگزار برمصراست وآنحضرت اشتر را بمصرروانه‌کرد، مدائنی بسند خود آورده‌که چون اشتربقلزم رسید نزد خراخررفت (مقصود همان‌جای استار است‌که درتاریخ طبری نامبرده شده از پاورقی ۲۵۹) همانکه معاویه‌اش بکمین اوگماشته بود، و او به‌اشتر گفت: این منزلی‌است‌که درآن خوراك وعلف هردو موجوداست ومن هم مردی هستم خراج‌گزار، درآن اقامت‌کن وآسایش نما.

اشتر درآنجا منزل‌کرد، وآن دهقان علف وخوراك‌آورد تا چون غذاخورد نوشابه‌ای عسل‌آوردکه درآن زهربود وآنرا بوی نوشاند وچون نوشید بیدرنگ مرد .

بسندی از صعصعةبن صوحان‌که علی علیه‌السلام بمردم مصرچنین نوشت:

ازطرف بنده خدا علی‌بن‌ابیطالب امیرمؤمنان بسوی مسلمانان مصر،درود برشما، راستش من خدای یکتا را بسوی شما سپاسگزارم.

اما بعد: راستش که‌من فرستادم بسوی شما یکی ازبندگان خدا را که در روزهای بیمناك خواب ندارد و از دشمنان واپس نکشد وآسیب نبیند، ازبدآمدها برحذر است، نه‌گام‌واپس نهد ونه‌تصمیمش سست گردد ازهمه بندگان خدادلیرتر، ونژادش گرامی‌تراست. زیانبارتراست برفاجران نابکار از شعله‌آتش سوزان و دورترمردم است ازپستی وننگ .

او مالك‌بن حارث اشتراست، نه‌ضربت شمشیرش بی‌اثراست و نابرا. و نه

تیغه آن کندو نارسا. بردبار است درحال کوشا بودن (درحـال سازش خل) واستوار است درنبرد، رأی اصیل دارد وصبرجمیل، ازاو بشنوید وفرمانش راببرید، اگرشما را فرمان کوچ داد بکوچید واگرایست داد بایستید، زیرا او پیش وپس نـرود جز بفرمان من.

من شمارا بوجود اوبرخودم مقدم داشتم، برای خیرخواهی شما، وسخت‌گیری بردشمن شما، خداشما را درپناه هدایت کشدو به‌تقوی پایدار سازد، و بما و شما توفیق‌دهد برای آنچه خواهد وپسندد. والسلام علیکم ورحمة‌الله وبـرکاتـه.

بروایت جا برازشعبی است که اشتر در گردنه افیق نابودشد [1].

و درروایت عاصم بن کلیب ازپدرش آمده که چون علی علیه‌السلام اشتر را والی برمصر فرستاد ومعاویه خبردارشد یکی‌را گسیل داشت تا بدنبال اشترباشد تا بمصر، وباوفرمانداد ویرا غافلگیر کند وبکشد وآنمرد دومشك آب باخود برداشت که درآنها نوشابه بودو همراه اشترآمد.

روزی اشترآب خواست و ازیکی ازآن دومشك او را نوشاند وآنگه بار دوم آب خواست و ازدیگری که درآن زهربود باونوشانید وتانوشید گردنش فرو افتاد، وآنمردرا جستند واورا نیافتند ازدست آنها بدررفت.

از مغیرهٔ‌ضبی روایت است که معاویه یکی ازآزادکرده‌های خاندان عمررا جاسوس اشترکرد و او همراه اشترشد وپیوسته فضل علی وبنی‌هاشم را باویـاد آوری میکرد تا اشتر باو اطمینان‌کرد واورا مورد اعتماد خـودساخـت و بـا او همدم و یارشد، وروزی اشتر ازبنهٔ خود جلوافتاد یا بنهٔ‌او پیش افتاد و اوعقب‌ماند وآبی برای‌نوشیدن‌خواست، وآن‌آزادکرده عمر باو گفت؛ میخواهی اصلحك‌الله يك شربت سویق بشمابدهم؟ و شربتی قاووت زهرناك باو داد و اومرد.

۱ــ افیق بروزن امیربافاء ویاء ساکنه‌وقاف دونقطه دهی‌است ازحوران درراه غور در آغاز گردنه‌ای بنام گردنه‌افیق که ازآن گردنه باردن روند و دومیل که چهار کیلو متراست‌درازا دارد. (از پاورقی ص ۲۶۲)

راوی گفت: چون معاویه آزاد کرده عمررا جاسوس اشترفرستاد، باهل‌شام گفت: نفرین کنید براشتر و براو نفرین کردند، وچون خبرمـرگ اورسید بشامیان گفت: نبینید که چگونه دعای شما مستجاب شد؟

و ازراه دیگر ازبرخی دانشمندان بماگزارش شده کـه اشتر درمصـر کشته شد، پس از جنگ سختی وصحیح مطلب آنست که باو زهر نوشاندنـد پیش از رسیدن بمصر.

در روایت مدائنی است که معاویه رو بمردم شام کرد و میگفت: ایـا مـردم راستش علی اشتر را بسوی اهل مصرفرستاده ازخدا بخواهید کـه شر او راازشما بگرداند، وآنها هرروز در عقب هرنماز براو نفرین میکردند، وآنکه زهـربه‌اشتر نوشاند نزد معاویه آمد و گزارش مرگش را بمعاویه داد و معاویه میان مـردم بـرپا ایستاد و سخنرانی کرد، گفت:

امابعد، راستش اینست که علی بن ابیطالب دودست راست داشت و من یکی ازآنها را درجنگ صفین بریدم، مقصودش عماربن یاسربود، وآن دیگررا امـروز بریدم که مالك اشتربود.

بروایت شعبی‌ازصعصعةبن صوحان که چون خبرمرگ اشتر بعلی‌علیه‌السلام رسید گفت: اناالله واناالیه راجعون، سپاس ازآن پروردگار جهانیانست، بارخدایا اورا بحساب تو میگذارم راستی مرگش ازمصائب روزگاراست، خدا رحمت کند مالك راکه البته به‌عهد خود وفا کرد و جانش راداد، و بپروردگارش رسید، بـا اینکه ما دل نهاده‌ایم که برهرمصیبت شکیبا باشیم پس ازاینکـه بوفـات رسولخدا مصیبت زده شدیم که بزرگترین مصائب است.

از مغیره ضبی است کـه پیوسته کـار زمامداری علـی علیه‌السلام استوار و محکم بود تا اینکه‌اشترمرد، واشتر درکوفه آقاترو سرورتر بود از احنف دربصره.

از بزرگان تیره نخع روایت است که گفتند: چون خبرمرگ اشتررسیدنزد علی علیه‌السلام رفتیم، وشروع کرد بآه کشیدن و افسوس خوردن براو و میفرمود:

آفرین خدا بر مالك .؟ مالك چه بود..! اگر کوهی بود یگانه بود، و اگر سنگی بود سخت وشکست‌ناپذیربود، آگاه باش بخدا سوگند مرگ جهانی راخرد کرد، والبته جهانی راهم شادمان کرد، باید بمانند مالك بگریند زنان داغ دیده، آیا مانند مالکی وجوددارد ؟

راوی از قول علقمةبن‌قیس گفت: پیوسته علی علیه‌السلام آه کشید وافسوس خورد تا پنداشتیم مصیبت‌زده اواست نه ماها، و چند روز این اندوه در چهره او شناخته میشد.

بروایت فضیل بن‌خدیج است که مولای اشتر گفت چون اشتراز دست‌رفت در میان بنۀ او نامه علی علیه‌السلام را بمردم مصر یافتیم باین مضمون :

بنام خداوند بخشاینده‌مهربان ازطرف بنده خدا امیرمومنان بدان‌مسلمانانیکه براه خدا خشم کردند چون خدا درروی زمین نافرمانی شده و جور وستم پرده خودرا برسرنیك و بد گسترده نه حقی درمیانست که بدان‌آسایش توان، و نه کار زشتی مانده که جلوگیری‌شده باشد، درود برشما، راستش من خدا را بیگانگی‌در نزد شما سپاسگزارم.

امابعد، البته بسوی شما روانه‌کردم بنده‌ای ازبندگان خدا راکه در روزهای بیمناك خواب ندارد، واز دشمنان واپس نگردد، و از هرناگواری برحذر باشد، برکفار سخت‌تر است ازشعله سوزان‌آتش، واو مالك بن حارث اشتراست ازتیره مذحج، ازاو بشنوید و فرمانش را ببرید که او شمشیریست ازشمشیرهای خدا نه ضربتش بی‌اثراست و نه‌دمش کند است. اگربشما فرمان‌دادایست کنید ایست کنید، و اگربشما فرمان داد بکوچیدبکوچید، و اگرفرمان داد بازایستید بازایستید زیرا اوپیش نرود و باز نایستد جز بفرمان من.

ومن شما را برخود مقدم داشتم برای خیرخواهی او نسبت بشما ودلیری‌او بردشمنش،خدا شما را درپناه حق‌دارد، و بیقین پایدارسازد، والسلام‌علیکم ورحمة الله وبرکاته.

و درروایت ابن ابی سیف‌است که چون بمحمدبن‌ابی‌بکر خبررسید که علی علیه‌السلام اشتررا بمصرفرستاده، براوناگوار آمد وعلی علیه‌السلام هنگام نـابـود شدن اشتر این نامه را بمحمد بن‌ابی‌بکر کـه فهمیده بـود ازفـرستادن اشتر بمصر ناراحت شده نگارش فرمود:

بنام خداوند بخشنده مهربان

از طرف بنده خدا علی امیرمؤمنان بمحمدبن ابی بکر، درود برتو.

امابعد بمن خبررسید که ناراحت شدی ازاینکه اشتررا بـرسرکارتوفرستادم، من اینکاررا نکردم از برای اینکه تورا درباره جهاد تنبل شمردم، ونه بـرای اینکه برکوشش تودرکارافزوده باشم، واگرکاریرا که دردست داری از توباز میگرفتم تو را فرمانگزارکاری آسانترمیکردم. ومنصب فـرماندهی بتومیدادم که تـورا خوشتر آید، جزاینکه آنمردی که بولایت مصرگماشتم مردی بود مخلص ما وسخت‌گیربر دشمن ما رحمت‌خدا براوباد، اوروزگارخود را بپایان رساند وبمرگ خود برخورد ومااز اوراضی هستیم وخدا ازاوراضی باد وثوابش را دوچندان دهاد وسرانجامش خوش کناد.

بیداردشمنت باش وآماده نبردشو، ودعوت کن براه پروردگارت از روی فرزانگی وپندخوب، وبسیاریاد خداکن و از اویاری خـواه، و از اوبترس تا مهم تورا کفایت کند، وبتو کمك کند درولایتی که بتوداده، کمك دهد خدا ما را وتورا برآنچه بدان دسترسی نیست جز برحمت او والسلام.

محمدبن ابی‌بکردرپاسخ آنحضرت علیه‌السلام نوشت:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

بسوی بنده خدا امیرمؤمنان [علی از محمدبن ابی‌بکر]

درود برتو که من خـدای یگانه را درپیش توسپاس گـزارم **امابعد** ای امیر مؤمنان نامه‌ات بمن رسید وآنرا فهمیدم وآنچه درآن بود شناختم وسنجیدم. کسی از مردم نیست که بردشمن امیرمؤمنان از من سخت‌گیرترودلیرترباشد وبدوست او

از من دلسوزتر باشد، من بیرون شدم ولشکرگاه ساختم وبرای مردم امنیت فراهم نمودم جز کسیکه بجنگ ما برخیزد، وبا ما اظهارمخالفت کند، من پیروامیرمؤمنانم ونگهبان و پناهندهٔ باوومتکی براو، وخدا یاری‌بخش است درهرحال والسلام.

بروایت عبدالله‌بن حواله ازدی آمده که چون مـردم شام از صفین بر گشتند درانتظاربودند که حکمین چه خواهند کرد، وچون بر گشتند ازمحکمه وازهم جدا شدند واهل شام بامعاویه بیعت کردندبخلافت، معاویه جز نیرومندی نیفزود، ومردم عراق هم درباره علی علیه‌السلام دچاراختلاف شدند.

برای معاویه مهمی نبود جـزتصرف مصر، که از اهل آن هـراسان بود، و برای اینکه بـدونزدیك بودند، برعثمانیان سخت گیربودند، و اوبخوبـی میدانست درمصرمردمی هم هستند که کشتن عثمان را بدداشتند، وبا علی علیه‌السلام بمخالفت برخاستند، با امید باینکه از مصر کمك گیرد برنبرد باعلی درصورتیکه بر آن دست یابد، برای درآمد فراوان خراج آن.

راوی‌گوید معاویه همراهان قریش خود را چـون عمروبن عاصی سهمی و حبیب‌بن مسلمه فهری، وبسربن ارطاة عامری، وضحاك‌بن قیس فهری، وعبدالرحمان بن خالدبن ولید را خواست و از موافقان جز قریشی خود هم دعـوت کرد، مانند شرحبیل‌بن سمط، وابی اعور سلمی، وحمزة‌بن مالك همدانی وچون انجمن شدند گفت: میدانید شماها را برای چه دعوت کردم، گفتند: نه، گفت: بـرای امری که نزد من دارای اهمیت‌است، وامیدوارم خدا درآن کمك کند. همه‌آنها یـا پاره‌ای از آنها گفتند: خدا کسی را برغیب خودآگاه نکرده، وما ندانیم چه میخواهی!

عمروبن عاص گفت: بخدا نظرمن اینست که امر این بلادکه خراج فراوان وشمارنفوس بسیاردارد بـرای تومهم است وما را دعـوت‌کردی درباره‌آن از مـا نظربخواهی اگربرای‌آن از ما دعوت‌کردی ومـا را انجمن نمودی تصمیم بگیرو انجام بده، وچه خوب نظری‌گرفتی، راستی‌که درفتح مصرعـزت توعزت یاران توو سرکوبی دشمن تووخواری مخالفان تومیباشد.

معاویه درپاسخ او گفت ای‌پسرعاص مهم است برایت‌آنچه مهم است. برای آنکه عمروعاص بامعاویه بجنگ با علی علیه‌السلام بیعت کرد بشرط اینکه مصرتا زنده است تیول اوباشد، وروکرد بیاران خود و گفت، راستی این پسرعاص گمانی برد و گمانش واقعیت یافت، گفتند: ما نمیدانیم وشاید گمان ابوعبدالله درست درآید، عمرو گفت منم ابوعبدالله راستی که بهترین‌گمان‌آنست که مانند یقین باشد

وانگه معاویه خدا را سپاس گفت وستود وبر آن افزود که:

امابعد البته دیدید که خدا با دشمن‌شما چه کرد درجنگی که‌باآنهاداشتید، آنها آمدند و تردید نداشتند، که شماها را ریشه‌کن خواهندکرد، وبلاد شما را بدست خواهندآورد، جز این نمیدانستند که شما در جنگ‌آنها هستید، وخدا آنها راکینه بسینه بر گرداندوبخیری نرسیدند، وخدا مؤمنان‌را درجنگ‌کفایت کرد (از آیه ۲۵- الاحزاب) و کفایت‌کرد هزینه نبرد باآنها را.

وباآنها درپیشگاه خدا محاکمه‌کردید وبسود شما حکم صادرکرد وبرضرر آنها، وانگه ما را متحدکرد وبا هم سازش داد، وآنانرا باهم دشمنانی ساخت جدا از هم، که بکفر یکدیگر گواهی میدهند. وخون یکدیگررا میریزند، بخدا سوگند من امیدوارم که خدا این‌کاررا برای ما بانجام رساند و من قصدکردم با مصرپیکارکنم شما چه نظرمیدهید؟

عمرو گفت: من که تورا وادارکردم بدانچه پرسیدی، و اشاره‌ات کردم بدانچه شنیدی. معاویه گفت بدان مردم: چه رأی دارید؟ گفتند رأی ما رأی عمرو است، معاویه‌گفت: راستش عمروتصمیم گرفته وجازم است بدانچه گفته ولی شرح نداده که چه باید بکنیم عمرو گفت: اکنون بتومیگویم چه باید بکنیم.

رای من اینست که قشون انبوهی بفرستیم بفرماندهی مردی برنده که باو اطمینان داریم ومورد اعتماد ما است، وبرود وارد مصرشود. وآنمردمی که درمصر با ما موافقند باوپیوسته میشوند، وباو کمك میدهند در برابر هرکه درآنجا دشمن ما است، و اگر قشون تو باکسانیکه در خود مصر پیرو تواند همدست شوند

دربرابر کسانیکه بـا تو میجنگند درمصر، من امیدوارم که خـدا تورا یاری کند و پیروزی تورا آشکار سازد

معاویه گفت: تو نظردیگری داری جزاین که پیش از فـرستادن قشون بکار بندیم؟ گفت نمیدانم، معاویه گفت: نظرمن جز اینست. نظرم اینست که نامه‌بنویسیم بهرکس در مصرپیرو ما است وبهرکس مخالف ما است. پیروان خود را بپایداری فرماندهیم وآنها را منتظرورودمان بمصرسازیم، و از دشمن خود دعـوت بسازش وصلح کنیم ووعده قدردانی بدانها بدهیم وآنـانرا از نبرد با ما بترسانیم. واگـر تصرف مصربی نبرد وخونریزی فراهم شود چـه بهتروگرنه جنگ بـاآنها را در پیش داریم.

ای عمروتومردی هستی که شتابت مبارك است، ومن مردیکه بردباریم مبارك است، عمرو گفت پس همانرا که خدایت بتونظرداده بکاربند. بخدا نظرمن اینست که‌کارتوباآنان جز با یك نبرد سخت وپیاپی بانجام نرسد.

راوی گفت: دراینجا معاویه نامه‌ای به مسلمة‌بن مخلد انصاری، ومعاویـة بن حدیج کندی که هردومخالف علی علیه‌السلام بودند بدین مضمون نوشت:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

امابعد راستش خدا عزوجل شما دوتارا برای‌کاربزرگی برانگیخته که ثواب شما را بدان بزرگ ساخته، ونام شمارا بلندکرده، وشما را میان مسلمانان‌آبرومند نموده. شما بخونخواهی خلیفه ستمدیده برخاستید، وبرای خدا بخشم‌آمـدید که حکم خدارا ترك‌کردند. وبااهل ظلم وعدوان مبارزه‌کردید.

مژده گیرید برضوان خدا، ویاری حاضراولیاء خدا، وهمراهی با شما دراین جهان ودردوران سلطنت ما تاآنجاکه شما دوتا را راضی‌کند، وحق شما را اداکند بکارخود بچسبید، وبـا دشمن خـود نبردکنید، ومخالفان خود را براه حـق خود بخوانید. گویا لشکربرسرشما سایه افکنده، وآنچه را بدداريد از هم دریـده، و آنچه را خواهید ادامه داده، درود برشما هردو.

این نامـه را با یکی از غلامان خـود بنام سبیع فرستاد، و آن پیك نامه را بهردو درمصر رسانید و آنروز محمدبن ابی‌بکر امیرمصر بود واینان باواعلان جنگ داده بودند ولی ازاو دوری میکردند، و از اقدام بنبرد هراسان بودند، پیك‌معاویه نامه را بمسلمةبن مخلد داد وچون آنرا خواند: گفت آنرا بمعاویةبن حدیج برسان وباز نزد من بیا تا من از طرف خودم و اوپاسخ آنرا بدهم.

پیك معاویه، نامه معاویه را باورساند وآنرا خواند، بـاو گفت: مسلمة بمن دستورداده نامه‌را باوبر گردانم تا اوپاسخ دهدبمعاویه از طرف تووخودش. گفت: باوبگوانجام دهدکه من پذیرایم. وآن‌نامه را نزد مسلمه‌آورد و اواز طرف خود و معاویةبن حدیج این جوابرا بمعاویه نوشت.

بسوی معاویةبن ابی سفیان

امابعد راستش این‌کاریکه ما خود را بـدنبال آن‌کشیدیم، وخدا ما را بـدان برانگیخته برابردشمن ما کاریست‌که درآن امید ثواب از پروردگار خودداریم، و امید پیروزی برمخالفان خود. وکین‌کشی ازکسیکه‌کوشید برضد امام ما وبمیدان مبارزه **با** ما دویدن گرفت، و درباره این‌کارهر که از شورشیهای برعثمان بـوده از سرزمین خود راندیم، وهرکه دنبال عدالت وهمراه بوده بقیام واداشتیم.

تو یادآور شدی‌که درسلطنت خود وآنچه ازامکانات‌که در دست‌داری بما کمك میکنی، سوگند بخداکه ما نه برای مال دنیا بخشم‌آمدیم، ونه‌آنرا خواستیم واگرخداآنچه را خواستیم وبدنبال‌آنیم فراهم سازد، وما را به‌آرزوی خودرساند راستش‌که همه دنیا وآخرت ازآن پـروردگارعالمیانست، وبساآنها را بمردمی از خلق خود میدهد چنانچـه درکتابش فرموده-۱۴۸ـ آل‌عمرانـ پس داد خدابدانها ثواب دنیا وثواب خوب‌آخرترا، وخدا دوست دارد نیکوکارانرا.

قشون سواره وپیاده خود را زود برای مـا بفرست زیرا دشمن ما بجنك ما برخاسته، وما دربرآنها اندك باشیم،آنها ازما هراسناکند، وما باآنها درمبارزه‌ایم،

واگر کمکی از طرف تو بما رسد، خـدا فتح را بتو بهره دهد، ولاقوة الا بالله وهو حسبنا ونعم الوکیل.

راوی گفت: این نامه درفلسطین بمعاویه رسید، وآنانرا که ازقریش ودیگران درشور اول نام‌بردیم، دعوت کرد ونامه‌را برایشان‌خواند وپرسید: چه‌رأی‌می‌دهید؟ گفتند: رأی ما اینست که قشونـی از خود نـزد آنهـا بفرستی. که البته مصـر را فتح خواهی کرد انشاءالله.

معاویه گفت: ای ابا عبدالله- مقصودش عمروعـاص بود آماده شو، و اورا با ششهزار کس فرستاد ومعاویه اورا بدرقه کرد، وهنگام وداع باو گفت، ای عمروتو را بترس از خدا سفارش کنم وبنرمش که میمنت دارد وبآرامش که شتابزدگـی از شیطان است وباینکه هرکسی روآورد اورا بپذیری، وهرکس هم پشت کرد اورا ببخشی ومهلتش بدهی واگرتوبه کرد وبازگشت ازاوبپذیـری واگرنه یورش پس از شناخت باشد واتمـام حجت، وانجام را نیکودار، ومـردم را به سازش واتحاد دعوت کن، واگرتوپیروز شدی یارانت برگزیده‌تـرمردم باشند نزد تو، وبـا همه مردم خوشرفتارباش.

فرستادن معاویه عمروبن عاص را بسوی مصر

چون خبررسید بمعاویه که مردم ازگرد علی علیه‌السلام پراکنده شدند و از هم بریدند عمروبن عاص را با قشونی از شامیان بسوی مصرفـرستاد، وپیش رفتند تا نزدیك مصروعمروعاص بمحمدبن ابـی‌بکر که کارگزارعلی علیه‌السلام بـود در مصربرخورد کرد. وچون درپائینهای مصرمنزل گـرفت عثمانیهای مصرنزد او گـرد آمدند ودرآنجا اقامت کرد وبمحمدبن ابی‌بکرنوشت:

امابعد ای پسرابی بکرجان خود را از دست من بـدربیر، من دوست ندارم ناخن من تراخراش دهد، مردم این بلادگرد من‌آمدند برخـلاف تووفرمان تـورا وانهادند و از پیروی توپشیمانند. واگرجنگ درگیرد تـورا تسلیم میکنند، از مصر

بیرون برو که من از خیرخواهان توام والسلام.

راوی گفت: عمروبا نـامه خود، نـامه معاویه راکه بـاو نوشته بود بـرایش فرستاد ودرنامه معاویه بود که:

امابعد سرانجام شورش وستم وبال سختی است، والبته کسیکه خون‌محترمی را ریخت ازکین کشی دردنیا وعذاب سخت دیگرسرا سالم نماند، وماکسی را پر شورش‌تروبدگوتروسخت گیرتـربرعثمان از تو سراغ نـداریم، با ساعیان بـراو همداستان بودی وباکمك‌کاران براوهمکار، باکشندگان اودرکار،سپس پنداشتی من از درخوابم، وانگه بسرزمینی‌آمدی ودرآن‌آسوده خاطری بـا اینکه بیشترمردمش یاران منند، وبا من هم عقیده و گوش بفرمان من باشند، وبرضد تو از من فریاد رسی خواهند.

من بسوی توفرستادم مـردمی راکه برتـوپرخشمگین هستند، وخون تـورا خواهند ریخت، درجهاد بـا توتقرب بخدا میجویند، با خـدا پیمان بستندکه تورا البته بکشند، واگرهم چنین قولی نداده بـودند خدا تورا بدست‌آنان یا دیـگران میکشدکه دوستان اویند.

من تورا برحـذردارم، وبیم میدهم، وخواهانم‌که تـورا بکشند بستم تـوو بدگوئی‌توودشمنی تو با عثمان درروزمحاصرهٔاودرخانه‌اش‌که تیغ خود را دردل و گلویش فروکردی. ولی مـن بد دارم‌که‌کشته شوی، وخـدایت از قصاص برکنار ندارد درهرجا باشی والسلام.

راوی‌گفت: محمدبن ابی‌بکرهردونامه را پیچید ونزد علی‌علیه‌السلام فرستاد وبآنحضرت نوشت:

امابعد عاص‌بن عاص درکناره‌های مصرفرودآمده وهم عقیده‌های مصری وی هم‌گرد اوراگرفتند، وبا خود قشون جراری هم‌آورده، ومن دربـاره‌ای طرفداران خود سستی را می‌بینم، اگرت بسرزمین مصرتوجهی باشد با مال ورجال بمن‌کمك بده والسلام.

علی علیه‌السلام در پاسخ او نوشت :

اما بعد پیك تو نامه‌ات را بمن رساند، نوشته بودی پسرعـاص درکناره‌های مصر فرود آمده با قشونی جرار وهم عقیده‌های اوهم نزد او بیرون شدند، و بیرون رفتن آنها برای تو بهتر است ازاینکه نزد تو باشند. و نوشتی درهمراهان خودسستی می‌بینی. توسست مشواگرآنها سست شدند. آبادی خود را قلعه‌بندی کن وپیروانت را گرد خودت فراهم ساز ودیده بانانی برقشون بگمار و کنانةبن بشر را که مردی با اخلاص وتجربه آموخته ودلیراست بسوی دشمن بفرست. ومن هـم مـردم را برشتران‌سرکش ورام بسوی توگسیل دارم .

در برابر دشمنت شکیبا باش . وبینا پیش‌رو، وازدل باآنها نبردکن وبرای خدا باآنها جهادکن‌گرچه دسته‌توکمتر باشند.زیرا خدا اندك را عزیز دارد وبیشتر را خوارکند. ومن خـواندم دونامه‌آن دو نـابـکار همدست بـر گنهکاری و همدل برگمراهی راکه رشوه‌گیرند ودر انتظار امیری بسر برند ، آنان‌که بهره‌بـرند از آنچه بدست‌آوردند، و نشکنند تورا رعد وبرق‌آنها، وپاسخ بده بنامه‌های‌آنهااگر تاکنون پاسخ ندادی چنانچه‌آنان را شایسته است زیرا توهمه گفتاری برای‌پاسخ آنها داری والسلام .

راوی‌گفت : محمدبن ابی‌بکر نامه معاویه را چنین پاسخ نوشت:

اما بعد: نامه‌ات بمن رسید. درآن ازپیشآمد عثمان چیزی را یادآوردی که من ازآن نزد تو پوزش نخواهم، بمن‌گفتی: ازتو دور شوم گویا تو انـدرزگوی منی، مرا ازبریدن اندام تنم ترساندی که‌گویا برمن دلسوز ونگرانی و من‌امیدوارم پیشامد ناگوار برشما فرودآید وخدا شمارا درنبرد نابود سازد وخوارکند. وبدنبال گریزید واگر فرمان دراین دنیا با شما باشد چه بسیار بسیار بجان خودم‌ستمکاری

را یاری دادید وچه‌بسیار مؤمنان‌را کشتید واندامشان‌را بریدید[1] و بـاز گشت بسوی خدا است وهر کاری بدو باز گردد واوارحم‌الراحمین است. وازخدا بـایـد یاری خواست بر آنچه شما شرح میدهید.

راوی گفت : ودرپاسخ عمروبن عاص نوشت.

اما بعد نامه‌ات را خواندم ودانستم چه گفتی. پنداشتی کـه دوست نـداری ناخنی ازتو بمن برسد. خدا را گواه گیرم که تو ازبیهوده گویانی، وپنداشتی که‌تو اندرز گوی‌منی وسو گند میخورم که تونزدمن متهمی‌بدروغ وپنداشتی که‌مردم مصر مرا رها کردند وازپیروی من پشیمانند. آنان همان وابسته تو ووابسته بشیطان‌رجیم باشند .

بس است ما را خدا پروردگار جهانیان [وچه‌خوب نـگهداریست] و من تو کل دارم برعزیز رحیم. پروردگار عرش‌عظیم.

گوید: عمروبن‌عاص پیش رفت وآهنك مصر کرد ومحمدبن‌ابی‌بکر دربرابر مردم ایستاد وخدا را سپاس گفت وستود وصلوات برمحمد فرستاد وسپس‌فرمود:

اما بعد ای گروه مؤمنان راستی آنمردمیکه هتك‌حرمت میکنند. وگمراهی را دامن میزنند . وآتش فتنه را میافروزند و بزورگردنـکشی مینمایند، بـدشمنی شما برخاستند . ولشکر برسرشما آوردند. هر کسی بهشت وآمرزش خواهد. دربرابر این مردم بیرون‌شود وبرای خدا باآنها بجنگد. بتازید بمیدان آنـان . خدا شما را رحمت کناد . بهمراهی کنانةبن‌بشر وهر کس ازمردم کنده او را پذیرا شود.

دوهزار مرد زیر پرچم بشر فراهم آمدند وپیش رفتند . وخود محمدهم‌بادو هزار بدنبال آنهابیرون‌شدند، عمروعاص‌به‌پیشواز کنانه رفت که سردارپیش‌قراولان محمد بود، وچون نزدیك اورسید گروهان را بدنبال هم براو گسیل داشت وهیچ

---

۱ ــ مقصودش جنگهای ابوسفیان ویاران اوست با مسلمانان پیش ازفتح مکه و تسلیم شدن آنان که درپاره‌ای ازجنگها چون جنك احد مومنان را کشتند ومانند حمزه سیدالشهداء را مثله کردند واندام تن‌اورا بریدند .

گروهانی ازاهل شام دربرابر اونیامد جز اینکه‌کنانه با همراهان خود بر آنها تاخت وآنها را واپس‌زد تا بعمرو پیوستند وچندبار این کار زار انجام شد.

چون عمرو چنین دید نزد معاویة‌بن حدیج کندی فرستاد واو با لشکرانبوهی نزد او آمد. وچون کنانه آن‌لشکر را دید، ازاسبش‌بزیر آمد ویارانش‌هم پیاده‌شدند وشمشیر بر آنها زد ومیگفت:

نفس کشی‌را نباشدکه بمیرد جزبفرمان خدا. اجلی است ثبت شده و هر که ثواب دنیا را خواهد ازآنش بدهیم وهر که ثواب‌آخرت را خواهد ازانش بدهیم و البته پاداش دهیم شکرگزاران را (۱۴۵ ـ آل عمران) وشمشیر زد تا بشهادت رسید ـ رحمت خدا براوباد .

کشته شدن محمدبن ابی‌بکر رحمت‌الله‌علیه

چون عمروبن‌عاص کنانه راکشت، بسوی‌محمد روان شد وپیشامد و یاران محمدازگرد او پراکنده شده بودند وچون محمد خودرا تنها دیدبراهی‌میگذشت‌تا به‌یك ویرانه رسیدکه در کنار راه بود ودر آن‌جا گرفت وعمروبن‌عاص پیش آمد تا وارد شهر فسطاط شد. ومعاویة‌بن حدیج بدنبال محمدبیرون شد تا به‌چندنفر ازغیر مسلمانان رسیدکه درمیان راه بودند.

ازآنها پرسید ناشناسی بشماها‌گذر نکرده ؟ گفتند: نه یکی از آنها گفت : من بدان ویرانه رفتم ودیدم مردی درآن نشسته ، ابن‌حدیج گفت: خود او است سوگند بپروردگار کعبه ودوان دوان رفتند تا بدان ویرانه رسیدند . و او را بدر آوردند. ونزدیك بود ازتشنگی بمیرد واورا بفسطاط بردند.

راوی گفت : برادرش عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر که در لشکر عمروعاص بود نزد او جهید و گفت: بخداکه برادرم دست بسته کشته نشود. بفرست نزدمعاویة‌بن حدیج واورا ازکشتن‌وی بازدار . عمرو نزد اوفرستادکه محمد را زنده نزد من‌بیاور

معـاویه‌گفت : شما کنانة‌بن‌بشر عمو زاده مرا کشتید و من دست از محمد بردارم ؟ هیهات آیا کافران شما بهترند از آنان نزد شما یا برای شما بـرائتی است در زبر ۴۳ ـ القمر .

محمد گفت : یك قطره آب بمن بنوشانید . معاویه گفت : خدا مرا هــرگز سیراب نکند اگرت سیراب کنم بایك‌قطره‌آب ، شما آب را ازعثمان دریغ کردید تا اورا تشنه‌کشتید ومحرم، وخدایش از رحیق مختوم بهشتی نوشانید بخدا ای پسر ابی‌بکر من تورا تشنه بکشم تا خدایت ازحمیم وغسلین دوزخ بنوشاند .

محمدبن ابی‌بکر گفت:ای زادهٔزن یهودی بافنده . این بخواست تووديگران که‌نام بردی نیست، آنها بدست خدا است که‌دوستانش را سیراب میکندودشمنانش را تشنه میدارد . و آنان تــو و همگنان تو بــاشند ، و هرکس تــرا دوست دارد [وتو دوستش داری] بخدا اگر شمشیرم در دستم بود شما مرا باینجا و باین حال نمیرساندید .

معاویةبن‌حدیج ـ لعنه‌الله ـ باو گفت : می‌دانی با توچه‌خواهم کـرد، تو را درون این‌خر مرده مینهم وبآتش میکشم،محمد گفت: اگربامن چنین کنید دیرزمانی است که با اولیاء خدا چنین کردید، بخداکه من امیدوارم خدا این‌آتشی که تومرا بدان میترسانی برمن‌سرد وسلامت سازد چنانچه با ابراهیم‌خلیل کرد ، وآنرا برتو ودوستانت سوزان نماید چنانچه برنمرود ودوستانش نمود.

راستش‌که من امیدوارم خدا تورا بسوزاند و امامت معاویة بن ابی‌سفیان و این ـ بعمروعاص اشاره کرد ـ آتشی شعله‌ور برشماها است‌که (هرگاه فروکشد خدایش فروزنده سازد ـ۹۶ـ الاسراء) .

معاویه بوی گفت : من تو را بستم نمیکشم تنها بسزای‌عثمان میکشم.

محمد گفت: تورا به‌عثمان چه ؟ راستیکه‌عثمان برخلاف‌حق کارکرد وحکم قرآن را دگرگون ساخت وخدا عزوجل فرموده: ـ ۴۴ ـ المائده ـ وهرکس‌حکم نکند بدانچه خدا فرو فرستاده آنانند همان کافران ۴۵ ـ آنانند همان ستمکاران

۴۷ ـ آنانند همان فاسقان وما از او کین‌خواهی کردیم درباره کارهای ناروائی که کرد. خواستیم از کارگزاری ما کناره گیرد ونکرد، و او را کشت هر که کشت از مردم .

معاویةبن‌حدیج بخشم‌اندر شد ، واورا پیش کشید وگردنش را زدودردرون خرش انداخت و او را سوزاند .

و چون گزارش آن بعائشه‌ام‌المؤمنین رسید براوسخت بیتابی کرد، در دنبال هر نمازی دست بدعا برداشت و بمعاویةبن‌ابی‌سفیان وعمروبن‌عاص و معاویـةبـن حدیج نفرین کرد، وخاندان محمد برادرش را بافرزندان اونزدخود برد ونگهداری کرد، و قاسم‌بن محمدبن‌ابی‌بکر در میان آنان بود .

معاویةبن حدیج یك ملعون پلیدی بود وبعلی‌بن‌ابیطالب دشنام می‌داد.

راوی از قول داودبن‌ابی‌عوف بما باز گفت که وارد شد معاویةبن حدیج بر حسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درمسجد مدینه وامام حسن باو فـرمود : توایکه دشنام می‌دهی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام راهلاسوگند بخدا اگرش‌ببینی در روز قیامت وگمان ندارم که اورا ببینی البته اورا ببینی که دامن بالا زده وبچهره منافقان میکوبد چنانچه شتر بیگانه راکوبند.

بسندی ازعبدالله‌بن شداد که عائشه سوگند خورد هرگز گوشت کباب شده نخورد وکباب نخورد پس ازکشته شدن محمد تا درگذشت وبخدا رسید.

نلغزید هرگز جزکه گفت نابود باد معاویةبن‌ابی‌سفیان وعمروبـن‌عـاص و معاویةبن حدیج واز ابی‌اسحاق است که چون اسماء بنت‌عمیس خبرمرگ محمدبن ابی‌بکر وآنچه با او شده بود شنید اندوه خود را دردلش پیچید وبسجده گاه خود رفت وماند تاخون از او فوران کرد (ازدوپستانش فوران کرد خ ل).

از ابی‌اسماعیل است که ابی‌بکر بجنگی رفت واسماء بنت‌عمیس (همسر او ومادر محمد پسراو) درخواب دیدکه ابوبکر با حناء خضاب کرده سروریش خود را و جامه سپیدی‌پوشیده، نزد عائشه‌آمد و باو گزارش داد عائشه گفت:اگرخوابت

راست باشد ابوبکر کشته شده .

خضابش خون او است وجامه‌اش کفن او وسپس گریست، وپیغمبرص وارد شد و او درگریه بود فرمود: چه تورا گریاند ، وبـآنحضرت ص گـزارش خواب داده شد فرمود:

خواب چنان‌نیست که عائشه تعبیر کرده بلکه ابوبکر سالم برمیگردد وبااسماء آمیزش میکند واسماء از او بپسری آبستن میشود که نامش را محمدمیگزاریم وخدا اورا وسیله خشم کافران ومنافقان میسازد، و آن پسربچه محمدبـن‌ابـی‌بـکر بود رحمه‌الله ــ که درآن‌روز کشته شد وچنان بود که خبر داد، راوی‌گوید عمروعاص گزارش کشته شدن محمدبن ابی‌بکر و کنانةبن‌بشر را بمعاویه چنین نوشت:

امابعد ما با محمدبن‌ابی‌بکر و کنانةبن‌بشر که همراه چند گروه از مصریـان بودند برخوردیم ، وآنان را بکتاب وسنت دعوت کردیم و نافـرمانـی کردند و سر گردان درگمراهی‌شدند، پس با آنها جنگیدیم واز خدا برآنها یاری‌خواستیم.

خدا بروی وبرپشت آنها زد، وآنها را بما تسلیم کرد، و محمدبن‌ابی‌بکر و کنانةبن بشر هردو کشته شدند والحمدلله رب‌العالمین والسلام .

رسیدن خبر کشته شدن محمدبن ابی‌بکر بعلی علیه‌السلام

ازجندب‌ابن‌عبدالله‌الازدی‌است که بخدا من‌نزدعلی‌علیه‌السلام نشسته بودم که عبدالله‌بن قعین جدکعب آمد وبرای محمدبن ابی‌بکرفریادرس خواست که درآنروز امیرمصر بود.

علی علیه‌السلام‌برخاست ودرمردم جار(الصلوة جامعه)کشید، پس مردم گرد آمدند وآنحضرت بمنبربرآمد وخـدا را سپاس گفت وستود وبرپیغمبرص رحمت فرستاد وفرمود:

امابعد این فریاد خواهی محمدبن ابی‌بکرو برادران اهل مصرشمااست، پسر نابغه برسرآنها تاخته که دشمن خدا ودشمن شما است، نبایـد مردم گمراه بربـاطل

خود وتکیه زدن برراه شیطان بیشتراز شما گردآیند وبباطل و گمراهی خـود بهتر همدست و همداستان شوند ازشماها درباره راه حق ودرست خودتان، گویا که شما بهیمه هستید که آنها جنگ وتاخت وتازرا برشما آغاز کردند و بربرادران‌شما. بشتابید بهمراهی ویاری آنان، ای‌بندگان خدااستش مصرپردرآمدتراست ازشام ومردمش از مردم شام‌بهترند.

مبادا درباره مصرمغلوب شوید وآنرااز دست بدهید زیرا ماندن مصربدست شما عزت شما است ونگونی دشمن شما، بیرون شوید بسوی جـرعه (جرعه میان کوفه وحیره) تا همه ما درآنجا فردا انجمن شویم انشاءالله.

چون فردا شد خودش بیرون‌آمد وراه رفت و از بامداد درآنجامنزل‌کرد و ماند تا نیمروزآنروز،بیش از صدکس از مردم‌کوفه نزد اونیامدند پس برگشت و شب از اشراف دعوت‌کرد ، درکاخ نزد آنحضرت آمدند و آنحضرت گرفته و اندوهناك فرمود:

سپاس ازآن خدا است برهرفرمانی که صادرکرده وهرکاری که مقدرنموده. مراگرفتارشما کرده ای جماعتی که فـرمان نبرند چون فرمان دهم، واجـابت نکنند چون ازآنها دعوت‌کنم، بی‌پدرباشند جز شماها (بـی پدرباشید خ ل) چـه چشم داشتی داریدکه پروردگارتان شماها را یاری دهد؟ وچه انتظاری دارید برای جهاد برحق خود، بهره شما دراینجهان مرگ وخواری درناحق است، بخدا اگرمـرگ من برسد والبته خواهد رسید میان من وشما جـدائی افکند ومن از مصاحبت شما خشمناکم.

آیا دینی ندارید که شما راگردهم‌آورد؟ آیا غیرتـی نیست که شما را بخشم آرد؟ میشنوید دشمن شما ازکشورشما میکاهد وشما را غارت میکند،آیا نبایدعجب کرد که معاویه مـردی جفاکاروستمکاروارازل‌را دعوت میکند با حقوق بیت‌المال و کمك و اورا اجابت‌کنند سالیانه یکبار دوبار سه‌بارآنانرا بهرسوخواهد میفرستد.

من از شما مردی خردمند و پرورش یافته از مردم گذشته دعوت میکنم، به برخی کمك میدهم و ببرخی حقوق بیت‌المال و شما اختلاف کنید و پراکنده شوید ونافرمانی کنید و با من مخالف شوید.

مالك‌بن‌کعب ارحبی از جا برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان مردم را زیر پرچم من بخوان که (لاعطربعد عروس[1]) دیگرانتظارروانیست. من خود را برای چنین روزی ذخیره کردم، وراستش ثوابی ندهند جزبکاریکه دلخواه نیست، و آنگاه روبمردم کرد و گفت: از خدا بترسید و از امام خود پذیرا شوید ودعوت اورا انجام دهید و با دشمن خود بجنگید، ومن بسوی آنها میروم ای امیرمؤمنان.

راوی گفت: امیرالمومنین جارچی خود سعد رافرمود تا جارزد که ای مردم بهمراه مالك‌بن‌کعب بمصر بروید، مالك چهره ناخواهی داشت، وتا یکماه گرد او فراهم نشدند، وچون گروهی گردش آمدند مالك آنها را از کوفه بیرون برد و در پشت کوفه لشگر گاه ساخت وبسوی مصرتاخت .

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هم بیرون شد وقشون اورا سان دید وهمه آنان دوهزار تن بودند و فرمود بنام خدا بروید ، سوگند بخدا گمان ندارم بدان مردم فریاد خواه برسید پیش‌از اینکه کارشان گذشته باشد .

راوی گفت : مالك آنها را بیرون برد و پنج‌شب در راه بودند که حجاج‌بن غزیه انصاری ازمصرنزد علی‌علیه‌السلام آمد وعبدالرحمن‌بن‌مسیب‌فزاری از شام. او درشام دیده‌بان وخبرگزارعلی ع بود انصاری که ازهمراهان محمدبن ابی‌بکر بود

۱ــ این یك ضرب‌المثل عربی است که گویندزنی را برای مردی بحجله بردند وبوی بد ازاواستشمام کرد، باو گفت: پس عطر کجاست. پاسخش دادکه آنرا نهان کردم و اوگفت: پس از عروسی عطر بچه کارآید وبازگفته‌اندکه عروس نام مردیست که درگذشت وزنش همه شیشه‌های عطری که داشت برداشت وبرد روی گوراوشکست وعطرها را ریخت، آشنایانش اورا سرزنش کردند براین کارو اوپاسخ دادکه لاعطربعد عروس .

ودراینجا مالك‌بن‌کعب این مثل را آورد برای بیان آنکه دیگرجای توقف دربرابر یورش دشمنان نیست وباید بجلوگیری آنان شتاب کرد.

در مصر گزارش آنچه‌را بچشم‌خود دیده بود درباره نابودی محمد بآنحضرت‌داد.

آن فزاری هم‌بحضرتش‌باز گو کرد که ازشام‌بیرون‌نشده‌تا ازطرف‌عمروعاص مژده پیاپی فتح مصررا برای معاویه شنیده و کشته شدن محمد ابی‌بکرهم درمژده‌ها بوده وتا آنجاکه معاویه برسرمنبر کشتن اورا اعلام کـرده، و گفت: ای امیرمؤمنان هرگزروز شادمانی وسروری ندیدم بمانند شادی مردم شام‌دردریافت‌خبر کشته‌شدن پسرابی‌بکر،علی علیه‌السلام فرمود:

اما اندوه ما بر کشته شدن اوباندازه شادی‌آنها است. بدان ماند، بلکه چند برابر.

راوی گفت: علی علیه‌السلام عبدالرحمن‌بـن شریح شامـی را فرستاد دنبال مالك بن کعب و اورا از راه بر گردانید، گوید: علی علیه‌السلام برمحمدبن‌ابی‌بکر اندوهگین شد تا دروجود اوغم دیده شد ودرچهره اونمایـان گـردید ومیان مـردم بسخن رانی برخاست.

خدا را سپاس‌گفت وستود وانگه فرمود: آگـاه باشید که مصررا فتح کردند مردمی نابکار، دوستان جوروستم کسانیکه سدراه خدایند و اسلام را بکژی کشاندند آگاه باشید که محمدبن ابی‌بکرشهید شدـ خدایش رحمت کنادـ اورا بحساب خدا گذاریم.

آگاه باشید که بخدا من تا اورا شناختم ازآنها بودکه مـرگرا درنظرداشت وبرای سرای کـردارخودکارمیکرد، و از شکل هرنابکاربدش میآمد، وچهرهٔ مؤمن را دوست میداشت، وراستش بخداکه من خود را به‌کوتاهـی کردن درکارخـود سرزنش نکنم ونه بدرماندگی خود، وراستش مـن درسختیهای جنگ کوشا وبینا هستم.

من درهـرکاری پیشروم، و حزم و خـودداری را شناسایم، ورأی درست را استوار میدارم، مـن‌آشکـارا از شما فـریادرسی میخواهـم، و بی‌پرده بـرای دادرسی بشما فریادمیکشم، شما از من هیچ گفته‌ای نشنوید وهیچ فرمانی را نبرید.

وکارهـا را بسرانجام بد و ناشایسته میکشانید. شما مردمی بـاشیدکه بوسیله شما خونخواهی نتوان‌کرد وداغ دلها را بپایان نتوان‌آورد.

پنجاه وچند روز است که شما را به‌دادرسیدن برادران خود دعوت میکنم و شما چون نره شتر کف بـرلبی بروی من خـرخـرمیکنید، وزمین‌گیرشدید بمانند کسیکه قصد ندارد با دشمن خود بجنگد، ونمیخواهد ثوابی بدست‌آورد.

پس ازآن از میان شماها یك قشونك پریشان و سستی نزد من بیرون شدکه رنگ پریده بودند بمانند اینکه‌آنها را با چشم باز بپرتگاه مرگ میکشانند، اف بر شماباد، وانگه از منبرفرودآمد [بخانه خود رفت].

راوی‌گفت: علی علیه‌السلام بعبدالله‌بن عباس‌که فرمانگـزاربصره بود نوشت:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

از طرف بنده خدا علی امیرمؤمنان بعبدالله‌بن عباس: درود برتووررحمت و برکات خدا

امابعد مصررا گشودند ومحمدبن ابی‌بکرشهید شد، ونزد خـدا عزوجل اورا بحساب گذاریم.

من بمردم نوشتم ودرآغاز بآنها پیشنهادکـردم وفرمان دادم‌که پیش از واقعه بداد اوبرسند درنهان وعیان، ودرهـررفت وبـرگشت ازآنها دعوت‌کردم، بـرخی دل‌گرانآمدند، وبرخی بدروغ عـذرخواستند وجمعی‌هم عقب نشستند ودست از یاری ماکشیدند، من از خدای تعالی خواستارم‌که ازآنها مراگشایشی دهد وبزودی مرا ازآنها راحت‌کند، بخدا اگرنبودکه دل به شهادت بسته‌ام دربرخورد بادشمنم، وخود را برای مرگ‌آمـاده‌کردم میخواستم یك روزهم با ایـن‌گونه مردم نباشم، خدا ما را وتورا بدرستی وتقوا و هدایت خود مصمم‌داردکه اوبرهرچیز تواناست والسلام.

وعبدالله‌بن عباس درپاسخ آنحضرت نوشت:

بنام خداوند بخشنده مهربان.

بسوی بنده خدا علی امیرمؤمنان از طرف عبدالله‌بن عباس، درود برتـو ای امیرمؤمنان ورحمت وبرکات خدا.

امابعد نامه‌ات بمن رسید درآن یـادآورشدی فتح مصرونابودی محمدبـن ابی‌بکررا، واینکه از خداپروردگارت خواستی که فرج و گشایش بتودهد از دست رعیت خودکه بدانها گرفتارشدی.

من از خداوند خواستارم که نام تـورا بلندکند، وتورا بزودی با فـرشته‌ها کمك دهد، وبدانکه خدا چنین باتوخواهدکرد وتورا عزیز خواهد داشت ودعایت را مستجاب کند ودشمنت را سرکوب سازد.

ای امیرمؤمنان بتومیگویم که مردم بسا شودکندی کنند وسپس بنشاط آیند. ای امیرمؤمنان باآنها نرمش کن، وباآنها مداراکن وبآنها آرزوببخش و از خدایاری جو برآنها، خدا مهم توراکفایت کننده است والسلام.

راوی گوید: ابن ابی‌سیف بمن خبردادکه عبدالله‌بن عباس از بصره بکوفه آمدوآنحضرترا بمرگ محمدبن ابی‌بکرتسلیت داد.

ازمالك‌بن‌جون حضرمی است که علی علیه‌السلام فرمود:

خدا رحمت کند محمد را، جـوانی نورس بود، بـدانیدکه سوگند بخدا من میخواستم مرقال هاشم‌بن عتبة‌بن ابی وقـاص را والی مصرنمایم، بخدا اگراو والی مصربود، میدانرا برای عمروعاص ویارانش خالی نمیکرد وکشته نمیشد جز که شمشیرش دردستش بود، ونکوهش نکنم محمدبن ابی‌بکرراکه کوشش خود راکرد و بسرانجام خود رسید.

راوی گفت: به علی علیه‌السلام گفتند: سخت برمحمد بیتابی کردی ای امیر

مؤمنان...! فرمود: چرا نکنم؟ اودستپرورده من بود، برادرپسرانم بود، من پدر او بودم، و اورا آماده کردم که برایم پسری باشد.

نامه علی علیه‌السلام بیاران خود پس از کشته شدن محمدبن ابی‌بکر(ره)

از عبدالرحمن‌بن جندب از قول پدرش که عمرو بن حمق و حجربن عدی و حبه عرنی وحارث اعـوروعبدالله‌بن سبا پس از فتح مصربـدست عمروعاص نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند.

آنحضرت غمناك واندوهگین بود، بآنحضرت گفتند: برای‌ما بیان‌کن که‌چه عقیده داری درباره ابی‌بکر وعمر؟

فرمود: شما برای این‌مسأله فراغت یافتیدوازهمه مشکلات‌کنونی پرداختید؟ با اینکـه مصر بدست دشمن فتح شده و شیعیان مـن در آن‌کشته شدنـد، من در اینباره نامه‌ای بیرون دهم وبشما گزارش دهم از آنچه درباره آن پـرسش کردید، و از شما خواهانم که رعایت‌کنید از حق من‌آنچه را نادیده‌گرفتید وضایـع نمودید: آن نامه را برای شیعیان من بخوانید. ویاران حـق وراستی بـاشید، اینست نسخه آن نامه[1].

۱ــ پس از تسلط معاویه برمصر، و از دست رفتن مالك‌اشتربرسرولایت مصر، محمدـ بن ابی بکرهم بدست عمروعاص شهید شد، وسستی ونومیدی برکارکنان ویاران علی چیره گردید، وپایه زمامداری آنحضرت که بیعت مدینه بود بدنبال‌کشته شدن عثمان سست شد.

زیرا بزرگان صحابه‌که بنیاد بیعت‌آنحضرت بودند از دست رفته بودند، طلحه‌وزبیر وعمارياسری دیگرنمانده بود، ویاران‌علی دیگردلی با اونداشتند واین خود دولت وحکومت آنحضرت را دچارپریشانی کرده بود، وبحالت بحران سیاسی کشانده بود وشك وتـردید در دل بسیاری از یاران علی رخنه‌کرده بود.

این پرسش دسته جمعی یاران‌آنحضرت نشانه ایـن تشویش وبحرانست، آنحضرت با نوشتن این نامه‌گزارش جامعی از جریان اسلام فراهم کرده:

هدف آنحضرت تبرئه خویش است ازاینکه درکارحکومت کـوتاهی کرده ویاخیانت ورزیده باشد، ودرحقیقت‌کتاب سبزآنحضرت بحساب میآیدکه سفارش نشرآنرا بیاران خودـ

از طرف بنده خدا علی امیرمؤمنان بسوی هرمؤمن و مسلمانی که این نامه را بخواند
درود برشما راستی من خدا را بیگانگی نزد شما سپاسگزارم.

اما بعد راستش خدا محمدرا فرستاد تا بیم دهد اهل جهانرا ، امین بـر نزول قرآن بود، و گواه براین امت. شما تازیان در آنروز دین بدی داشتید، و خانمان بدی شتر خواب میکردید برروی سنگی زبر، و مارهائی زهرناك و برروی خارها که در همه بلاد شما پراکنده بودند، آبی پلید نوش میکردید، و خوراکی ناگوار میخوردید خون یکدیگر را میریختید، وفرزندان خود را میکشتید، و ازخویشان خود دوری میکردید ، و اموال خود را بیهوده در میان خود میبردید. راههای شما بیمناك بودند و بتها میان شما برپا واستوار [وگناهان بشما چسبیده بودند] وایمان نداشتند بخدا بیشتر آنان جز که بت‌پرست بودند ـ ۱۰۶ ـ یوسف) وخدا بـوجود محمد بشما منت نهاد و ازخود شما رسولی بشما فرستاد، ودرقرآنی که نازل کردفرمود: ـ ۲ـ جمعه ـ او است که برانگیخت در میان بیسوادان رسولـی از خـودشان میخوانـد برآنها آیاتش را وپیراسته میکند آنان را ومی‌آمـوزد بدانها کتاب و حکمت را

داد . ودرضمن وضعی که بوجود آمده نتیجه جریان نادرست تاریخ اسلام پس از در گذشت پیغمبر بوده است، که بنیاد آن پس ازوفات آنحضرت نهاده شده ، واسلام ازمسیر حقیقی خود که پیغمبر آنرا رهبری کرد دچار انحراف گردید، وبرسر ریاست وپیشوائی کشمکش درگرفت و خرده خرده تاآنجاکشید که نابکاران ودشمنان اسلام برسر مسلمانان مسلط شدند ، وزمینه نابودی اسلام را فراهم کردند.

آنحضرت درنگهداری بنیاد اسلام ، ومهارکردن انحراف تا آنجا که میشد تـلاش و کوشش کرد ، وحقائق اسلام را بمردم آموخت ودر زیر پرده‌ای از انحرافات بذر مسلمانی راکاشت و آنرا نگهداشت .

ونتیجه این رساله که‌گزارش جامع تاریخ اسلام بود این شد، که تردید یاران آنحضرت از میان رفت و بجهاد با دشمنان داخل اسلام تصمیم گرفتند، و موارد انحراف آنرا در دوران پس ازپیغمبر فهمیدند ، و این نامه خود یك محاکمه تاریخی پرارزش است ، که تا امروز هم سندی گویا است برای نشان دادن نقاط انحراف و در پایان نامه برنامه آینده حـکومت خود را که درسرآغاز آن نبرد باشام است بیان کرده‌است (مترجم)

و گرچه بودند از آن پیش درگمراهی آشکاری.

وفرمود: ـ ۱۳۸ ـ التوبه ـ البته که آمد برای شما پیغامبری ازخودتـان که ناگواراست براو در رنج باشید،حرص خورنده‌است بربدبختی شماها و بمؤمنان نالسوز ومهربانست .

وفرمود ۱۶۴ ـ آل عمران ـ البته خدا منت‌نهاد برمؤمنان که برانگیخت‌در میان آنان پیغمبری ازخودشان .

و فرمود : ـ ۴ ـ الجمعه ـ آنست فضل خدا که می‌دهدش بهر که خواهد،و خدا دارای فضل بزرگی‌است، پیغمبرشما از خود شما بود وهم زبان شما ، و شما نخست گروندهای بوی بودید .

چهره‌ای بود برای شما آشنا که پیروان (تیره ظ) وخاندانش را میشناختید . کتاب وحکمت را بشما آموخت با فرائض وسنت، و واداشت شما را به‌صله‌ارحام خود ، وحفظ خون خود وسازش با یکدیگر ، و بـاینکه امانـات را بصاحبانش بپردازید وبعهد خود وفا کنید، وسوگندهای جدی را نشکنید ، وشما را واداشت تا بهم مهربان باشید وبهم نیکی کنید، وبهم بخشش کنید ، وبهم رحم کنید.

شما را بازداشت ازغارت هم وستم بهم وحسدبهم و دشنام بهم ، و شورش بهم واز نوشیدن می ، وکم‌فروشی . و بشما پیشنهاد کرد در ضمن آنچه بشما نازل شد که زنا نکنید. ربا نخورید مال‌یتیمان را بناحق نبرید وامانات را باهلش بدهید.

ودر زمین‌تخم‌تباهی‌نکارید وتجاوزنکنید که‌خدا دوست ندارد متجاوزین‌را. به‌هر کارخیری که‌شمارا به‌بهشت‌نزدیك کند وازدوزخ‌بدورمیسازد، شمارافرمان‌داد. و ازهـرکاربدی که شما را از بهشت دور کند، و بدوزخ نـزدیك سازد شما را بازداشت وچون عمرش در اینجهان پایان یافت، خدا جانش را گرفت سعادتمند و پسندیده . وای از این مصیبت که خاص خویشان بود ، و فـراگیر همه مسلمانان . بمانندآن پیش ازآن مصیبتی بدانها نرسید، و بمانندش را پس ازآن بچشم نبینند.

چون آنحضرت درگذشت مسلمانان برسرفرمان دهـی پس از او کشمکش

کردند، بخدا که هرگز در خاطرمن نمیگذشت، وبدلم نمیآمد که عرب پس ازمحمد امر خلافت را از خاندان او بگردانند ، و ازمنش پس ازآنحضرت دور سازنـد ، و مرا بهراس نینداخت جز سرازیر شدن مردم ازهرسو برسر ابی‌بکرودویدن‌آنان به‌سوی وی برای بیعت با او ومن‌دست‌باز گرفتم ودیدم به‌جانشینی پیغمبرسزاوارترم درمیان مردم ازهرکس که‌بخواهد زمام اموررا پس‌ازآنحضرت بدست‌گیرد، وباین وضع‌ماندم تا خدا خواست، تادیدم جمعی‌مردم ازدین‌برگشتند. وبنابودی دین‌خدا وملت محمد وابراهیم‌دعوت میکنند،ترسیدم اگر اسلام ومسلمانانراباری‌ندهم‌رخنه ونابودی درآن پدیدآید. ومصیبتش ازاینکه‌زمامدار شماها نباشم‌برمن گرانتراست.

آن زمامداری که بهره‌گذرای زندگی اینجهانست ومانند سراب نابود شود وچون ابر ازهم بشکافد ، در اینجا بودکه نزد ابی‌بکر رفتم وبا او بیعت کردم ، و برای‌دفع این‌حوادث بپاخواستم، تا دعاوی ناحق‌ازمیان‌رفت، وفرمان خداسرافراز شد، گـرچه بدآمدکافران بود. ابوبکر زمامدار این‌کارها شد، هم‌نرمش کرد و هم تندی داشت ، ونزدیك شد ومیانه روبود ومن با اوهمراه شدم و خیرخواهی کردم ودرآنچه خدارا اطاعت کردمن ازاو اطاعت کردم کوشا ودردل‌نداشتم جز که‌اگراو بمیرد ومن زنده‌باشم کارخلافت راکه بااو درباره‌آن کشمکش‌داشتم بمن برمیگرداند آنرا باور میداشتم وازآن نا امید نبودم.

واگرنبود پیمان‌خصوصی میان او وعمر، بگمانم که اواز منش دریغ‌نمیکرد وچون ببستر مرگ افتاد عمر را خواست وخلافت را بوی واگزارد، و ماهم گوش کردیم ، واطاعت کردیم، وخیرخواهی کردیم. عمرکار را بدست گرفت، پسندیده روش‌بود وپیروزمند تا چون ببستر مرگ افتاد با خودگفتم : ازمنش نمیگرداند. و او مرا ششمی شش‌کس ساخت.

و میان‌آنها ولایت مرا ازهمه ناخواه‌تر بودند، بااینکه مـن امـام برحق‌آنها بودم، وشنیده بودند که پس‌از وفات پیغمبرص با ابوبکر محاکمه‌می‌کردم ومیگفتم ای‌گروه قریش راستش ما خانواده سزاوارتریم باین‌کار خلافت از شماها تازمانی

که‌در میان ما کسی باشد که قرآن خواند وسنت داند وبردین حق باشد، وآن‌مردم ترسیدندکه اگر من بر آنها فرمانگزارشوم، تا زنده‌اند بهره‌ای از آن نبرند.

یکباره دسته بندی کردند و آنرا بعثمان بر گرداندند ومرا از آن‌خارج کردند بامید آنکه خود بدان رسند، و بدست همش بدهند زیرا نومید بــودندکه ازمنش بدست‌آرند. وآنگه گفتند توهم بیا وبیعت کن و گرنه باتوبجنگیم و من بناخواه و زور بیعت کردم وبرای رضای خداشکیبا شدم.

سخنگوی آنهاگفت: ای‌پسر ابیطالب راستیکه تو باین امر آزمندی. گفتم: شما ازمن آزمندتر و ازآن دورترید. آیــا من‌آزمندم کــه ارث خود را میخواهم وحقی را خواستارم‌که خدا و رسولش مرا بدان سزاوارتر دانستند. یا شماکه مرا ازآن دور می‌سازید. ومیان من‌وآن حائل می‌شوید وجوابی نداشتند و خدا رهنما نشود مردم ستمکار را .

بارخدایا: من از تویاری جویم دربرابرقریش‌که بــا من قطع رحم کردند، و کاسهٔ مرا کپ کردند، ومقام والای مرا کوچك کردند واتفاق‌کردند برستیزه بامن درباره حقی‌که من بدان سزاوارتربودم ازآنان، وآنرا از من ربودند، و گفتند:حق آنست‌که بتوانی بگیری و بتوانی نگهداری.

پس شکیباباش با دل پراندوه و ناراحت یــا بمیربا افسوس گلوگیر، مــن نگریستم‌که همراه ومدافع و کمکی ندارم جــز خاندانم ودریغ کردم از نابــودی آنان، ودیده برخاروخاشاك فروبستم، وآب دهــانم را روی استخوان در گلــوفرو دادم، وصبر کردم برفروخـوردن خشم برنوشی تــلخ‌تر از علقم ودردناکتر بردل از از نیش تیغهای تیز.

تا اینکه شماها برعثمان‌کین‌کش شدید وخرده‌گرفتید وآمدید اوراکشتید، سپس‌نزد من‌آمدید تا با من بیعت‌کنید. من نخواستم ودست از بیعت باز گرفتم، با من ستیزه‌کردید ومراکش وواکش‌کردید، دستم راکشیدید ومنش باز پس‌آوردم ودستم را بازکردید ومنش بستم، وبرسرمن ازدحام‌کردید تــا گمانبردم یکدیگررا

خواهید کشت یا مرا خواهید کشت، گفتید با ما بیعت کن، دیگری را نیابیم وجز تو را نپسندیم.

با ما بیعت کن ما تفرقه نشویم واختلاف کلمه نخواهیم داشت، مـن با شما بیعت کردم ومردم را به بیعت خود خواندم، هرکه بدلخواه با من بیعت کرد ازاو پذیرفتم، وهرکس سرباز زد اورا واداربدان نکردم وبحال خود وا گزاردم.

با من درمیان بیعت کنندهها، طلحه و زبیربیعت کردند، واگرنکرده بودند من بزورآنها را وادار نمیکـردم ، چنانچه دیگـرانرا وادار نکردم ، و جز اندکی درنگ نکردیم که بمن خبررسید هردو از مکه بسوی بصره روان شدند با قشونی که نبود درمیان آنها کسی جزکه بامن بیعت کرده بود وطاعت مرا بگردن گرفتهبود.

آن هردونزدکارگزار من رفتند وخزانهداربیتالمال من، وبرسرمردم شهری تاختند که همه بـا من بیعت کرده بـودند. ودرفرمان مـن بودند، ومیان آنها تفرقه انداختند، وجماعت آنها را تباه ساختند، وآنگه جهیدند برشیعیان مـن از مسلمانان ویکدسته را به نیرنگ کشتند، ویکدسته را دست بستهگردن زدند، ویکدسته هم از روی غیرت شمشیر کشیدنـد و جنگیدنـد تا بخـدا رسیدند، راستگـو و وفادار . بخدا اگرجز یکی ازآن مردان مرا نکشته بـودند از روی عمد وبدون گناه، البته کشتن همهآن لشکربرمن حلال بود[1] وانـهآنرا که شماری ازمسلمانانرا کشتند بیش از شمار آنانکه در بصره بدانها وارد شده بودند، و خدا یورش را برآنهاگرداند ونابود شدند (دورباشند مردم ستمکار-۴۱- المؤمنین-)

ازآن پس من متوجه مردم شام شدم، کـه عربهای بیابانی احزاب بـودند، وطمع کاروجفا پیشه واوباش که از هرسوفراهم شده بودند، کسانی بودند که باید

۱- کشتن لشکری دربرابر کشتن یك تن از راه قصاص نیست، چه بـرای قصاص قتل عمدی یك تن جزهمان قاتل منحصررا نمیتوان کشت، بلکه ازراه مجازات شورش برحکومت عادله است وفساد درزمین که بنص قرآن هرکه نبردکند باخدا ورسول ودرزمین فساد وتباهی بارآورد، مجازاتش کشتن ودارزدن ویا دست ویا بریدن مخالف ویا تبعید است (از مترجم)

تأدیب شوند وپرورده گردند، ویا سر کاری بر آنها گماشته شود و از آنها نگهداری وپرستاری کند.

نه از مهاجران بودند، نه از انصار، نه از پیروان نیکـوکارمن، بسوی آنها رفتم واز آنها بطاعت وجماعت دعوت کردم، ونخواستند جز جدائی‌افکنی ونفاق ومقاومت در برابرمسلمانان، مسلمانانرا تیرباران کردند ونیزه بر آنها فروبردند.

دراینجا بود که من با مسلمانان بدانها یورش بردم، وبا آنها جنگیدم وچون اسلحه آنها راگزید ودرد زخم را چشیدند، قرآنها را برسرنیزه بلندکـردند، وشما را بـدانچه در آنها است دعـوت کردند، من بشما گفتم: که آنان دینداروپـای بند قرآن نیستند، واین برافراشتن قرآن عهدشکنی ونیرنگ وفریب وسستی وناتوانی است.

برای دریافت حق خود پیش بـروید ودست از جنگ نکشید، شما سربـاز زدیداز فرمان من و گفتید: از آنها بپذیر، اگرپذیرا شدند حکم قرآنرا با ما درفرمان حق همداستان شوند. اگر نخـواستند حجت ما بـر آنها روشنتر گردد. من از شما پذیـرفتم ودست از آنها کشیدم که دیدم شما سرباز زدید وسست شدیـد، و سازش میان ما و آنها برپایه‌حکمیت دومرد بود که حکم قرآنرا زنده کنند وخلاف قرآنرا نابود سازند.

آن دوهم با هم اختلاف کردند وسخنشان وحکمشان دوتا شد، وحکم‌قرآن را بدورانداختند وبا آن‌مخالفت کردند،خداشان از راه درست بدور کرد وبگمراهی انداخت و از قرآن رو گردان شدند وشایسته این رو گردانی بودند.

درنتیجه دسته‌ای از مردم ماکناره گرفتند از مـا، وما هم آنها را بحال خـود وانهادیم تا ما را وانهادند، وچون درروی زمین تباهی ببار آوردنـد ودست بکشتار زدند ومفسده برپا کردند آمدیم دربر آنها، وگفتیم قاتلان برادران ما را بما بدهید و آنگه قرآن خدا میان ما وشما حکم باشد، گفتند همه مـا کشنده آنهائیم وخون آنها وشمارا حلال‌میدانیم‌وسواره وپیاده آنهابرما تاختند، وخداهمه‌رابخاك‌هلاك‌ستمكاران

درانداخت، وچون کار آنها پرداخته شد من بشما فرمان دادم: بی‌درنگ بسوی دشمن خود بتازید وشما گفتید:

شمشیرهای ما کند شده، وپیکانهای ما تمام شده، ونیزه‌های ما شکسته وبیشتر آنها خم شده، مارا بشهرخود ببرتا بهتر آماده شویم، ودرآنجا شماره آنانکه از ما کشته شدند وجدا شدند بما افزوده کنی که آن ما را دربرابردشمن ما نیرومندتر سازد.

من شما را بکوفه آوردم تا چون بکوفه نزدیك شدید بشما فرماندادم در نخیله منزل کنید ودرلشکرگاه خود بمانید: دست بشمشیرباشید ودل بجهاد بندید و پربدیدارفرزندان وزنان خود نروید، زیرا مردم رزمنده آنانند که بجنگ پایدارند ودرآن دامن بکمرزده‌اند، وناله‌نکنند از بیداری‌خود درشبها و ازتشنگی درروزها، ونه از گرسنگی شکمها، ونه از رنج‌بردن تنهائی‌خود. وگروهی از شما با من‌منزل گرفتند و عذرتراشی کردند

گروهی از شما بشهراندرشدند ونافرمانی کردند، نه آنان از شما که ماندند پایداروشکیبا بودند، ونه آنانکه بشهررفتند نزد من آمدندوبرگشتند، ومن بلشکرگاه خود نگاه کردم وپنجاه مرددرآن نبود، وچون دیدم چنین کردید نزدشما واردکوفه شدم، ونتوانستم تا امروز شما را ازآن بیرون برم.

شما درانتظارچه هستید؟ آیا ننگرید باطراف خودکه کاسته شده و از دست رفته، وبه شهرهای کشورخود، که دشمن آنهارا تصرف کرده، وبشیعه من که درآنها کشته شدند، وبمرزهای خودکه لخت شدند، ومرزبان وسازوبرگی ندارند، وبسر زمینهای خودما که چپاول میشوند.

با اینکه شمارشما بسیاراست، ودلیری شما سخت وآشکار، شما را چه به خاطرمیرسد؟ خداشما را باشد؟ ازکجا ضربت میخورید؟ شما را چه میشود؟ تاکجا دروغزنید، تاکجا شمارا جادوکردند و از خود بیخودکردند؟ اگرشما تصمیم داشتید وهمدست وهم‌داستان بودید تیربشما نمیزدند.

آگاه باشید آنمردم هم دست شدند و بهم پیوستند وخیرخـواه همند، وشما سست شدید، وبهم دغلی کردید و از هم جدا شدیـد، شما اگرهمه گرد من فـراهم شوید بااین وضع که دارید سعادتمند نباشید.

بیدار کنید آنها را که درخوابند از شماها، وهمدست شوید برحـق خود، و یکدل شوید برجنگ دشمن خود، خوب‌وبد ازهم پدیدارند، وهرکه دوچشم دارد سپیده را بروشنی بیند. جز این نیست که شما باطلقاء وزادگـان طلقا میجنگید، بـا جفاکاران و کسانیکه بزورمسلمان شدند.

درآغـاز اسلام همه بـا رسول (ص) درجنگ بودند، دشمنان خـدا وسنت پیغمبر(ص)وقرآنند،بدعت گزارونوآورند،آنانند که‌از نابکاریهاشان بایدپرهیز کرد وبرای اسلام ومسلمانان خطرناکند، رشوه خوارودنیا پرستند.

بمن‌گزارش شده که زاده نابغه (عمروعاص) دست بیعت نداده، تا باوعوضی داده، وبـا اوشرط کرده عطائی بوی دهد، که بزرگتراست ازآنچه خود دردست دارد، آگاه باش که این فروشنده، دست از دیـن خود کشید.

تهی کف شد از دین برای دنیا (پیروز مباددست این فروشند خ ل) و رسوا باد دست‌آورد این خریدار، که یار نابکاریست خیانت پیشه دراموال مسلمانان.

وراستش‌میان آنانست کسیکه دربرشماها می نوشیده ودراسلام اورا حدزدند (چون ولیدبن عقبه که ازطرف عثمان حاکم کوفه بود ومی نوشید وآشکارشد واو را محاکمه کردند وحدزدند) که بفساد دردین شهرت دارد ودرکرداربد.

میان آنها کسی است که اسلام نیاورد، تا برای مسلمانی خود رشوه گـرفت (چون بسیاری از مردان قریش که از غنائم حنین پیغمبربآنها هرکدام صد شترداد تا بمسلمانی گرایند)

اینان پیشوایـان آنمردمند، وکسانیکـه نـام آنها را ببدی نبردم از پیشوایان دیگرشان، مانندآنهایند که یادآورشدم، بلکه بدترازآنـان، واینانرا که [نام بـردم] اگرفرمانگزارشما شوند، فساد و کبروهـرزگی وزورگوئی وتباهـی درروی زمین

پدیدار کنند.

هوسباز باشند، وبناحق حکم کنند، والبته شماها با همه بی‌بندوباری وترك یاری بهم که دارید، بهتراز آنها باشید ودرراه‌تر، میان شما باشند دانشمندان، فقهاء نجباء وحکما، وحافظان قرآن، وشب‌زنده داران، وآبادکنندگان مساجد باخواندن قرآن، آیا شما خشم نکنید وهمت ندارید، تا جائیکه بیخردان وشرار واوباش شما با شما، برسرفرمانگزاری‌برشما، ستیزه نمایند، از من بشنوید- خداتان هدایت کناد- چون چیزی گفتم، وفرمانیکه بشما دادم اطاعت کنید، بخداکه اگرم فرمانبرید گمراه نشوید، واگرم نافرمانی کنید براه درست نباشید، آماده نبرد شوید، وساز وبرگ آنرا فراهم نمائید، درآن همدست شوید، که بدرستی آتش آن افروخته است، وشعله‌ور شده، نابکاران برای شما درباره آن از خود گذشته‌اند، تا بندگان خدا را شکنجه دهند، ونورخدا را خاموش کنند.

آگاه باشید که دوستان شیطان، که اهل طمع وجفاء و کبر هستند، سزاوارتر نباشندکه درگمراهی باطل خود کوشاتر باشند از اولیاء خدا که اهل نیکی وزهد وتوجه بحق خودند، وطاعت‌پروردگارخود وخیرخواهی برای‌امام خود.

من بخدا اگرتنها بآنها روبروشوم، وآنان پرزمین باشند، ازآنها باك ندارم ونهراسم، ومن اعتماد دارم که آنها گمراهند، وما براه راست هستیم، ودارای بینه و یقین وصبریم، من براستی شیفته ملاقات پروردگارخویشم، ومنتظر ثوابش، ولی افسوس میخورم، واندوه دردلم میخلد، که سرکاراین امت کم خردان و هرزه گان آن شوند.

مال خدا را دولت دستگردان خود سازند، وبندگان خدا را غلامان خود گیرند [وبا نیکان بجنگند] ونابکارانرا همدستان خود گیرند، بخدا، اگرنه این‌بود اینهمه‌شمارا سرزنش و وادار وتشویق نمیکردم، وچون سست بودید وناخواه شما را وامینهادم، تاخودم باآنها روبروشوم، هرزمانی برخورد باآنها مقدرباشد، بخدا برحقم ودوستدارشهادت درراه حقم.

بکوچید سبک‌بارو سنگین‌بار، وجهاد کنید با دارائی وجان خود، درراه خدا آن بهتراست برایتان اگر بدانید و بفهمید، ونچسبید بزمین تا درخواری اندرشوید ودرمذلت جاگیرشوید، وبهره شما زیانبارترباشد، راستی مـرد جنگ بیداروچشم باز است، وهرکه بخوابد از اودرخواب نباشند، وهرکه سست شد نابود شود، و هرکه جهاد را وانهد، زیان دیده وخوارشود، بارخدایا، ما را وآنها را، فراهم‌ساز درسلوك راه هدایت، و بیرغبت‌کن مـا وآنها را بدنیا و بسازآخرترا بهتربرای ما وآنها ازاین دنیا والسلام.

از بکربن عیسی، که چون محمدبن ابی‌بکرکشته شد، ومعاویه برمصرتسلط یافت، کارش‌بالاگرفت، ومالش فراوان شد، ویاران علی، برجدائی از اوونخواستن جنگ فزودند، کارگزارعلی علیه‌السلام، برمصرقیس بن سعدبن عباده بود، (رض) که‌آنحضرتش برکنارکرد، واشتررا ـ ره ـ بجای اوفرستاد.

واشترپیش ازآنکه بمصررود، درسرزمین جزیره یورشها داشت.

چونکه معاویه، ضحاك‌بن قیس را، برقلمروخود ازآن سرزمین فرستاد، چون حران ورقه ورهاء وقرقیسیا[1] که دردست او بودند، وهرکه درکوفه وبصره عثمانی بود گریخته بود، ودرجزیره زیرفرمان معاویه منزل گرفته بود، وخبرش باشتررسید واوبقصد سرکوبی ضحاك به‌حران رفت.

چون ضحاك خبردارشد فرستاد نزد مردم رقه وکمك خـواست، وباوکمك کردند، چون بیشترمردم آن عثمانی بودند، که از قلمروحکـومت علی علیه‌السلام گریخته بودند، وزیر پرچم سماك بن مخرمه اسدی، که بفرماندهی خود برگزیده بودند، بکمك ضحاك‌آمدند وهمه درچمنزارمرینا، میان حران‌ورقه لشکرگاه کردند

۱ـ حران بتشدید راء، شهرقدیمی ومرکز دیارمضراست، رقه بفتح راء، وتشدیدقاف درکناره شرقی فرات‌که تا حـران سه روز راه است، ورهاء بضم اول ومد و یا قصرشهریست درجزیره بالای حران شش فرسخی حران، قرقیسیا بفتح اول شهریست بـرنهرخابورآنجا که بفرات میریزد.

واشتر برسر آنها تاخت وجنگی سخت درانداخت.

بنی‌اسد آنروز از دل جنگیدند، وزخم بسیاری برداشتند [تا شب شد] واشتر شتاب کرد درمیان آنها و پیشرفت وچون شب رسید، وآنها را از هم برید، ضحاك شبانه گریخت، تا به‌حران رسید، وبامدادان اشتربدنبال آنان رفت وآنها رادرحران محاصره کرد.

مددخواه بمعاویه رسید و اوعبدالرحمن پسرخالدبن ولید را خواست، و فرمانش داد تا بکمك آنان برود، وچون این خبر باشتر رسید، گردانهای خود را ساخته کرد، ولشکرش را و سواره نظامش را آماده باش داد، و باهل حران فریاد زد، آگاه باشید که عشیره‌عزیزاست، آگاه باشید که پناهگاه منیع است ای روباهان گریزان، از دژ فرونشوید؟ بسوراخ باشید، بسوراخ ای بزمجه‌ها [وآنها فریادزدند ای‌بنده‌های خدا اندکی بمانید تا بدانید بخداکه برسرشماآیند] واشتر ازآنجا در گذشت، تا برقه رسید و از اوحصاربستند، و ازآن گذشت، تا بقرقیسیاء رسید، و از اودردژ پناهنده شدند، وخبررسید بعبدالرحمن‌بن خالدکه اشتربر گشته. و او اقامت کرد وپیش نیامد.

ازآن پس ایمن‌بن خریم‌بن فاتك [اسدی] بمعاویه نامه نوشت، وگرفتاری مردم خود را درروز مرج‌مرینا، یادآورشد واین شعرها را سرود.

کیست که پیغام مرا، بزاده حرب رساند
ازطرف مردمی گله‌مند، وجنگنده وبزرگوار
آنانرا آرزومند کردی که‌اگرت‌بر گزینند بپاداش رسند
(براه راست‌برده‌شوی) که وفانکردی بوعده
فراموش کردی که هرروز چپاولی است
در هر سو بمانند پای ملخ
چپاولهای‌اشترباسب‌تازان که‌قصد شمادارند
بنابود کردن وزیان زدن وتباهی بارآوردن

پاسگاهها برپا کرده که کمینگاهند برای نابودی شما

از میان عانات تا برسد به سنداد[1]

بدست آورد همه روستاهای جزیره را

بزور خود بوسیله هر اسب تکرو و تیزرو

چون دید قوم من آتش جنگ را افروختند

وابوانیس در جنگجوئی سست است

گزراند بسوی ما سواره و پیاده‌اش را

و شتاب کرد براه درست روان نبود

یورش بردیم بدانها در این وقت با نیزه

وبا هر شمشیر درخشنده برق مانند و تشنه خون

در چمنزار مرینا آیا نشنیدی ما را

که در آن بدنبال امام هستیم و در آن دشمنی آغازیم

اگر نبود ایستادگی تیرهٔ من و نیزه زدن آنان

وچستی و کوشش آنان در مرج وه چه کوشش سختی

البته بر سرت میتاخت اشتر مذحج و باز نمیداشت قشونش را

که همه بر تو خشمناک کند و نیرومند

از سلیم روایت است، که چون محمد بن ابی بکر کشته شد، نزد علی علیه السلام شدم، و اورا تسلیت دادم، وحدیثی بآنحضرت باز گفتم، که محمد بن ابی بکر بمن باز گفته بود، فرمود: محمد راست گفته است، خدایش رحمت کند، راستش که اوزنده است وروزی میخورد[2]

۱ـ عانات دهها بوده، در کناره فرات وجزائری، بنام آلوس وسالوس وناووس، و سنداد نام کاخی بوده درعذیب.

۲ـ مقصودش اینست که درراه حق شهید شده، و شهیدان راه حق زنده‌اند، وروزی خورند، چنانچه درآیه ۱۶۹، سوره آل عمران فرموده است.

داستان کشته شدن، محمدبن ابی حذیفه، پسرعتبةبن ربیعه، بن عبد شمس

ابن ابی‌سیف، بما بازگفت، که محمدبن ابی حذیفه نواده عبدشمس، چون عمروبن عاص مصررا گشود، دستگیرشد، وعمرو اورا نزد معاویة بن ابی‌سفیان فرستاد که آنروزها درفلسطین بود، ومعاویه اورا زندانی کرد، ودیری نپائید، که از زندان گریخت، اودائی‌زاده معاویه بود، واوبمردم وانمود که از گریختن اوبدش میآید، وبمردم شام گفت:

چه کسی اورا میجوید؟، معاویه درنظرمردم دوست داشت که اورها شود، مردی از تیره خثعم، بنام عبیدالله‌بن عمروبن ظلام که دلیربود وعثمان خواه گفت: من بدنبال او میروم، و با اسب‌سواران خود بدنبالش بیرون شد، و در حوارین باورسید[1]، اودرغاری که آنجا بود پنهان شده بود، وچند الاغ آمدند که بآن غار روند، برای اینکه باران خورده بودند، وچون اورا درغاردیدند رم کردند، خرچرانان که نزدیك غاربودند گفتند:

بخدا رم کردن این خرها از غارسببی دارد، یك چیزی هست که این خرها را رم داده، و رفتند تا بنگرند که چیست، بناگاه به محمدبن ابی حذیفه برخوردند و از غار بیرون آمدند، وعبیدالله‌بن عمرو که در جستجوی محمد بود بآنها رسید و ازآنها درباره اوپرسید.

نشانه‌های اورا بدانها داد، گفتند اوهمین جا دراین غاراست، وآمد و اورا بیرون آورد، ونخواست اورا نزد معاویه‌برد، که مبادا اوراآزاد کند، و گردن اورا زد رحمت خدای تعالی براوباد

۱ـ حوارین که حرف اولش ضمه دارد یاکسره با راء ساکنه ویا ونون شهریست در بحرین، وبقولی حوارین بروزن حمارین بلفظ تنثیه، یکی از دهات معروف حلب است، و دژی دراطراف حمص وحوارین نام دوده میان تدمر ودمشق.

داستان عشیره بنی‌ناجیه

گوید: آنانرا سه دسته کرد، [وفرمود] از مسلمانانشان بیعت بـگیروآنها را آزاد کن، واما از ترسایان جزیه بگیر، وخود وعیالشانرا آزاد کن، واما مرتدان‌آنان آنها را جدا کن باعیال واموالشان، وسه‌بار آنها را بمسلمان شدن دعوت‌کن، اگر پذیرفتند چه بهتروگرنه مردان جنگجوی‌آنها را بکش، وبچه‌ها وزنهاشانـرا اسیر بـگیر.

وآنها اسلام را نپذیرفتند، جنگجویان آنها راکشت، و ذراری آنانرا اسیر گرفت ومصقله اسیرانرا به پانصدهزار (درهم ظ) خرید وآزادکرد، وگریخت ونزد معاویه رفت.

یاران امیرالمؤمنین‌باوگفتند ای امیرمؤمنان بهره غنیمت ماازاین اسیران چه میشود؟ فرمود برعهده بدهکاریست از بدهکاران، ازاوبخواهید. راوی گوید:

چون مردم بصره پس ازشکست با علی‌علیه‌السلام بیعت کردند، وفرمانگزار شدند بنی‌ناجیه‌کناره گرفتند، ولشگرگاه ساختند، وعلی علیه‌السلام یکی از یاران خود را با سوارانی فرستاد تاباآنها نبرد کنند، وفرستاده علی نزدآنها آمد و گفت:

شما را چه شده‌که جبهه گرفتید ودیگران همه فـرمانگزارشدند، وآنها سه دسته شدند.

دسته یکم: گفتند:

ما ترسا بودیم ومسلمان شدیم، وبامردم بصره وارد شورش شدیم، واکنون بیعت‌کنیم بمانند مردم دیگر،آنها را فرمود تا بگوشه‌ای روند.

دسته دوم گفتند:

ماترسا بودیم، ومسلمان‌نشدیم، وبا شورشیان بیرون شدیم، بما فشارآوردند ومارا بناخواه خود، بجبهه بردند وشکست خوردند، وما هم با مردم‌واردطاعت و بیعت شویم، وجزیه بشما بـدهیم، چنانچه بآنـان دادیم، فـرمود: شما هم بکناری بروید.

فرقه سوم گفتند: ما ترسا بودیم ومسلمان شدیم، وازاسلام خوشمان‌نیامد، و بهمان ترسائی باز گشتیم، واکنون بشما جزیه دهیم، چنانچه ترسایان جزیـه دهند، بآنها فرمود:

توبه‌کنید وباسلام باز گردید، وسرباز زدند ونپذیرفتند، وجنگجویان آنهارا کشت، وذریه‌آنها را اسیر کرد ونزد علی علیه‌السلام آورد.

داستان خریت بن راشد از سران بنی ناجیه و یاران او با علی علیه‌السلام

راوی گفت : خریت‌بن‌راشد و یارانش،درجبهه صفین، همراه علی‌علیه‌السلام بودند، ویکباره خریت با سی‌شترسوار ازیارانش که وی درپیش‌آنان راه میرفت، آمدند نزد علی علیه‌السلام، تا برابرآنحضرت ایستاد، وبه‌آنحضرت گفـت: بخدا من فرمانت نبرم، و دنبالت نماز نخوانم، و فردا ازتو جداشوم. گوید: این‌پس از جنگ صفین، وحکمیت‌دوحکم‌بود. آنحضرت فرمود:

مادرت داغت رابیند، توعهد خودرا میشکنی و پروردگارت را نافرمانی و جزبخود زیان نرسانی، بمن بگو چرا این‌کار رامیکنی؟ گفت:

چون دربارهٔ قرآن حکم گرفتی‌واز اجراء حق سستی کردی، چونکه‌کوشش به‌نتیجه رسید، واعتمادکردی برآنانکه بخود ستم کردند، من ازتو بـر گشتم و از آنهاکین‌کشم و ازشما همه جداشوم. آنحضرت فرمود:

وای برتو بیا تا قرآنرا بتو بفهمانم، درباره سنن با تو گفتگو کنم و مطالب برحقی را برای تو روشن‌کنم،که‌بدانها از تو داناترم، شاید بدانی‌آنچه رااکنون منکرآنی، وبیناشوی بدانچه اکنون نادانی، خریت‌گفت:

من فردا نزدتو بازگردم.فرمودش فردا بیا نزدمن، شیطانت نفریبد و بدبینی برتو چیره نشود، و نادانانیکه نمیفهمند توراسبکسرنسازند، بخدا اگرازمن راستی بخواهی و اندرز بجوئی، و بپذیری تورا براه درست رهمنون شوم . خریـت از نزدآنحضرت بخاندانش برگشت، عبدالله بن قعین (فقیم خ ب)گفت:

من شتابانه دنبالش رفتم، یکی از عم زاده‌هایش دوست من بود، خواستم‌او را دیدار کنم، باو بگویم که با امیر المؤمنین علیه‌السلام، چه گفت و چه شنید. و از عموزاده‌اش بخواهم که با او تندگفتگو کند و او را بفرمانبری امیرمومنان وادارد ، و اندرزش دهد و باو بگوید که این‌کار بهتر است، برای او دراینجهان حاضر ودر دیگرسرای‌آینده .

گفت تا خانه اورفتم، و او زودتر ازمن رسیده بود، بردرخانه‌اش ایستادم ، درخانه او جمعی ازیارانش بودند که با او بحضور علی نیامده بودند ، بخـدا از سخن خود برنگشته بود، و ازآنچه گفته بود پشیمان نبود، وآنگه بآفان گفت:

ای حاضران من درنظرگرفتم ازاین مرد جداشوم، واز براوآمـدم کـه فردا نزد او برگردم، ولی نه، ازاو جدا میشوم، بیشتریارانش گفتند:

تا اورا دیدار نکنی این‌کارمکن اگـرت چیزی نمود کـه فهمیدی، از او بپذیر، واگرنه‌تو میتوانی ازاو جداشوی، گفت: خوب نظری دادید وآنگه از آنها اجازه ورود خواستم، بمن اجازه دادند، رو بعموزاده‌اش مدرك بـن ریان ناجـی کردم او ازبزرگان عرب بود.

گفتم تورا برمن حقی‌است که برادری و دوستی بامن داری، و هرمسلمانی را برمسلمانی حقی‌است، ازعموزاده‌ات همان سرزده که برایت گفت، با او خلوت کن و رأیش را برگردان، و ازپیشامدناهمواری که دارد اورا بیم‌بده ، ومن‌ترسانم که اگراز امیرالمؤمنین علیه‌السلام جداشود، خودش وعشیره‌اش را بکشتن‌دهـد، گفت :

خدا تورا پاداش خیردهد واز برادری کم نکند، تو خیرخواهـی کـردی و دلسوزی‌نمودی، واگراو خواست ازامیرمؤمنان جداشود من‌از اوجداشوم‌ومخالف او باشم، [وازهمه مردم براو سخت‌گیرترباشم] ومن بااو خلـوت‌کنم و بـاو نظر دهم، که درفرمان امیرمؤمنان بماند، و خیرخواه او باشد، و بااو بیآید کـه بهره‌و رشدش درآنست.

من از نزد او برخاستم، که نزدعلی علیه‌السلام بر گردم، و گزارش آنچه‌شده بود باو بدهم، وبقول رفیقم دل بستم، وبمنزلم بر گشتم، وشب را گزراندم، وصبح که روز بر آمد نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم، ویکساعت درحضورش نشستم، و میخواستم،گزارش را محرمانه باو بدهم، وطول کشید و مــردم بیش‌ازپیش گرد او جمع میشدند.

من خودرابآنحضرت نزدیك کردم، وپشت‌سرش نشستم، واوسربسوی مــن آورد و گوش‌داد، ومن آنچه ازخریت شنیده بودم، وآنچه‌بعموزاده‌اش گفته بودم، وپاسخی که بمن‌داده بود، بآنحضرت گزارش دادم. فرمود:

اورا واگزار، اگرحق راپذیرفت وبر گشت، ازاو قــدرشناسی داریــم ، و بپذیریم، و گرنه اورا تعقیب کنیم، گفتم: ای امیرمؤمنان چرا هم‌اکنون اورا دربند نکنی، فرمود:

اگراین کار را باهمه متهمان بمخالفت بکنیم باید زندانها را ازآنها پر کنیم، ومرا نمیرسد، که بمردم بتازم وآنها را زندانی کنم و کیفردهم، تــا اظهــارمخالفت کنند و مجرم شوند، گفت:

من خاموش شدم، و دورشدم، و با یارانم نشستم، وطولی کشید، وعلی مرا نزدخودطلبید، نزدیکش رفتم ومحرمانه‌بمن فرمود: بخانه‌خریت‌برو وبرای من‌خبر بگیرچه کرده ، راستش او کمتر روزی بود که پیش ازاین ساعت نزدمن نیامد.

گوید بخانه اورفتم وهیچکدامشان نبودند. و بدرخانه‌های دیگری رفتم که ازآن یارانش‌بود درآنها هم‌گوینده وپاسخ‌دهنده نبود، ونزدعلی علیه‌السلام آمدم ، وچون مرادیدفرمود: آرامش‌یافتند و ماندند، یا ترسیدند و کوچ کردند؟ گفتم:

کوچ کردند، فرمود: خدا دورشان کند چنانچه قــوم ثمــود را دور کــرد و نابود ساخت، آگاه باش که بخدا اگر نیزه‌ها بر آنها دراز شود، وشمشیربرسرشان فرو ریزد، پشیمان خواهند شد، شیطان آنها را بهوس انداخت، وگمراهشان کرد،و فردا ازآنها بیزاری جویدو آنها رارها کند، زیاد بن‌خصفه برخاست ونزدآنحضرت

آمدو گفت:

ای امیرمؤمنان اگرزیان اینان هم این‌بود که ازما جدا شدند،اهمیتی نداشت و افسوسی ازآن نداشتیم، چون اگربا ما بودند شماره‌ماها چندان افزوده نبود، و ازرفتن‌آنها هم چندان‌کم بودی نداریم، ولی میترسیم‌که جمع بسیاری‌را که‌درسر راه دارند، برماه تباه‌کنند، و بشورانند، وبمخالفت‌کشند، و ازپیروی تـوبدر کنند، بمن اجازه بده، دنبالشان بروم تا بلکه‌آنها را نزد تو برگردانم.

فرمود: بدنبالشان بروبا موفقیت،وچون خواست بیرون رود فرمود: میدانی بچه‌سو رفته‌اند؟ گفت: نه‌بخدا، ولی بیرون میروم، ومیپرسم و جاهای‌آنها رادنبال میکنم، فرمود:

خدایت رحمت‌کند برو تابدیرابی‌موسی (در دوفرسخی کوفه بوده) درآنجا منزل‌کن ومکوچ تا فرمان من بتوبرسد ، زیرااگرآنها دسته جمعی وآشکار بیرون شدند کارمندانم بمن مینویسند، و اگرتك‌وتك و نهانی گریختند که شناخته نشوند، من باطرافیان‌وکار گزارانم مینویسم ازآنان‌جستجو کنند.

و بیك مضمون برای همه‌کار گزاران خود نوشت.

بنام خداوند بخشنده مهربان:

ازعبدالله‌علی‌امیرمومنان، بسوی خواننده‌نامه من ازهمه‌کار گزاران.

امابعد. مردانی‌که مسئول بیعت‌بودند، گریختند، وگمان داریم بجانب‌بصره رفته‌اند، ازهم شهریان خود ازآنها پرسش‌کن و دیده‌بان و بازرس درهرگـوشه از قلمرو خود بگمار، وهرچه درباره‌آنها بتو رسید بمن بنویس والسلام.

زیدبن خصفه بخانه‌اش رفت،ویارانش را جمع کرد، وخدا را سپاس گفت‌و ستود و سپس گفت:

اما بعد ای عشیره بکربن وائل، راستش امیرمؤمنان ما را دریکی ازکارهای مهم خود مأمورکرده و بمن فرموده با عشیره خود بدنبال آن بروم، تـا فـرمانش انجام شود، وشما شیعیان ویاوران او هستید وازهمه تیره‌هـای عـرب بیشترمـورد

اعتماد او هستید، همین ساعت بامن پذیراشوید وشتاب کنید. راوی گفت:

بخدا ساعتی بیش نشدکه نزداو صدوبیست وچندتن گرد آمدند یا صدوسی مرد، گفت همین ما را بس‌است، وبیشترازآن نمیخواهیم، و از کوفه بدرآمد واز جسر گذشت و بدیرابی موسی رسید ودرآنجا فرودآمد و تا شب‌چشم براه‌فرمان امیرمومنان علیه‌السلام بود.

بسندی ازعبدالله بن‌وأل تیمی‌آورده که من نزد امیرمومنان علیه‌السلام‌بودم، که پیکی شتابانه نامه‌ای از قرظة بن‌کعب انصاری، یکی از کارگزاران اوآورد که نوشته بود.

بنام خداوند بخشنده مهربان:

بسوی بنده خدا علی امیرمومنان از قرظةبن‌کعب، درود برتو من خدای یکتا را درپیش تو سپاسگزارم.

اما بعد من گزارش میدهم بامیرمومنان، که یکدسته سواره ازسمت کوفه‌بما گذرکردند بسوی نفر (نام دهی است) یکی از دهقانان پائین فرات مسلمان شده بود، ونماز میخواند بنام زاذان فروخ وازپیش دوستان خودکه درنفر بودند میامده واین سواران باو برخوردند و باو گفتند تومسلمانی یاکافر؟ گفته: مسلمانم گفتند: درباره علی بن ابیطالب چه گوئی؟ گفته عقیده دارم که خوبست و میگویم امیرمومنانست ووصی رسولخداص است، که سیدبشراست، پس باو گفتند: توکافر شدی ای‌دشمن خدا، و دسته ازآنان بوی یورش بردند واورا باشمشیرهای خود تیکه‌تیکه کردند، وبا او مردی بوده یهودی ازاهل ذمه، گفتند: اورا آزادکنید حقی براو ندارید، وآن ذمی نزدماآمد واین‌گزارش را بماداد، ومن ازحال آن سواران پرسش کردم‌وکسی گزارشی ازآنهابمن نداده، وامیرمومنان نظرخودرا دربارهٔ‌آنان بمن بنویسد تا انجام دهم والسلام.

علی علیه‌السلام، درپاسخ او نوشت

اما بعد نامه‌ات را فهمیدم، درآن یادکردی، ازوضع دسته‌ایکه بقلمرو کارتو

گذر کردند، و مرد مسلمانیرا کشتند، و مخالف مشرکی را امـان دادنـد، راستش آنها مردمی باشند که شیطان فریبشان داده، و به آنان (مانند که پنداشتند فتنه نیستند و کور و کـر شدند ـ از آیه۷۱ ـ المائده دروصف منحرفان یهود) پس بشنوداستان آنها را و بنگر در روزیکه احوالشان آزموده شود. بـرسر کـارت باش، وخراج سرزمین موردکارت‌را برای من بفرست زیراتو چنانچـه گفتی فرمـانگزار و بـا اخلاصی والسلام.

راوی گفت: علی علیه‌السلام این نامه‌را هم بزیادبن‌خصفه نوشت.

اما بعد منت فرمودم دردیرابی موسی باشی تا فرمان منت رسد، برای اینکه من ندانستم آن مردم بکجاروکردند، بمن خبررسید که آنهـا رفتند بسوی یکـی از دههای کناره فرات بنام نفر، تو دنبالشان برو و از آنهـا بازپرسی کن ،که آنان مرد مسلمان نمازخوانی ازسوادکوفه راکشتند، وچون بـه آنها رسیدی آنهـا را بمن‌باز آور واگرنپذیرفتند، باآنها نبردکن، و ازخدا برآنها یاری خـواه ، راستش که‌از حق جدا شدند، وخون محترمی را ریختند، وراه رابیمناك ونا‌امن کردند، والسلام.

عبدالله بن وأل گفت:

من نامه را ازآنحضرت گرفتم وبیرون شدم، من‌آنروز جوان نورسی‌بودم، اندکی رفتم ونزدآنحضرت برگشتم و گفتم: ای امیرمومنان‌آیا من بهمراه زیادبن خصفه بسوی دشمن تو نروم پس ازرساندن نامه؟ ، فرمود: ای برادرزاده‌ام چراکه من بخدا امیدوارم تو ازیاوران من باشی برحق، و از یاران‌من باشی دربرابر مردم ستمکار،گفتم: یا امیرالمومنین من بخدا چنینم وازهم آنانم و من بخدا همانطورم که دوست‌داری، ابن‌وأل گفت:

بخدا دوست نداشتم در برابر این گفتار علی دربـاره‌ام رمـه شتران سرخ مویم باشد .

گفت: وانگه نامه علی‌علیه‌السلام را سوار براسبی زیبا واصیل‌بزیاد رساندم وسازوبرگ نبردهم با خود بردم ، زیاد گفت‌ای برادر زاده بخدا من ازتـوبی‌نیاز

نیستم، وراستش دوست دارم در این راهی که در پیش دارم همراه من باشی ، باو گفتم :

من از امیرالمؤمنین در اینباره اجازه خواستم و بمن اجازه داده ، و از آن شادمان شد. سپس ما بیرون شدیم ورفتیم تاآنجاکه آنها بودند و از آنها پرسش کردیم وبما گفتندکه آنان بسوی مدائن رفتند. ما بآنها رسیدیم که در مدائن منزل گرفته و یکشبانه روزهم درآنجا مانده بودند، وآسایش کرده و پاکشان خود را خوراك داده ، وهمه چالاك وتازه‌نفس بودند و ما از کار رفته وخسته و رنج دیده بودیم .

تا ما را دیدند برپشت اسبان خود پریدند وجابجا شدند. وما هم آمدیم تا بآنها روبرو شدیم . فرمانده آنها خریت‌بن راشد بما فریاد زد ، ای‌کوردلان نابینا آیا شما باخدا وقرآن وسنت پیغمبر اوهستید یا با مردم ستمکار ، زیادبن خصفه گفت :

نه بلکه‌بخدا ما با خدا وقرآن وسنت رسولش‌باشیم‌وباهر که خدا ورسولش وقرآنش نزد او ثواب آورتر باشد از دنیا ، وگرچه از روزیکه دنیا آفریده شده تا روزی‌که نابود شود ، خدایش دنیا را بدهد بدو ، ایا مردم چشم‌کور و کر دل و گوش .

خریت بما گفت : بمن بگوئید که چه میخواهید. زیادکه مردی با تجربه و نرمش بود گفت : می‌بینی‌که ما رنج دیده وخسته‌ایم، وآنچه ما بدنبالش آمدیم نمیشود آشکارا دربارهٔ آن سخن گفت، دربرابر همه یارانت، ولی‌شما ازاسبان‌خود پیاده شوید، وما هم پیاده میشویم، وباهم خلوت میکنیم.

اگر دیدی، آنچه ما درپی‌آن آمدیم برای تو سودمند است پذیرا میشوی ، واگر من دیدم‌آنچه ازتو میشنوم چیزیست‌که درآن امیدآسایش است برای‌ما وتو ردش نمیکنم، خریت گفت :

بسیار خوب پیاده شو، پیاده شد وزیاد بما روکرد و گفت: پیاده شویدبرسر

این آب . وما رفتیم سر آب وپیاده شدیم و بیدرنگ ازهم جدا شدیم، دردسته‌های ده نفری ، نه نفری ، هشت نفری ، هفت نفری ، گردهم آمدیم، و خوراك خود را در میان نهادیم .

میخوردند ومی‌رفتند سر آب ومینوشیدند، پس زیاد بما گفت :

خوراك بدهیدباسبان خود، وما توبره‌هاشان‌را بسرشان آویختیم زیاد با پنج سوار که یکی از آنها عبدالله‌بن وأل بود، میان ما وآن مردم ایستادوآنهادر گوشه‌ای منزل داشتند و زیاد روبما آورد ، و چون دید از هـم جدا شده‌ایم ، وحلقه نشسته‌ایم گفت:

سبحان‌الله ، شما مردان نبردید، ودرجبهه‌اید، بخدا اگر این مردم هم‌اکنون برسرشما بتازند وباین‌حال باشید ، برای غافلگیری شما بهتر از این‌حالیکه دارید، نیابند، زود باشید بروید کنار اسبان خود، وما شتابـزده شدیم و بجنب و جـوش افتادیم، برخی وضو می‌ساختند، برخی از ما آب مینوشیدند، وبرخی اسبان خود راآب می‌دادند تا چون از این‌کارها همه پرداختیم گرد زیادآمدیم.

زیاداستخوانی کم گوشت‌بدست‌داشت و گاز میزد دوبار تاسه‌بارآنرا گاز زد و یك ظرف آبش آوردند نوشید واستخوان را از دست انداخت وسپس گفت:

ما با دشمن برخوردیم، وآنان بشمارهٔشما باشند، من شما وآنهارا دید زدم، وگمان ندارم ، یکی از دو دسته بردیگری بیش ازپنج شماره فـزون باشد ، بخدا که بنظرم کار شما وآنها به جنگ می‌کشد، و اگر نبرد پیش آمد مبادا درمانده‌تـر دو دسته باشید .

گوید : سپس بما گفت باید هرکدام شما مهار اسبش را بدست گیرد تا من بآنها نزدیك شوم، و فرمانده آنها را نزد خود بخوانم وبا اوسخن گویم ، و اگر باخواسته من پیروی کرد، بسیار خوب، وگرنه به‌پشت اسبان خود بجهید و بـاهم یکجا نزد من بیائید ، و جلو ما پیش رفت و همراهش بودم ، وشنیدم یکی‌ازمردان خریت میگوید :

این‌مردم بما رسیدند وامانده وخسته وشما آماده وآسایش کرده بودیدوآنها را وا نهادید تا فرود آمدند وخوردند ونوشیدند وپاکشهای خودرا آسایش‌دادند. این‌کار بخدا رأی نادرستی بود، بخدا که‌کار ما وآنها بجنگ می‌کشد، و خاموش شدند وما بآنها رسیدیم وزیادبن خصفه فرماندهشان خریت را نزد خود خواند و گفت: کناره‌بگیر تا در کارخود رأی‌گیری‌کنیم ، واو باپنج تن جلو آمد ، و من بزیاد گفتم ، من‌هم سه تن از یاران خود را بخواهم تا با شمار آنان بآنها برخورد کنیم گفت: بخوان هر که ازآنان خواهی ومن‌سه‌کس را خواندم، وما پنج‌تابودیم و آنها پنج‌تا، زیادباو گفت چه‌چیزرا بردل‌گرفتی ازامیرالمؤمنین وازماکه ازماجدا شدی؟ خریت گفت پیشوای شما را امام نپسندم، و روش شما را روش درستی ندانم ، ورأی زدم‌که کناره‌کنم، وهمراه کسانی‌شوم‌که پیشنهاد دادند شورای‌مردم برپا شود وچون همه بکسی‌که پسند همه‌امت‌است رأی‌دادند، من هم بامردم باشم.

زیاد باو گفت :

وای برتوآیا مردم هم‌نظرشوند برمردمی‌که همطراز علی باشد که پیشوای تو بود ، و تو از او جدا شدی، و مانند او دانا باشد بخدا و بقرآن و سنت رسولخدا ، باآن خویشاوندی‌که برسولخدا دارد ، وسابقه‌ای‌که در اسلام دارد ؟

خریت گفت :

سخن همانست‌که بتوگفتم ، زیاد باو گفت : چرا آن مرد مسلمان راکشتی؟ گفت: من اورا نکشتم ودسته‌ای از یارانم او راکشتند. زیاد گفت : آنان رابدست من بده، خریت گفت: راهی ندارد، زیادگفت پس توهم چنین‌کنی؟ درپاسخ‌گفت: همانست‌که شنیدی .

گوید: ما یاران خودرا خواستیم، وخریت هم یاران خودرا وباهم جنگیدیم بخدا از روزی‌که خدا مرا آفرید چنان جنگی ندیدم، نیزه بهم زدیم تا نیزه‌ای‌بجا نماند، وازآن‌پس شمشیر بکار بردیم تا همه خم شدند ، وبیشتر اسبان ما وآنها پی شدند، زخم‌فراوان برداشتیم ، دوکس‌ازماکشته شدند، مولای زیادکه پرچمدارش

بود بنام سوید ، ودیگری ازپسران بنام واقدبن‌بکر ، وماهم پنج‌تن ازآنها را بخاك انداختیم .

شب میان ما و آنها پرده کشید، وازهم بدمان آمد وبروی هم زوزه کشیدیم، و زیاد ومن هردو زخم برداشتیم، و سپس ما دریکسو شب گزراندیم و آنها هم ازما دور شدند و خاموش شدند ساعتی ازشب را ، سپس گذشتند وبدر رفتند ، و چون بامداد شد، دریافتیم که بدر رفته‌اند .

بخداکه ازآن بدمان نیامد ، رفتیم ببصره رسیدیم ، وبما خبررسید که آنها باهواز رفتند ، و دریك سوی آن‌منزل کردند، ودرحدود ۲۰۰ ازنفریاران آنها بدانها پیوستند که درکوفه باآنها بودند ، ونیروئی نداشتند ، که باآنها همسفر شوند و بدنبال آنها افتادند تا بآنها رسیدند دراهواز وباآنها ماندند .

گوید: زیادبن خصفه این نامه را به علی علیه‌السلام نوشت:

امابعد ما به‌دشمن خدا ، ناجی ویارانش در مدائن برخوردیم ، وآنها را بهدایت وحق وبرادری دعوت کردیم ، سرفرازی کردن آنان را بگناه کشید ، و شیطان‌کردارشان‌را دربرآنها آرایش داد وآنها را از راه بدر برد، وقصد ماکردند وما هم دربرابر آنها پایداری کردیم .

باآنها نبرد سختی در انداختیم از نیمروز ، تا غروب خورشید ، و از ما دو نیکمرد شهید شدند، وازآنها پنج کس کشته شدند ، ودست ازجنگ برداشتند وزخم فراوانی میان ما وآنها بود ، سپس آنها درپرده سیاهی شب ناشناس بسوی اهواز شتافتند، بمن خبر رسیده که درناحیه ازآن منزل کردند وما دربصره به‌درمان زخمهای خود وانتظار فرمان شما بسر میبریم ــ رحمك‌الله ــ والسلام.

گوید: چون نامه او بآنحضرت رسید، آنرا برای مردم خواند ، و معقل‌بن قیس برخاست و گفت :

خدایت تندرست داراد ای امیرمؤمنان شایسته بود برابر هرتن ازآنها که فرستادی ده‌تن از ایشان بفرستی بدنبال گریخته‌ها ، تا اگر بآنها رسیدند آنها را

ریشه‌کن کنند، و دنبالشان را ببرند اما اگر بشمار آنان باشند، دربـرابـر ایشان ایستادگی کنند، چون آنها مردم عربند شمار بشمار دربرابر هم پایدارند، وبخوبی میجنگند .

علی‌علیه‌السلام فرمود: ای‌معقل‌تو خود آماده شووبرو بسوی‌آنان، ودوهزار از مردم‌کوفه‌را زیرپرچم او خواند، که یزیدبن معقل میان‌آنها ود، و بعبدالله‌بن عباس‌که در بصره بود نگارش فرمود :

امابعد مردی ازسوی خودبفرست، پایدار ودلیر وخوش‌سابقه‌بهمراه دوهزار کس ازاهل بصره که پیرو معقل‌بن قیس‌باشند، وچون ازبصره بیرون‌رود اوفرمانده یارانش‌باشد، تا به‌معقل برسد و چون باورسید معقل فرمانده هردو دسته باشد وآن امیربصری ازاو بشنود، واورا فرمان‌برد و با اومخالفت نکند، وزیادبـن خصفه را بفرما پیش ما آید که چه‌نیك مردیست زیاد وچه‌خوبند عشیره او والسلام.

گویدآنحضرت بزیادبن‌خصفه‌هم‌نامه نوشت

امابعد، نامه‌ات بمن رسید، ودانستم‌آنچه درباره ناجی ویارانش یادکردی، آنانکه خدا دلشانرا مهرزده، وشیطان‌کردارشان را براشان‌آرایش داده، وآنـان سرگردان وکوردلند، و پندارند که‌کار خوبی میکنند، وشرح دادی که وضع‌شما و آنان بکجا انجامید.

اما تو و یارانت برای خداست تلاش شما و بااوست سزای شماو کمتریـن ثواب‌خدا برای‌شما بهتراست ازدنیاکه نادانها ازدل بدان روکنند (و آنچـه نزد شمااست پایان پذیرد وآنچه نزدخدااست بماند و بیایـد والبته سزادهیم بمؤمنین مزدشانرا ببهتر ازآنچه‌که میکردند ــ ۹۶ ــ النحل).

واما دشمن‌شما که بآنها برخوردید همینشان بس‌که ازراه‌هدایت بیرون‌شدند و درگمراهی سرنگون شدند، و به‌حق پشت‌کردند، و بگمراهی سرکش شدند، بگزارآنها را با دروغهاشان، و بگزار درسرکشی خودکورکورانه اندرباشند، و

گوش بدانها دار و آنهارا بپا که دیری نگذردآنها را اسیر و یا کشته بینی ، تـو و یارانت پیش‌ما بیائید با پاداش که فرمانبردید و شنوا بودید. و خوب آزمون دادید والسلام .

گوید: ناجی دریکسوی اهواز منزل گزید وجمعی کفار خراج‌گزار اهـواز برای کسرخراج و دزدان و گروهی عرب که هم‌رأی بودند گرد او را گرفتند.

ازقول عبدالله بن‌قعین است: که من و برادرم کعب درقشون معقل بـن‌قیس بودیم ، و چون خواست حرکت کند ، علی علیه‌السلام اورا بدرقه کرد ، و بـاو فرمود :

ای معقل تا توانی از خدا بترس که این سفارش خدااست بمؤمنان. براهـل قبله شورش مکن، باهل‌ذمه ستم‌مکن، تکبر مکن که خدا متکبرانرا دوست‌نمیدارد.

معقل گفت : خدا باید یاری دهد، فرمود: بهتریار است و کمك‌کار، و آنگه بحرکت خود ادامه داد ومابهمراهش بودیم، تا دراهوازمنزل کرده وماندیم‌بانتظار قشون بصره ، و دیر کردند برما.

معقل بپا خاست و گفت: ایا مردم راستش ما چشم براه اهل بصره‌ایم و آنها دیر کردند، و درما بحمدالله‌کم بود نیست وهراسی ازمـردم نداریم، مـارا ببرید بسوی این دشمن اندك خواروزبون، که من امیدوارم خدا شمارا یاری‌دهدوآنهارا نابودسازد، وبرادرم کعب بن‌قعین پاشد و گفت:

درست گفتی انشاءالله ماهم هم رأی توایم و امیدواریم که خدا مـا را یاری دهد واگرطور دیگرهم باشد راستیکه مرگ برحق تسلیتـی است ازدنیا ،گفـت: بروید با برکت خدا، وبخدا معقل پیوسته مراگرامی میداشت، ودوست من بود،و مرا همسان‌کسی ازقشون نمیکرد.

گوید پیوسته ببرادرم میگفت: چطور گفتی مردن برحـق تسلیتـی است از دنیا، راست‌گفتی بخدا وخوب گفتی و توفیق یافتی ـ خدایت توفیق دهاد ـ گوید: بخدا یك روزبیشترنرفتیم که پیکی نامه بدست دواندوان آمد واز عبدالله بن‌عباس

نامه‌ای برای معقل بن‌قیس آورد که:

اما بعد اگرفرستاده من تو را درجائیکه منزل کردی دیدار کرد یا درآنجاکه پیش‌رفتی، ازآنجاکه فرستاده‌ام بتو میرسد، بیرون مرو تاگروهی که ما برای تو فرستادیم پیش‌تو آیند، وما بسوی تو گسیل‌داشتیم خالدبن معدان طائی راکه‌دیندار وخوش کردار و دلیروبزرگواراست ازاو حرف شنوباش، واین مقام را برای او شناسا باش والسلام.

گوید: معقل بن‌قیس نامه اورا برای یارانش خواند و ازآن شادشدند و سپاس خدا گفتند، وآن جبهه‌که میرفتندآنها را بهراس انداخته بود.

گوید ماندیم‌تا طائی بمارسید، ونزدماآمد، برفرمانده ما واردشد، وبحساب یك فرمانده باوسلام داد وهردو لشکریکی شدند، وبسوی ناجی ویارانش پیش رفتیم، وآنهاآغاز پیشروی‌بکوههای رامهرمز کردند،تا دریك دژمحکم آن‌جا گیرند، ومردم شهرآمدند بماگزارش‌آنرا دادند، وبدنبال‌آنها رفتیم، تا نزدیك کوه بآنها رسیدیم، و درصف شدیم، وپیش رفتیم بسوی‌آنها، ومعقل، یزیدبن‌مغفل ازدی را سردار میمنه‌کرد، و منجاب‌بن راشد ضبی را برمسیره گماشت او ازتیره بنی‌سید بصره بود، وخریت بن‌راشد ناجی هم با تازیانی‌که همراهش بودند توقف‌کردودر میمنه جاگرفت،و بومیان‌آنجارا باکفار وکسانیکه ازخراج گریخته بودند، باجمعی ازکردها درمیسره‌خود جاداد .

گوید: معقل میان ماگردش کرد و مارا تشویق میکرد و بما میگفت:

ای‌بندگان خدا برآن مردم پیشدستی نکنید . دیده‌ها را فرو خوابانید،وکم سخن گوئید وخودرا برای نیزه‌زدن وشمشیرزدن‌آماده کنید، ومژده بگیرید بثوابی بزرگ، جزاین نیست که با مشتی پشت بدین داده ، وکافرانیکه خراج ندادند ، و مشتی دزد وکرد میجنگید، بمن نگاه‌کنید ، چون یورش بردم همه یکجا چون یك مرد یورش کنید.

گوید درهمه صف‌گردید همین گفتار را بهمه‌گفت، وچون برهمه گذر کرد و

جلو آمد ، میان صف ایستاد درقلب لشکر، ونگران بودیم تا چه میکند ، پرچمش را دوبار جنبانید، وبارسوم حمله کرد، وما همه با او حمله کردیم ، بخدا یکساعت دربرابرما ایستادگی نکردند وپشت‌دادند و گـریختند و هفتاد عـرب ازبنی‌نـاجیه کشتیم واز تازیان دیگر که پیرو او بودند، و درحدود سیصدتن ازکفار واکراد.

کعب بن‌قعین گوید، میان عربها که کشته شده بودند نگـاه کـردم و بناگـاه دوستم مدرك بن‌ریان درمیان‌آنها بود و کشته افتاده بود.

خـریت بدررفت و گریخت، تا خودرا بکناره‌ای ازدریا رساند، کـه جمع بسیاری ازقومش درآنجا بودند، و پیوسته میان‌آنها گـردش میکـرد، وآنهـا را بمخالفت باعلی علیه‌السلام دعوت میکرد، وجدائی از اورا برایشان‌آرایش میداد، ومیگفت رادحق درجدائی ازاو وجنگ ومخالفت بااواست، تا بسیاری ازآنها پیرو او شدند.

معقل‌بن‌قیس دراهواز ماند ونامه فتح را بهمراه مـن برای علـی علیه‌السلام باین مضمون نوشت.

بنام خداوند بخشنده مهربان، به‌بنده خدا علی امیرمؤمنان، از طـرف معقل بن‌قیس، درود برتو راستش من خدارا به‌یگانگی دربرتو سپاسگزارم.

امابعد مابا مارقان بیدین برخوردیم، که ازمشرکان برابرما کمك گرفته‌بودند، ومردم بسیاری ازآنانرا کشتیم، واز روش تو درباره‌آنها تجاوزنکردیم، آنکه‌پشت بجنگ دادنکشتیم، اسیررا نکشتیم‌و زخمدار را سرنبریدیم، خدا تورا ومسلمانانرا یاری‌کرد، وسپاس ازآن پروردگار عالمیان والسلام.

گوید: من نامه‌راآوردم و امیرالمؤمنین‌آنرا برای اصحابش خوانـد، وبا آنها مشورت‌کردکه چه بایدکرد؟ و بـاتفاق‌آراء گفتند : ای امیرالمؤمنین بنویس بمعقل بن‌قیس‌که بدنبال‌آنان برود، وپیوسته‌آنها را جستجوکند تا همه را بکشد یا از سرزمین اسلام بیرون‌نشان‌کند، زیرا ما اطمینان نداریم‌که مردم را بـرخلاف‌شما بشوراند و تبهکاری‌کند.

گوید: مرا برگرداند و بهمراه من این نامه رانوشت.

اما بعد خدا راسپاس که‌بدوستانش کمك کرد، ودشمنانش‌را سر کوب‌ساخت، خدا بتو ازطرف مسلمانان پاداش نیکو دهاد، البته خوب‌آزمایش دادید، و وظیفه خودرا بانجام رساندید، ازحال خریت بنی‌ناجیه پرسش‌کن اگربتو خبررسید، که در یك بلد اسلامی مستقرشده، بسوی او بــرو تا اورا بکشی یا بیرون‌کنی کــه او پیوسته دشمن مسلمانان و دوست ستمکارانست تا زنده باشد. والسلام.

گوید: معقل ازخط سیراو و ازجائیکه بدان رسیده پرسش‌کرد، وجای‌اورا درکناره‌ای ازخلیج فارس گزارش دادند، و افزودند که عشیره خودرا ازفرمان علی علیه‌السلام بـدر کرده، وتیره عبدالقیس را هم که دسترس اوبوده فـاسدکرده، وهم تازیان دیگری که همسایه اوبودند ودیگران را وقــوم اودرسال جنگ صفین زکات نداده بودند، ودراین سال هم ندادند، ودوقسط بگردن آنها مانده بود.

معقل‌بن قیس با قشون کـوفه وبصره بسوی آنها تاخت، و از سرزمین فارس گذر کردند تا بکناره دریا رسیدند، وچون خــریت‌بن راشد خبرآمدن اورا شنید، نزد یاران خارجی خود رفت ونهانی بآنها گفت: من بـا شما هم‌عقیده هستم، زیرا علی را نمیرسد که مردم را درامرخدا حکم سازد.

وبدیگران‌گفت بطورخصوصی که علی حکمی گرفت ورأی اورا امضاء کرد وحکمی که خودش پسندیده بود اورا از خلافت خلع کرد، ومــن هم قبول‌کردم، حکم آن راکه خود علی بدان رضا داده بود، وبا همین نظربـود که اواز کوفه بدر آمده بود.

وبکسانیکه طرفدارعثمان بودند نهانی گفت: بخدا من هم عقیده شما هستم البته عثمان بستم کشته شد.

وبآنانکه زکات نداده بودند گفت: زکات خود را محکم نگهدارید بخویشان خود کمك کنید، واگرخواستید بمستمندان خود بدهید، و هردسته‌ای را بیك زبانی خشنود کرد، وبخود جلب کرد ووانمود بآنها که هم عقیده آنها است.

گوید درمیان آنان ترسایان بسیاری بودند که مسلمان شده بودند، وچون اختلاف و کشتارمیان مسلمانان در گرفت گفتند: بخدا دینی که داشتیم‌وفرو گذاشتیم بهترودرست‌تر است از دین اینان که دینشان آنها را از خونریزی وناامنی راهها باز نمیدارد، وبدین خود بر گشتند.

خریت نزدآنان رفت و گفت: وای بر شما راه نجات از کشته شدن ندارید، جز که پایداری کنید، دربرابر اینان وبا آنها بجنگید، آیا میدانید حکم علی درباره ترسایانی که مسلمان شدند وبترسائی بر گشتند چیست؟ اوبخدا از چنین آدمی‌سخنی نشنود وعذری نپذیرد، وتوبه قبول نکند، وویرا بدان نخواند، حکمش اینست که گردن اورا بزند درهمان ساعتی که دستگیرش کرد، وپیوسته بر آنها خواند تا همه را جمع کرد وفریب داد و آنانکه از بنی‌ناجیه بودند دراین ناحیه آمدند ومردم بسیاری گرد اورا گرفتند.

گوید: بسندی از ابی‌الصدیق ناجی‌آمده که خریت با مردم چنین کرد وهمه را با فریب ونیرنگ دورخود فراهم آورد بسیارزیرك وسیاستمداربود.

وچون معقل برگشت: نامه‌ای از علی علیه‌السلام برای اصحابش خواند، که درآن نوشته بود:

بنام خداوند بخشاینده مهربان.

از طرف بنده خدا علی امیرمؤمنان بسوی هر کس که نامه‌ام براوخوانده شود، از مسلمانان ومؤمنان ومارقان وترسایان ومرتدان، درود برهر که پیروراه هدایت است، وباوردارد خدا ورسولش وقرآنش‌را، وزنده شدن پس‌ازمرگ را و وفاداراست بعهد خدا وخائن نیست.

امابعد براستی من شما را دعوت میکنم بکتاب خداوسنت پیغمبرش، وباینکه با شما بحق ودرستی کار کنم وبدانچه خدا درکتابش فروفرستاده، پس هر کدام شما که به‌بنهٔ خود بر گردد و دست از نبرد بکشد و کنار رود از گرد این از دین بر گشته وهلاك شده، وجنگنده‌ایکه نبرد کرده با خدا ورسولش و با مسلمانان و

برای‌فساد درزمین کوشیده، درامانست برمال وخون خود، و هرکه پیرو اوشود در جنگ با ما ونافرمانی ما. از خدا برعلیه اویاری جوئیم، وخدا را میان خودواو حکم سازیم وبس است که خدا یاور ونگهدار باشد والسلام.

گوید: معقل پرچم امانی برآورد وآنرا برافراشت وگفت:

هرکس از مردم درپناه آن درآید درامانست، جز شخص خریت ویاران او که از نخست پشت بدین کردند وهرکس با خریت بود از گرد اوپراکنده شد جز عشیره او، ومعقل بن قیس یارانش را بسیج کرد وآماده ساخت، یزیدبن مغفل ازدی را سردارمیمنه‌نمود، ومنجاب‌بن راشد ضبی را سردارمیسره وجناح چپ، وهمه را بسوی خریت یورش داد با همه مردمش، همه عشیره اواز مسلمان وترسا بـا او همراه بودند وهمه‌کسانیکه زکات نداده بودند وخریت مسلمانانرا برمیمنه وجناح راست جای داد وترسایان وزکات نداده‌ها را برمیسره وجناح چپ.

گوید: آنروز خریت بقومش میگفت: امروز آستان‌خودرانگهداری کنیداززنان وفرزندان خود دفاع کنید، بخداا گربرشما پیروزشوند شما را بکشند واسیرکنند.

مردی از عشیره‌اش باو گفت: بخدا این بلائیست که دست وزبان توبرسرما کشانده‌اند، بآنهاگفت: بجنگید! شمشیر برسرزنش پیش است. [آری بخدا که عشیره من دچارگرفتاری سختی شدند].

بسندی از عبدالله‌بن قعین، که معقل درمیان ما گردش کرد ومردم را وادار میکرد بنبرد ازمیمنه تا میسره ومیگفت: ای مردم مسلمان، شمانمیدانید برترازآنچه پیش شما است دراین موقف از ثواب بزرگ، راستی خدا شما راکشانده دربرابر مردمی که زکاترا دریغ کردند و ازاسلام بر گشتند وبیعت را شکستند بستم وتجاوز خود، راستش من گواهم که هرکه از شما شهید شود ببهشت میرود. هرکه بماند خدا به فتح و پیروزی و غنیمت چشمش را روشن کند، بـا همه مردم چنین کرد، و آنگه با پرچم خود در قلب لشکر جا گرفت، و نزد یزیدبن مغفل که سردار میمنه بود فرستاد، که برآنها یورش کن، و او یورش کرد، و در برابر او پایداری

کردند وجنگ سختی کردند سپس اوبر گشت ودرجای خود ایستاد، که درمیمنه بود، وسپس معقل بسردار میسره پیغام داد که بر آنها حمله کند وحمله کرد، و در برابرش ایستادند وپایداری کردند، وجنگ سخت وطولانی در گرفت وسپس اوهم بر گشت وبجای‌خود که درمیسره بود ایستاد.

از آن پس معقل به‌میمنه ومیسره خود، هردوپیغام داد که چون من حمله کردم شما همه یکباره حمله کنید، وتازیانه باسبش زد و اورا از جا حرکت داد و حمله کرد وهمهٔ یارانش با اوحمله کردند ودشمنان ساعتی دربرابر آنان پایداری کردند سپس نعمان‌بن صهبان راسبی خریت‌را دید، وبراوحمله کرد، وضربتی بدوزد که از اسبش بخاك افتاد واوفرود آمد، وزخم‌کاری بدوزد، وچند ضربت میان آنهارد وبدل شد ونعمان‌بن صهبان اورا کشت.

درآن نبرد صدوهفتاد کس همراه اوکشته شدند ومردم دیگراز راست وچپ گریزان شدند، ومعقل اسب‌سواران را سربنه‌های آنها فرستاد، و هر کدام را یافت اسیر کرد، مردانی‌وزنانی وکودکانی را باسیری‌گرفت، وآنگه آنها را محاکمه کرد.

هر کدام مسلمان بودند آزادشان کردواز آنهابیعت گرفت ورهاشان کردوعیالشان را هم رها کرد، وهر کدام از اسلام بر گشته بودند ، بدانهاپیشنهاد کرد بمسلمانی باز گردند، و گرنه کشته میشوند، ومسلمان‌شدندو آنهارا هم باعیالشان آزادکرد جزیك پیر ترسابنام‌رماجس‌بن‌منصور که گفت: بخدا تاخردمندشدم،هر گزلغزشی نداشتم جز که ازدین درست خودم‌بدرآمدم‌بدین بد شما. نه، بخدا من‌دین خودرا وانگزارم، وتا زنده‌ام بکیش شما نزدیك نشوم، ومعقل بن قیس اورا پیش داشت و گردنش را زد ومردم را جمع کرد و گفت زکات دوساله خود را بدهید و از مسلمانان زکات دو-ساله را دریافت کرد، وترسایان وعیالشانرا که اسیرشده بودند با خود برداشت و روانه شد، ومسلمانانیکه از آن پیش باآنان بودند آنها را بدرقه میکردند، ومعقل آنها را فرمود بر گردانند، وچون خواستند برگردند شیون کردند، وزنها ومردها برای هم دعا میکردندگوید: دلم بحال آنها سوخت که مانند آن برای کسی پیش از

آنها وبعد از آنها نسوخته بود.

گوید: معقل به علی علیه‌السلام نوشت:

امابعد من بدرستی گزارش میدهم بامیرمؤمنان از قشونش و از دشمنش، ما کشانده شدیم بسوی دشمن خود، در کناره‌های دریا، ودر آنجا چند عشیره پرشماره وسخت و کوشا، دربرابر خود دیدیم که همه برای طرفیت ما همدست شده بودند و آنها را دعوت کردیم به اطاعت از حکومت وبجماعت بامسلمانان وبحکم قرآن وسنت ونامه‌امیرمؤمنین رابراشان خواندیم، وپرچم امان هم براشان افراشتیم، ویك گروه ازآنان بسوی ما آمدند، و گروهی برخلاف خود پایدارماندند وما از آنها که روبما آوردند پذیرفتیم، وقصد جدی کردیم برای نبرد باآنانکه پشت‌بنامه شمادادند وخدا به چهره آنهاکوبید، ومارا برآنها پیروز گردانید، اما آنانکه گرفتارشدند و مسلمان بودند، برآنها منت‌نهادیم، وبرای امیرالمؤمنین ازآنها بیعت گرفتیم وزکاتی که بدهکاربودند دریافت کردیم.

واما آنانکه‌مرتد شده بودند، از ترسایان بدانها پیشنهادکردیم باسلام‌برگردند وگرنه آنها را میکشیم وهمه بمسلمانی برگشتند جزیکمرد، که اورا کشتیم.

واما ترسایان‌که سابقه مسلمانی نداشتند، اسیرشان‌کردیم، وآنها را آوردیم تا عبرت شوند برای دیگران ازاهل ذمه، تا جزیه خود را دریغ نکنند، وتا دلیر نشوند برنبرد مسلمانان، وراستش که مستحق زبونی وخواری باشند.

خدایت رحمت کناد ای امیرمؤمنان وبهشت را برتوبایست نماياد والسلام.

وآنگه اسیرانرا آورد، تا برمصقلةبن هبیره شیبانی گذرکرد، که‌کارگزارعلی علیه‌السلام بود، برشهرستان اردشیرخـره (از مهمترین شهرستانها وفرمـانداریهای آنروزفارس بوده) وآنان پانصدتن‌آدمی بودندوزنان وکودکان براو گریه سردادند ومردها فریادکشیدندکه:

ای ابوالفضل (کنیه مصقله بوده) ای بردوش گیرنده بـارهای سخت، وپناه مهمانان، وآزادکننده اسیران، برمـا منت نه، وما را بخر وآزادکن، مصقله گفت:

بخدا که من صدقه دهم بدانها که خدا پاداش دهد بصدقه بخشان، واین گفتارش بگوش معقل رسید و او گفت: بخدا اگرمیدانستم مصقله این سخن را از روی دلسوزی واندوه‌خوری بر آنها گفته وبرای اهانت بشماها که آنانرا اسیر کردید البته گردنش را میزدم. و گرچه به نیستی بنی‌تمیم وبکربن وائل تمام شود.

و آنگاه مصقله، ذهل‌بن حارث ذهلی را نزد معقل فرستاد، وباو پیغام داد که اسیران بنی‌ناجیه را بمن بفروش، گفت: بسیارخوب به هزارهزاردرهم میفروشم ونخواست بخرد، وبا اوپیوسته گفتگو کرد تا آنها را به پانصدهزاردرهم باوفروخت وهمه را باوتحویل داد، وباو گفت این مال را بزودی برای امیرمؤمنان علیه‌السلام بفرست، مصقله گفت: من هم‌اکنون قسطی ازآنرا میفرستم، وسپس قسط دیگر، و سپس همچنین تا ازآن چیزی بجانماند انشاءالله.

گوید: معقل حضورعلی علیه‌السلام آمد و گزارش کارخود را دراینباره بآن حضرت داد وعلی باوفرمود: خوب‌کاری کردی‌کاردرستی کردی وموفق شدی.

گوید: علی علیه‌السلام، درانتظاربود که مصقله، بهای اسیرانرا نزد اوفرستد وبدرازاکشید وخبربعلی علیه‌السلام رسید که مصقله اسیرانراآزادکرده، و ازآنها نخواسته که اورا دربهای‌آزاد شدن خودشان‌کمك کنند، فرمود: مصقله را نبینم جز که بارغرامت سنگینی بدوش‌کشیده، بنظرمن شما بزودی خواهید اورا دیدکه خاکسارشده و آنگه بمصقله نوشت.

امابعد راستش بزرگترخیانت، خیانت به پیشوایان امت است، وبزرگترین دغلی برمردم‌کشور،دغلی کردن با امام وزمامداراست.

توبدهکارپانصد هزاردرهمی بمسلمانان، آنها را نزد من بفرست چونکه فرستاده من نزد توآمد، و گرنه خودت نزد من بیا، چون نامه مرا خواندی، زیرا من بفرستاده‌ام سفارش کردم که یکساعت بتومهلت‌ندهد تا مال را بفرستی والسلام.

گوید: فرستاده حضرت ابوحره حنفی بود، وابوحره باو گفت: یا مال بفرست یا با من نزد علی‌علیه‌السلام بیا، وچون مصقله نامه‌آنحضرترا خواندآمد

تا ببصره رسید، کارگزاران، درآمد را از همه شهرستانهای تابع بصره، نزد ابن عباس میفرستادند. وابن عباس آنرا نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام میفرستاد، گفت بچشم چند روزی بمن مهلت بده، سپس از بصره آمد تا درکوفه بحضورعلی علیه‌السلام رسید، و آنحضرت چند روز اورا راحت‌باش داد ومال رااز اونخواست و اودویست هزاردرهم پرداخت، و از باقیمانده درماند [نتوانست بپردازد].

بسندی از ذهل‌بن‌حارث آورده که مصقله مرا درمنزل خود خواست، وشامی آوردکه ازآن دست بازگرفتیم، سپس گفت: بخداکه امیرالمؤمنین این مال را از من خواستارمیشود، بخداکه من نمیتوانم بپردازم، باو گفتم: اگربخواهی جمعه‌ای برتونگذردکه این مال را فراهم میسازی، پاسخ‌گفت: بخدا من‌آنرابعشیره‌ام تحمیل نکنم و ازکسی‌آنرا نخواهم.

سپس گفت: آگاه‌باش بخدا اگرزاده هند یا پسرعفان بستانکارمن بودند بمنش واگزارمیکردند، ندیدی‌که پسرعفان از خراج آذربیجان، هرساله صدهزار درهم باشعث‌بن‌قیس واگزارکرد، گفتم: این‌آقاآن نظررا ندارد، اوهیچ ازآن بتو نبخشد.

ساعتی خاموش شد ومن هم با اوسخنی نگفتم، وپس از این سخن جز یکشب نگذشت‌که بمعاویه پیوست وخبرش بعلی علیه‌السلام رسید وفرمود:

اورا چه شد- خدایش ناشاد دارد- کاری‌کرد چون‌آقا وگریخت چون بنده، وخیانت ورزید چون خیانت‌کارنابکار، آگاه‌باش‌اگراومانده بود ودرمانده بود، با اوکاری نمیکردیم جز زندان‌کردن او، و اگرتنخواهی از اوبدست میآوردیم برمیگرفتیم، واگرمالی از اوبدست نمیآوردیم اورا رها میکردیم. وآنگاه خانه او را ویران‌کرد.

برادرمصقله، نعیم‌بن مره شیبانی بود، و از شیعیان مخلص علی علیه‌السلام بود، مصقله از شام نامه‌ای باونوشت، وبا مردی‌ترسا از عشیره بنی‌تغلب بنام حلوان برایش فرستاد.

امابعد راستش دربارهٔ توبا معاویه سخن گفتم، وعده پذیرائی از تو داد و منصب امارت برایت دردل‌نهاد، پس همان ساعت که نامه‌ام بتورسید بشام بیا.

چون آن پیك بکوفه رسید، علی علیه‌السلام فهمید و آن ترسا راگرفت و دستش را برید و اومرد ونعیم درجواب نامه برادرش مصقله این شعررا سرود.

مرا هدف تیرتهمت‌مکن خدایت هدایت کند ومعرض
گمان بدم مساز مرا چه کار به حلوان ترسا
او مردیست آزمند بر آنچه بدان طمع بسته
او مردیست کافروبیگانه مبادا برای او اندوه بخوری
چه میخواستی که اوراازکم خردی نزد من فرستادی
امیدداشتی‌مردی‌راساقط‌کنی که‌درخواب‌نبوده‌وبیداراست
تو آنمرد را بمیدان علی افکندی که شیر است
و در برابر شیران بیشهٔ خفان جست و خیز دارد
تو خود اینرا بچشم دیده وبگوش شنیده‌ای
توحامی‌عراق‌بودی‌وبهترین‌مردقبیله‌شیعیان‌شمرده‌میشدی
تا خود را درورطه‌ای افکندی که آنرا بد میداشتی
برای کسانیکه خودرا گرفتار آن سازند درنهان وعیان
اگر تو مال خود را پرداخته بودی با شکیبائی
برای حق ودرستی زنده‌میکردی مارااززنده ومرده‌ها
ولی باهل شام پیوستی و خواستار شدی
بخشش زاده هند را وآن رأی، غمها در بردارد
اکنون از پشیمانی دندان بهم میفشاری
چه‌میتوانی گفت‌بااینکه‌هرچه‌باید‌بشودشدوکارازدست‌رفت
بوضعی افتادی که همه عشائر تو را دشمن دارند
خدا بلند نمیسازد آدمی را به دشمنی مردم

چون نامه باورسید، دانست که آن ترسا نابود شده، عشیره بنی‌تغلب بزودی نابودی اورا فهمیدند، وهمه نزد مصقله آمدند، و گفتند تورفیق ما را نابود کردی، باید یا اورا زنده کنی یادیه اورا بدهی، گفت: اورا زنده نمیتوانم کرد، ولی دیه اوراپرداخت، وبسندی از عبدالرحمن‌بن جندب از قول پدرش آورده که گفت:

چون مصقله گریخت بعلی علیه‌السلام گفتند آن اسیرانی که بهایشان پرداخت نشده به بندگی برگردان، فرمود: این قضاوت درستی نیست. آنها آزاد شدند چونکه خریدارشان آزاد کرد وبهای آنان درذمه کسی آمد که آنها را خرید.

وبمن رسیده که ظبیان‌بن عماره، یکی از افراد قبیله بنی سعدبن زیدمناة دربارهٔ بنی ناجیه شعری سروده.

چرا پایداری نکردید برای نبرد ای بنی ناجیه

بااینکه شمشیرهای‌برنده‌تنهارااز‌سرتهی‌میکردند

ونیزه‌ها پی درپی بگردنهای شما فرو میشدند

وتیرهای کشنده بدرستی شمارا نشانه میگرفتند

ودرحدیث عبدالرحمن‌بن جندب، از پدرش بمن رسیده که گفت:

چون خبرشکست بنی‌ناجیه و کشته شدن فرمانده آنهابعلی علیه‌السلام رسید:

فرمود: مادرش مباد چه کم خرد بود، وچه گستاخ دربرابر پروردگارش، چه که اویکبارنزدمن آمد وبمن گفت: درمیان یارانت مردانی باشند که میترسم از تو جدا شوند، درباره آنها چه نظرداری؟ باو گفتم:

من کسی را بمحض تهمت مؤاخده نمیکنم، و بمحض گمان کیفرنمیدهم، و نمیجنگم مگرباکسیکه با من بجنگد ودربرابرمن بایستد ودشمنی خود راآشکار کند، باز هم با اونمیجنگم تا اورا دعوت کنم وبراواتمام حجت کنم وراه عذرباو نشان‌دهم، پس اگرتوبه کرد وبرگشت نزد ما، ازاوبپذیریم و اورا برادرخود دانیم واگرنخواست جزآهنگ برجنگ با ما، از خدابراویاری جوئیم و با اونبرد کنیم، پس تا خدا میخواست از من دست بازداشت وسپس باردیگرنزد من آمد وبمن

گفت:

من میترسم عبدالله‌بن‌وهب، وزیدبن حصین‌طائی برتوبشورند وبرایت تباهی ببارآرند راستی من شنیدم آنها درباره تـوسخنها میگفتند، که اگربگوش خـود میشنیدی ازآنهادست بازنمیداشتی تاآنهارا بکشی یا دربندکشی وهیچگاه‌از زندان تو بدر نروند

گفتم: من درباره‌آنها باتو مشورت کنم، نظر توچیست ؟ چه رأی مـی‌زنی ومرا به چکاری وادارمی‌کنی دربارهٔشان؟

گفت: نظرمن اینست که‌آنها را بخوانی وگردن آنها را بزنی.

من ازاینجا دانستم که اونه پارسائی دارد، ونه خرد وبصیرت، ودرپاسخ او گفتم: بخدا من گمان ندارم که تو پارسائی داشته‌باشی یا خردی سودمند، بخدا تو بایدبدانی که من‌جنگ ندارم باکسیکه‌بامن‌نجنگد ورویدرروی با من‌دشمنی نکند، وبرابرم نایستد، همان نظرمن است که با تو گفتم، بارنخست، که نـزد من‌آمدی و از یاران خودگزارشی بمن دادی.

برایت شایسته بود، که اگرمیخواستم‌آنها را بکشم بمن بگـوئی: از خدا بترس، ودرکشتن‌آنها شتاب‌مکن، تا اینکه‌کسی را نکشتند و از تودوری‌نکردند و از فرمان توبیرون نشدند

گوید خبربنی‌ناجیه بپایان رسید.

خبر عبدالله‌بن عامر حضرمی[1] در بصره

ازعمرو بن محصن[2] است، که چون معاویة‌بن ابی‌سفیان، محمد بن ابی‌بکر را در مصر کشت، ومصر را تصرف کرد ، عبدالله‌بن‌عامر حضرمی را خواست و گفت بسوی بصره برو که بیشتر مردمش با ما درباره عثمان هم‌عقیده‌اند ، وکشتن او را گناهی بزرگ دانند، وبرای خونخواهی‌او کشته شدند، وخونخوار وکینه‌ورندبرای مصیبتی که بدانها رسیده، دوست دارند کسی را بیابند که آنهارا فراهم‌سازد ودعوت کند وبهمراهی آنان برای خونخواهی عثمان‌قیام‌کنند، ازعشیره ربیعه برحذر باش در عشیره مضر منزل کن، وبا عشیره ازد مهرورزی کن ، زیرا همه مردم عشیره ازد طرفدار تو باشند جز اندکی ازآنان، که‌آنها هم بخواست خدا مخالف تونگردند، و ازکسانیکه نزدآنان میروی برحذر باش .

عبدالله‌بن عامر درپاسخ معاویه گفت : من تیری باشم که تو درترکش داری من آنم که آزمودی، دشمن کسانی‌هستم که‌با توبجنگند ویاورتوام برابرکشنده‌های

---

۱ ـ در پاورقی ۳۷۳ متن چاپی آمده که در تاریخ طبری و ابن اثیر در هرمورد عبدالله‌بن عمروبن حضرمی آمده است، و بنابراین عبدالله پسر اول کسی است که مسلمانان اورا در بطن نخله کشتند و مالش را بغنیمت بردند ، و اوکینه‌توز خاندان پیغمبر وهمدست معاویه بوده .

۲ ـ محصن بروزن مکرم وبروزن منبر هردو در لغت آمده است.

عثمان، مرا هر گاه بخواهی بسوی آنان روان کن.

معاویه باو گفت: همین فردا بیرون شو بسوی بصره انشاءالله ، وبا اوبدرود کرد و ازنزد اوبدر شد .

شب که رسید معاویه با یارانش انجمن کـردند ، و در آن بـا هـم بگفتگو پرداختند، و معاویه بآنها گفت: ماه امشب درچه منزلی ازمنازل بیست وهشت‌گانهٔ[1] خود فرود آید ؟

گفتند : در منزل سعدالذابح ، معاویه از آن بدش‌آمد وفرستاد نزدابن عامر که از جای خود بیرون مرو تا فرستاده من نزدتو آید واو هم باز ایستاد .

معاویه در نظر گرفت که نامه‌ای بعمروعاص کار گزار خـود در مصر بنویسد ونظر او را در اینباره بخواهد و باو نوشت ، بنام خداوند بخشنده مهربان.

از طرف بنده خدا معاویه امیرمؤمنان بسوی عمروعاص .

(معاویه پس ازجنگ صفین و حکومت حکمین امیرالمؤمنین نـامیده شد)

درود برتو، اما بعد راستش من نظری گرفتم وخواستم آنرا انجام دهـم و از آنم بازنداشت جز خبرگرفتن ازنظرتو درباره آن ، تا اگر موافق باشی، خدا را سپاس گزارم ، وآنرا انجام دهم، واگرمخالف باشی، ازخدا خیر جویم و ازاوراهنمائی خواهم .

من درکار استان بصره اندیشه کردم ، ودریافتم که بیشتر مردمش دوست ما و دشمن علی وشیعه اویند ، وعلی حادثه سختی که میدانی بدانها فـرو آورد (در جنگ جمل) کینه آن خونها ، در سینه‌هاشان برجاست ، نه زدوده شده ، ونه کهنه شده .

---

۱ ـ بنقل از صحاح که سعدذابح یکی از منازل ماه است وآن دو ستاره درخشانست که میان آنها باندازه نیم متر فاصله بچشم آید وبرگردن یکی‌ازآنها ستاره خردیست نزدیك آن، که مینماید قصد دارد سرآنرا ببرد ونامش را سعد ذابح نهادند .

بنقل از قاموس که ستاره‌های سعد ده‌تا باشند، و سعد ذابح را یکی از آنها شمرده ولی گویا از کلمه ذابح ، معاویه بدبین شده وخوشش نیامده .

و تومیدانی که پسر ابی‌بکر کشی ما ویورش ما بمصر، شور دل یاران علی را در همه آفاق خاموش کرده ، و آنها را دل سردکرده ومایه سرفرازی پیروان ما شده درهر سرزمینی باشند واین خبر بهم‌عقیده‌های ما دربصره هم مانند مردم دیگر رسیده وهیچکس که با ما هم عقیده است در شماره بیشتر و درخلاف باعلی‌جدی‌تر ازآنان نباشد .

من خواستم عبدالله‌بن عامر حضرمی را بسوی آنان گسیل دارم تـا در میان عشیره مضر منزل کند وباعشیره ازد دوستدار شود و ازعشیره ربیعه برحـذر باشد و بخونخواهی عثمان‌بن عفان قیام کند وضربتی که علی‌بآنها زده یادآوری کند که برادران خوب وپدران وپسران‌آنان درآن نابود شدند، من در اینصورت امیدوارم که‌کار حکومت علی وشیعه او را درآن ناحیه تباه سازند. و چـون از پس‌وپیش برسر آنها تازند کوشش‌آنان بیهوده باشد، وکیدشان باطل‌گردد، اینست نظرمن نظر توچیست؟ پیك مرا جز یکساعت که درباره پاسخ این نامه‌ام بیندیشی‌نگهمدار، خدا ما وتورا براستی راهنماید. درود برتو ورحمت خدا وبرکاتش.

عمروبن عاص درپاسخ معاویه نوشت :

اما بعد ، نامه تو بمن رسید، آنرا خواندم وفهمیدم نظری که گرفتی و ازآن درشگفت شدم وگفتم: این اندیشه را همان خونخواهی عثمان پسر عفان درنهادتو انداخته ، وانتقامجوئی خون او. راستش از روزیکه ما برای این نبردها برخاستیم و فریاد دادخواهی بلندکردیم، هیچ نظری از تو وازمردم زیانبارتربردشمن تو، و شادی بخشتر برای دوست تـو از این کارکه در دلت افتاده نیست، رأی خود را موفقانه انجام بده، والبته مردی را فرستادی که استوار وخردمند وخیرخواه است و متهم نیست والسلام .

وچون نامه عمرو آمد معاویة ابن‌حضرمی را خواست [اوازدیرکردن‌معاویه در فرستادنش‌گمان برده بودکه وی از فرستادن او ببصره منصرف شده] و چون نزد وی‌آمد باوگفت :

ای پسر حضرمی برو بیاری خدا بسوی مردم بصره ، و درمیان عشیره مضر منزل کن واز ربیعه برحذر باش و با أزد دوستی کن وخون عثمان را بخواه ومردم بصره را از واقعه جمل که آنانرا نابود کرد یادآورشو ، و امیدوارکـن هرکه را که سخن تورا شنید وفرمان برد .بدنیائیکه پایان ندارد و بـه‌تقدم درهـر بخشش و پاداشی که از دستش نرود، تا ما را ازدست بدهد یاما اورا ازدست بدهیم. و او را بدرود گفت و ازنزد او بیرون شد وباونامه‌ای دادکه فرمودش چون ببصره درآید آنرا برمردم بخواند .

عمروبن محصن گوید : من بهمراه او بیرون شدم گوید : چون بیرون‌شدیم تاخدا خواست رفتیم وناگاه آهوی شاخ شکسته‌ای از سمت چپ برما پدیدارشد گوید: من به‌ابن‌حضرمی نگاه‌کردم و بخدا دیدم در رخسارش بدآمد نمودارشد ، آنگاه رفتیم تا دربصره میان عشیره بنی‌تمیم فرودآمدیم، ومردم بصره آمـدن ما را شنیدند وهرکس طرفدار عثمان بود نزد ماآمد وسران آنان نزد ماگردآمدند.

ابن عامر حضرمی خدا را سپاس‌گفت و اورا ستود وسپس‌گفت :

اما بعد ای مردم راستش عثمان امام شماپیشوای هدایت بود، علی‌بن‌ابیطالب او را بناحق‌کشت وشما خونخواهی اورا کردید، ونبردکردید باهرکه اوراکشت خدا پاداش‌خیر بشما مردم بصره بدهد، سروران خوب شما جان خود را از دست دادند وخدا برادران شما را نزد شما آورده مردمی‌که از دلیری‌آنـان پـرهیز باید با شماره‌ای که بحساب نیاید، با دشمنی که‌شماها راکشت روبرو شدند،وبه‌نتیجه‌ای که میخواستند رسیدند با شکیبائی وپیروزمندانه برگشتند.

پس باآنان همدست شوید وبه‌آنها کمك‌کنید، خـونهای ریخته خـود را بیادآورید. تا سینه خود را از دشمن خود شفا بخشید .

ضحاك‌بن‌عبدالله هلالی[1] در برابر اوبرخاست وگفت : زشت‌کند خداآنچه

---

۱ ــ نام او را درکتب‌رجال نیافتیم ولی ازبیان طبری درحوادث سال چهلم هجری که سبب حرکت ابن عباس را بمکه وترك عراق یادکرده فهمیده شودکه یکی‌از دائیهای←

برای ما آوردی وما را بدان دعوت کردی، همانرا برای ما آوردی که دویار تـو طلحه وزبیر آوردند، نزد ما آمدند با اینکه باعلی‌علیه‌السلام بیعت کرده بودیم، و پیرامون او بودیم ، سخن یکی بود وبراه راست بودیم ، ما را به‌تفرقه خواندند، و سخنان بیهوده گفتند تا ما را بجان هم انداختند بناحق و ستم، وما روی گفته آنها همدیگر راکشتیم بخداکه هنوز ازبدبختی آن بسلامت نرسیدیم .

و اکنون همه دربیعت این بنده خوب گردن نهادیم آنکه ازلغزش گـذشت وبدکار را بخشید، بیعت‌حاضر وغائب ما را برای خود گرفت اکنون توما راوادار میکنی که ششمشیرهای خود را ازغلاف کشیده وبرسرهم فرود آریم تا معاویه امیر باشد و تو وزیر وامر زمامداری را ازعلی‌علیه‌السلام بگردانیم .

سوگند بخدا یك روز عمرعلی که باپیغمبر بوده بهتر است ازآزمون‌معاویه و خاندان معاویه اگر در دنیا بمانند تا دنیا باقی است.

پس عبدالله‌بن خازم سلمی[1] ازجابرخاست و به‌ضحاك گفت خاموش‌شو، تـو

← ابن عباس بوده ونص عبارت طبری در ج ۶ طبع یکم مصر ص ۲۲ چنین است.

سپس ابن عباس دائیهای خود را از بنی‌هلال‌بن عامر خواست و ضحاك ابن‌عبدالله، و عبدالله‌ابن‌رزین‌بن ابی‌عمرو هلالی نزد اوآمدند ـ تا آخر ـ (ترجمه پاورقی ص ۳۷۹ ج ۲ چاپ کتاب) .

۱ـ بنقل از تقریب‌التهذیب: عبدالله‌بن خازم بخاء وزاء نقطه‌دار، که سلمی‌است و ابوصالح، دربصره منزل کرد و فرمانگزار خراسان‌شد، و درسال ۷۱ پـس ازکشته شـدن مصعب‌بن زبیر کشته شد.

وبنقل‌ازالاصابه ابن حجرعسقلانی، او را پسر اسماء بن‌صلـت دانسته، وگفتـه امیر مشهوری بوده، وبقولی ازاصحاب پیغمبر، دلیرتر فردی بوده وده سال والی خراسان بوده

وبنقل ازابن‌عساکر: درتاریخش دلیرتر مردی‌بوده،درزمان خود ده سال والی‌خراسان بوده ، وتون وطبس را فتح کرده ، سپس مردم خراسان براو شوریدند، وسه تن ازشورشیان اوراکشتند (ترجمه پاورقی صفحه۳۸۰ ازنسخه چاپ شده‌کتاب)

ازاین بیانات معلوم میشود،ضحاك‌بن عبدالله مرددلیر وبا شخصیتی‌بوده، که دربرابر← او ایستاده ، و ازعلی علیه‌السلام طرفداری‌کرده .

اهل آن نیستی که در کار عموم دخالت کنی، و درباره آن سخن بگوئی، و رو بابن حضرمی کرد و گفت: ما همه دست ویار توایم وگفت آنست که تـو گفتی وما آنرا فهمیدیم، بهرچه میخواهی مارا دعوت کن.

ضحاك بن عبدالله باو گفت: ای زاده زن سیاه، بخدا عزیـز نشود آنکـه تـو یاریش کنی، وخوار نیست آنکه تو ترکش کنی وهمدگررا دشنام دادند، واین ضحاك همانست که میسراید.

ای که پرسانی ز من از نسبم — درثقیف و در هلال است منصبم
مادرم اسماء و ضحاکم پدر — مجد کرده زاستانم سر بدر

و اواست که درباره بنی‌عباس گفته

نزاد از مادر و از شیر مردی — بکوهستان و دشت ار تو بگردی
چه شش از بطن ام الفضل زیبا — شگفت از همسر و شوئی فریبا
عم پیغمبر رادی و ذی فضل — که بد ختم رسولان جمله بی‌فصل

پس عبدالرحمن بن عمیربن عثمان قرشی، ازعشیره تیم برخاست و گفت:

ای بندگان خدا راستش، ما شما را باختلاف وجدائی دعوت نکردیـم ، و نمیخواهیم باهم بجنگید و مبارزه کنید، ولی همین بس که شما را دعوت کردیم، که سخن را یکی کنید، وپشتیبانی کنید، ازبرادران هـم‌عقیده خـود، وفـراهم آریـد پراکندگی خودرا، و باهم سازش کنید، آرام، آرام، خداتان رحمت کناد، این نامه که برشما خوانده میشود گوش کنید، نامه معاویه را باز کردند و در آن نـوشته‌بود

بنام خداوند بخشاینده مهربان.

ازطرف بنده‌خدا معاویه امیرمؤمنان بسوی هر که این نامه من بـدوخوانده شود ازمؤمنان ومسلمانان اهل بصره، درود برشما.

اما بعد راستی ریختن خون ناحلال و کشتن نفس محترم که خـدایش‌حـرام کرده، هلاکت بدسرانجام، وزیان آشکاریست، که خدا ازهر که آنرا ریخته توبه و عوضی نپذیرد.

والبته‌شما ـ خداتان رحمت کناد، آثار پسرعفان، وروش او، وعافیت‌دوستی اورا دیدید، وعدالت ومرز نگهداریش، بخشش حقـوق و کین کشـی اورا بـرای ستمدیده، و ناتوان پروری اورا ملاحظه کردید، تا اینکه شورشیان براوجستند، و ستمکاران براو زورآوردند.

او راکه مسلمان‌محرم، وتشنه‌وروزه‌داری بود کشتند، نه‌خونی ازآنان‌ریخته بود، ونه کسی راکشته بود، و نه‌ضربت تیغ و تازیانه ازاو طلب داشتند.

وهمانا ما شما مسلمانان را دعوت کنیم ، برای خونخواهـی او و نبرد بـا کشندگانش،وما وشماهادست درکاردرست وروشنی داریم وپیرو راه راستی‌باشیم، شما اگرباما همدست شوید،آتش جنگ خاموش شود، وسخن یکی گردد، و کار این امت درست شود، وستمگران‌جهنده‌که بناحق امام خود راکشتند سرجای‌خود بنشینند، وبجرم ودست‌آورد خود گرفتار شوند.

حق شما برمن اینست،که درمیان شما بقرآن عمل کنم، و درهـرسال دوبار حقوق بشما بدهم، از مازاد درآمد سرزمین شما هرگز چیزی بجـای دیگرنبرم، ستیزه‌جو باشید برای اجابت دعوت من ـ خدا رحمت‌کناد شماها را ـ

و فرستادم نزدشمامردی، ازخیرخواهان مخلص‌راکه ازامناء خلیفه‌ستمدیدهٔ شما بوده است همان پسرعفان، وازکارمندان ویاوران او بود برای اجرای‌هدایت وحق، خدا ما وشما را ازکسانی سازدکه حق را بپذیرند وآنـرا بشناسند، و باطل را انکارکنند و باور ندارند، درود برشما ورحمت خدا.

وچون این نامه بربزرگان‌آنها خوانده شدگفتند شنوائیم و فرمانبردار.

تنها احنف بن‌قیس بود، که بروایت ابی منقر شیبانی‌کناره گرفت و پس از خواندن نامه گفت: اما من دراین میانه بهره‌ای ندارم وگروی نگزارم، و ازکـار آنان‌کناره گرفت.

عمروابن مرجوم[1] یکی ازسران عبدالقیس سربرآورد وگفت : ای مردم بفرمانبری خود پادار باشید، و بیعت خودرا نشکنید، تا واقعه‌ای برسرشماآید و بپیشآمدکوبنده‌ای دچارشویدکه پس ازآن ازشماکسی بجا نماند، آگاه‌باشید من شما را اندرزدادم، ولی شمااندرزگویان را دوست‌ندارید (دنباله‌آیه ۷۹ـالاعراف)

بروایت ثعلبة بن عبادآنچه رأی معاویه را در فرستادن ابن حضرمی‌ببصره تقویت‌کرد، نامه صحار[2] بن‌عباس عبدی بود، که برخلاف مردم تیره خود، که‌یاران و دوستداران علی بودند، عثمانی شده بود، گویدبمعاویه نوشت:

اما بعد بما خبررسید، تاختن تو بمردم مصرکه بامام خود شوریدند، وخلیفه خودرا بناحق‌کشتند، وچشمهاازاین خبرروشن شدند، وسینه‌های سوزان شفایافتند، و دل مردمیکه ازکشته شدن عثمان ناراحت بودند خنك شدند،آنانکه ازدشمن او دوری‌کردند، و دوستان شما باشند و بامارت تو خشنودند، اگر درنظربگیری‌که بفرستی بسوی ما، فرمانگزاری پاك دل وآزموده پارسا و دیندار که بخونخواهی عثمان دعوت‌کند، انجام بده، که من نپندارم جزاینکه‌گرد تو فراهم‌آیند ، زیرا ابن عباسی درمیان مردم‌بصره نیست والسلام.

۱ـ**بنقل از حافظ** که‌پسرمرجوم‌عمرو است که‌درجنگ جمل چهارهزارسان‌دید و بیاری علی علیه‌السلام قیام‌کرد.

و بنقل ازابن‌حجر در الاصابه‌که او درتاریخ اسلام آقای شریفی بوده و روز جمل‌با ۴ هزار مجاهد بیاری علی ع آمده .

(ترجمه‌ازتعلیقه ۴۴ چاپ‌عربی)

۲ــ بنقل ازطبقات ابن‌سعد، دربیان‌آنان‌که ازاصحاب پیغمبرص دربصره منزل گزیده گوید:

صحارابن عباس عبدی، ازتیره بنی‌مرة بن‌ظفربن‌دیل کنیه‌اش‌ابوعبدالرحمن‌است، درروز عبدالقیس بحضور پیغمبرشرفیاب شده، و بنقل دیگران مردی سخنران شیوا بوده وعثمانی و مخالف علی علیه‌السلام بوده .

(از تعلیقه ۴۵ ترجمه شد)

وچون معاویه نامه اورا خواند، با خود گفت جزاین تصمیمی نگیرم و در پاسخ او نوشت:

امابعد، نامه تورا خواندم، واخلاص تو را فهمیدم، ورأی تورا پسندیدم، و پذیرفتم ـ خدایت رحمت کند وبراه‌راست بدارد ـ پایدار باش ـ خدایت رهنمون باد برأی خودکه درست وبجا است و گویا مردی‌راکه خواستاری نزد توآمده، وگویا قشونی برسر تو سایه افکنده‌اند و شاد شدی و خوشامدگفتی وپذیرفتی والسلام.

گوید: چون ابن حضرمی، دربنی تمیم منزل گزید، سران‌آنها را خواست، ونزد اوآمدند وبآنهاگفت: دعوت برحق مراپذیرا شوید، و مرا دراین کار یاری کنید، فرمانگزار بصره آنروز، زیادبن عبید بودکه عبدالله‌ابن عباسش جا گزین خود ساخته ورفته بودکوفه نزد علی‌علیه‌السلام که‌آنحضرترا برای شهادت محمد بن ابی‌بکر تسلیت گوید.

درپاسخ ابن‌حضرمی صحار ازجابرخاست وگفت: آری سوگند به‌آنکه برای اوکوشم وتنها از او ترسم البته تورا با دست وشمشیرخود یاری‌کنیم.

و مثنی پسرمخرمه عبدی ازجا برخاست و گفت: نه سوگند به‌آنکه جز او معبود برحقی نیست، اگر برنگردی بهمانجاکه ازآن‌آمدی، تورا با شمشیرها و دستها و تیرها وتیغه نیزه‌های خود بزنیم، آیا ما پسرعم پیغمبرخود وسید مسلمانانرا وانهیم و درطاعت یکی ازاحزاب سرکش درآئیم، بخدا هرگز چنین نخواهدشد، تاگردان گردان مجاهد بدنبال هم بفرستیم، و سرها را باتیغ بران ازهم بشکافیم.

گوید: ابن حضرمی رو به‌صبرة بن شیمان ازدی کرد وگفت:

ای صبره، تو سرور عشیره خود هستی ویکی از بزرگان عرب، و یکی از خونخواهان عثمان، رأی ما و تو یکی است، وخود وعشیره‌ات بلا زده آنمردند، و درد را چشیده‌ای و دیده‌ای، مرا یاری‌کن و دربرابر من پایدار باش.

درپاسخ او گفت: اگرتو بمنزل من‌آمده بودی، تو را یاری میکردم، و

نگهداری میکردم، گفت: امیرمؤمنان معاویه، بمن فرمـوده، درمیان عشیره اومضر فرود آیم ، در پاسخش گفت: فرمان او را ببرو پیرو اوباش، و ازنزد اوبرگشت و بیرون رفت.

مردم رو باین حضرمی آوردند، و پیروانش بسیار شد، وزیاد نائب‌الحکومة بصره از آن نگران شد ، و در دارالاماره بهراس افتاد، حضین بن منذر [1] و مالك ابن مسمع را خواست وچون آمدند، خـدا را سپاس گفـت و اورا ستود وسپس گفت:

امابعد، راستش شما یاران امیرالمؤمنین وشیعه او ومورد اعتماد اوباشید، و این‌مرد بدان مقصدیکه خبرش بشما رسیده، ببصره آمده‌شما مرا درپناه خود گیرید، تا فرمان ونظرامیرالمؤمنین برسد.

مالك[2] بن مسمع گفت: این‌کاریست، که باید درآن انـدیشه‌کنم، و برگردم

۱ــ بنقل از تقریب التهذیب: حضین بروزن حسین باضاد نقطه‌دار پسر منذر بن حارث رقاشی ملقب بهابو ساسان‌که کنیه‌اش ابومحمد است، از فرماندهان، و سرداران، علـی علیه السلام بود، درصفین وموثق است.

وبنقل‌ازآمدی، که روز صفین، پرچمدار علی‌علیه‌السلام بود، نوزده ساله بودکه‌پرچم را باو سپرد.

و بنقل ازکتاب صفین نصربن مزاحم، که حضین بن‌منذر، پیش‌آمد و آنروز نوجوانی بود، و با پرچم خود یورش میبرد، سدی‌گفته پرچمش سرخ بود، و علی‌علیه‌السلام از یورش و پایداری او درشگفت شد وسرود:

از که باشد پرچم سرخی که لغزد سایـه‌اش
چونکه گوینده‌ای حضین درپیش پیش‌آید سبك
در صف دشمن کشاند پرچم و چرخاندش
در نهیب مرگ تا ریزد از آن خـونها چیك

و تا ۱۳ شعر ادامه دارد (ازص ۷۸۹ تعلیقات ترجمه شده)

۲ــ درکتب رجال، نامی‌ندارد، ولی بنقل‌طبری مالك میلش، با بنی‌امیه بوده، وددروز جمل مروانرا پناه داده

(از پاورقی ۳۸۹ نه)

بدنبال خود وفکر کنم ومشورت کنم دراینباره وتورا دیـدار کنم، ولی حضین ابن منذر گفت: بچشم ما اینکاررا میکنیم وهرگز دست از یاری تـونمیکشیم وتـورا تسلیم دشمن نمیکنیم، زیاد ازآنمردم دلگرمی وتوجه آرامش بخشی ندید.

فرستاد نزد صبرةبـن شیمان ازدی، و بـاو گفت: ای پسر شیمان، تـوسرور عشیره خویشی ویکی از بزرگان ایـن شهر، اگردرآن بزرگتری باشد توبـاشی، آیا مرا درپناه خود نمیگیری ، ونگهداری کنی ؟ و از بیت المال مسلمانـان دفـاع کنی؟ که بدست من سپرده است وبس؟

درپاسخ گفت: چرا بشرط آنکه جابجا شوی، و درخانه من درآئی، مـن از تودفاع میکنم، باوگفت: همین کاررا میکنم، وبیت‌المال را بخانه اوفرستاد وشبانه نزد اوکوچید، ودرخانه صبرةبـن شیمان منزل کرد، وبعبداللهبن عباس ایـن نامه را نوشت (البته هنوز، معاویه اورا برادرخود نخوانده بود، زیرا پس از درگـذشت علی علیه‌السلام دعوی برادری اوکرد) بسوی امیرعبداللهبن عباس از طرف زیاد بن عبید، درود برتو.

امابعد راستش عبداللهبن عامرحضرمی، از طرف معاویه، ببصره آمده، و در میان عشیرهٔبنی تمیم منزل کرده، وبخونخواهی عثمان دعـوت کرده، وبرسرجنگ است، وبیشترمردم بصره با اودست بیعت دادند، وچون من چنین دیدم بعشیره ازد پناهنده شدم، بصبرةبـن شیمان وعشیره اوبـرای جـان خـودم، وحفظ بیت‌المال مسلمانان، و ازکاخ فرمانداری کـوچیدم ودرمیان آنها منزل گزیدم، وعشیره ازد بـا منند، ودیگرشیعه امیرالمؤمنین، از هرقبیله با من رفت وآمد میکنند.

شیعهٔ عثمان هم نزدابن حضرمی رفت وآمد دارند، وکاخ فرمانداری تعطیل است، نه مادرآن هستیم ونه آنها.

اینمطلب را بشرف‌عرض امیرالمومنین برسان تا درباره آن تصمیم‌بگیرد، و هرچه زودتر، نظرخود را درباره آن بمن برساند والسلام.

راوی گوید: ابن عباس این پیشامد را به علی علیه‌السلام گزارش داد، و در

میان مردم کوفه منتشر شد، که چه پیشامده.

عشیره بنی‌تمیم بصره، وعشیره قیس، وعثمانیهای دیگر، ابن حضرمی را واداشتند، که‌کاخ فرمانداری را، اشغال کند، چون زیاد آنرا تخلیه کرده بود، وچون برای‌آن آماده شد، یاران خودرا بدان دعوت کرد، عشیره‌ازدآماده شدند برای دفاع، ونزد اوویارانش‌فرستادند، که بخدا سوگند، ما نگذاریم شما کاخ رااشغال کنید، ودرآن کسی را جای دهید، که ما اورا نپسندیم، وناخواه اوباشیم، تا مردی آیدکه مورد رضایت ما وشما هردوباشد، ویاران ابن حضرمی نخواستند، جز اینکه به‌کاخ روند و ازد نخواستند جزکه‌آنها راباز‌دارند، وبرابرهم صف‌کشیدند احنف سوارشد ومیان دوطرف راند وگفت بیاران ابن‌حضرمی‌که سوگند بخدا، شما سزاوارترنیستید بکاخ امارت ازآن مردم، وحق ندارید برآنها امیری بگمارید که ناخواه‌آنهااست و اورا بد دارند، و از برابر آنها برگشت وآنها بمیانجیگری احنف برگشتند و اونزدعشیره ازدآمد وگفت: آنچه شما نخواستید نشد وکاریکه دوست‌ندارید انجام نشود، شما هم برگردید، خدا شما را رحمت‌کند وآنها هم برگشتند.

بروایت‌کلبی چون ابن‌حضرمی، ببصره‌آمد، میان بنی‌تمیم، در خانه سنبیل منزل‌کرد، ازبنی‌تمیم وآمیخته‌های با عشیره مضردعوت‌کرد، زیاد بابی‌الاسوددئلی گفت: نبینی‌که مردم بصره گوش بسخن معاویه دادند، ومن درعشیره ازد امیدی ندارم،درپاسخش‌گفت: اگربدانهارونکنی‌توراياری‌نکنند واگردرمیان آنهاباشی‌ازتو دفاع میکنند، وزیادشبانه میان عشیره ازد رفت ونزدصبرةابن شیمان فرودآمد ووی اورا درپناه‌گرفت، شب را گزراند.

چون صبح شد، صبره بوی گفت، این خوب نیست‌که تومیان مانهانی بسر بری، جز همین امروز را، وبرای‌اومنبری وتختی، درمسجد حدان[1] نهاد وبرای او پاسبانانی مقرر‌کرد، ونماز جمعه را برای‌آنها در مسجد حدان اقامه نمود.

۱ـ حدان بضم‌حاء بروزن سکان، تیره‌ای از ازد بودندکه نشیمنی دربصره‌داشتند.

ابن‌حضرمی، برناحیه خود در بصره غلبه یافت، و مالیات آنرا هم گرفت، و ازد گرد زیاد فراهم‌آمـدند، و او بمنبررفت وخـدا را سپاس گفت وستود وسپس افزود که:

ای تیره ازد شما دشمنان مـن بودید، واکنون دوستان مـن و وابسته‌ترمردم بمن شدید، وراستش اگرمن درمیان بنی‌تمیم بودم، ابن حضرمی درمیان شما بود و هرگز باطرفداری شمااز اودرغلبه براوطمـع نداشتم، و ابن‌حضرمی هم‌باطرفداری شما از من درغلبه برمن طمـع ندارد، وزاده هند جـگرخواردرباقی مـانده قشون احـزاب، ودوستان شیطان، پیشروترنیست از امیرمؤمنان علی درمیان مهاجـران و انصار.

من امروز دردست شما سپرده شدم وپناه گرفتم، وبچشم خود دیدم درجنگ جمل چه دلاوریهاکردید، اکنون برای حق پایداربـاشید، چنانچه برباطل پایـدار بودید، زیرا بـرای شما افتخاری نیست جز بـدلیری، وبرترس وزبونی، عـذری ندارید.

وشیمان ابوصبره، که درجنگ جمل شرکت نداشت، وآنروز دربصره نبود برخاست و گفت: ای گروه ازد، دنبالـه‌های جنگ جمل، شما را جز بدنـامی ببار نیاورده، شما دیروز مخالف علی علیه‌السلام بودید، پس امروز طرفداراوبـاشید، وبدانیدکه اگرپناهنده خود را بدشمن تسلیم‌کنید، خواری شما باشد، و اگـراورا یاری نکنید ننگ شما بـاشد. شما عشیره‌ای بـاشیدکه میدان مسابقه شما شکیب و پایداریست وسرانجام شما وفاء و پیمانداری، اگرآن مردم دنبال رفیق خـود بنبرد برخاستند شما هم با رفیق خود بنبرد برخیزید، واگرآنها از معاویه‌کمك خواستند شما از علی علیه‌السلام‌کمك بخواهید، واگرآنها با شما سازش‌کـردند شما هم با آنها سازش‌کنید.

سپس صبرةبن شیمان برخاست و گفت: ای گروه ازد، ما درروز جنگ جمل گفتیم: ازشهرخود دفاع میکنیم، و از مـادرخود (عـایشه) پیروی میکنیم، وخلیفه

ستمدیده خــود را یاری میدهیم و خوب هــم جنگیدیم، و پس از گریختن مردم دیگرپایداری کردیم، تا از ما کسانی کشته شدنــد که پس از آنها خیری درمیان ماها نیست.

امروزه زیــاد پناهنده شما است، و پناهنده درضمانت است، وما از معاویــه باندازه علی ترس نداریم، خود را برای ما آماده کنید، و از پناهنده خود دفاع کنید او را بجای امنی بــرسانید، همه عشیره ازد گفتند ما البته پیروشما هستیم اورا پناه بدهید.

زیاد خندید وگفت: ای تیره ازد میترسید دربرابــربنی‌تمیم پایدارنباشید، و از عهده آنها برنیائید، صبره گفت: اگراحنف را بمیدان مــا آوردند، ابــی‌صبره را بمیدان آنها ببریم، و اگر حتات را[1] بمیدان‌ما آوردند من دربرابراومیآیم، و اگردر میان‌آنان جوانانی هست، درمیان ما هم جوانان بسیاری‌باشند. زیاد گفت: همانا من شوخی کردم.

چون بنی تمیم دیدند عشیره ازد بطرفداری ودفاع از زیاد بــرخاستند، نزد آنها فرستادنــد، که شما رفیق خــود زیاد را بیرون‌کنید، وما هم رفیق خود ابــن حضرمی را بیرون میکنیم، تا هـر کدام از دوامیر، که علی ومعاویه‌اند، بــردیگری غالب شدند، درطاعت اودرائیم، وهمه ما نابود نشویم و بجان هم نیفتیم.

ابوصبره جواب فرستادکه این سازش را نزد ما موردی بود پیش از قبول پناهندگی زیاد، وبجان خودم‌کشتن زیاد وبیرون‌کردن اوبرابرند، وشما میدانید، که ما اورا پناه ندادیم، جز برای سرافرازی، شما از اوبگذرید و دراندیشه اونباشید.

بروایت ابی‌کنود[2] شبث‌بن ربعی[3] به عــلی علیه‌السلام گفت: ای امیرمــؤمنان،

۱ــ حتات بروزن غراب: یك زمین تیول است دربصره، ونام ابن عمرو وابن‌یزیداست نه نام زید مجاشعی که جوهری بغلط گفته، وآن هردو از صحابه پیغمبر بودند (از پاورقی ص ۳۹۳)

۲ــ**بنقل از جامع الرواة** اردبیلی ودیگران،ابوالکنود وائلی‌را شیخ‌طوسی‌علیه‌الرحمه از اصحاب امیرمؤمنان علیه‌السلام شمرده **محشی** گوید درسند کتاب صفین نصربن‌مزاحم بسیار←

کسی را بفرست نزد این تیره از بنی‌تمیم بصره، وآنانرا بطاعت وپایداری بر بیعت خود دعوت کن، و ازد عمال بیگانه وناپسند را، بـر آنها مسلط مکن، زیرا یکی از عشیره هم نژاد خودت بهتراست، از ده کس از دیگران.

مخنف‌بن سلیم ازدی گفت: بیگانه وناپسندآنست که نافرمانی خـداکند، و مخالفت امیرمؤمنان، وآنان عشیره توباشند، وراستش اوست‌آشناکه خدا را فرمان برد، وامیرمؤمنانرا یاری کند، وآنان عشیره منند، ویکی ازآنها بـرای امیرمؤمنان بهتراست از ده کس از عشیره تو.

امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: خاموش‌باش از هم باز ایستید ای‌مردم اسلام وقاراسلام شما را از شوریدن بهم وتوفیدن بهم باز دارد، وسخن شما را یکی کند به‌دین خدا بچسبید که ازکسی‌جزآنرا نپذیرد وبچسبید بکلمه اخلاص، که قوام دین است، وحجت برکافرین.

ویادکنید که شما انـدك بودید، و بت‌پـرست پراکنده ودشمن همدیگـر، اسلام شما را با هم الفت داد، ومتحدکرد وفزون شدید، وبا هم شدیـد ودوستدار هم شدید[1]، پراکنده نشوید پس ازاینکه فراهم شدید، ودشمن هم نشویـد، پس از اینکه دوستدارهم شدید، چون جدا شدند مردم از هم، ومیان‌آنها خـونخواهانـی

→ـذکر او آمده.

۳ـ**بنقل از تقریب** التهذیب شبث (بروزن طبس) پسر ربعی تمیمی یربوعی است کنیه‌اش ابوعبدالقدوس است، وکوفی است، دوران جاهلیت واسلام، هـردورا درك کرده اذانگـون سجاح بوده و سپس مسلمان شده کمك برضد عثمان بـوده، ویارعلی‌علیه‌السلام شده، سپس از شورشیان براوگردیده سپس توبه کرده، ودرقتل امام حسین حاضرشده، وآنگاه بامختاربخون خواهی امام حسین قیام کرده، ورئیس پاسبانـان کوفه شده، ودرکشتن مختارحـاضرشده و در حدود ۸۰ هجری درکوفه مرده

(از پاورقی ص ۳۹۵ کتاب ترجمه شد)

۱ـ این جمله‌ها اقتباس شدند از قول خدا تعالی: ویادآورید نعمت خدا راکه برشما- ها داده، چونکه دشمن هم بودید، وبنعمت اوبرادرهم شدید، وبرلبه پرتگاه دوزخ بـودید، و شما را ازآن رهانیدـ آیه ۱۰۳ سوره‌آل عمران.

پدید شدند، وبغیرت کشی عشیره‌ها وقبیله دعوت کردند، سر آنها را بکوبید، وبروی آنها شمشیر بکشید تا بسوی خدا وقرآنش وسنت پیغمبرش پناه برند.

اما ایـن غیرت کشی عشائـری از وسوسه‌های شیطانست از آن بـازایستید پدرتان مباد، تا رستگار وپیروز شوید و آنگه آنحضرت اعین بن ضبیعه مجاشعی را خواست (که از عشیره دارم بنی تمیم بوده) وفرمود: ای اعین بتوخبرنرسیده، که عشیره‌ات دربصره بهمراه ابن حضرمی، برکار گزارمن شوریدند، وبجدائی وستیزه با من دعوت میکنند و کمك میکنند، با گمراهان نابکار فاسق برضد من؟

درپاسخ گفت: بدت مباد ای امیرمؤمنان، ونباشدآنچه نخواهی، مرا بفرست نزدآنها وضامنم، که درفرمان‌توباشند، وجمع آنها را پراکنده سازم، وابن حضرمی را بیرون‌کنم از بصره یا کشته شود، فرمود : همین ساعت بیرون شو. از نزد آن حضرت بدر آمد ورفت تا ببصره رسید.

سپس نزد زیـاد نائب‌الحکومه رفت، که میان عشیره ازد اقامت داشت، و اوبوی خوشامد گفت و او را درکنارخـود نشاند، و وی باو گـزارش داد که علی علیه‌السلام باوچه فرموده واوچه جواب داده، و اوچه نظری دارد.

ودراینوقت هم نامه‌ای از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به زیـاد رسید که در آن نوشته بود:

بنام خداوند بخشنده مهربان

از طرف بنده خدا علی‌بن ابیطالب امیرمؤمنان بزیادبن‌عبید درود برتو.

امابعد ، راستش من اعین بن ضبیعه را فرستادم ، تا عشیره خود را از گرد ابن حضرمی پراکنده کند، تومراقب‌باش که چه میکند، و اگراین کاررا کرد وبـه نتیجه‌ای رساند، که از اوامید میرود و اوبـاش واراذل را پـراکنده کـرد که همان خواسته مااست، واگرجـریان کارهاآنمردم را به نفاق و ستیزه‌جوئی ونافـرمانی کشاند، پس قیام کن بهمراه هرکه درفرمان تواست، دربرابرهرکه با تونافرمانست وباآنها جهاد کن.

اگر پیروز شدی همانست که گمان میرود از من و گرنه با آنها در جنگ و گریزباش و آنها را معطل کن، وبدانها هشیارباش و گوش وچشمت بـا آنها باشد، و گویا گردانهای مسلمانان بـرسر توسایه افکندند، وخـدا مفسدان ستمکاررا کشته و مؤمنان برحق را یاری کرده والسلام.

چون زیادنامه را خواندآنرا برای اعین‌بن ضبیعه هم خوانـد، واعین گفت من امیدوارم این‌کاررا بانجام رسانم انشاءالله، سپس از بـراوبیرون‌آمد، وبمنزل خود رفت وجمعی از عشیره خود را فراهم‌آورد، وخـدا را سپاس گفت وستود و سپس افزود:

ای عشیره من، برای چه خود را بکشتن میدهید، وخون خود را میریـزید، به بیهوده، بهمراه نابخردان واشرار، بخدا مـن نزد شما نیامدم، تا اینکه لشکرهـا بسوی شما آماده شده بودند، واگر بحق باز گردید، از شما پذیرفته شود ودست از شما بدارند، و اگرسرباز زنید بخدا که ریشه‌کن و نابودید. گفتند: بلکـه شنوا و فرمانبریم.

گفت: اکنون بیاری خداقیام کنید، وآنانرا دربرابرجمع ابن‌حضرمی کشاند وآنان بهمراه ابن حضرمی بیرون‌آمدند و دربرابرشان صف‌کشیدند، وهمه روزرا دربرابرآنها ایستاد وآنها را بخدا سوگند میداد ومیگفت:

ای عشیره من بیعت خو را نشکنید، با امام خود مخالفت نکنید، وبرخـود راه بهانه‌ای نسازید، شما دیدید وآزمودید خدا چه‌کرد با شما چون بیعت خود را شکستید و مخالفت کردید، ازآن‌دست بکشید. جنگی میان آنهـا نشد ولی آنهـا دشنامش میدادند وبـاوبد میگفتند و از برابرآنها بـر گشت و امید بانصاف آنهـا داشت وخواهان آن بود.

چون بمنزل خود بـر گشت، ده کس که گمان میرفت از خوارج بـاشند، به دنبال او آمدند وشمشیرها را براو آختند واودربسترخفته بود و گمان چنین پیشامدی را نداشت، وبرهنه‌بیرون جست ومیدوید وآنان درراه بوی رسیدند و اورا کشتند.

زیاد بدنبال کشته شدن اعین، خواست با جمعی از یارانش از ازد ودیگران که شیعه علی‌علیه‌السلام بودند بابن حضرمی یورش برد، وبنی‌تمیم نزد عشیره ازد فرستادند که سوگند بخدا ما بـه پناهنده شما تعرضی نکردیم، چـون در پناه شمـا است، ومالی‌هم از او ودیگری‌نبردیم که هم عقیده ما نبوده، شما از جنگ باما چه میخواهید و ازپناهنده‌ماچه میخواهید، وتیره ازد پس از دریافت این‌پیغام‌نخواستند باآنها بجنگند.

وزیاد بعلی‌علیه‌السلام نوشت:

بنام خداوند بخشاینده مهربان.

امابعد ای امیرمؤمنان راستش اعین‌بن ضبیعه از طـرف شما نزد ماآمـد، با کوشش واخلاص وراستی ویقین، وهرکس ازاوفرمانبری داشت از عشیره‌اش نزد خود جمع کرد، وآنها را بر اطاعت و جماعت تشویق کرد، و از جدائی و خلاف برحذرداشت وسپس بهمراه‌آنانکه پذیرای او شدند، دربرابر مخالفان خود ایستاد.

همه روز را باآنان گفتگو کرد ومردم گمراه ازآمـدن اوبهراس افتادنـد، و بسیاری ازآنهاکه گرد ابن‌حضرمی فراهم شده ومیخواستند اورا یاری کنند، ازدور اوپراکنده شدند، وچنین گذشت تاشبش رسید وبمنزلش‌آمدوچند تن ازشورشیان از دین برگشته، براوشبیخون زدند وکشته شد، خدا رحمتش‌کند، و من خواستم با ابن‌حضرمی‌بجنگم‌پیشامدی شد که بآورنده نامه‌ام سفارش کردم‌آنرا بشرف‌عرض امیرالمؤمنین برساند، ونظرم این شد که امیرالمؤمنین اگرخواست جاریةبن قدامه[1]

۱ــ **درتقریب‌التهذیب** است، که جاریة بن قدامه، (بضم قاف وتخفیف‌دال بی‌نقطه) تمیمی است وسعدی و از اصحاب رسولخدا است بقول درست ودردوران یزید وفات‌کرده.

وبنقل از اسدالغابه: جاریةبن قدامه تمیمی وسعدی است. تاگوید‌ــ از اصحاب علی بن ابیطالب بوده‌ــ رضی‌الله عنه‌. و درهمه جنگها بهمراه‌آنحضرت بوده و اواست که عبدالله بن حضرمی را دربصره درخانه ابن سنبیل محاصره‌کرد، وخانه را برسراوآتش زد (ازپاورقی ص ۴۰۱ ترجمه شد)

را بفرستدکه هوش سرشاری دارد وبکارها بیناست، ودرعشیره تمیم فـرمان اورا می‌پذیرند، و بردشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام سخت گیراست، واگربیایدآنها را پراکنده سازد، بفرمان خدا، والسلام علیك ورحمةالله وبرکاته.

وچون‌نامه رسید وعلی علیه‌السلام‌آنرا خواند، جاریةبن قدامه را خـواست و فرمود:

ای پسرقدامه عشیره ازد ازکارگـزاروبیت‌المال من دفـاع میکنند، وعشیره مضر (که با من نزدیکترند) با من ستیزه ومرا طردمیکنند، با اینکه خدا بوسیله ما کرامت دین خود را ازآنهاآغازکرد وآنها را براه هـدایت آورد، دعوت میکنند مردم را بسوی گروهیکه با خدا ورسولش سخت گـرفتند وخواستند نورخـدا را خاموش کنند، تا اینکه سخن خدا برتری یافت، وکافران نابود شدند.

درپاسخ حضرتش گفت: ای امیرالمؤمنین مرا نزدآنها بفرست و از خدا بر آنها یاری خواه، فرمود: تورا بسوی‌آنها فرستادم، و از خدایاری خواستم برآنها.

کعب‌بن قعین گوید: من بهمراه جاریه، ازکـوفه ببصره رفتم، پنجاه مرد از عشیره بنی‌تمیم با اوبودکه جز من درآنها یمانـی نبود، و مـن درتشیع سخت و پایدار بودم.

گوید بجاریه گفتم: میخواهی با توباشم ویانزد عشیره خود روم؟ گفت: با من باش ودرمنزل من فرودآی، بخدا سوگند دوست دارم پرنده‌ها وبهائم مرایاری کنند، تا چه رسد بآدمیان.

و ازکعب‌بن قعین است، که علی علیه‌السلام بهمراه جاریه، نامه‌ای نوشت، فرمودش، آنرا برای یارانت بخوان، گوید: بـا او روانه شدیم، وچـون ببصره رسید نخست نزد زیادرفت و اوبوی خوشامد گفت، و اورا پهلوی خود نشاند، و ساعتی با اوراز گفت وپرسش کرد، و از نزد اوبیرون‌آمد وبهترچیزی‌که زیاد باو سفارش کرد این بود که گفت: خود را واپای وبپرهیز از اینکه‌آنچه رفیقت (اعین) باآن برخورد توبدان دچارشوی.

جاریه از نزد اوبرخاست ونزد عشیره ازد آمد وبآنان گفت: خدا بشما بهتر پاداش یك‌عشیره‌را بدهاد، وه چه‌بزرگ‌است رنج‌شما، وخوبست آزمون شما، وچه فرمانبرید از امیرخود، شما حق را شناختید چونش دیگران ضایـع کردند، وبراه راست دعوت کردید، چونش دیگران، که نفهمیدندآنرا وانهادند. وآنگه نامه‌علی علیه‌السلام را برآنها وبرهمراهان خود ودیگران خواندکه نوشته بود:

از طرف بنده خدا امیرمؤمنان، بسوی هرکه این نامه‌ام براوخـوانده شود، از ساکنان بصره‌که مومن ومسلمانند درود برشماها.

اما بعد راستش خدا بردبار است، ومهلت‌بخش، بکیفرشتاب ندارد. پیش‌از اقامه بینه، وگنهکار را دروحله اول‌نگیرد، بلکه توبه پذیرد ومهلت‌را ادامه دهـد، و ازبازگشت خشنود است تاحجت برگنهکار بزرگتر گردد، ودرمعذرت رساتر باشد، ازاین پیش‌بیشترشما ای مردم، ستیزه‌جوئی کردید تاسزاوار کیفرشدید، ومن گنهکار شمارا بخشیدم، وشمشیررا ازگریزانهـای شمابرداشتم، وازهرکدام شمـا روبمن آوردید پذیـرفتم، وبیعت ازشما گرفتم، اگربه‌بیعتم بپائید ونصیحتم را بپذیرید، و بفرمانم پایدار باشید، من‌درمیان شما بکتاب خدا [وسنت] وراه درست عمل کنم و راه هدایت‌را میان‌شماها برپادارم، بخدا هیچ کارگزاریرا، پس‌ازمحمد ص ازخودم داناتربدان ندانـم، [ونه عاملتـربدان] این گفته را بدرستی گویم، وقصدنکوهش گذشته‌هارا ندارم، وکردار آنهارا کم نشمارم، واگرهوسهای هلاکت‌بار، ونابخردان ستمکارشمارا بمبارزه بامن‌بکشانند وقصدمخالفت مـرا دارید؟ من‌هـم اکنون اسبان تیزرو خودرا نزدیك‌آوردم، وشتران خودرا بارزدم، وبخدا سوگند اگرمرا ناچار کنید تابسوی شما سفرکنم، چنان ضربتی بشمابزنم که روزجنگ جمل‌نزدآن نباشد مگر انگشتی ازخروار.

ومن گمان دارم کـه انشاءالله راهـی برخودنگشائید واین‌نامه را برای اتمام حجت بشمانوشتم، ودیگرهرگزبدنبال‌آن نامه‌ننویسم، اگر اندرزمرا نادیده گرفتید، وپیکم‌را طرد کردید، خودم بسوی شماروانه شوم انشاءالله والسلام.

چون نـامه برمردم خـوانده شد، صبرةبن شیمان برخاست و گفت: بچشم، فرمانبرداریم‌ماباهر که باامیرالمؤمنین‌بجنگد، درجنگ‌باشیم وباهر که‌باامیرالمؤمنین بسازد سازگاریم، ای‌جاریه اگرباعشیره خودکارمخالفان عشیره‌ات‌را بسازی، همان باشد واگرخواهی ماتورا یاری دهیم‌یار توباشیم، وسران‌مردم برخاستند وبمانندا‌و سخن‌گفتند، ولی‌بهیچکدام اجازه‌نداد بااوهمراه باشند، وخودش‌نزدبنی‌تمیم رفت.

زیاد درمیانه عشیره ازد بپاخاست و گفت:

ای‌گروه‌ازد، راستش‌آنان دیروزسازگاربودند باما وامروز بامادرجنگند، و شماها درجمل باما درجنگ بودید وامروز سازگارید، ومن‌بخدا شمارا برای پناه برنگزیدم جـز بآزمایش شما در وفاداری ونگهداری ازپناهنده خود، ومیـان شما اقامت نکردم جزباانديشه.

شما نپسندیدید که‌تنها مرا پناه دهید، تامنبر وتخت‌برایم برپاداشتید وپاسبانان ویاوران وجارچی وجمعه‌برایم برگماشتید، ودرنزدشما هیچ ازوظائف فرمانگزاری را ازدست‌ندادم جزهمان مالیات، که‌تاکنون دریافت‌نکردم، واگر امروزش‌دریافت نکردم فردا دریافتش کنم انشاءالله، بدانیدکـه جنگ امروزشما بامعاویه، هموارتـر است برای دین ودنیای شما ازجنگ شما فـردا باامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، و جاریةبن قدامه نزدشما آمده، وهمانا علی اورا فرستاده، تاکارمخالفت عشیره خود را درهم شکند، بخدا اوامیری نیست که باید فرمانش‌برد، وشکست خورده نیست که‌باید بدادش‌رسید، واگردرباره عشیره خود بآرزویش برسد وآنهارا آرام کند، نزد امیرالمؤمنین برگردد، یاپیرو من گردد.

واکنون شماسران بزرگتربصره هستید، وآتش‌گرم و پرشرارآن. جاریه را پیش‌عشیره‌اش بفرستید، واگربیاری شما نیازمند شد، بیـاری اوبروید اگردلخواه شما باشد.

ابوصبرةبن شیمان ازجا برخاست وگفت:

ای‌زیاد، بخدااگرمن در روزجنگ‌جمل، میان‌عشیره‌ام بودم، امیدمی‌رفت که

باعلی علیه‌السلام نجنگند، ولـی آن روزباهمه درگیریهایش گذشت، روزی بود در برابر روزی وکاری دربرابرکاری، وخدا پاداش نیکوکار را زودتر می‌دهد، ازسزای بدکردار، توبه بادرستی است وپشیمانی از گناه بهمراه گذشت، واگر این پیشامد فتنه‌ای بود مردم را دعوت میکردیم که ازخونهـا بگذرند، وکارهارا ازسرگیرند، ولی موضوع جماعت درمیانست که خونشان محترم است وزخمشان قصاص دارد مابهمراه توایـم، دلخواهت را پیشنهادکن ، مادوست داریـم برایت آنچه خودت دوست داری، زیاد ازاین گفتارکوتاه ورسا وشیوا وپرمعنای اودرشگفت‌شدو گفت: درمیان مردم مانند این‌سخنگورا گمان ندارم.

سپس صبره پسرش ازجا برخاست وگفت :

راستش بخدا که مارا مصیبتی دراین‌دنیا نرسید، بمانند مصیبتی که در روز جمل بمارسید، وما امروز امیدواریم، آن آلودگی‌را ازخودپاك کنیم، بوسیله‌طاعت ازخدا واز امیرالمؤمنین، واما ای زیاد تو درمیان ما بآرزوی خود نرسیدی، وماهم خدمتی‌راکه برای‌تو آرزو داریم هنوز انجام نداده‌ایم، ماتورا بخانه فرمانگزاریت برگردانیم وبرسریرحکومت بنشانیم، وما انشاءالله فردا تورا بدارالاماره برگردانیم وچون چنین کردیم نباید کسی بتووابسته‌ترباشد ازما .

راستش اگرچنین نکنی کاری کردی که مانند تونمیکند، وما راستش بخدا ازجنگ باعلی علیه‌السلام برای آخرت خودترسانیم، باندازه‌ایکه ازجنگ بامعاویه در دنیا ترس‌نداریم، خواست خودرا پیشدار وخواست مارا واپس گذار، ماباتوئیم ودرفرمان توایم.

سپس جیفرعمانی[1] برخاست که سخنگوی عشیره ازد بود، وگفت:

۱ــ بنقل از ج ۱ ص ۳۵۴ استیعاب، که جیفر ابن‌جلندی عمانی، بهمراه برادرش عبد، رئیس‌مردم عمان‌بودند، بدست عمروبن‌عاص که پیغمبرش بسوی آنها فرستاد مسلمان‌شدند، ولی بحضورپیغمبر نیـامدند واو را دیدار نکردند، مسلمانی آنان پس‌ازجنگ خیبر بوده است، و عمانی بنص سمعانی درالانساب، باعین‌ضمه دار ومیم بی‌تشدید، و نون‌آخـر است، بلادیست زیربصره (ترجمه ازپاورقی ص۴۵و۴۶) .

ای امیر اگرتو ازما بهمانی خشنود باشی که ازدیگران، مابهمان خشنود نباشیم واگربهمان خشنود شویم، وقناعت‌کنیم باتوخیانت‌کردیم، چون ماپیمانی پیشین‌داریم، وخوش باشی مأمور، مارا اگرخواهی دربرابرآن مردم جنگجوببر، بخدا که‌ماهرگز روزی برخوردنکردیم درنبرد خود، جزاینکه تاتوانستیم، گذشت کردیم، وارفاق نمودیم جز روز گذشته (جنگ جمل).

چون فردا شد عشیره ازد بجاریه پیشنهادکردندکه توباهمراهانت بروید برابرمخالفان وعشیره ازد زیاد را بردند بدارالاماره، وجاریه رفت و باعشیره خود بسخن‌پرداخت، ودرمیان‌آنها فریادکشید، وازاو پذیرا نشدند واوباش واراذل‌آنها برابر اوآمدند وپس‌ازدشنام وبدگوئی‌باو، بااودرآویختند واوهم‌نزد زیاد وعشیره ازد فرستاد، وازآنهاکمك خواست، وفرمود نزد او بروند.

عشیره ازد زیاد را بدارالاماره رساندند، وبسوی ابن‌حضرمی شتافتند، و اوهم دربرابرشان بیرون شد وصف‌آرائی‌کرد، وعبدالله‌بن خازم سلمی‌را برسواره نظام خود گماشت، و ساعتی پیکارکردند، وشریك‌بن اعورحارثی[1] که ازشیعه علی علیه‌السلام ودوست جاریه بود در رسید و گفت: ای جاریه بهمراه تو بادشمنت نجنگم؟ گفت چرا.

راوی گوید، بنی‌تمیم دربرابرآنهابزودی شکست خوردند، و گریزان‌شدند،

۱ـ **بنقل‌از تنقیح‌المقال**: شریك‌بن اعورحارثی همدانی، از خواص امیرمؤمنان علیه‌السلام بود، بهمراه آنحضرت، درجنگ جمل وصفین شرکت‌کرد، وکمك جاریة‌بن‌قدامه سعدی شد درجنگ باابن‌حضرمی دربصره، وکمك‌معقل‌بن قیس‌ریاحی‌شد، درجنگ باخوارج کوفه، زیرپرچم اوسه‌هزارجنگجو بود ازمردم‌بصره، ابن‌زیاد اورا ازبصره بهمراه خودبکوفه آورد، ودرخانه هانی‌بن عروه منزل‌کرد، که مسلم‌بن‌عقیل درآنجابود، وبیمارشد یاخود را به بیماری‌زد ازاوعیادت‌کند، وبمسلم گفت اوبعیادت‌من‌آید، ومن گفتگورا بااوبدرازاکشم توبراو بتاز واورا بکش، نشانی‌اینست‌که بمن‌آب بدهید (ترجمه از ص۷۹۳) تعلیقات‌کتاب.

وبناچاردرخانه سنبل[1] سعدی‌درآمدند، ودررا بستند وقلعه‌بندی کردند، ولشکر ازد تاشب آنهارا درآن خانه محاصره کردند، که منزل ابن‌حضرمی بود، وابن‌خازم هم بهمراه اوبود، ومادر وی که زنی‌سیاه حبشی‌بود بنام‌عجلی، پای دیوارآمد، وخازم فرزندش‌را فریـاد زد، واو ازبالای دیوارسر کشید، برمادر، مادرش باو گفت: ای پسرم فرودآی نزدمن واونخواست، مادرش سررا برهنه کرد وروسری را برداشت واز اوخواست که فرودآید، و باو گفت: بخدا سوگند اگرفرود نیائی ازایـن قلعه سرتاپا برهنه میشوم ودست بـرد تاجامه خودرا درآورد، وچـون پسرش چنین‌دید، فرودآمد واو ویرا باخودبرد، وجاریه وزیادگرد آنخانه را گرفتند .

جاریه گفت: آتش‌بیاورید، عشیره ازد گفتند: ماآتش‌زن ومردم سوزنیستیم، اینان‌عشیره تواند وتوبدانها داناتری، وجاریه‌خانه‌را برآنهاآتش‌زد، وابن‌حضرمی باهفتاد مردنابود شدند، کـه یکی‌ازآنها عبدالرحمن‌بن [عمیربن]عثمان‌قرشی تیمی بود، وجاریه را ازآنروز محرق خواندند.

وچون ابن‌حضرمی سوخته شد، وعشیره ازد زیاد را بردند ودرکاخ امـارت نشین‌جادادند بابیت‌المال، باو گفتند: آیا ازحق‌پناه توچیزی مانده برعهده ما؟ گفت: نه. گفتند: پس‌مارا ازپناهندگی‌خود تبرئه کن، گفت‌بچشم وازنزد اوبخانه‌های خود بازگشتند، وکار زیاد دربصره سامان گرفت وبیت‌المال را بکاخ برگرداند.

(**وابوالعرندس عوذی**) درباره زیاد، وسوزاندن ابن‌حضرمی سروده:

مابرگرداندیم زیاد را بخانه‌اش		وپناهنده‌به‌تمیم‌فریادناله میکشید
زشت دارد خدا مردمیکه پناهنده را بریان کردند
باانیکه گوسفندرا بادودرهم‌چوب‌خشك‌بریان‌کنند

۱ــ **بنقل‌از لسان‌العرب** : ابن‌سنبل چون زبرج، مردی است بصری که جاریة‌بن قدامه یکی‌از یاران علی علیه‌السلام، درخانه اوپنجاه مردبصری را آتش‌زد، و**بنقل‌ازکامل** این‌خانه کاخ یکی‌از پهلوانان باستانی‌بوده، وبه‌سنبل سعدی رسیده، وگردش خنـدقی بوده است. (از پاورقی ۸۹۴۰۷) .

آن‌پناهنده فریادمیزد به‌عشیره‌حباق[1] وحمان‌عشیره تمیم تا بفریادش رسند
بااینکه سرش‌را آتش‌زده وشعله‌ورشده بود

وبروایت **محمد بن قیس** از ظبیان‌بن عماره[2] که‌گفت: زیاد مراخواند وبهمراه من به‌علی علیه‌السلام نوشت:

اما بعد راستش جاریةبن قدامه، بنده شایسته خدا، ازنزد شماآمد ببصره، وجنگید بادارودسته ابن حضرمی، بهمراه کسانیکه او را یاری‌کردند ازعشیره ازد، وآنها راشکست‌داد و پراکنده ساخت، و ناچارکرد، که در یکی‌ازخانه‌های‌بصره با شمار بسیاری ازیارانش پناه گرفتند، و بیرون نیامدند تا خدا میان آن دو حکم کرد.

ابن‌حضرمی‌ویارانش‌کشته شدند، برخی به‌آتش سوختند وبرخی زیردیوار

۱ــ **بنقل‌از قاموس**: حباق باحاء بی‌نقطه وباء یك نقطه، بروزن‌کتاب یا غراب، خانه واریست ازعشیره تمیم، **و درتاج العروس**، که شرح قاموس‌است، گفته ابن‌درید همان وزن یکم‌را ضبط‌کرده، وآنرا لقب دانسته (وشعر ابوعرندس‌را شاهد آورده).

وبنقل‌از ابن‌درید، در اشتقاق آنجاکه مردان بنی‌سعدبن زید مناةبن تمیم را شمرده (ص ۲۵۲) گوید: وامار بیعة بن کعب بن‌سعد، حباق‌لقب دارند باحاء کسره‌دار تاآنکه شعرسوم ابوالعرندس‌را گواه آورده، وافزوده‌که مقصود ازفریادکن ابن‌حضرمی است‌که درمیان تمیم سوخته شد.

وبنقل‌ازکتاب‌ابن‌اثیر حمانی باحاءکسره دار، و نون‌آخر منسوب به حمان است،که قبیله‌ای از تمیم باشند، که نام سرقبیله آنان حمان‌بن عبدالعزی از تمیم بوده، و درکوفه منزل گرفتند تاآخر (ازپاورقی ص ۴۰۶ و ۴۱۰ ترجمه شد).

۲ــ بنقل‌ازطبقات ابن‌سعد، دربیان طبقه‌یکم، راویان‌کوفه، علی‌علیه‌السلام درج ۶ص ۱۶۰ چاپ اروپا است‌که:

ظبیان بن‌عماره، از علی علیه‌السلام، روایت‌کرده (و باذکرسندی ازاوآورده‌که)مردمی ازعشیره عکل مرد وزنی رانزد علی‌علیه‌السلام‌آوردند، که‌آنها رازیر یك لحاف دستگیر کرده بودند، وشراب وگل هم درکنارآنها یافته بودند، آنحضرت فرمود: دوپلیدند ودوپلیدپرور، گویدآنها را بکمترازحد تازیانه زد (ازپاورقی ص ۴۱۱)

ماندند، که بروی آنها افتاد ، وبرخی زیرآوار خانه‌ایکه برسرشان ویران شد ، و برخی با شمشیر کشته شدند، وگروهی ازآنان زنده ماندند که بازگشتند و تـوبه کردند، وازآنها درگذشت ، دور باشند آنانکه نافرمـان و گمراه شدند ، درود بر امیرالمؤمنین ، ورحمت خدا وبرکاتش .

و چون نامه‌زیاد به‌علی علیه‌السلام رسیدآنحضرتش برای مردم خوانـد ، و خود ویارانش ازآن شادشدند وآنحضرت جاریه ، وعشیره ازد راستود و ازبصره نکوهش کرد وفرمود : نخست آبادیست که ویران شود ، یا غرق گردد ویا سوخته شود ، تا مسجد آن بمانند سینه گاه کشتی نمودار باشد ، آنگاه به‌ظبیان فرمود:تو درکجای بصره منزل داری وگفت : در فلان‌جا ، فرمود : برتو بادکه در حومه‌آن منزل کنی ، برتو بادکه درحومه‌آن منزل کنی .

گفته علی علیه‌السلام درباره کوفه

گفت: بما خبر داد هارون‌بن خارجه که جعفربن محمد علیهماالسلام فرمود: میان خانه توتا مسجدکوفه چه اندازه است؟ ومن به‌آنحضرت گزارش دادم.فرمود هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل و بندهٔ صالحی نمانده جزکه درآن نمازخوانده و راستش که رسولخدا(ص) درشب معراجش بدان گذرانده شد واجازه خواست ودر آن، دو رکعت نمازخواند ، ونماز واجب در آن برابر هزار نماز است ، و نافله برابر پانصد نماز و نشستن درآن، بی‌خواندن قـرآن عبادتست ، و بسوی آن بروگرچه خود را بزمین بکشی.

از حبه‌عرنی[1] ومیثم‌تمار است ،که مردی نزد علی‌علیه‌السلام آمـد و گفت :

۱ـ بنقل‌ازتقریب‌التهذیب، حبه به‌فتح حرف‌اول وباء یك نقطه باتشدید پسرجوین،با جیم ومصغرعرنی بضم‌عین بی‌نقطه وفتح‌راءکه بعدش‌نون‌است، ابوقدامه‌کوفی، راست‌گواست وغلطهادارد.

درخلاصه‌خزرجی اورا ثقه وصف کرده، وبقول‌ابن‌سعد درسال ۷۶هجری‌درگذشته.

←

ای امیرمؤمنان من توشه‌ای فراهم کردم و پاکشی خریدم ، وکارهایم را انجام دادم تا بکوچم برای زیارت بیت‌المقدس .

باو فرمود: توشه خودرا بخور، وپاکشت‌را بفروش وبهمین مسجد که‌مسجد کوفه است بچسب که یکی از چهار مسجد باشد[1] دو رکعت در آن برابر است با ده تا از دیگر مسجدها (یعنی مساجد بزرگ مبارك) و از هرسویش بیائی تا ۱۲ میل آن متبرك است، واز بنیاد آن ، هزار ذراع وا افتاده است، وکم بود دارد، و از گوشه آن تنور طوفان نوح جوشید ، ونـزد ستون پنجمش ابـراهیم خلیل نماز خوانده[2].

درآن هزار پیغمبر وهزار وصی پیغمبر، نماز خواندند ، و درآنست عصای موسی[3] و درخت یقطین (پناهگاه یونس) و درآن هلاك شدنـد یغوث ویعوق[4] و

→

میثم تمار اسدی، بنقل ازابن‌حجر درالاصابه، درکوفه منزل داشته و درآن نژادی‌دارد، مؤیدبن‌نعمان رافضی اورا درمناقب‌علی‌ع یادکرده وگفته: بنده زنی ازبنی‌اسد بود، و علـی علیه‌السلام اورا خریدوآزادکرد، و باوفرمود نامت‌چیست؟ پاسخ‌داد، سالم، فرمودرسولخدا ص بمن خبرداده‌که نامت‌که پدرومادرت درعجم بتودادند میثم است‌گفت: خدا ورسولش و امیرالمؤمنین‌راست گفتند بخدا نامم همانست، فرمود: بهمان نامی‌که رسولخدا فرمود برگرد، وسالم راوانه ومیثم نام‌گرفت وابوسالم کنیه اوشد.

(ازپاورقی ص ۷۹۶ تعلیقات)

۱ـ که مسجدالحرام، ومسجد پیغمبر، درمدینه ومسجد اقصی، دربیت‌المقدس، وایـن مسجدکوفه هم چهارم باشد.

۲ـ چون حضرت ابراهیم ازمردم‌کلده بوده که به‌مکان مسجدکوفه نزدیـك است بسا که پیش‌ازکوچیدن او، ازسرزمین بابل، درآنجا نماز میخوانده، واین‌مکان ازمراتـع‌رمه‌های فراوان اوبوده است.

۳ـ **بنقل بیان** مرحوم مجلسی علیه‌الرحمة:

شاید مقصود ازاینکه‌عصای موسی‌درآنست، اینست‌که درزمانهای گذشته، درآن‌مدفون بوده، تا بدست امامان ما علیهم‌السلام رسیده، تا منافات نداشته باشد، با اخباریکه، در کتاب امامت‌گذشت، که عصا با دیگرابزار نبوت نزدامامان برحق میباشند ومیشودکه هنوز هم درآن

←

او است جداکننده حق وناحق ، وازآن کوهی را باهواز بردند[1] .

و در آنست نمازخانه نوح علیه‌السلام ، و روز قیامت از آن با ما ۷۰ هـزار محشور شوند، که نه‌حسابی دارند و نه‌عذابی، درمیانش یکی از بستانهـای بهشت است، درآن سه چشمه میدرخشند[2] که دسته ضغث (ایوب را) رویاندند پلیدی را ببرند ، وموءمنانرا پاکیزه کنند ، یك چشمه از شیر است ، وچشمه‌ای از روغن ، و چشمه‌ای ازآب ، جانب راستش ذکر است وجانب چپش مکر.

و اگر مردم بدانند که چه در آنست بزیارتش آیند گرچه برسردست و پا.

→

مدفون‌باشد، بنظارت ائمه‌علیهم‌السلام، که هروقت بخواهندآنرا دریافت‌کنند، وامـا درخـت یقطین وکدو میشودکه مکان روئیدنش مسجدکوفه باشد، زیرا دربرخی اخبارواردات ،که یونس چون درشکم ماهی‌رفت ازنهرفرات بدرآمد (میگویم مویدآنست،که درکنار فرات ، نزدیك بمسجدکنونی‌کوفه، ساختمانیست‌که بمقام یونس معروف است ، و تاکنون زیارتگاه است (مترجم).

۴ــ نام بتهای قوم نوح است، چنانچه درآیه ۲۴ سوره نوح نامبرده شدند.

۱ــ **و بردن‌کوهی باهواز** درجزاین ندیدم (این ازبیان مجلسی علیه‌الرحمة نقل‌نشده: وگویا توجیهی برای این جمله بنظراو نرسیده، ومیشود این‌کوه درزمان طوفان نوح جابجا شده باشد، زیرا درآن تاریخ دراین سرزمین‌کوهی بوده،که پسرمتمرد نوح، درپاسخ دعوت پدرش، برای سوارشدن برکشتی نجات‌گفت: من‌بکوهی جاکنم وازغرق درامـان بمانم ، و شایدکنایه ازآب رفت‌فرات باشدکه بسمت اهواز روانست.

۲ــ بنقل ازبیان مرحوم مجلسی علیه‌الرحمه این‌چشمه‌ها درزمان حضرت‌قائم‌عج ظاهر میشوند.

ودرجانب چپ آن مکراست ونیرنگ، برای اینکه خانه‌های ستمکاران وفرمانگزاران فاسق وبزهکار درآن بوده، چنانچه شیخ‌صدوق درفقیه‌گفته: مقصود ازآن منازل شیاطین است (وبهرحال این یکی از احادیث متشابهه است واسرار غامضه علوم اهل‌بیت)

داستان چپاول ضحاك بن قیس

وبرخورد او باحجر بن‌عدی وگریختنش ازحجر علیه‌الرحمه

جندب ازدی، ازپدرش آورده که نخست چپاولی که در عـراق شد ، چپاول ضحاك بن قیس بود بر مردم عراق که پس ازحکومت حکمین وپیش از کشته شدن نهروانیها بود ، وآنچنان بود که چون خبر رسید بمعاویه، پس ازحکومت حکمین که علی علیه‌السلام، بارزده وبسوی او روی‌آورده درهراس‌افتاد وبیرون شهردمشق لشگرگاهی زد، ودرهمه نواحی شام جار زدکه علی علیه‌السلام، بسوی شما روانه شده، ویك اعلامیه باین مضمون نوشت وبرهمه مردم خواندند.

اما بعد راستش ، میان خود و علی قراردادی نـوشتیم ، ودرآن چند شرط نهادیم ، ودومرد را میان خودحکم ساختیم، برخودمان‌وبراو بحکم قرآن بی‌تجاوز ازآن ، وعهد وپیمان خدا راگرفتیم برکسیکه پیمان‌را بشکند وحکم را اجرانکند وآن حکمی که من حکمش نمودم ، مرا بخلافت گماشت وحکم او ویـرا از آن بازداشت وکنارگذاشت ، او اکنون برخلاف‌حق رو بشماآورده تا با شما بجنگد وهرکه عهد شکند بزیان خود شکسته ، آماده جنك‌شوید هرچه بهتر، ومهیا سازید برای‌آن ابزار نبرد را ، وبیائید سبك‌بار و سنگین بار، وباکسالت وبانشاط، آماده کند خدا ما وشما را برای‌کارهای شایسته .

و مردم هر ناحیه بگرد او جمع شدند ، و خواستند به‌صفین بروند، وباآنان مشورت کرد وگفت: راستش علی ازکوفه بسوی شما بیرون شده و آخر خبر که از او رسیده اینست که ازلشگرگاه نخیله کوچیده .

حبیب‌بن مسلمه[1] گفت: نظر من اینست که ، برویم بهمان صفین که پـایگاه

۱ـ **بنقل ازتقریب التهذیب :** حبیب ابن‌مسلمة بـن مالك بن وهب‌قرشی فهری، مکی است بشام‌کوچید، واورا حبیب روم لقب دادند، چون بسیار برای جهاددرآن دیاررفت وآمد کرده‌بود، وراستش اینست که این رفت‌وآمد او، درخردسالی بوده (ازپاورقی ص ۴۱۷)

پیشین ما بود زیرا که آن منزل‌مبارکی است ، خدا ما را درآن بهره‌مند کرد، وکین ما را از دشمن ستاند ، عمروبن‌عاص گفت : نظر من اینست که لشگرهـا را پیش بریم تا درقلمرو حکومت آنان درسرزمین جزیره درآئیم که ایـن بـرای لشکرت نیروبخش‌تر و برای دشمنت زبون سازتر است .

معاویه گفت : بخدا من این نظر تورا میدانم که درست است ولی مردم‌توان آن را ندارند، عمرو گفت: آنجا سرزمین والا وهمواریست ، معاویه گفت بخدا توان مردم همانست که بپایگاه پیشین خود که صفین است برسند، و تا دوسه روز، درنك كردند و بشور پرداختند ، تا جاسوسان آنها آمدند ، وگزارش دادنـد که یاران علی ، با او اختلاف پیدا کردند و گروهی که امر حکومت حکمین را منکر شدند ، از او کناره گرفتند و علی از سوی شما بجانب آنها روآورد . مـردم شام از برگشتن آنحضـرت از آنها بسیار شاد شدند و هم از اختلافی کـه میان آنها افتاده بـود و پیوسته معاویه در جایگاه خود لشگرگاه ساخته بود ، و منتظر بود که از علی و یارانش چه خبر میرسد ، آیا علی‌علیه‌السلام ، مـردم را بسوی شام میکشد یا نه .

معاویه از جای خود بیرون نشده بود که خبر رسید علی‌آن گروه شورشیان را کشته وازآن پس خواسته بسوی شام آید ولی‌مردم کوفه ازاو مهلت خواستند وکار او را پس انداختند ، واز این‌گزارش خود او ومردمـی که با او بـودند شاد شدند .

بروایت عبدالرحمن‌بن مسعده فزاری[1] است که نامه‌ای از عمارة‌بـن عقبة‌بن

---

[1]ــ عبدالرحمن درآنجاها که شاید نامی ندارد، و ما نیافتیم وباحتمال قـوی بـاید عبدالله باشد که در**الاصابه** وبنقل ازطبری ازفرماندهان نامی قشون معاویه، وخاصان اوبوده، و درروایتی ازعوانه‌آمده که خدیج‌خواجه‌سرای معاویه بمن بازگفت: معاویه مراخواست و گفت عبدالله‌بن‌مسعده فزاری‌را، نزدمن دعوت‌کن، واورا دعوت کردم، سخت سیاه‌چرده‌بود، معاویه باوگفت این‌کنیزرومی‌را بستان، تا فرزندان سپیدرو داشته باشی (ازپاورقی‌ص۴۱۸)

ابی‌معیط ازکوفه بما رسید، ما هنوز درلشگرگاه بهمراه معاویه‌بودیم، ومیترسیدیم که‌علی کار شورشیان را بپردازد و بما بتازد وما می گفتیم، اگر بسوی‌ما روی‌آورد بهترجای ، برای روبروئی با او همان‌جا است که درسال گذشته‌بااودرآنجابرخورد کردیم ، ودرنامه عماره نوشته بود:

اما بعد راستش که سران یاران علی وعابدان آنان بوی شوریـدند ، و علی برسرآنها تاخت ، وآنها راکشت ولشکراو ومردم شهر وکشورش براو تباه شدند و دشمنی میان آنها افتاد وبسختی ازهم جدا شدند ، من‌خوش داشتم بتواعلام کنم تا خدا را سپاس گوئی والسلام .

گوید: معاویه‌آن نامه را برای من وبرادرش و ابی‌اعورسلمی خوانـد ، و سپس ببرادرش عتبه وبولیدبن‌عقبه نگاه کردوبولید گفت : که بـرادرت پسندیده تا جاسوس ما باشد، گوید ولید خندید وگفت: دراین هم بازسودی است.

و بمن خبر رسیده که ولیدبن عقبه ببرادرش عمارةبن عقبةبن‌ابـی‌معیط این شعر را گفت و او را برضد علی‌علیه‌السلام و بخونخواهی برای عثمان وادارکرد.

اگر گمانم دربـاره پسر مادرم درست باشد

کـه عماره است او خـــونخـواه نباشد [1]

شب میگذراند و خونهای پسرعفان برسراو

سایه انداختند در میانه خورنـق تـا قصر [2]

۱ــ بنقل ازابن‌ابی‌الحدید، فضل بن‌عباس،درقطعه شعری باوپاسخ‌داده و گفته:

توخونیراخواهی که ازآن بیگانه‌ای تو پسرذکوانی که بنده‌ای بوده ازصفوریه تورا باخون عثمان چه‌کارالخ

۲ــ **بنقل ازیاقوت حموی** خورنق، بفتح حرف‌یکم‌ودوم، وراء ساکنه ونون بافتحه و قاف‌آخر، بگفته خلیل‌ازخرنق باز گرفته شده،که روباه خرداست. واصمعی‌آنـرا نپسندیده و معرب‌خورنگاه دانسته‌که جای خوردونوش است، وعرب‌آنرا براین وزن معرب‌کرده وبوزن سفرجل درآورده، وآنرا نام دوجا دانسته‌اند، وگفته‌اند مقصودعرب ازاین‌کلمه جای‌سومـی است،که درکوفه بودهو بگفته اهل تاریخ‌کاخی‌بوده، درپشت‌حیره وقصر، بقول معجم‌البلدان ساختمان‌محکمی‌بوده، دربیرون‌کوفه، نزدیك سدیروکوفه درمیان خورنق‌وآن‌قصر بوده‌است.

راه میروی آسوده خـاطـر و گسسته نیرو

گویا توخبر نداری از کشته شدن ابوعمرو[1]

گوید: در اینوقت معاویه ضحاك‌ابن قیس فهری را خواست، و باو گفت؛ برو تا بناحیه کوفه گذر کنی وهرچه میتوانی از آن سرزمین بلند کنی ، هـر کدام از بادیه نشینان عرب را دیدی که در فرمان علی باشند، آنها را چپاول کـن ، واگـر بپاسگاه وسوارانی از اوبرخوردی برآنها بتاز وغارت کن، چون درشهری بامداد کردی ، درآنجا نمان وشب را درشهر دیگر باش ، و دربرابر سوارانیکه خبردار شدی بسوی تو فرستاده شدند، مایست تا بتو برخورند ، و با آنها بجنگی، او را باسه تا چهار هزار زبده سوار اسب تاز روانه کرد .

ضحاك پیش‌آمد، واموال را بچپاول میگرفت، وبهر که ازعربهای بادیه گذر میکرد اورا میکشت ، تابه ثعلبیه رسید (که دهی بوده منزلگاه کاروانهـای حج) و سوارانش‌کاروان حاجیانرا چپاول کردند، وهرچه ازکالاداشتند ربودند، وپیش‌آمد، تابه‌عمروبن‌عمیس‌بن مسعود[2] ذهلی‌رسید، که برادرزاده عبدالله‌بن‌مسعود، ازصحابه نامور رسولخدا ص بود، واو را درمیان راه حج درقطقطانه[3] کشت وچندین کس

۱ــ ابوعمرومشهورترین‌کنیه‌های ، عثمان بن‌عفان‌است (خلاصه ترجمه‌ازتعلیقه‌ه۵)

۲ــ **بنقل‌از تنقیح‌المقال** عمروبن‌عمیس‌بن‌مسعود ذهلی، برادرزاده ، عبدالله بن مسعود است. ضحاك ازطرف‌معاویه، در راه حاج مکه اوراکشت، وبهمراه او چندتن از یارانش را هم‌کشت، وامیرمؤمنان، علیه‌السلام، بمنبربالا رفت وفرمود: ای‌اهل‌کوفه ، بیرون شوید بسوی بنده صالح‌خدا، عمروبن عمیس، وبسوی لشکرهای خود. چنین‌آمده، درکتاب بحار ازکتاب الغارات ومن‌گویم اورا ثقه شماریم، زیرا آنحضرت اورا صالح وصف‌کرد.

۳ــ **بنقل‌ازیاقوت‌درمعجم‌البلدان** ، قطقطانه باضمه وسکون‌طاء، وقاف ضمه‌دار دیگرو طاءدیگرکه پس ازآن الف‌ونون وهاء است، و ازهری‌آنرا بفتح روایت‌کرده ، مکانی است نزدیك‌کوفه، ازجانب دشت‌طف، که میان‌آن و رهمیه ازجانب مغرب بیست واند میل (هـرسه میل یك فرسخ‌است) چون ازقادسیه بسمت شام بروی الخ).

(ازپاورقی ص ۴۲۲ ترجمه شد)

ازیاران اورا هم کشت.

ابوروق[1] گوید: پدرم بمن‌باز گفت، که شنیدم ازعلی علیه‌السلام، که بیرون آمد نزد مردم کوفه وبالای منبر میفرمود: ای‌اهل‌کوفه بیرون شوید ، بسوی بنده صالح عمروبن عمیس و بسوی لشکرهای خودتان‌که برخی ازآنها کشته شدند ، بیرون شوید وبادشمن خود بجنگید ، و ازحریم خود دفاع‌کنید اگرکاری میکنید؟

گوید : بسستی پاسخ او را دادند ، و در آنها ناتوانی و وارفتگی دید و فرمود :

بخدا دوست داشتم، که دربرابر صدکس از شماها، یك مرد ازآن شامیان داشتم ، وای برشما ، بهمراه خود من بیرون بیائید ، وانگه از گرد من بگریزید ، اگر پشیمان شدید .

بخدا که من‌ازملاقات‌پروردگارم ناراضی‌نیستم، براین‌نیت وبینائی که‌دارم و درآنست‌برای‌من‌آسایشی‌بزرگ‌و گشایشی ازراز گوئی‌ودوروئی شماهاوازرنجی که ازشمامی کشم‌وازمداراکردن با شمابمانند مدارا باشتران‌جوان تازه بارکش که‌زیر کوهانشان‌زخم‌شده وبادکرده وناسازگاری میکنند ومانند مدارا باجامه‌های‌کهنه و پوسیده و ازهم‌دررفته که هرسوی‌آنان‌دوخته‌شود ازسوی دیگربدرند وپاره شوند برتن صاحبشان. آنگاه از منبر فرو شد وبیرون رفت ازکوفه تا بـه غریین رسید وسپس حجربن عدی‌کندی[2] را خـواست ، از میان اسب سوارانش ، و پـرچمی

---

۱ ــ **بنقل‌ازتقریب‌التهذیب** درباب کنی: ابوروق همدانی نامش عطیة‌بن حارث‌است‌و دربیان نام اوگفته: عطیة‌بن حارث ابوروق‌است بفتح‌راء وسکون واوکه بدنبالش قاف است همدانی وکوفی است وصاحب تفسیر، راستگو است و ازخواص است .

۲ ــ **بنقل‌ابن‌سعد در طبقات** او دردرجه یکم کوفیانست که ازعلی علیه‌السلام روایت کردند ، ونژاد او را بهمرتع‌بن‌کندی ، پیوسته و گفته : او حجرالخیر لقب دارد و پـدرش عدی ادبرکه ازپشت سر یك گریخته از نبرد باو نیزه فروکرده ، حجر در جاهلیت و اسلام هردو زیسته و بگفتهٔ یك راوی دانشمند ، بهمراه برادرش‌هانی‌بن عدی ، در هیئت نمایندگی

←

برای او بست، برفرماندهی چهارهزار کس ، وسپس اورا روانه کرد واو بیرون‌شد و رفت تا به‌سماوه گذرکرد درآنجا با عشیره امرءالقیس‌بن عـدی شاخه‌ای از تیره کلب برخوردکه اصهار و خویشان سبیی‌حسین‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام‌بودند[1] و رهنمای او شدند، در راهها و برای آبها وپیوسته شتابان ، بدنبال ضحاك رفت، تا در ناحیه تدمر[2] باورسید، ودر برابر اوصف‌کشید ، وساعتی جگیدند و۱۹ تن‌از یاران ضحاك کشته شدند، ودوتن ازیاران حجر، بنام عبدالرحمن و عبدالله‌غامدی ، از دست رفتند وشب آنها را ازهم جداکرد ، وضحاك شبانه گریخت وبدر رفت و چون بامداد کردند از او و یارانش اثری نجستند .

ضحاك از آن پس‌شعارخود کرده بود که:

منم ضحاك بن‌قیس، منم ابوانیس، منم‌کشنده عمربن عمیس

بروایت مسعربن‌کدام[3] که علـی علیه‌السلام میفرمود : دوست داشتم بجای

→

عشیره خود نزد پیغمبرص شرفیاب شده، ودر جنك قادسیه شرکت‌کرده ، و مرج عذری را در شام بفرماندهی ۲۵۰۰ مجاهد فتح‌کرده ، و ازیاران علی‌بن‌ابیطالب بود، و در جبهه جمل و صفین اورا یاری کرد .

۱ ــ اصهار ، جمع صهر است ، و خویشان از طرف زوجه را گویند ، چون پدر زن و برادر زن ونزدیکان دیگراو ، وبقولی خویشان نزدیك شوهر هم اصهارزن اوشمرده شوند.

۲ ــ **در معجم‌البلدان** تدمر (بروزن‌کلهر) شهری بوده باستانی و پرنام ، دربادیه‌شام که تا حلب پنج روز راه فاصله داشته .

۳ــ **بنقل‌از تقریب التهذیب :** مسعر (بروزن مسکر) باعین‌بی نقطه پسرکـدام بکاف کسرده‌دار ودال بی‌تشدید پسرظهیرهلالی ابوسلمه‌کوفی‌است ثقه‌ثبت است‌وفاضل ازطبقه‌هفتم که درسال ۱۶۳ ویا۵ درگذشته ودربرخی اسنادکافی هم‌آمده .

من‌گویم: روایت اوازعلی علیه‌السلام بحذف‌سند است زیرا طبقه‌او از زمان‌آنحضرت دورند الخ .

همه اهل کوفه یاهمه یارانم هزارتن ازمردان بنی‌فراس داشتم[1].

نامه عقیل بن ابیطالب به‌آنحضرت و پاسخ آن

بروایت زیدبن‌وهب: چـون به‌عقیل بن ابیطالب (رض) خبررسید کـه مردم کوفه دست ازیاری امیـرالمؤمنین علیه‌السلام کشیدند ونافرمان اوشدند این‌نامه را بآنحضرت نوشت:

بنام خداوندبخشاینده مهربان، بسوی بنده‌خداعلی امیرمؤمنان‌ازطرف عقیل‌بن ابیطالب درود برتو، راستش من‌خدا را درپیشگاه تو بیگانگی سپاس میگذارم.

امابعد راستش که خدا نگهدارتو است ازهربدی، وپنـاه دهنـده تواست از هرناگوار وناپسند ودرهرحال، من‌برای انجام عمره‌بمکه رفتم و عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح (والی عثمان برمصرکـه رانـده شد) را بادرحدود چهـل‌تن از زاده‌های طلقاء (ابـوسفیان و یاران اوکه در فتح مکه اسیرشدند وپیغمبر آنهـارا آزادکرد) دیدم بدنبال او[2]، وازچهره آنهـا ناسازی ودشمنی آنهـارا دریافتم وبه‌آنهـا گفتم:

۱ـ **بنقل‌از مجلسی (ره)** : درجلدهشتم بحار باب فتن‌جاریه ص۶۸۴ از**بشارةالمصطفی** آورده که فرمود: دوست‌داشتم که دربرابر هرده‌تن ازشما مردی ازبنی‌فراس بن‌غنم داشته باشم مانند معامله اشرفی طلا بادرهم نقره».

بنقل‌ازابن‌ابی‌الحدید درشرح این‌عبارت: بنوفراس‌تیره ازکنانه‌اندکه دردلیری‌ناموروند یکی‌ازآنها علقمة‌بن فراس‌است‌کـه اورا جذل‌الطعان‌گفته‌اند ودیگری ربیعة‌بن‌مکدم نبیره او که دلیری است‌نامور وحمایت‌کن‌کاروان بانوان درزندگی وپس‌ازمردن وجزاوکسی پس‌از مردن حمایت‌کن نبوده.

چون پهلوانان بنی‌سلیم باوکه قافله سالارجمعی بانوان‌قبیله خودبود یورش بردند واو بانیزه خود آنها را زودعقب‌نشاند ونبیشة‌بن‌حبیب تیری‌بدل اوزد واونیزه خودرا بزمین‌کوبید و برآن‌تکیه زد ومرد وازبالای زین اسبش‌تکان نخورد وخم‌نشد وبکاروان اشاره دادکه‌بروند ودشمن‌گمان بردکه زنده است وبهمین‌وضع گذشت تاکاروان به‌پناه قبیله خودرسید الخ.

۲ـ ازپاسخ امیرالمؤمنین‌که بدنبال نامه خواهدآمد دانسته میشودکه عبارت (می‌آمدند ازقدید دراینجا ازنسخه‌ها افتاده‌است (ازپاورقی ۲۲۹ ترجمه شد).

بکجا میروید ای پسران مردم نکوهیده وننگین، میخواهید بمعاویه پیوست‌شوید و او را کمك دهید برای اینکه بخـدا دشمنی دیرین وانکارناپذیر دارید که میخواهید باآن نورخدا را خاموش کنید وکار اورا دگرگون سازید وبراندازید.

وآن مردم بمن‌سخنانی شنواندند (یعنی‌بدگوئیهـا کردند) ومنهم سخنانی به‌آنهـا شنواندم (و بدگوئی‌آنهـارا پاسخ دادم) وچون بمکه رسیدم ازمردم مکه شنیدم که ضحاك بن‌قیس غـارت برده بمردم حیـره واز اموال‌آنها هرچه خواسته بارزده وبرده وسپس‌صحیح وسالم باز گشته. تف برزندگی در روزگاری‌که دلیـر وگستاخ کرده برتو ضحاك را، ضحاك چیست وکیست؟ کمائی دربیابان لخت (که لگدکوب شتران میشود مثلی‌است برای مردزبون وپست) .

چون این‌خبر بمن‌رسید در دلم افتادکه شیعه ویارانت تورا وانهادند دیاری نمیدهند، ای زاده مادرم تو بمن بنویس اگرخواهـان مـرگی من‌برادر زاده‌هـا و فرزندان پدرت را باخودنزد توآورم، وتاتوزنده‌ای باتوزنده باشیم وچون بمیری باتوجان سپاریم.

بخدا سوگند دوست ندارم پس‌ازتو دردنیـا باندازه فاصله میـان دو دوش شیرشتری زنـده باشم، وسوگنـد بخدای اعزاجل‌که زندگی پس‌ازتو دراینجهان ناگوار وناهموار وناسازگار است. والسلام‌علیك ورحمةالله وبرکاته.

وعلی علیه‌السلام درپاسخ‌آن نوشت :

بنام خداوند بخشاینده مهربان، ازطرف‌بنده خدا علـی امیرالمؤمنین بسوی عقیل‌پسر ابیطالب درود برتو راستش من‌خدای یگانه‌را دربرتو سپاسگزارم.

امابعد خـدا ما را وشمارا واپاید چون‌کسیکه درنهانی از او میترسدکـه او ستوده وبزرگوار است، البته نامه‌ات بوسیله عبدالرحمن‌بن عبیدازدی بمن رسید، درآن یادآورشدی‌که عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح را که ازقدید[1] می‌آمد با درحدود

۱ــ **بنقل‌از مراصدالاطلاع** قدید بصیغه تصغیر نام جائی‌است نزدیك مکه.

چهل‌جوان ازپسران طلقاء برخورد کردی که بسوی مغرب رهسپار بودند.

راستش پسر ابی‌سرح از دیرزمانی باخدا ورسولش وقرآنش نیرنگ‌باخته، وسنگ در راه خدا انداخته وآنرا بسته وبکژی کشانده، پسر ابن ابی‌سرح را وانه، وهمه قبیله قریش را وانه وازآنها بگذر، و رهاشان‌کن باتاخت و تازشان در گمراهی ومیدان داریشان درجدائی ازحق، وآگاه باش‌که همه عرب امروزه گرد آمدند برای نبرد بابرادرت چون همدستی آنهابرای نبرد باپیغمبرص پیش‌از امروز ویکباره حق اورا نادیده گرفتند، وفضل اورا منکرشدند، وبدشمنی بااو پیش‌تاختند ونرد نبرد با اورا باختند وهرچه توانستند بزیان اوکوشیدند، وقشون احزاب را برسر او کشیدند.

بارخداوندا سزا بده قریش را برای من بهرسزائی که سزدکه پیوند خویشاوندی مرا بریدند، وبرمن همدستی گزیدند، ومرا ازمقام شایسته خودم کنار زدند، وسلطنت‌زاده مادرم[1] را ازمن‌ربودند، وآنرا بکسی سپردند‌که مانند من‌نیست درنزدیکی به‌پیغمبر وسابقه دراسلام، مگرکسی دعوی‌کند آنچه را من‌نمیدانم، و بگمانم خدا هم نمی‌داند (چون واقعیت ندارد وخدا بچیزبی‌واقعیت دانا نباشد) و سپاس خدا را سزا است درهرحال.

واما آنچه‌را یادآورشدی ازچپاول‌ضحاك‌برمردم حیره اوکمتر وزبونتر است ازاینکه خیال‌آن‌کند یابدان نزدیك شود ولی بایك گروه اسب سواران زبده پیش آمده تابه‌سرزمین سماوه تابواقصه[2] گذرکرده وبه‌شراف وقطقطانه وحومه‌های آن

۱ـ مقصود ازاو پیغمبراست وغصب خلافت‌وآنحضرت درجده‌پدری‌خودفاطمه‌بنت‌عمرو مخزومیه با پیغمبرص ازیك‌بطن است‌ونام‌پدررا نبردبرای‌آنکه اعمام‌دیگرداشت ازعبدالمطلب و بقولی مقصود فاطمه‌بنت اسد است‌که ازنظرپرورش مادرپیغمبر ص هم‌بوده.

۲ـ واقصه بکسرقاف وصاد بی‌نقطه منزلی است در راه مکه وبقولی گردنه بنی‌شهاب طبیء است‌که آنرا واقصه حرون خوانند ودومنزل‌جلو زباله است وشراف بفتح شین وراء بی‌تشدید مبنی‌برکسرمیان واقصه وفرعاء است‌که درآن سه چاه بزرگ وچاههای‌کوچك خوشمزه ایست (ترجمه خلاصه ازپاورقی ص ۴۳۲و۴۴۳ کتاب).

ناحیه ومن‌قشونی انبوه ازمسلمانان بسوی اوگسیل کردم.

چون خبرش بدو رسید پابگریز نهاد و در میانه راه‌کـه بسیار دورشده بود هنگامیکه خورشید برای غروب سرازیرشده بود، بانبردی اندك‌که‌گویا هیچ نبود بااو درآویختند، ودربرابرتیغ تیزپایداری نکردوپشت بگریز دادو۱۹تن ازیارانش کشته شدند وزخم خورده وآسیب دیـده برگشت پس‌ازآنکه گلوگیرشده بود، و جزنیمه نفسی برایش نمانده بود وبارنج وسختی نجات یافت.

واما اینکه پیشنهادکردی‌که بافرزندان وبرادرانت نزدمن بیائید مـرا بـدان نیازی نیست، برسرجای خودباش رهیافته وپسندیده، بخداکه دوست ندارم شماها بامن نابود شوید اگـرمن نابود شدم، ومپندار پسرمادر خودرا وگرچه مردمش از دست وانهند ترسنده وزاری‌کننده باشد وپذیرای ستم وسست گردد، ونه مهارخود را بجلوداری سپارد، ونه‌پشت خم‌کندکه کسی براو سوارشود. راستش من‌چنانم که شاعر بنی‌سلیم گفته .

اگر پرسی‌که چونم راستش‌من — شکیبـا برگـزنـد روز گارم
نخواهـم تاببینی درمن انـدوه — ودشمن‌شاد وغمگین دوستدارم

چندداستان ازضحاك بن‌قیس درکوفه

بروایتی ازمحمدبن مخنف: روزگاری‌گذشت وآنگاه من‌ازضحاك بن‌قیس که برمنبرکوفه برای‌ما سخنرانی میکرد شنیدم میگفت:

منم پسرقیس، منم ابوانیس، منم کشده عمروبن عمیس، گوید: آنچه ویـرا براین سخنرانی واداشت این‌بودکه باوگزارش دادند، مردانی از اهل‌کوفه دشنام برعثمان وبیزاری ازاورا فاش‌وآشکار میکنند.

راوی گوید: شنیدم‌که میگفت: بمن خبررسیده‌که مردان گمراهی از شماها پیشوایان هدایت را دشنام میدهند، وگذشتگان نیك‌ما را بدگویند، آگاه باشیدکه سوگند بدانکه همانند وشریك‌ندارد اگربازنایستید ازآنچه خبرش‌را ازشماها بمن

رساندند من‌شمشیر زیادرا درمیان شما بکارمینهم، وسپس‌نیابید مـرا سست اراده و نه کند شمشیر.

آگاه باشید منم همان هم‌آوردشما که چپاول‌کردم بلاد شمارا، ونخست‌کس بودم که دردوران مسلمانی‌بدان لشکرکشیدم وازثعلبیه تاکناره فرات‌را درنوردیدم، کیفر می‌دادم هرکـه را میخواستم و گذشت میکردم ازهرکـه میخواستم، من‌پرده نشینانرا بهراس افکندم، وهرزنی میخواست‌کودك گـریان خودرا خاموش‌کند او را جزبابردن‌نام من‌نمی‌ترسانید و خاموشش‌نمیکرد، ازخدا بترسید ای مردم عراق وبدانیدکه من‌ضحاك پسرقیسم.

پس‌ازآن عبدالرحمن‌بن‌عبید ازجابرخاست وگفت: امیرراست‌گفت وخوب گفت، وبخدا کـه چه خوب‌آنچه یادآورشدی می‌دانیم، مـا در غرب تدمر بتـو برخوردیم وتورا دلیر وپایدار وتجربه‌آموخته دریافتیم. وانگه نشست وگفت: آیا برما بخود میبالد درباره‌آنچه درنخست آمدنش ببلاد ما کرده است، بخدا من‌باو یادآورشدم ناگوارترجای‌آن شعرش‌را بروی .

ضحاك اندکی خاموش‌شد، مانند اینکه رسواشده‌وشرمگین‌شد، سپس گفت: آری‌آنروز آخرین‌بار بود، بازبانی سنگین این‌جمله را گفت وازمنبر بزیرآمد.

راوی گوید: من بعبدالرحمن‌بن عبید گفتم یا باو گفتند، البته‌که دلیری‌کردی چونکه باو یادآورشدی آنروز را وخبرش دادی‌که توهم بهمراه قشونی بودی که باو برخوردند، درپاسخ گفت: (بگوبما نمیرسد جزآنچه خدا برای مـا نوشته ـ سوره‌التوبه) .

داستان دیگر بسند محمدبن مخنف ازپدرش ازعمویش گوید :

چون ضحاك بکوفه‌آمد بعبدالرحمن‌بن مخنف گفت: درغـرب تدمـر مردی ازشماهارا دیدم‌کـه مانند اورا ندیدم درمیان همه مردم، بماهـا یورش برد وکوتاه نیامد تاگردانیرا که من میان آنـان بودم برهم‌زد، وچون خواست برگردد وپشت بما کرد، نیزه برسرش کوبیدم وبزمین افتاد وسپس ازجا بلندشد وزیانی باونرسیده

بود ورفت.

درنگی نکرد برما یورش آورد درهمان گردانیکه من‌خودم در آن بودم و مردی را بخاك هلاك انداخت وانگاه رفت که بر گردد، ومن باو تاختم و باشمشیر برسرش زدم، و پنداشتم که شمشیرم دراستخوان سرش‌نشست، گوید اوهم بمن ضربتی زد وشمشیرش بکارننشست وسپس‌رفت، و گمان بردم که هر گزبرنمیگردد.

بخدا که بهراسم نیانداخت جز اینکه دیدم دستمالی بسرش بسته وباز هم بسوی ماميآيد باو گفتم: مادرت بعزایت نشیند، آن دوضربت نخست تورا باز نداشت از یورش برما؟ گفت مارا بازنداشتند چون برای خدا و درراه اوکارمیکنیم گفت: وانگه بما یورش آورد وبمن نیزه زد ومن باونیزه زدم، ویارانش بما یورش آوردند وما از هم جدا گردیدیم وشب میان ما پرده کشید.

عبدالرحمن‌بن مخنف باو گفت: آن روزی بود که این مرد درآن حاضربود مقصودش ربیعة‌بن ناجذ[1] بود که پهلوان عشیره باشد و گمان ندارم که آن مرددلاور را نشناسد، ضحاك باو گفت: اورا میشناسی؟ گفت: آری، گفت: کیست؟ پاسخ داد من خودم، گفت جای‌ضربتی که برسرت خورد بمن نشان بده و باونشان داد و بناگاه ضربتی بود که بسختی دراستخوان نشسته بود.

ضحاك گفت امروزه درباره ما چه نظری داری؟ آیا نظرهمانروز را داری؟ پاسخ داد نظرمن امروز نظرعموم است ضحاك گفت: امروزه برشما باکی نیست، درامانید تا اظهارمخالفت نکنید ولی من درشگفتم که توچگونه ازدست زیاد (والی سابق کوفه) جان سالم بدربردی تورا با دیگران نکشته وبا دیگران بیرون نرانده

۱ــ **بنقل از توضیح الاشتباه ساروی** ربیعه بفتح راء بی‌نقطه پسرناجذبنون وجیم وذال نقطه دارچنانچه در خلاصه گفته، من گویم اورا درآخر قسم یکم از دوستاران علی علیه‌السلام شمرده.

وبنقل از مامقانی درتنقیح المقال ربیعة‌بن ناجد اسدی وازدی است عربی‌وکوفی و از یاران امیرمؤمنان است وبظاهر امامی است ــ تا گوید ــ ناجد بدال بی‌نقطه است خلاصه از پاورقی ۴۳۹

گفت: اما راندن که مرا راند و اما از کشتن خدایم عافیت بخشید

داستان دیگر

پس ضحاك گفت: بخدا درمیان آنراه من سخت تشنه شدم، شتر آبکش ما گم شده بود وما همه تشنه شده بودیم، ومن یکبار دوبارچرتم گرفت و از راه پرت افتادم، وبیدار که شدم جز چندتن اندك از یارانم بامن نبود وهیچکدام آب نداشتند یکی از آنهارا بسوئی روانه کردم تا آب‌یابی کند وهمدمی درمیان نبود وکوره راهی می‌دیدم و از آن پیش رفتم وشنیدم یکی میگفت:

عشق مرا خواند وبشوقم فزود — گاه پذیرا شدمش هرچه زود
خواب مرا برد زچشم وبسا — باز شداندوهی وخوابم ربود
گر که تورا دیدم وعاشق شدم — خانه مجنون بمن نزدیك بود[1]

گفت: آنمرد خواننده شعربمن روآورد وباو گفتم: ای بنده خدا بمن آبی بنوشان، گفت: نه بخدا تابهایش را بمن بدهی، گفتم بهایش چیست؟

گفت: خونبهای تو.

گفتم: توعقیده نداری که برتوبایست است مهمان‌نوازی کنی بهمین که اورا سیراب کنی وخوراك بدهی وگرامی داری؟

گفت: بساکه این‌کاررا بکنیم وبساهم که ازآن دریغ داریم.

۱ــ شعرآخردرمتن عربی این است

فانك قداحببتکم ورایتکم — فانی بدارا عامر لقریب

کلمه دارا درهمه جا با الف‌آخراست جزاینکه مصحح چاپ نوشرح نهج‌ابن‌ابی‌الحدید آنرا بیاء دانسته وبنقل از قاموس‌دارا شهریست میان نصیبین ومـاردین ساخته دارا پسردارای پادشاه ونام قلعه‌ای درطبرستان ونام دشتی در سرزمین بنی عامر(تیره مجنون معروف) وناحیه است دربحرین.

وبنقل از یاقوت درمعجم‌البلدان درضمن بیاناتی درزیرلفظ‌دارا، دارا یك وادی‌است درمنازل بنی‌عامر(از پاورقی ص ۴۴۱)

گوید: گفتم: بنظر من تو هرگز کارخیری نکردی، بمن آب بنوشان.

گفت: نمیتوانم تورا سیراب کنم برایگان.

گفتم: من دربرابر بتو احسان میکنم وجامه‌ای بتو میپوشانم.

گفت: بخدا که دربهای یك‌شربت آب از تو کمتراز صددینار نگیرم

گفتم: وای برتو بمن آب بده.

گفت: وای برتو بهایش را بده.

گوید: گفتم: نه بخدا که این بها با من نیست ولی تو مرا سیراب کن وبا من بیا تا آنرا بتو بدهم.

گفت: نه بخدا، گفتم: تو بمن آب بده وسپس من اسبم را بتو گرو میدهم تا بها را بپردازم.

گفت: بسیارخوب، پس جلو من افتاد ومن بدنبالش رفتم تا برسرچند چادر وشماری از مردم سرازیرشدیم که برسرآبی بودند، واوبمن گفت: برسرجایت باش تا من آب برایت بیاورم، گفتم: نه من بهمراه تو میآیم نزد مردم.

گوید: ازاینکه من مردم را وآبرا دیدم بدش آمد ودوید ودوید تا بچادری وارد شد وآبی برایم پیش آورد وگفت: بنوش.

گفتم: مرا بدان نیازی نیست، وبآن مردم فریاد زدم بمن آبی بنوشانید، و يك پیره مردی بدخترش گفت: باو آب بده، وآن دختربرخاست و گوید من زنی زیباتراز او ندیدم وآب وشیربرایم آورد، وآنمرد گفت: من تورا از تشنگی نجات دادم، وتو میخواهی حق مرا ببری، بخدا دست از تو برندارم تا حقم را از تو بگیرم.

گوید: گفتم: بنشین تا آنرا بتو بپردازم، اونشست ومن هم فرودآمدم، وآن آب وشیررا از دست آن دختر گرفتم ونوشیدم، وآنگه مردمی که سرآن آب بودند گردمن جمع شدند و گفتم: پست‌ترمردم همین مرد است که بامن چنین‌وچنان کرد و این پیره مرد از اوبهتراست وآقاتراز او، آب خواستم وچیزی از من نخواست وبدخترش فرمود تا مرا سیراب کرد، وسپس این مرد مرا مسئول صداشرفی طلا

می‌داند.

اورا دشنام دادند وباوبد گفتند، وزودتراز زود جمعی یارانم بمن رسیدند و مرا سلام بفرماندهی دادند، وآنمرد هراس کرد وبیتاب شد وخواست بـرود، من باو گفتم: بخداکه نباید از اینجا بـروی تا من صدتا را بتوبپردازم واسب مـرا در دست داشت ونشست ونمیدانست با اوچه خواهم کرد.

چون یاران بسیارنزد من جمع شدند. فرستادم بنهٔ مراآوردند، وفرمودم تا صدتازیانه بآن‌مرد زدند، وپیره مرد ودخترش را خواستم وفرمودم صد اشرفی طلا بآنها دادند وجامه‌برتن آنهاکردند، وبهمه مردم سر آن‌آب هر کدام جامه‌ای بخشیدم وبآنمرد چیزی ندادم، و مردم‌آن‌آب گفتند: ای امیرسزاوارش همین بود، وتوهم شایسته این‌کارخیری هستی که انجام دادی.

وچون نزد معاویه بر گشتم این داستانرا باوبـازگفتم ودرشگفت شد و گفت البته که درسفرخود به چیز شگفت‌آوری برخوردی.

پیشگوئی علی علیه‌السلام از کشته شدن خودش

بروایت ابی‌حمزه[1] از پدرش که شنیدم علی علیه‌السلام میفرمود: بخدا سو گند که رنگین میشود این از خون این، یعنی ریش مبارك اواز خون سرش.

مازن گفته[2]: دیدم علی علیه‌السلام ریش مبارکش‌را بدست گرفته ومیفرمـود: بخداکه البته‌آنرا از بالا با خون خضاب ورنگین میکند، چه چیز بدبخت‌ترشماها را نگهداشته است (از این‌کار).

بروایت از ثعلبةبن‌یزید حمانی که دریك سخنرانی‌علی‌علیه‌السلام حاضربودم و

۱ـ درنسخه اصل‌کتاب چنین است ولی بساکه ابـا جمره با جیم نقطه‌دار بـاشد (و شواهدی براین احتمال از تقریب التهذیب وتهذیب التهذیب‌آورده)

۲ـ بنقل از جامع الرواة وتنیقح‌المقال از رجال شیخ (ره)آمـده‌که مازن‌بن‌حنظله از اصحاب امیرمؤمنان علیه‌السلام‌بوده (از پاورقی ص۴۴۴)

از آن پس نزد پدرم آمدم و گفتم: از این‌مرد درسخنرانی‌او شنیدم که البته طالب کشته شدن خویش است.

گفت: آن شنیده چه بود؟ گفتم: میفرمود: سوگند بدانکه دانه را شکافته و نفس کش آفریده که البته رنگین شود این از این، یعنی‌ریش اواز سراو، گفت من هم اینرا شنیدم[1].

داستان غارت

نعمان‌بن بشیرانصاری[2] برعین التمر[3] و برمالك‌بن کعب ارحبی

بروایت ازمحمدبن‌یوسف‌بن ثابت[4] نعمان‌بن بشیربهمراه ابوهریره نزد علی علیه‌السلام آمدند پس از ابی مسلم‌بن خولانی (یك زاهد شامی که فرستاده پیشین معاویه بوده) و از آنحضرت خواستند که کشنده‌های عثمانرا نزد معاویه بفرستد تا آنها را بکشد بخونخواهی عثمان تا شاید جنگ خاموش شود ومردم با هم سازش

۱ــ پیشگوئی آنحضرت از اینکه با ضربتی برسرش کشته میشود و هم اینکه قاتل خود را معرفی کرده وبخود اوگوشزدنموده برای اتمام حجت مشهوراست ودفاع نکردن آنحضرت از وقوع جنایت از اسرارعلم امامت است (از مترجم)

۲ــ در تقریب‌التهذیب، نعمان‌بن‌بشیربن سعدبن ثعلبهٔ انصاری خزرجی با والدینش از اصحاب پیغمبرص بودند وسپس درشام منزل گزید وسپس والی کوفه شد ودرسن ۶۵ سالگی درحمص کشته شد

وبنقل‌از تنقیح‌المقال مخالف ودشمن علی علیه‌السلام بوده وبهمراه معاویه دست خود را بخون‌آلوده و از امراء پسرش یزید بوده تاکشته شد.

۳ــ شهری بوده دربادیه غربی فرات که اطرافش ده‌های کوچکی قرارداشته وبیشتر صادراتش‌نی بوده.

۴ــ محمدبن یوسف بنقل از تقریب التهذیب پسر ثابت‌بن قیس است و هفتمین طبقه راویانست وظاهراینست که روایت مؤلف از او مرسله است وواسطه‌ی محذوفی دارد (از پاورقی ص ۴۴۵)

کنند.

همانا مقصود معاویه این‌بود که نعمان وابی هــریره بی‌دریافت پاسخ مساعد از نزد علی‌علیه‌السلام پیش مردم شام بر گردند ومردم معاویه‌را از جنگجوئی‌معذور دارنــد وعلی علیه‌السلام را برحمایت‌کنند گان عثمان سرزنش کنند.

البته معاویه میدانست که علی علیه‌السلام کشند گــان عثمانرا باونخواهد داد، وخواست این دوتن صحابی موجه پیش مــردم شام گواه بــرآن شوند وعــذراورا آشکارسازند واعلام کنند. به‌آنها گفت:

شما هردوعلی را ملاقات کنید، و اورا بخدا سوگند دهید، بحق خدا از او بخواهید که کشنده‌های عثمان را بما بــدهد که آنها را نزد خود جــا داده و ازآنها دفاع کرده، وسپس میان ما و اوجنگی نباشد، واگرسرباززد شما نزد خداگواه بر اوباشید وبیائید نزد مردم واینرا بدانها اعلام کنید.

هردوآمدند وعلی‌علیه‌السلام را دیدار کردند وابوهریره‌گفت: ای ابوالحسن خدا برای تودراسلام فضل وشرفی نهاده، تــوعموزاده محمد رسولخدائــی ص و عموزاده ات معاویه مــا را نزد توفرستاده و از تو چیزی را خواهش کـرده که‌کار جنگ به‌آرامش‌گراید وسازشی درمیانه بیارآید باینکه کشنده‌های عثمانرا که عمو-زاده اواست باوبدهی تــا بخون وی‌آنها را بکشد وآنگه خدا امرتورا با اوفراهم آورد وخدا میان شما سازش دهد واین امت از فتنه وتفرقه سالم مانند.

وآنگه نعمان هم بمانند این‌گونه سخن‌گفت وعلی علیه‌السلام فرمود: سخن را دراینباره وانهید[1] آنحضرت روکرد به نعمان وفرمود:

۱ـ زیرا سخن‌آنها وپیام معاویه برپایه منطق وقانون اسلام نبود برای‌آنکه اگرمقصود معاویه قصاص شرعی بود برای عثمان‌که اولا برای یــك قتل یك قاتل را میکشند نه گروهی را و آن هم در صــورتیکه‌آن قــاتل بتنهائی مــرتکب قتل عمدی شده باشد نه بشرکت بــا دیگران ودرموضوع قتل عثمان شخص معینی درمیان نبود. ←

ای‌نعمــان، اکنون از خــودت بمن باز گو آیا توراهبرتــری از همه عشیره انصاری خود؟ گفت: نه، فرمود همه خویشان انصاری توپیرومن شدند جز اندکی از آنها که ۳ تا ۴کسند آیا تو از آن اندك‌باشی؟

نعمان گفت: اصلحك‌الله، همانا من‌آمدم تا همراه شما بــاشم وملازم خدمت شما، ومعاویه درضمن از من خواست که این پیغام را بشما بــرسانم، وامیدواربودم که مقامی داشته باشم تا با تو همراه باشم وطمع داشتم که خدای تغالی میان شما دوتا سازشی فراهم سازد، و اگرنظرشما جز این باشد من ملازم حضورشما هستم وبا شما میباشم.

واما ابوهریره بشام بر گشت ونزد معاویه‌آمد وباو گزارش‌کاررا داد و اوهم اورا واداشت که بمردم‌گزارش بدهد و اوهم انجام داد.

واما نعمان نزدآنحضرت چند ماهی مــاند وسپس از نــزدآنحضرت بسوی شام گریخت تا چون گذرش بــه عین‌التمر و بمالك بن کعب ارحبی افتاد کــه از طرف علی علیه‌السلام کار گــزاربر آن بود، خــواست اورا زندانی کند، بــاو گفت: برای چه باین جاهاآمدی؟ گفت: همانــا من پیغام‌آوربودم و پیغام سرورخــود را رساندم وسپس بر گشتم.

مالك اورا زندان کرد و گفت: همینجاباش تا من نامه بعلی‌علیه‌السلام‌بنویسم درباره تو، و اورا قسم داد که ننویسد ناگوارش بود که درباره اونامه به‌آنحضرت بنویسد بااینکه به‌آنحضرت گفته بود من از شام‌آمدم تا باتو باشم.

نعمان کسی را نزد قرظةبن‌کعب انصاری فرستاد که دریك نــاحیه از فرمان‌ـ گزاری عین‌التمرخراج‌آنرا برای آنحضرت دریافت میکرد، و اوهم شتابانــه‌آمد

← ثانیا قصاص حق ولی میراث برمقتول است ومعاویه میراث‌برعثمان نبوده واگرمنظوراو قتل شورشیان بوده از نظراخلال بــوضع عمومی، این‌حق ازآن حــاکم وقت است‌که علی علیه‌السلام بود، نه معاویه وعجب است از بیخردی‌مانند ابوهریره ونعمان‌که چنین پیغامی از معاویه برده‌اند اینست‌که علی علیه‌السلام بآنها فرمود حرفش را هم نــزنیدکه رسوائی دارد (از مترجم)

تا به مالك‌بن کعب رسید وبـاو گفت: اینمرد را رها کـن ـ خدا رحمتت کناد ـ در پاسخش گفت: ای قرظه از خدا بترس ودرباره او سخنی مگوزیرا اگراواز عباد و ریاضت‌کشان انصاربود از امیرمومنان نمیگریخت بسوی امیرمنافقان، ولی پیوسته قرظه اورا قسم داد واصرار کرد تا اورا رها کرد.

کعب باو گفت: ای فلانی امروز وامشب وفـردا درامانی سپس افـزود که: بخدا اگراز آن پس تورا دراینجا دریابم گردنت را میزنم و او شتابان بیرون شد وبچیزی نگاه‌نمیکرد ونمیدانست بکجای زمین میرود وخود را برنج میاندازد[1]، و تا سه روز نمیدانست که درکجاها است.

خود نعمان گوید نمیدانستم که کجا هستم تا شنیدم زنیکه گندم آسیا میکـرد این شعررا میخواند:[2]

بهمراه جوزا زدم جـام سیری — وجام‌دگرچونکه‌شعری درخشان
می کهنه ای‌کان حرام از قریشی — حلالش‌شمردندچون‌خون‌عثمان

و از اینجا دانستم که درقلمرویاران معاویه‌ام، وبنا گاه آبگاهی بود از عشیره بنی قیس، ودرآنجا دانستم که بجایگاه امن خود رسیدم.

و ازآنجا سفرش را ادامه داد تا نزد معاویه‌آمد و ازآنچه بود و دیـده بود باو گزارش داد، ازآن پس همیشه خیراندیش معاویه بود و درستیزه بـا علی علیه‌السلام، ودرجستجوی کشندگان عثمان بود تا ضحاك‌بن‌قیس بسرزمین عراق غارت

۱ــ از این‌گریز دانسته شود که دستورمحرمانـه‌ای از معاویه داشته کـه چندی درکنار آنحضرت بماند وجاسوسی کند و از وضع آنحضرت اطلاعاتی بسود معاویه بدست آورد.

ویا اینکه زهدوحق وحساب دستگاه عادلانهٔ آن حضرت با طبع هوسباز و دنیاپرست او ناسازگاربوده وعیش ونوش وبی‌مبالاتی‌دستگاه‌معاویه اورا بسوی‌خود جلب کرده (ازمترجم)

۲ــ متن عربی دوشعر

شربت مـع الجـوزاء كاسا روية — وا خرى مع الشعرى اذا مااستقلت
معتقةكانـت قـريش تصـونـهـا — فـلما استحلوا قتل عثمـان حـلـت

معتقه یعنی شراب کهنه که از طرف پیغمبرقـرشی تحریم شد واین شاعره گفته بـواسطه اینکه کشتن عثمانرا حلال شمردند حلال‌شده.

برد و نزد معاویه بر گشت، ومعاویه دوتا سه ماه پیش از آن میگفت: آیا مردی نیست که اورا با یکدسته اسب‌سوارسبك اسلحه روانه‌کنم تاکناره فراترا (که درقلمرو علی علیه‌السلام است) چپاول کند که خدا بدان مردم عراق را بهراس افکند.

نعمان‌گفت: مرا بفرست، من درنبرد با آنها تصمیم دارم وخواهان آنم، نعمان عثمان خواه بود، گفت: بنام خدا زبده سواران را بخوان و اوآنانرا خواند و دوهزارمردش پذیرا شدند، وباوسفارش کرد از شهرها ومراکز جمعیت کناره کند و تنها برپاسگاهها چپاول زند، وزود هم بر گردد.

نعمان‌بن بشیرپیش تاخت تا نزدیك عین‌التمر رسید که فرمانگزارش مالك بن کعب ارحبی بود که داستان اورابا نعمان یاد کردیم، وبا اودرآن هزارمردپاسدار بودند، ولی با اجازه اوبکوفه رفته بودند، وتنها درحدود صدمرد با اومانده بود ومالك بعلی ع این نامه را نوشت.

امابعد، راستیکه نعمان‌بن بشیر در لشکری انبوه فرودآمده، پس بهرچه نظر داری فرمان بده. خدایت پایدار کند والسلام.

بروایت عبدالرحمن بن مخنف[1] مخنف‌بن‌سلیم کارمند جمع آوری زکات بود برای علی‌علیه‌السلام وازسرزمین‌فرات‌تاسرزمین‌بکربن‌وائل درکارگزاری اوبود، و اومالك‌بن کعب را به عین‌التمرفرستاده بود، وچون نعمان‌بن‌بشیر با هزارسواربه عین‌التمر برای غارت آمد.

مالك از مخنف‌بن سلیم کمك خواست، با مخنف مردم بسیاری بودند ولی پراکنده بودند، عبدالله‌بن مخنف گوید پنجاه مرد را با من بکمك اوفرستاد وآنروز جزآنان برایش فراهم نشد و مرا فرمانده آن پنجاه سوار کرد وما بمالك‌بن کعب رسیدیم که تنها صدکس همراه داشت ونعمان ویارانش براوچیره بودند.

۱ـ بنقل از تقریب‌التهذیب ـ مخنف بکسر حرف اول با نون پسر سلیم بن حارث‌بن عوف ازدی است و در توضیح الاشتباه گفته سلیم باسین ضمه‌داراست واو عربی وکوفی‌است ودرجامع آمده که علی علیه‌السلام اورا والی اصفهان کرده.

ما خودرا بسرآب رساندیم، وچـون مرا دیدند گمان بردند پشت سرمـن لشکری است وعقب نشستند وما بدانها رسیدیم وبا آنها نبرد کردیم، وشب میان‌ما وآنها پرده سیاه خود را گسترد وآنها گمان بردند ما مدداریم وبر گشتند وازیاران مالك‌بن کعب عبدالرحمن‌بن حـرم غامدی کشته شد وبـر سرمسلم‌بـن عمروازدی[1] ضربتی خورد که سرش شکست.

وچون‌گزارش غـارت نعمان بعلی علیه‌السلام رسید برمنبر برآمد وخـدا را سپاس گفت و اورا ستود وفرمود:

ای‌مردم کوفه‌یك پیش قراولی‌ازشامیان که‌برشما سایه اندازد، درخانه‌هاتانرا بروی خود ببندید و بسوراخ خانه‌هاتان درائید چنانچه ماده سوسماری‌بسوراخش جهد یاکفتاری درلانه‌اش خزد، بخدا زبون است‌آنکه شما یـاریش کنید، و هرکه با شما بدشمن تیراندازد باکمان دسته‌شکسته و بی‌پیکان تیرزده .

تف برشما که چه‌نا گواریها ازشما دیدم، یك روز باشما رازگفتم ویك روز بشما فریاد کشیدم و دربرابرفریاد خود پاسخی ندیدم، وهمکـاران درستی بـرای جنگ با دشمن نیافتم .

بخدا که من بشما گرفتار شدم. کرانی که نشنونـد ، ولال‌هائی کـه نفهمند، کورانی که نبینند، وسپاس ازآن خدا پروردگار جهانیان، وای برشما بیرون‌شوید بیاری برادرخود مالك‌بن کعب که نعمان‌بن بشیرباگروهی ازشامیان که بسیارنباشند براو تاخته، بیاری برادران خود برپا شوید شاید خدا بـوسیله شما یـك عضو از ستمکارانرا ببرد وآنگه ازمنبربزیر آمد.

مردم کوفه بیرون نیامدند، پس فرستاد سران و بزرگان آنها راخواست و بآنها فرمود: نهضت کنند ومردم را برفتن بمیدان جنگ تشویـق نمایند وبـازکاری نکردند. وعدی‌بن‌حاتم ازاین‌میان‌برخاست وسخن گفت.

۱ــ مسلم‌بن‌عمرو ازدی ودربرخی‌کتب رجـال اورا ابـن عمردانستند بی واو وباعین ضمه‌دار (از پاورقـی ص ۴۵۰)

وبروایت ازمحل بن‌خلیفه[1] آمده که چون علی‌علیه‌السلام بخانه رفت، عدی بن‌حاتم برخاست و گفت: این سکوت و سکون بخدا که خذلانیست زشت، بخدا خذلانی است ناپسند، ما با امیرالمؤمنین براین وضع بیعت نکردیم، و آنگاه نزد امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب آمد وگفت: ای امیرمؤمنان هزارتن طائی با من‌اند و نافرمانی من نکنند اگرخواهی باآنان بجنگ دشمنان بروم میروم؟

فرمود: من نخواستم یك قبیله از قبائل عربرا دربرابر مردم‌سان بدهم ولی تو بلشکرگاه نخیله بیرون شو، وآنجا اردوبزن، واو بیرون شد و اردوزد، وعلی علیه‌السلام، هفتصد درهم برای هرداوطلب جهاد مقرر کرد وهزار اسب‌سوار دیگر هم جز از اردوی طی‌یاران عدی بن‌حاتم فراهم‌آمد وعدی‌آنها را تا کناره‌های فرات پیش برد و مرزهای نزدیك ازشام را غارت کرد وسپس برگشت بکوفه.

گزارش دیگری ازوضع مالك بن‌کعب

بروایت عبدالله بن‌حوزه ازدی. گفت: من همراه مالك بن‌کعب بودم که نعمان بن‌بشیر با دوهزار سوار برسرما تاخت وما جزصدتن نبودیم، مالك‌بماگفت ازهمین ده با آنها بجنگید و دیوارها را پشتیبان خود دارید و خودرا بهلاکت نیندازید، وبدانید که خداتعالی ده را برصد پیروزسازد وصدرا برهزار[2] واندك‌را بربسیار. ازآنچه خدا میکند.

وانگه گفت: نزدیکتر بما دراینجا ازشیعه‌های علی‌علیه‌السلام و یارانش کار گزاران اوقرظة بن‌کعب ومخنف بن‌سلیم باشند تواسب تاز نزدآنها برو وحال‌ما

۱ــ **بنقل‌ازتقریب‌التهذیب** محل بامیم ضمه‌دار وحاءکسره‌دار ولام با تشدید (بروزن مخل) پسرخلیفه طائی کوفی است وثقه است ازطبقه چهارم.

وبنقل ازرجال شیخ ازاصحاب امیرمؤمنان است وروایت ورودعدی‌بن‌حاتم رابرامیر- المؤمنین‌آورده (از پاورقی ص ۳۵۵)

۲ــ این مضمون ازآیه ۶۵ سوره الانفال وآیه۲۴۸سوره‌البقره استفاده شده(مترجم)

را بآنها اعلام‌کن و بآنها بگو تاآنجاکه میتوانند ما را یاری دهند.

من دوان‌دوان‌رفتم واو رابا یارانش بجا نهادم‌که با دشمن‌تیرپرانی میکردند بیکدیگر، وبقرظةبن کعب گذر کردم و از او فریادرسی‌نمودم، گفت: من خراج گیرم و بامن‌کسی نیست‌که باو کمك دهم ورفتم نزد مخنف بن‌سلیم وباوگزارش دادم و اوعبدالرحمن بن‌مخنف را با پنجاه‌سوار بهمراه من روانه‌کرد، مالك بن ـ کعب ویارانش تا عصر با دشمن جنگیده بودند.

ما وقتی بدانها رسیدیم‌که او و یارانش غلاف شمشیرهای خود را شکسته بودند و دل بمرگ و شهادت داده بودند، واگر دیررسیده بودیم همه نابسود شده بودند، وهمین شد که شامیان مارا دیدند که بیاری‌آنهاآمدیم وازآنها عقب‌کشیدند و بالا رفتند.

وچون مالك ویارانش هم ما را دیدند نیرو گرفتند وبرآنها یورش‌سختی بردند تا همه را ازآبادی دور کردند، و مابآنها تاختیم وسه‌مرد ازآنها را بخاك هلاك انداختیم و دیگران ازما خودرا بالاکشیدند و گمان بردندکه مددی در پشت سرداریم، واگرمیفهمیدندکه‌جزماکسی نیست بمامیتاختند وهمه‌مارا نابودمیکردند، وشب میان ما وآنها پرده‌کشید (وآنها بسرزمین خود برگشتند).

ومالك این‌نامه را بعلی‌علیه‌السلام نوشت:

امابعد، نعمان بن‌بشیر باجمعی ازاهل شام بما فرودشد بوضعی‌که برما چیره مینمود بیشتریاران من پراکنده بودند، وماهم خودراآسوده داشتیم، و ما دربرابر آنها با شمشیرهای‌کشیده بیرون شدیم و تاشب باآنها پیکار کردیم و ازمخنف بن سلیم یاری خواستیم واومردانی ازشیعه امیرالمؤمنین وفرزندش را تاشب‌بکمك ما فرستاد، وه‌چه‌خوب فرزندی و چه‌خوب یارانی بودند ، ویورش بردیم بردشمن خود وبرآنها سخت‌گرفتیم وخدا پیروزی خودرا برما فروفرستاد و دشمن ما را شکست داد ولشکرخودرا عزیزساخت و سپاس ازآن خدا پروردگارجهانیان و

درودبرتو ای‌امیرمؤمنان ورحمت خدا وبرکاتش.

راوی گوید: چون نامه کعب بعلی‌علیه‌السلام رسیدآنـرا بـرای مردم کـوفه خواند وخدا راسپاس گفت و اورا ستود، وانگه باهل مجلس خود نگاهی کـرد و فرمود: الحمدلله، وبیشترحاضران ازوضع خود پشیمان شده بودند.

و بروایت ابوطفیل[1] علی‌علیه‌السلام فرمود: ای اهل کوفه من بـر شما وارد شدم وبرای تادیب شما جزدره نداشتم (تازیانه‌ریسمانی) ومرا بالا بردید تا تازیانه شلاق بدست گرفتم وبازهم بالابردید تا سنگ ویا فرمود: بآهن دست بردم، (خدا شمارا دسته‌دسته کرد و بجان هم انداخت[2]) هرکس‌بشما دست‌یافت، بجام نومیدی دست یافته .

بروایت اززیدبن‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام که علی فرمود: ای‌مـردم من‌شما رابحق خواندم وشمابدان پشت دادید، وبا تازیانه‌شمارا زدم تا مرا درمانده کردید، راستش که پس ازمن والیانی برشما ولایت کنند که ازشما بدان راضی نباشندتاشما را باشلاقها وآهن رنجه دهند.

اما من شما رابدان عذاب نکنم زیرا هرکه دردنیا مردم را بدانها عذاب کند خدا اورا درآخرت عذاب کند، ونشانه‌اش اینست که صاحب یمن‌آیدتا درمیان شما جاکند، و کارگرانرا بگیرد و کارگران کارگرانرا، مردی که باو یوسف‌بن‌عمرو[3] گویند، درآنوقت مردی از ما خانواده درمیان شماآید، اورا یاری کنید که اوبحق

۱ــ **بنقل‌ازتقریب‌التهذیب:** ابوطفیل عامربن واثله وبسا عمر گفته شده درسال احـد بزاد وپیغمبرص را بچشم دید و از ابی‌بکر وپس ازوی روایت کرد و تا سال ۱۱۰ زنده‌بود وآخرصحابی است که مرده الخ

۲ــ ازقول خدا درآیه ۶۵ سوره الانعام بازگرفته شده (ازپاورقی ص۴۵۷)

۳ــ یوسف بن‌عمرو در دوران حکومت هشام اموی‌زاده عبدالملك والی‌وفرمـانگزار کوفه بوده واوبودکه دربرابر شورش زیدبن‌علی ایستاد و اورا شهیدکرد واین روایت یکی ازپیشگوئیهای معجزمآب و ازکرامات‌مولای‌ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام است (مترجم)

دعوت میکند.

گفت: مردم باز گو میکردند که آنمرد (از اهل بیت)زید علیه‌السلام بوده .

بروایت ابی‌صالح حنفی که دیدم علی‌علیه‌السلام سخنرانی میکرد وقرآنرا برسر گرفته بود تا دیدم که ورق‌قرآن بالاسرش خش‌خش میکرد گوید: میفرمود:

بار خدایا مرا ازآنچه دراینست دریغ کردند تو بمن ازآنچه درآنست‌بده.

بارخدایا من‌آنها را بد دارم وآنها مرا بددارند ومن ازآنهـا خسته شدم و آنها ازمن خسته شدند ومرا وادار کردند بروشی که خلق ومنش مـن نیست، وبـه اخلاقی که درمن‌سابقه نداشته وشناخته نبوده.

بارخدایا بجای‌آنها بهتری بمن بده ، وبجای من بدتری بدانها بده.

بارخدایا آب کن دلشانرا چنانچه نمك درآب حل میشود .

بروایت سعدبن ابراهیم که شنیدم ابن‌ابی رافع گفت: علی را دیدم که براو ازدحام کردند تاآنکه‌پایش را خونین کردند وآنحضرت فرمود: بار خدایا من‌آنها را بددارم وآنها مرا بددارند مرا ازآنها راحت‌کن وآنها را ازمن راحت‌کن.

امردومةالجندل[1] و داستان ابن‌عشبه

درحدیث عبدالرحمن‌بن‌جندب ازپدرش آمده که مردم دومةالجندل کـه‌از تیره کلب بودند ، نه در فرمان علی‌علیه‌السلام بودند ونه‌معاویه (با هیچکدام بیعت نکردند) گفتند : بحال خود باشیم تا مردم همه بیك امام اتفاق‌کنند، گوید معاویه یکبار بیاد آنها افتاد و مسلم‌بن‌عقبه[2] را فرستاد و ازآنها زکات خواست وآنها رادر

---

۱ ــ **بنقل از معجم‌البلدان :** دومةالجندل بضم اول و فتح آن و ابـن درید فتحه را غلط دانسته . ابن‌الفقیه آنرا از بخشهای مـدینه دانسته وبنام دوم پسر اسماعیل‌بـن ابـراهیم نامگذاری شده .

۲ ــ **بنقل از الاصابه :** عقبه با عین ضمه‌دار و سکون قاف پیش از باء یك نقطه بنابر مشهور تا گوید : فرمانده لشکریزید بود درنبرد با مدینه در روز حره. ابن‌عساکر نامش را

←

محاصره گرفت.

خبر این پیشامد به‌علی‌علیه‌السلام رسید و تیره‌امرءالقیس بن عدی (ازعشیره) کلب خویشان او بودند ازطرف حرمسرایش (که شرح آن گذشت) و آنحضرت فرستاد نزد مالك‌بن‌کعب وفرمود: برعین‌التمر مردی را بگمار وخودت نزد من بیا و او عبدالرحمن پسر عبدالله‌بن‌کعب ارحبی را (برادرزاده او بود) فرمانگزار آن ناحیه کرد ونزدعلی‌علیه‌السلام آمدو آنحضرتش با هزار سوار روانه‌دومةالجندل کرد.

مسلم‌بن‌عقبه بخود نیامده بود جزکه مالك‌بن‌کعب در کنار او فرودآمد واندکی برابرهم‌صف کشیدند، ومردم درآنروز با هم‌جنگیدند وهم‌دیگررا راندند تا شب شد و یکدیگر را بگریز وا نداشتند وازجای خود برنکندند تا بامداد فردا شد ومسلم نماز بامداد را با یارانش خواند وبسوی شام بازگشت و مالك‌بن‌کعب در دومةالجندل بجا ماند وآنها را برای پرداخت زکات به‌یك دهم دعوت کرد و آنرا نپرداختند و اوهم نزد علی‌علیه‌السلام برگشت.

ودرحدیث ابن‌مثنی‌کلبی[1] است‌که علی علیه‌السلام فرستاد نزدجلاس‌بن‌عمیر

← برده و گفته زمان پیغمبررا درك‌کرده ودرصفین‌با معاویه همراه بوده وفرمانده پیاده نظام او بوده ــ تا آنکه ــ بنقل از طبقات بروایت واقدی گوید:

روزیکه برآن لشکر امیر شد وبمدینه رفت نود وچندسال داشته ــ تاگوید مسلم‌درستم باهل مدینه از حد بدر شد در گفتار وکردار، و بزرك و کوچك را کشت تا او را مسرف خواندند و مدینه را سه روز مباح کرد ولشکرش چاپیدند و کشتند و هرزگی کردند.

(ازپاورقی ص۴۶۰)

۱ ــ ابن‌المثنی: در اصل‌کتاب چنین است ولی ظاهر اینست‌که بجای کلمه ابن‌ابی بوده و مقصود از آن شرقی بن قطامی‌است‌که در فهرست ابن‌الندیم آمده: شرقی بن قطامی‌را کنیه ابومثنی‌کلبی است و نامش ولیدبن حضین است و یکی از نسب دانان و راویان اخبارو انساب است و راویان دفترهای حساب حقوق و ازیوسفی نقل شده‌که دروغ‌زن بوده ــ تا گوید:

برخی از واژه‌های این داستان پریشان وناخواندنی‌بلکه مغلوط است ودرکتابهای←

وعمروبن مالك‌بن‌عشبه از تیره کلب وجعفربن عبدالله اشجعی و آنان را گسیل‌داشت در برابر مردی بنام زهیربن مکحول از تیره بنی‌عامر که آمده بود درسرزمین‌سماوه برای گرفتن زکات ازمردم‌آن ناحیه ودربرخورد باهم نبردسختی کردند.

زهیر بن مکحول سواران علی‌علیه‌السلام را شکست داد وپس از نبرد سخت پراکنده شدند، وجلاس‌بن‌عمیرخودرا میان رمه شتران کلب کشید که شتر چرانهائی از خود داشتند وجلاس[1]را شناختند وباوشیر دادند وروانه‌اش کردند (بکوفه‌رفت)

و اما عمروبن‌عشبه شکست خورده نزد علی‌علیه‌السلام آمد با اشجعی و آنحضرت فرموده بود چون باهم فراهم شدیدفرمانده شماها عمروبن‌عشبه است وچون چشم علی‌علیه‌السلام به عمرو افتاد فرمود : شکست خوردی و گریختی‌ودره برسر اوزد او خاموش ماند ، وچون ازنزد آنحضرت بدرآمد بمعاویه پیوست و علی‌علیه‌السلام فرستاد خانه اورا ویران کردند وعمروبن‌عشبه این شعر را سرود:

←

دیگری که دارم‌آنرا نیافتم مگر درکامل‌التواریخ‌ابن‌اثیر که‌دربرخی کلمات بااین‌کتاب‌اختلاف دارد و درمفاد برخی عبارات (وآنکه داستانرا از کامل درپاورقی ص۴۶۲) نقل کرده و در پایان آن گوید :

زهیرسردار معاویه اسبی به‌ابن عشبه بخشید وجلاس که فرارکرده‌بود به‌شترچرانی‌گذر کرد وجبه خزخود را با اوعوض‌کرد وسواران دشمن‌که باو رسیدند از او پرسیدند ترابی‌ها بکجا رفتند و او ناحیه‌ایرا نشان دادکه بدان تاختند وجان خود را بدربرد .

۱ ــ **بنقل از فیروزآبادی** جلاس بر وزن غراب پسر عمرو است .

و بنقل از زبیدی‌ابن عمروکندی است‌که زیدبن‌هلال‌بن قطبه‌کندی ازاو روایت کند اگر صحیح باشد .

وابن‌اثیر در اسدالغابه این روایت را از او آورده‌که با چند تن قوم بنی‌کنده شرفیاب حضور پیغمبرص شدیم وچون خواستیم برگردیم گفتیم : ای پیغمبر خدا بما سفارش فرما وفرمود : برای‌کوشائی پایانی است و پایان آدمیزاده مرگ است برشما باد بیاد خداکه آن شمارا آماده دیگرسرا کند و بدان ترغیبتان‌کند (از پاورقی ص ۴۶۳)

گر بدی با ما تو انـدر روز پیکار عدو
جان و احشای تومیجوشید با هم تا گلو[1]

داستان غارت سفیان‌بن عوف‌غامدی[2] برشهر انبار[3]

وبرخوردش با اشرس‌بن‌حسان بکری و سعیدبن قیس

بـروایتی از ابی کنود کـه داستان سفیان‌بـن عوف را از خـود او باز گو کرده که :

معاویه مرا خواست وگفت : من تورا با لشکری انبوه [دارای ساز وبرگ و زبردستی] روانه کنم ازکناره فرات پیشروی کـن تا به شهر هیت[4] برسی وازآن بگذری و اگر درآن لشکر پاسداری دیدی بآنها غارت بری وآنها را بچاپی وپیش بروی تا شهر انبار را غارت کنی واگر درآن به لشکری برنخوردی‌بروی تامدائن راغارت کنی . سپس نزد من بیائی و بترس ازاینکه بکوفه نزدیك شوی و بـدانکه

---

۱ ــ متن عربی شعر اینست.
لو کنت فینا یوم لاقانا العدی   جاشت الیك النفس والاحشاء
و بنقل ازکامل‌التواریخ زهیراسبی به ابن‌عشبه هدیه‌کرده بود و بهمین تهمت بـود که آنحضرت او را زد و باوسخت گرفت واونزد معاویه گریخت .
ازمضمون شعر او ورفتن اونزد معاویه بدبینی او باآنحضرت هویدا است (از مترجم)

۲ــ بنقل از مصعب زبیری‌که سفیان بن‌عوف‌غامدی یار پیغمبر بوده دلیرو بزرگوار وبا سخاوت بوده واواست که دردوران علی‌علیه‌السلام شهرهیت وانبار را چپوکرد ومردم‌را کشت واسیر کرد الخ.

۳ــ بنقل از مراصدالاطلاع: انبار شهری بوده درکنار فرات ومغرب بغداد که فـرس آنرا فیروز سابور میخواندند و ساخته شاپور ذوالاکتاف است و درآن گونیهای‌گندم وجـو جمع‌آوری میشده .

۴ــ وآن بهاء کسردار و تاء دو نقطه‌آخر بروزن پیر است و بنام بانی‌آن هیت بلندی نامیده شده (ازپاورقی ص ۴۶۵ و ۶)

غارت زدن تو برانبار وبمردم مدائن درحکم چپاول برکوفه است.

ای سفیان این‌غارتگریها برمردم عراق دل آنانرا بهراس میافکند و هرکه در میان آنها دلی با ما دارد دلیر میشود ونظر میگیرد ازآنها جدا شود ، وهرکـه از پیشامدهای بد میترسد بنام ما دعوت میکند ، (برنامه تواین است) :

۱ ـ بهرآبادی رسیدی آنرا ویران کن وریشه کن ساز .

۲ ـ بهرکه برخوردی که باتو هم‌عقیده نیست اورابکش ونابودکن.

۳ ـ هرمالی را دست یافتی بگیر و چپوکن که آن هـم بمانندکشتن است و بلکه دلها را بیشتر بدرد میآورد ومیسوزاند .

گوید: من‌ازنزد اوبدرآمدم ولشگرگاه ساختم ومعاویه میان‌مردم بسخنرانی برخاست وخدا را سپاس گفت وستود وافزودکه :

اما بعد روانه شوید بهمراه سفیان‌بن عوف که تـوجه عظیمی است و مـزد بزرگی دارد بزودی برمیگردید انشاءالله وآنگاه بزیرآمد.

گفت : بخدای یگانه که سه روزبرمن نگذشت که با ششهـزار کس از شام بیرون شدم وکناره فرات راگرفتم و شتابانه رفتم تا هیت رسیدم ، آنها ازآمدن‌من خبر شده بودند وشهر را تخلیه‌کرده وبآن طرف فرات رفته بودند .

چون من بدان درآمدم کسی درآن نبود . گویا هرگز جای آدمیزاده نبوده وآنرا زیرپاکردم ورفتم تا بهده صندوراء[1] رسیدم ومردم آن هم گریخته بودند و بهیچکس درآن برنخوردم ، ورفتم تا شهر انبار را فتح‌کردم وپیش از رسیدن‌من آنها را ازآمدنم بیم داده بودند وخبرکرده بودند. وسردار پاسبانان آن در برابر من صف‌آرائی‌کرده بود.

من پیش نرفتم تا چندتن نوجوانان اهل‌آن آبادی را گرفتم و بـآنها گفتم : بمن گزارش بدهیدکه درشهر انبار از یـاران علـی‌چندکس میباشند، گفتند شماره

---

۱ ـ **بنقل‌ازمراصدالاطلاع** : صندوراء دهی بوده در غرب نهر فرات بالای شهرانبار (ازپاورقی ص ۴۶۷)

مردان پاسدار پانصدتن بودند ولی‌پراکنده شدند وبکوفه بر گشتند و نمیدانیم چند ازآنها درشهر ماندند وبساکه دویست تن باشند .

گوید: موضع گرفتم‌ولشکرم را گروهان‌بندی کردم، وشروع کردم گروهانی پس از گروهانی برابرپاسداران شهر میفرستادم وباآنها نبردمیکردند ودربرابرآنها بخدا پایداری مینمودند وآنها را میان‌کوچه‌های شهرمیراندند، وچون چنین دیدم درحدود دویست‌تن‌برسرآنها روانه‌کردم وبدنبال‌آنها سوارنظام‌را فرستادم وبرآنها یورش بردم .

چون پیاده‌ها برآنها پیش رفتند وسواران برآنها تاختند اندکی نگذشت‌که پراکنده شدند وسرورآنها با چندتن ازیارانش‌کشته شدند و برسر او آمدیم با سی واندی بودند (که بخاك افتاده بودند)[1] و ما هرچه درانبار بود ازمال وازمردم آن برداشتیم وبشام برگشتیم .

بخداکه من دست بهیچ غارتی نزدم‌که از این غارت سالمتر و بی‌خطرتر باشد وچشم روشن‌کن‌تر ودل شادکن‌تر باشد ، وبمن خبررسیدکه بخدا این غارت من برانبار مردم عراق را هراسان‌کرد ، وچون نزد معاویه بر گشتم وداستانرا باو گزارش دادم چنانچه شده بود گفت :

بخداتوچنانی که‌من گمان‌بردم درباره تو وتودرهیچ‌شهرستانی‌ازشهرستانهای من فرود نشوی جز که بمانند یك فرمانگزار شایسته در آن کارگزاری وقضاوت می‌کنی واگر خواستار باشی‌که من تورا والی وفرمانگزار آن سازم توراوالی‌آن خواهم‌کرد . تودرهرجای ازقلمروحکومت من‌باشی امین‌ودرستکاری و هیچکس از خلق خدا را برتوفرمانروائی نباشد جز خودمن .

---

۱ ــ این جمله در متن عربی دچار ابهام است و این یك ترجمه آنست‌که شمارهٔ یاد شده از کشته شدگان باشد و درپاورقی ص ۴۶۸ پای معنای دیگریرابمیان آورده‌که مقصود این باشدکه پس از تصرف شهر سی واندکس برای حمل اموال و مردم شهر دست بکار شدند چون قشون دربیرون شهر موضع‌گرفته بودند ولی این معنا درست نیست زیرا قشون فاتح ازشرکت در غارت خودداری نمیکردند (ازمترجم) .

گوید بخدا جز اندکی درنگ نکردیم که دیدم مردانی از اهل عراق سوار برشتران نزد ما میآیند واز نزد علی‌علیه‌السلام‌گریزانند[1] .

داستان غارت سفیان بر انبار

بگزارش یکی از یاران علی وهمراهان سردار محافظ آن

بروایت جندب‌بن‌عفیف (ازدی) که بخدا سوگند من درقشون پاسبان انبار بهمراه اشرس‌بن حسان بکری بودم که بامدادی سفیان‌بن‌عوف در گروهانهائیکه چشم از دیدارآنها خیره میشد برسرما فرودآمد (یعنی غرق‌اسلحه بودند وزره‌پوش بودند) . بخداکه چون‌آنها را دیدیم ما را بهراس افکندند چون دربرابرآنها توانائی نداشتیم ودست بجائی نداشتیم.

سردار ما دربرابرآنها بیرون شد وصف‌آرائی کرد با اینکه ما ازگرد او پراکنده شده بودیم ونیمی از ما هم دربرابرآنها نیامدند وباآنها جنگ نکردند ، بخدا که ما باآنها خوب جنگ کردیم تا ما را بد داشتند (تا ما را شکست دادند خ ل) .

سپس سردار ما از اسب پیاده شد وقول خدا را میخواند (۲۳ ـ الأحزاب) برخی ازآنان درراه خدا درگذشتند وبرخی هنوزدر انتظار شهادتندوهیچ‌دگرگون نشدند) سپس بما گفت : هرکه نمیخواهد بملاقات خدا رود و دل بمرگ نداده

---

۱ ـ از این داستان بخوبی روشن است که معاویه و دار ودسته طرفدار او درجهان اسلامی چه برنامه‌ای داشتند و چه رسوائی ببار آوردندکه بیحساب مردم مسلمانرا میکشتند و غارت میکردند و اسیر میکردند و آنرا مایه افتخار و سرافرازی خود میدانستند .

سفیان‌بن عوف با اینکه از صحابه پیغمبر ص شمرده شده و عمرش بپایان میرسیده چگونه باین غارت سنگین میبالد وآنرا فاتخار خود میداند و چگونه از ریشخندهای معاویه شاد و خرسند می‌شود و آنرا برای ابی‌کنود نقل می‌کنند (ازمترجم).

تا ماسرگرم جنگ با دشمنیم از ده بیرون رود و جان بدر برد، زیرا جنگ با آنها ازپیگیری گریزنده باز میدارد، وهرکه خواهان آنچه هست که در نزد خدا است، آنچه در نزد خدا است بهتر است برای نیکان .

وانگه باسی‌تن پیاده شدند ودل به‌شهادت دادند من هم خـواستم پیاده شوم ولی دلم حاضر نشد واو ویارانش پیش افتادند وجنگیدند تاکشته شدند ــ رحمت خدا برآنها باد ــ و چون کشته شدند ماگریزان پیش‌آمدیم (تا بکوفه).

داستان رسیدن خبرغارت انبار بعلی‌علیه‌السلام

بروایت ازمحمدبن مخنف که چـون سفیان‌بن‌عوف انباررا غارت‌کرد یکی ازنامسلمانان شهـر انبارآمد وگزارش غارت اورا به‌علی علیه‌السلام رسانید، وآن حضرت بـالای منبررفت وفرمود: ای مـردم برادربکری شما درانبارکشته شده او مردی بلندطبـع وسرفرازبود وازهرچه میشدترسی نداشت، وآنچه نزدخـدا است بردنیا برگزید .

بشتابید بسوی غارتگران تابه‌آنها برسید واگرعضوی ازآنهارا ببریدآنانرا همیشه، تا زنده‌باشند ازعراق رانده‌اید وانگاه خاموش‌شد دربرابرمردم کوفه بامید اینکه از اوپذیرا شوند یاسخنی‌بگویند ویایکی ازآنها سخنی گوید که خوب باشد وامیدبخش، ولی‌هیچکدام یك‌کلمه دم نزدند.

چـون دیــد همه خاموش وبی‌جوشند درپیش‌خود، ازمنبر فرودآمد و پیاده ازکوفه درآمد ورفت تابه‌نخیله رسید ومردم‌هم دنبالش رفتند تاگروهی ازاشراف کوفه گردش‌را گرفتند و گفتند: برگـرد ای امیرمؤمنان مازشما کفایت این‌کار را میکنیم، فرمود: نه مرا کفایت‌کنید ونه خودرا ، وپیوسته ازآنحضرت درخواست کردند و گفتگو کردند تااورا بخانه‌اش برگردانیدند واوغمگین وآزرده بود.

سعیدبن قیس، همدانی[1]را خواست واورا باهشت هزارکس بدنبال‌غارتگران فرستاد چون به‌آنحضرت خبررسیده بودکه غارتگران درجمع انبوهی آمدند و بسعیدبن‌قیس فرمود: من‌تورا باهشت هزارکس میفرستم این‌قشون غارتگررا دنبال کن تاآنهـا را از سرزمین عـراق بیرون‌کنی واو ازکناره فرات بسوی شام بدنبال غارتگران بیرون شد وراه طی‌کرد تابه‌عانات رسید[2].

هانی‌بن‌خطاب همدانی[3] را روانه‌کرد واو بدنبال غارتگران رفت تانزدیکتر اراضی قنسرین[4] وغارتگران ازدست او در رفته بودند سپس‌بازگشت.

راوی گوید علـی علیه‌السلام روزهائی گذراندکه غـم واندوه درآنحضرت دیده میشد تاسعیدبن‌قیس‌نزد اوبرگشت وآنحضرت‌بیانیه‌ای نوشت، چون‌آنروزها دردمندبود ونمیتوانست برابرمردم بایستد وسخنرانی‌کند وهرچه میخواهدبگوید.

خـودش در زیـرطاق دریکـه بمسجد پیوسته بود نشست و حسن وحسین علیهما‌السلام وعبدالله‌بن جعفربن ابیطالب‌هم‌بهمراه اوبودند وسعدرا خواست ونامه

۱ــ بنقل‌از تنقیح‌المقال: سعیدبن‌قیس‌را شیخ (ره) در رجال خوداز اصحاب‌امیرمؤمنان شمرده وبروایتی ازفضل‌بن شاذان ازبزرگان تابعین وسروران وزاهدان آنها استکـه آنچه بخاطردارم پس‌ازسال صلح درگذشته وروزعاشورای حسین ع را درك نکرده الخ .

(از پاورقی ص ۴۷۰)

۲ــعانات بنقل‌از **مراصدالاطلاع** چنده‌است‌کنار فرات وجزائری است بنام‌آلوس و سالوس و ناووس .

۳ــ **بنقل‌از نصربن‌مزاحم درکتاب صفین** پس‌از ذکرکشته شدن عبیدالله‌بن عمر که از طرف معاویه میجنگید. گوید درکشنده عبیدالله خلاف است وتیـره همدان گویندکشنده او هانی‌بن‌خطاب است الخ .

۴ــ **بنقل‌از مراصد الاطلاع** بکسر اول وفتـح وتشدید دوم وباسین مهمله شهرآبادی بوده‌که تاحلب یك‌منزل فاصله داشته وآباد وپرسکنه بوده، وچون رومیان درسال ۳۵۱ هجری برحلب چیره شدند مردم مسلمان قنسرین ترسیدند وازآن کوچیدند ودربلاد پراکنده شدند و ازآن جزکاروانسرائی بجا نمانده‌که کاروانها درآن منزل میکنند.

بیانیه را باوداد وفرمود: آنرا برای مردم بخواند بطوریکه آنحضرت آنرا بشنود وآنرا چنین خواند.

بنام خداوند بخشاینده مهربان ازطرف بنده خدا علی امیرمؤمنان بسوی هرکه ازمسلمانانیکه این‌نامه‌ام برآنها خوانده‌شود.

امابعد سپاس ازآن خـدا پروردگار جهـانیان، و درود برپیغمبران مرسل، شریکی ندارد خدای یگانه قیوم، و رحمتهای خـدا برمحمد و درودش براوباد در هرجهانی.

امابعد راستش من‌از شماهـا درباره راستی ودرستی شما گله کردم تاخسته شدم وشما گفتـاری مسخره‌آمیـز بمن‌پاسخ دادیـد تامتنفرشدم، یك گفتارمسخره بچگانه کـه باآن دشمنی نشاید، و یك کج رفتاری کـه اهلش عزیز نشوند، واگـر چاره‌ای داشتم از گفتگو و گله ازشماهـا نه چیزی میگفتم بشما و نه‌عتابی میکردم برشما، این‌نامه ازمنست کـه برای شما خوانده میشود، پاسخ خوبی‌بدان بدهید و بدان عمل کنید و گمان ندارم که عمل کنید والله‌المستعان.

ای مردم راستش جهاد یك در است از درهای بهشت که خدا آنـرا برای دوستان خـاص خود گشوده، وآن لباس تقوی وزره نفوذ ناپذیرخدا وسپر استوار اواست، هرکه جهاد درراه‌خدارا وانهد خدا جام خواری براو پوشد، وبلا اورا درگیرد ودلش‌دچارشك وتردیدشود، وبزبونی وحقارت کشیده شود، وحق‌بواسطه ترك جهاد ازدست اوبیرون رود، وبخاك فروکشد وانصاف ازاو دریغ گردد.

آگاه باشید که من‌شما را بجهاد بادشمنان دعوت میکنم درشب وروز ونهان وعیان، وبشما گفتم برآنها بتازید پیش‌ازآنکه برشما بتازند، بخدا که تاخت و تاز نشوند مردمی دربن خانمانشان جزکه خوارشوند شمابهم واگزار کردید ودست از یاری هم کشیدید و گفتارمن برشما گران‌آمد ونافرمانی کردید و سفارش مرا پشت سرانداختید تادربلاد شما بشما چپاول زدند، ووطنهای شمارا بتصرف‌خود آوردند.

این‌مرد غامدی است که سوارانش به‌شهرانبار تاختند واشرس‌بن‌حسان درآن

کشته‌شد وپاسگاه شما از آن بر کنده شد، ومردان نیکی ازشما کشته شدند (مردان بسیاری وزنانی ازشما کشته شدند خ ل).

بمن‌گزارش شده که مردی ازدشمنان شمابخانه زن مسلمانی یاتحت حمایتی واردمیشده وخلخال ازساق اومیکنده وزیور از گوشش می‌ربوده ونمیتوانسته از او دفاع کند، وانگه همه باغنیمت فراوان باز گشتند ویکی ازآنها زخمی هم برنداشته واگـرمرد مسلمانی دربرابر این‌پیشامد از افسوس‌بمیرد ودق‌کنـد نزدمن سرزنش نداردبلکه بنظرمن بدان سزاوار است.

واشگفتا واشگفتا بخداکه دل بیجان میشود واندوه‌گیر ودچارشعله سوزان غم ازاینکه این‌مردم (شامی) برروش باطل خودهمدست وفراهمند وشما در راه‌حق که داریدتفرقه وپراکنده‌اید زشتی وفسردگی‌باد برشماها که خودرا نشانه تیردشمن ساختید، شمارا غارت‌کنند وشما غارت نکنید، بشما بتازند وشما نتازید، وخدا را نافرمانی‌کنند وشما بپسندید، برشما حکم رانند و شما خودداری نکنید.

درتابستان شمارا بجهاد دشمنان دعوت‌کردم گفتید سوزگرما است بمامهلت بده تاگرمـا برود در زمستان شمارا فرمـان دادم بسوی دشمن بروید گفتید اکنون سختی سرما است، مـارا مهلت ده تاسرما ازمابرود، همه این بهانه‌ها برای‌گریز از گرمـا وسرما بود، وشما کـه از گـرما وسرما گریزانید بخـدا ازسوز شمشیرها گریزانترید.

نه، سوگند بخدائیکه جان پسر ابیطالب بدست او است، از شمشیرکناره‌جوئید، پس‌تاکی؟ وبامید چـه آینده‌ای؟ ای مردنماهای نامرد وای نمودهای رؤیا آن‌هم رؤیای‌کودکانه وتصورات نوعروسان حجله، خـدا می‌داندکه من‌از زندگی میان شماها خسته‌شدم ودوست دارم‌که خدا جان مرا بگیرد ومرا ازمیان شماها بدر برد بسوی رحمت خودش.

ای‌کاش من‌شمارا ندیده بودم و شمارا چنانچه شناختم نشناختم‌که بخدا این آشنائی باشما به‌پشیمانی‌کشید وسوزدل بدنبال آورد.

خدا داندکه شماها سینه مرا ازغیظ انباشتید ونفس بنفس جرعه غـم بکامم ریختید ونقشه‌ها وپیشنهادهای مرا بنافرمانی وخذلان خود برمن‌تباه وبی‌اثر کردید تاقریش ودیگران گفتند: پسر ابیطالب مرد دلیری است ولـی‌دانش نظامی ندارد و فنون جنگ را یاد ندارد.

خدا پدرشان‌را باد، آیا میان‌آنها مردی‌هست ازمن‌جنگ دیده‌تر وباتجربه‌تر وباتمرین جنگی‌طولانی‌تر، بخدا که برای نبرد برپا خاستم وهنوز بیست‌سالم نبود وهم‌اکنون ازشصت سال بالازدم ولـی‌کسیکه فرمانش نبـرند رأی ندارد ونقشه او بیهوده شود[1].

مردی ازتیره ازد بنام حبیب‌بن عفیف (جندب‌بن عفیف خ ل) نزدآنحضرت برخاست ودست‌پسر برادرش بنام عبدالرحمن‌بن‌عبدالله‌بن عفیف‌را دردست داشت و پیش‌آمد تا درباب السده برابر امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید وبرابرآنحضرت زانو زد و گفت:

ای امیرمؤمنان من‌هم‌اکنون مالك نیستم جزخودم را وبرادرم را[2] بمافرمانی بده‌که سوگند بخـدا آنـرا بانجام رسانیم اگرچه برسرراه‌آن خارمغیلان باشد یا آتش‌تافته درخت غضا[3] تافرمانت را انجام دهیم وباجان برآن‌نهیم. بآنهادعای خیر

۱ــ لارأی لمن لایطاع ــ رأی نداردآنکه فرمانش نبرند. ضرب‌المثل باستانی عربی است‌کـه در داستان قصیر و جذیمةالابرش آمده وشرح آن درکتب امثال عربی‌ثبت است و آنحضرت دراینجا بدان مثل‌آورده ازمترجم.

۲ــ این اقتباس ازآیه ۲۵ ــ المائده است‌که ازقول حضرت موسی فرماید: رب انی لاأملك‌الا نفسی‌واخی.چونکه‌همراه‌او برادرزاده‌او بوده‌نه برادرش وبنقل‌ازنسخه‌کامل (کماقال‌الله رب انی) برآن افزوده‌است ودرمعانی الاخبار قال‌الله تعالی حکایة عن‌موسی رب انی‌آورده، ولی درکامل‌مبرد آمده‌که: مردی با برادرش دربرآنحضرت بپاخواستند (کـه هردوپسرعفیف انصاری بودند) از ص ۳۷۶ پاورقی.

۳ــ غضا درختی است جنگلی وچـوب سختی دارد وآتش‌تافته‌آن بسیارپرسوز است وبساکه ارژن باشد. (ازمترجم).

نمود وفرمود: شما دوتن کجا بانجام خواسته من توانید رسید؟ .

سپس حارث اعور همدانی[1] را فرمود: تامیان مردم جارزد کیست که خودرا بهپروردگارش بفروشد ودنیایش‌را بآخرتش عوض کند، فردا بامداد دررحبه حاضر شوید انشاءالله، و حاضرنشود جز کسیکه تصمیم درست دارد درسفر باما و درجهاد بادشمن‌ما، وبامداد در رحبه آمد وسیصدتن بیشترحاضرنبودند وچون آنهارا سان دید فرمود: اگرهزار کس بود میشد که درباره آنهانظری بدهم.

راوی گوید : مردمی‌هم آمدند ومعذرت خواستند وديگرانهم تخلف کردند وحاضر نشدند وآنحضرت فرمود : عذر دارها آمدند و مکذبان تخلف کردند و نیامدند .

گوید امیرالمؤمنین چندروزی گزراند که اندوهگین مینمود وسخت افسرده بود، وبازجارزد تامردم جمع شدند وبسخنرانی برخاست، خدا را سپاس گفت واو را ستود وسپس فرمود:

اما بعد : ای مردم بخدا مردم شهرشما درمیان شهرها بیشترند ازشمار انصار مدینه درمیان عرب وآنها دروقتیکه برسولخدا قول دادند که از او وازمهاجران همراه او دفاع کنند تا او رسالات پروردگارش را بمردم برساند دوعشیره بیشتر نبودند که از زادگاه خردی برخاسته بودند (وتازه ای خ ل) ازدیگرعرب در پیدایش خود قدیمتر نبودند وشماره آنها بردیگران فزونی‌نداشت.

وچون پیغمبرص ویارانش‌را درپناه خود جادادند، ودین‌خدا را یاری کردند همه‌عربها بایك کمان‌بآنها تیرانداختند وبمبارزه باآنهابرخاستند وهمه یهودعربستان برضدآنها هم‌پیمان شدند (وهمه عرب ويهود خ ل) ويهود وقبيله‌هاى عرب‌هر كدام

---

[1] ــ **بنقل‌از طبقات** دربیان طبقه‌یکم راویان کوفه که ازعلی علیه‌السلام روایت دارند و ازعبدالله‌بن مسعود (ص۶ اج۶ چاپ اروپا) آمده که حارث اعور پسرعبدالله بن‌کعب ــ تا گوید ــ حارث ازعلی علیه‌السلام وازعبدالله‌بن مسعود حدیث روایت کرده الخ.
(از تعلیقه ۲۰ ص ۷۱۸)

بدنبال دیگری با آنها بمبارزه برخاستند وبدانها تاختند .

آنان‌بیاری دین‌خدا دل‌بستند وپیوندهای خودرا بادیگرعربها ویهود گسستند وعهدها که‌با آنان داشتند شکستند، ودربرابرمردم نجدوتهامه واهل‌مکه ویمامه وهمه مردم کوهستان ودشتها بپاخاستند ونیزهٔ دین‌را استوار نگاهداشتند، ودرزیر پوشش نبــرد وستیزه شکیباشدند وپایداری کردند تاهمه عرب فرمانبر رسولخدا ص شدند وچشم وی بدانها روشن‌شد پیش‌از آنکه خدا جانش‌را بگیرد واورا نزد خود برد.

شما امروزه درمیان مردم بیشترباشید از انصارآنروز درمیان عرب (اگر آنها یك‌درصد بودند شماها پنجاه درصد باشید).

مردی گندم گون ودرازبالا برخاست‌و گفت: تومحمد نیستی وماهم آنها کــه گفتی نیستیم، بما آنچه تاب آنرا نداریم تکلیف مکن.

علی‌علیه‌السلام درپاسخ اوفرمود: خوب گوش کن وخوب‌پاسخ بده مادرشما بداغ‌شما بنشیندجزغم واندوه‌برای‌من‌نیفزائید، آیامن‌بشما گفتم: که‌من‌محمدم وشما انصارید، جزاین‌نیست که برای‌شما مثلی‌ونمونه‌ای‌آوردم وجزاین‌نیست که امیدوارم پیرو آنها باشید .

سپس مــرد دیگری برخاست و گفت: امروزه امیرالمؤمنین ویارانش چــه نیاز مبرمی دارند به‌یاران نهــروان (که کشته شدند) سپس مردم از هرسو بسخن درآمدند وجنجال کردند ومردی برخاست وببلندترین آوزاش‌فریاد زد، اثرنابودی اشتربرای مردم عراق روشن‌شد ومن میدانم که اگر اوزنده بود جنجال کم میشد و هرکسی فهمیده سخن میگفت وآنحضرت علیه‌السلام فــرمود: مادرانتان برشماهــا بگریند، آگاه باشید کــه حق من‌برشماها واجب‌تر است از اشتر، واشترهمان حق مسلمانی برمسلمانی برشما داشت (ومن حق امامت برشما دارم) وخشم کرد واز منبر بزیر آمد .

حجربن عدی وسعیدبن قیس‌همدانی برخاستند وگفتند:

ای امیر مؤمنان خــدا برایت بدنیارد، فرمــان خود را بمابــده ازآن پیروی

کنیم، بخدا اگر بپردازیم درانجام فرمانت تادارائی بپایان رسد، وهمه عشیره های ماکشته‌شوند؛ بر آن بیتابی نکنیم. فرمود: آماده شوید تابسوی دشمن خود رویم.

وچون بخانه خود رفت وسران اصحابش نزد او آمدند بآنها فرمود: مردی استوار وخیرخواه وبااخلاص‌را بمن‌معرفی کنید تامردم‌را از نواحی‌فرات ورستاقهای کوفه فراهم‌آورد وبرای نبرد آماده کند، سعیدبن قیس همدانی گفت:

ای امیرمؤمنان من‌مردی خیرخواه وبـا اخلاص وخردمند ودلیـر واستوار بشما معرفی کنم که اومعقل‌بن قیس‌تمیمی است، فرمود: آری درست است.

سپس‌اورا خواست وفرستادبرای فراهم کردن‌مردم سواد کوفه واوبرنگشت تاآنکه آنحضرت ضربت خورد وشهید شد.

بروایتی از ابی‌مسلم که شنیدم علـی علیه‌السلام میفرمود : اگر نبودند بقیـه مسلمانان هر آینه شماها هلاك میشدید.

بروایت اسماعیل‌بن رجاء زبیدی است که آنحضرت پس از این گفتگوهـا این سخنرانیرا برای‌آنها ایراد کرد پس از اینکه خدا را سپاس گفت و او را ستود فرمود:

ای مردمیکه بدنهاتان با هم جمع است و دلهاتان پراکنده وهرکدام هوسی درسردارید، عزیز نباشد کسیکه شماها را بیاری بخواند. وآسایش نـداردآنکه با شما رنج همکاری کشد.

گفتارشماها سنگهای سخت را از هم میپاشد وکـردارشما دشمن را بسوی شما میکشاند، اگر بشما گفتم در زمان گرما بسوی‌آنها بتازید گفتید: بما مهلت بـده تا گرما بگذرد، واگردرزمستان بشما گفتم: بسوی‌آنـان بکوچید، گفتید: بما مهلت بده تا سرما سپری شود، شیوه بدهکاریکه نمیخواهد قرض خود را بپردازد.

هرکه شما را دارد، قرعه نـومیدی بنام اودرآمده، مـن چنان شدم که گفتار شما را باورندارم، ودریاری شما امیدی درسرندارم، خـدا شما را از من بگیرد و میان من وشما جدائی افکند، ازکدام خانمان و وطن پس از خانمان خودتان دفاع

میکنید؟

آگاه باشید که پس از من دچارحق خورانی خواهید شد که گمراهان آنرا روش وسنت خود سازند ودچارفقروبینوائی که درخانه شمالانه کند، ودچارشمشیری برنده، و درآنروز آرزو کنید که کاش مرا دیدار میکردید وبا من هم پیکاربودید و برای من جانبازی میکردید، و گویا که البته (بزودی چنین خواهد شد).

آنچه درباره مساجدکوفه فرموده است:

بروایت اعمش از ابن عطیه که آنحضرت بمردم کوفه فرمود:

راستش در کوفه مساجدیست مبارك ومسعود ومساجدی بی‌میمنت و ملعون اما مساجدمبارکه:

۱ـ مسجد غنی مسجدیست مبارك، قبله‌آن درست است وآنرا مرد مؤمنی بنیاد کرده، وجای‌آن درناف زمین است وبقعه‌آن پاکیزه است، وشبهای بسیار و روزهای بیشماری نگذرندتادر آن چشمه‌ای بجوشد و دردوسوی‌آن دوبستان بهشتی باشد[1] ولی مردم‌آن که نماز میخوانند ملعونند واز آن مسجد بیگانه‌اند.

۲ـ مسجد جعفی مبارك است وبساکه مردم نادیده درآن جمع شوند ودرآن نماز بخوانند (مردمی‌عرب از دوستان ما درآن‌جمع شوند ونماز بخوانند خ ل)

۳ـ مسجد ابن‌ظفرمسجدیست مبارك وبخداکه دراطباق (زیرین) آن سنگ سختی است سبز که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگراینکه نمونه چهره‌اش در آنست وآن مسجد سهله است.

مسجد حمراء وآن مسجد یونس‌بن متی علیه‌السلام است والبته که از آن

۱ـ بنقل از مجلسی شاید دوبهشت اشاره باشد بدانچه درسوره الرحمن است وظاهر اینست که‌آن همان مسجد بزرگی است‌که اکنون بمسجدکوفه‌معروف است برای اینکه بیشتر فضیلتهای‌آن دویکی است چنانچه‌آید وبساکه جزآن باشد چنانچه از برخی اخباربرآید (از پاورقی ص۴۸۴)

چشمه‌ای بجوشد برزمین شوره و گردآن[1].

و اما مساجد ملعونه: مسجد اشعث‌بـن قیس است ومسجد جریربـن عبدالله بجلی، ومسجد ثقیف ومسجد سماك که برسرقبرفرعونی از فراعنه ساخته شده.

ومعاویه درنزدیکهای کوفه دست بغارت زده[2])

بروایت بکربن عیسی: چون شامیان به روستاهای کوفه غارت زدند، علی علیه السلام برخاست وبرای مردم کوفه سخنرانی کرد وفرمود:

ای مردم این چه وضعی است؟؟ بخدا سوگند که شیوه و روش مسلمانی این بودکه از یك‌آبادی هفت مؤمن دفاع میکردند ودشمن را میراندند وجایگاه خود را نگهداری میکردند. بروایت ثعلبةبن یزید حمانی‌آمده که گفت:

دراین میان که من دربازار کوفه بودم شنیدم جارچی جارمیکشد **الصلاة جامعة** (برای احضارعموم این جمله بکارمیرفته) ودوان دوان‌آمدم ومردم هم میدویدند تـا وارد رحبه شدم (میدان شهر کوفه بوده) بناگاه دیدم علی عـلیه‌السلام برفراز منبری از گل وخاك بالا رفته که‌آنرا کچ اندودکرده بودند وآنحضرت خشمگین بـود چه بـاو گزارش رسیده بـودکه مردمی روستاهای کـوفه را غـارت کردند وشنیدم که میفرمود:

آگاه باشید سوگند به پـروردگارآسمان وزمین باز هم بپروردگارآسمان و زمین که وصیت از پیغمبرص دارم که امت بزودی با من عهدشکنی وخیانت‌میکنند[3]

---

۱ ــ **بنقل از مزارکبیر** که‌مسجد حمراء همانست که‌امروزه بمسجد یونس وگوریونس معروف است ودرخبری نیافتیم که درآنجا مدفون باشد (از پاورقی ص ۴۸۵)

۲ ــ این عبارت درنسخه اصل چنین است وگویا تعرض بمعاویه داردکه اوبکوفه بـا این عظمت وفضیلت دستبرد میزند وآنراغارت میکند واین بی‌پروائی اورا مصنف (ره) بیان کرده از پاورقی ۴۸۶

۳ــ بروایت ابن‌الشیخ از حمانی فرمود: سوگند بپروردگار زمین که دوستم رسولخدا ص بمن بازگفته کـه امت البته بمن خیانت‌کنند پس از او، عهدیست شناخته وقضائـی است گذشته که دگرگونی ندارد والبته نومید است‌کسیکه دروغ زند. ←

ازمسیب‌بن نجبه[1] فزاری است که گفت شنیدم علی علیه‌السلام میفرمود : من البته ترسانم که‌آن مردم (پیرومعاویه) برشما چیره شوند برای اینکه فرمان پیشوای خود را میبرند وشما پیشوای خود را نافرمانی میکنید، آنها امانت‌داری میکنند و شما خیانت میکنید، آنها در سرزمین خود بهسازی مینمایند و شما درسرزمین خود تباهی میکنید، وباینکه آنها درکیش ومسلك باطل خود همدست وهمداستانند وشما درروش حق ودرست خود دچارتفرقه شدید.

تاآنجا چیره شوند که دولت وصولت‌آنها بدرازاکشدوتا اینکه هیچ حرامی نماند از خداوند که حلالش شمارند وتا بآنجاکه هیچ خانه پشمین (چادربیابان‌نشینان) وهیچ خانه گلین (خانه روستا وشهرکه از گل‌وخاك ساخته میشود) نماند جزکه ناروائی وستم‌آنان درآن درآید.

تاآنجاکه دودسته‌گریان بجا مانند یکدسته برای دین خود گریند ویکدسته برای‌دنیای‌خود وتاکه ازشماها زنده‌نماند جزآنکه‌سودمند باشد براشان یا بی‌ضرر باشد براشان.

تاآنجاکه یاری گرفتن شما ازآنها چون یاری جستن بنده باشد ازآقای مالك الرقاب خودکه درحضورش فرمانبرد اورا و درپشت سرش باودشنام دهد، پس اگرخدا به شما عافیت بخشید (از شرآنها) بپذیرید و شکرکنید، واگر گرفتارتان کرد شکیبا باشید زیرا سرانجام خوب ازآن پرهیزکارانست[2].

بروایتی از اصحاب یحیی‌بن صالح: که علی علیه‌السلام مردم را بسیج کرد

۱ــ بنقل از تنقیح المقال‌ــ کوفی است وشیخ (ره) اورا بدین عنوان از اصحاب علی علیه‌السلام شمرده وباردگربی ذکرلقب از اصحاب حسین علیه‌السلام وبروایت از فضل‌بن شاذان از طبقه تابعین بزرگواروسروران وزهاد آنان بوده.

وبنقل از تقریب ابن حجر نجبه‌بانون وجیم فتحه‌داراست وباء یك نقطه، وبنقل از ابن اثیردرسال ۶۵ هجری درگروه خونخواهان حسین درعین‌الورده شهید شده (از پاورقی ص ۴۸۷ و ۸)

۲ــ دنباله‌آیه ۴۹ سوره هود است.

چونکه براطراف روستاهای کوفه وسوادآن غارت زدند و شرطةالخمیس‌را مامور پیگیری‌غارتگران ساخت وقیس‌بن سعدبن عباده‌انصاری را فرمانده‌آنها کرد وآنها را روانه نمود ورفتند تا بمیانه سرزمین شام رسیدند وعلی علیه‌السلام ایـن نامه را بمعاویه نوشت.

راستی توپنداری‌آنچه‌ات کشانده بکاری‌که‌کردی خونخواهی عثمانست، وه که چه اندازه دوراست گفتارت ازکردارت، وای برتوچه‌گناهـی داشتند اهل ذمه درکشتن عثمان، با چه بهانه دریافت خراج مسلمانانرا برخود حلال میدانی، دست بردارومکن، ازانجام ستم ونارواابترس ودرحذرباش وجز این نیست‌که مثل من و توچنانست‌که بلعاء[1] بەدریدبن صمه درشعرخود گفته:

مشتاب دریـدا بنبردم‌که منم مـن
پـردل بشتابان و پـرازآز بـکشتن
مشتاب دریـدا زسفاهت‌که منم من
دشمن‌کش وبیباك ویل پردل وپرفن
مشتاب دریدا وبجایت بنشین هـان
روزی تونبینی که‌رسد دست‌توبرمن
قومی‌که اهانت برسانند تـو بنواز
تاآنکه ببینی توهوان و شنوی‌آن[2]

۱ــ درنسخه اصل و در بحار بلقاء بقاف است، ودرکتاب اشتقاق ابـن‌درید ذرشمارش قبائل بنی‌کنانه‌گفته وازرجال‌آنان بلعاءبن‌قیس‌است که درجاهلیت رئیس‌بوده وپیش می‌نموده‌ــ تاگوید ــ بلعاء ازقول‌عرب (شر بلعاء) بازگرفته شده‌که بمعنی پهناوراست.

وبنقل ازآمدی او شاعرخـوبی بـوده واشعارخـوبی درهرفن سروده (از پاورقـی ص۴۹۰.

دریدبن‌صمه یکی از پهلوانان نامی قبائل هوازنست‌که درپیری وکوری درجنگ حنین شرکت‌کرد وبدست مسلمانان‌کشته شد (از مترجم)

۲ــ متن اشعار

مهلا درید عن التسرع اننی   مـاضی الجنان بمن تسرع مولع ←

معاویه به‌آن حضرت پاسخ داد

امابعد راستش خدا مرا بکاری درآورد که تورا از آن بر کنار کرد ودورشدی از حق ومن ازآن دست یافتم به برترین‌آرزویم، اکنون منم خلیفه پذیرفته شده همه، ومثل‌من وخود را درست نیاوردی، جزآن نیست که مثل من وتوچنانست که بلعاء گفته که در خون برادرش با او سازش شد و اواین سازش را شکست وقومش اورا سرزنش کردند وبدگفتند و او در پاسخشان سرود.

بناز اعلام کردم ملس زیبا | که ما را با توعیشی بدمهنا[1]
نکوشی تا بدست آری گذشته؟ | نشد نابودکس از بوس لبها

→ مهلا درید عن السفاهة اننی | ماض علی رغم العداة سمیدع
مهلا درید لاتکن لاقیتنی | یوما درید فکل هذا یصنع
واذا اهانك معشر اکرمهم | فتکون حیث‌تری الهوان‌وتسمع

هذا یصنع درآخرشعر سوم ضبط شده واگر بجای یصنع یمنع باشد مفهوم‌تراست و احتمال تصحیف میرود یعنی همه‌گونه این برخورد ممنوع است

وبجای اکرمهم درنسخه ناسخ بنشانه‌ایکه درپاورقی ص ۴۹۲ است اکرمتهم آمده و آن مناسب‌تراست

۱ـ ظاهراینست که این قطعه را درباد معشوقه خود بنام ملس سروده ودرحاشیه ناسخ بنشانی پاورقی ص ۴۹۲ ملس را تفسیر کرده بزنی که درزمانی ازاوبهره‌برند وبا اوعشقبازی کنند ودرزبان عرب اورا خدن‌گویند ودرزبان دیگران مترس ودرضمن عذرخودرا هم درباره تن درندادن بمصالحه درباره خون برادرش وگرفتن دیه بیان نموده است.

وگویا معشوقه اوبرای اینکه اورا از رنج‌افسوس بربرادر برهاند با ناز از اوخواسته که بدوران عشق‌بازی‌گذشته خود برگردد ودربند خون برادرنباشد وشاید از طرف‌کسانیکه پیشنهادسازش داشتند و از نبرد پرهیز میکردند باین‌کار وادارشده و موضوع بوس وکنار از تعبیرهای دوران جاهلیت است وچنین تعبیرهامیان مضردرآن دوره معمول بوده ولفظ یامرونی درصدرعجز شعرچهارم‌درنسخه ناسخ تامرونی است وظاهرتأمرینی خطاب بمعشوقه است یعنی توچه‌گوئی درسوزدل داغدیده من درشبها بیاد برادرم.

بـرم فرمـان سعدولیث وجندع[1] نــه خشنو دم زپستی هویدا
بــگــویندم دیــه بستان بسازش چه گوئی‌درغم ودررنج‌شبها

بروایت‌جندب‌بن عبدالله وائلی که پیوسته علی‌علیه‌السلام میفرمود: آگاه باشید که شما البته پس از من بسه چیز برمیخورید، خواری همه گیر، وشمشیری کشنده و در گیر، وبرای خود خواستن که ستمکاران آنــرا برشماها شیوه وروش سازنــد و بصورت سنت وقانـون درآورنــد، البته درآنروزگارها ودرآن حــالات مــرا بیاد خواهیدآورد وآرزومیکنیدکاش مرا میدیدید ویاریم میکردید وخون خود را برای من نثارمیکردید، خدا دورنسازد جز ستمکاررا.

وجندب ازآن‌پس‌چون‌ناگواری میدیدمیگفت: دورنسازد خدا جزستمکاررا.

بروایت‌جندب‌بن‌عبدالله ازدی که‌علی‌علیه‌السلام چندروز فرمان بسیج و کوچ بمردم‌کوفه داد ونکوچیدند پس میان مردم برپا ایستاد وفرمود:

امابعد، ای مردم من از شما خواستم برای جهاد بکوچید و کــوچ نکردید، شما را اندرز دادم وپذیرا نشدید. شمامردمی حاضرهستید ولی بمانند غائبان‌باشید که سخن بگوش آنها نرسیده، کرانی باشید که گوش شنوا دارند، من برشما درس حکمت ومعرفت میخوانم، وشما را خوب پند میدهم[2] وشما را تشویق میکنم بنبرد با دشمن شورشی خود.

گفتارم بپایان نمیرسد که می‌بینم مانندقوم‌سبا پراکنده میشوید، وچون دست ازشمابازدارم وشمارا بخود واگذارم، دسته‌های بهم بسته بانجمنهای خودباز گردید

۱ــ سعدولیث وجندع بفتح وضم دال از پهلوانــان و سران بنی‌لیث‌کنانه بــودندکه عشیره بزرگی بودند از تیره مضر.

۲ــ اقتباس‌شده‌ازآیه۱۲۴سوره مبارکه النحل که میفرمایدعوت‌کن براه پروردگارت بحکمت وپندنیك، وآنحضرت معارف‌الهیه‌را درسخنرانیهای خود بمردم‌کــوفه درس میداد و آنهارا باخلاق نیکوپرورش میدادکه یکی ازآنهاشجاعت ودلیری است برای دفاع از دشمن دین وشورشیان برحکومت حقه‌آنحضرت (از مترجم)

وگردهم بنشنید، وبرای هم مثل بزنیدوداستان گویید، وبرای همدگرشعربخوانید و مشاعره کنید، و از یکدیگرخبرهای تـازه را بپرسید وبهم بگوئید چه شده است؟ آمادگی برای نبرد را بفراموشی سپردید، و دل بسخنان بیهوده دادید، خاك بردست شما، (درپارسی گویندخاك برسر).

بدان مردم دشمن بتازید پیش از اینکه برشما بتازند، بخدا قسم هرگز هیچ مردمی در بن خانمان خود مورد تاخت‌وتاز نشوند جزکه خواروزبون گـردند، و بخدا سوگند عقیده ندارم که شما اینکاررا بکنید تاآن دشمنان بدان پیشدستی کنند والبته دوست دارم که برنیت وبینائی خودباآنها برخورد کنم وازدست شماها آسوده شوم و از رنج فرماندهی برشما راحت شوم.

شما جز بمانند یك رمه شترانبوه نباشید که شبانش گم شده وهرزمانی که از یکسوبهم پیوندد ازسوی دیگرپراکنده‌شود، بخدا سوگندکه من میدانم اگرآتش پیکاربرافروزد وتنورجنگ گرم‌شود ازگرد پسرابیطالب بگریزید ورخنه دراندازید مانند سریکه از تن دور شود یا چون زنیکه پیشش گشاده‌گردد.

اشعث‌بن قیس[1] برپاخاست و گفت: ای امیرمؤمنان توهم همان‌کاررا پیشه‌کن که پسرعفان کرد، علی‌علیه‌السلام فرمودش ای یال دوزخ (عرف‌النار[2]) وای برحال تو،راستی که پسرعفان رسوائی‌بود وکسیرا سزدکه دینی ندارد ودلیلی بـردرستی

۱ـ عثمان دربرابرکسانیکه باوهجوم کردند درخانه‌نشست تا براویورش بردند و اورا کشتند واشعث‌بن قیس که یکـی از منافقـان بود از روی طعنه وکارشکنی دربرابـرآنحضرت ایستاد وچنین گستاخانه سخن گفت ومقصودش این بودکه اگرمردم کوفه تورا یاری نکنند و شورشیان برتویورش برند وتورا بکشند که آرزوی مرگ‌داری کاربیسابقه‌ای نیست(از مترجم)

۲ـ**بنقل از مجلسی** (ره) که اورا عـرف‌النارخطاب کرد برای اینکه اورابیال‌خروس مانندکرد چون سر ورهبر هرکاری بودکه سبب رفتن‌بدوزخ میشد یا مقصود اینست‌که تو از آنکسانی باشی که جارمیکشندبرای جهنم رفتن بی‌اندیشه وفکرچون قول خداتعالی‌که فرموده والمرسلات عرفاً

خود اقامه نتواند وچگونه از من سزد که بینهٔ پـروردگارخود را دردست دارم، و برروش حق ودرستی پایدارم.

بخدا کسیکه دشمن را بـرخود تسلط دهـد تاگوشت اورا تیکه‌تیکـه کند و استخوانش را درهم شکندوپوستش‌را بکندوخونش را بریزد، هرآینه سست است ودل ازکف داده، توخود باید چنین باشی اگربخواهی[1]

و اما من دربرابراین خودباختگی شمشیربرانی بکارزنم که سرها را از تن بپراند ودستها وبازوها را بریزد، وخدا ازآن پس هرچه خواهد میکند.

ابوایوب انصاری خالدبن‌زید میزبان رسولخدا ص (هنگام ورودآنحضرت بمدینه) از جابرخاست وگفت: ای مردم راستی امیرمؤمنان حق را بهرکـه گوش‌ـ شنوا ودل با حافظه دارد شنواند ورساند.

راستش خداوند بشماکرامتی عطا فـرموده که شما چنانچه باید پذیـرای‌آن نیستید وقدر آنرا نمیشناسید، راستی‌که خدا میان شما وانهاده پسرعم پیغمبرشما و آقای مسلمانانرا پس از پیغمبرش، که اوشما را دردیـن خـود فقیه وبینا میسازد و حقیقت دین را بشماها میفهماند وشما را به جهاد با وارستگان از دین میخوانـد و گویا شماکریدو نمیشنوید، یا دل شما را مهرکردند ونمیفهمید وخردمندی ندارید آیا شرم نمیکنید؟

ای بندگان خدا بیاد ندارید دیروزگذشته راکه جور وستم همه بلاد را فرا

۱ــ**بنقل از ابن ابی الحدید** درشرح‌نهج (ج ۱: ص ۱۷۸) س ۲۱ امااینکه فرمود: توباش همان‌کس،که خطاب است بهرکه دشمن را برخـود مسلط‌کند بطورعموم بـی نظر بشخص معینی.

ولی روایت‌آمده که‌آنحضرت این جمله را خطـاب باشعث‌بن قیس فرموده چـون در روایت است که‌آنحضرت سخنرانی میکرد ومردم را بـرکندی وبازنشستن خودشان مـلامت مینمود واشعث‌بن‌قیس گستاخانه باوگفت توهم همان‌کاررا بکن‌که پسرعفان‌کرد وآنحضرت جوابش را دادکه‌کاراو رسوائی بود وازکسی‌که دین نداردصادرمیشود؟ (از پاورقی ۴۹۵)

گرفته بود وهمه کس را درزیرپوشش خود درآورده بود، صاحب حق ازحق خود محروم بود وسیلی بـرویش میخـورد، ولگد بـرشکمش میزدند، ودربیابان لخت افتاده بود وگردبادها ریگ‌گرم براومیریختند، و ازگرما وسرما وآفتاب سوختگی وپرتوسوزان خورشید اورا نمی‌پوشانید جـز جامه‌های پاره وپوسیده وچـادرهای موئین[1] تا خدا امیرمؤمنانرا بشماها بخشید وحق را آشکار کرد وعدالت راگسترد وبحکم قرآن‌کار کرد.

ای مردم از نعمتی که خدا بشما داده قدربدانید و شکر گزارید، وبدان پشت مکنید، و نباشید مانند آنانیکه‌گفتند: شنوائیم ونشنیدند. شمشیرها بدست گیرید، و آماده جهاد با دشمن خود شوید، چون شما را بخوانند پاسخ گوئید، وچون بشما فرمان دهند بشنوید وبکار بندید، وهرچه بزبان‌گفتید بایـد دردل داشته باشید و از دل باشد تا بدان سبب از راستگویان باشید.

طرفداری علی علیه‌السلام از نو مسلمانان عجم دربرابر تازیان

بروایت عبادبن عبدالله اسدی که‌گوید: من روز جمعه نشسته بودم (درمسجد) وعلی علیه‌السلام برفراز منبری ازآجـرخطبه میخواند وابن صوحان پـای منبرش نشسته بود، اشعث آمد وپا برگردن مردم میگذاشت ومیگذشت تا بـرابرآنحضرت رسید و گفت:

ای امیرمومنان این گروه سرخ پوستان برما تازیان درنزدیکی بتوغلبه کردند ومقربان حضرت توشدند، آنحضرت خشم کرد، و ابـن صوحـان گفت: البته علی

۱ــ این تنگنای زندگی وستمدیدگی که این صحابهٔ وفـادارپیغمبربا ایـن بیان شیوا گفته است وضع مردم‌کوفه است درزمان جاهلیت عرب زیرا همه اهل‌کوفه عربهای بیابـان جزیرةالعرب بودند که کوفه کوچ‌نشین آنهاشده واین‌نعمت رفاهیت را از برکت اسلام بدست آوردند و ازکوششهای علی علیه‌السلام دریاری پیغمبروبساکه مقصودبیان زندگی‌آنان بـاشد دردوران عثمان‌که بشورش‌کشید (از مترجم)

امروز بیانی کند که پـرده از چهره عرب بـردارد و آنچه نهانست عیان شود وعلی علیه‌السلام فرمود: کیست که عذرمرا نزد این شکموهای گنده بـی‌فائده بخواهد که یکی ازآنان پیش میآید وبررودههای خـود زیـروروميشود (و از بـاد شکم سخن میگوید[1]) ومردمی هم آفتاب میخورند برای ذکرخـدا[2]، و اومـرا وا میدارد کـه

۱ــبنقل از **جزری درنهایه** درحدیث است که پیغمبرص بالای منبرفرمود: کیست که نزد من عذرخواهی کند از طرف مردیکه از اوبمن چنین‌وچنان گزارش شده وسعدگفت: مـن عذر اورا میخواهم وپوزش میطلبم وتورا درباره اومعذورمیدارم یعنی چـه‌کسی مرا معذورمیدارد اگراورا ببدکاریش سزا دهم وملامتم نکند برآن تاگوید ــ ودرحدیث علی علیه‌السلام است که **من یعذرنی من هؤلاء الضیاطره:** چه‌کسی مرا درباره این مردم سطبروشکم گنده معذور میدارد (از پاورقی‌ص ۴۹۸)

۲ــ از ویژگیهای حکومت علی علیه‌السلام توجه بیشترآنحضرت بود بنومسلمانان غیر عرب که آنها را موالی میخواندند، موالی جمع مولی‌است که بمعنی آزاد شده بکارمیرفته و بنده‌هائی که آزاد میشدندآنها را مولی میگفتند.

ودرقرآن مجید وصف کسانی آمده که نسبت پدری آنها معلوم نباشد چنانچه درآیـه ۵ سوره الاحزاب فرمایدآنانرا بپدرخودشان بخوانید ومنسوب سازید واگرپدرآنانرا نشناسید برادران شمایند وموالی شما واین دربیان حکم پسرخواندهها است که اسلام آنرا مـلغی کرد وفرمود هرکس پسرپـدریست که از نطفه اوزاده شده و نمیشود بقرارداد، پسردیگری شود و پسرخوانده.

گرچه ممکن بوده سابقه بندگی داشته باشد مانند زیدبن حارثه که پسرخوانده رسول خداص بـود ولی میشودکه بنده نباشد و پدرش هم ناشناخته بـاشد ونومسلمـانـان صدر اسلام هـم از هـردودسته بودندکسانی که بنده بودند و آزاد شدند وکسانـی هم بودندکه سابقه بندگی نداشتند ولی پدران آنها هم شناخته نبودند چون مانند عرب به وابستگی قبیله‌ای پا بند نبودند وشجره نسبی نداشتند وهمه اینها را موالی میگفتند دربرابرعـرب که نسب قبیله‌آنها منظم ومعلوم بـوده وباید هرغیرعربـی وابسته یك قبیله عرب بـاشد تا احترام او ملحوظ شود. ←

دورشان کنم وازستمکاران باشم .

سوگندبدانکه دانه‌راشکافد و گیاه‌برآرد ونفس کش آفریندشنیدم ازمحمدص که میفرمود: البته که آنـان شمارا بخاطردین وبحمایت از دین بزنند درتازه شدن دین اسلام چنانچه شما آنهـارا برای حمایت دین‌اسلام درآغـاز مسلمانی زدید و بکیش اسلام وارد کردید.

مغیره (ضبی) گوید: علی علیه‌السلام بموالی‌نو مسلمانان‌عجم وایران توجه بیشتری داشت وبآنهـا مهربانتر بود (ازعربها) وعمرسخت‌تر ازهمه‌کس، ازآنهـا دوری میکرد و گریزان بود .

→

درزمان خلافت آن سه که بدنبالش خلافت آنحضرت بود عنوان مهاجروعرب ومولا سه مقام اجتماعی ممتاز ازهـم مقررشده بود وموالی عنوانی‌بود برای نومسلمانهای غیرعرب که بیشترایرانی وسرخ چهره بودند یا رومی‌سفید چهره وبهمه حمراء می‌گفتند واین‌لقب حمراء که سرخ چهره باشد بهمه گفته می‌شده .

علی علیه‌السلام چون هوش‌و اخلاص اینانرا درمسلمانی تشخیص‌داده بود باینها بیشتر توجه داشت وبآموزش وپرورش آنان بهترمی‌پرداخت وآنهارا بخودنزدیك میکرد.

این‌معنا برای‌عربها وخصوص اشراف‌آنها ناگوار وناهموار بود زیرا روش‌عمر که در زمان عثمان‌هم ادامه یافت زیـر دست شمردن موالی بود و زبون‌کردن آنها ودور داشتن‌آنها ازگـرد خلیفه ودستگاه او ودرمسجد ونمازهم آنهـارا درصفوف اول راه نمی‌دادند وهمیشه بحساب خدمتکار ودنباله رومسلمانان عرب بشمار بودند.

ازپاره‌ای روایات‌استفاده میشود که به‌پیشنهاد وکوشش‌علی علیه‌السلام حکم‌استرقاق از ایرانیان برداشته شد چنانچه بنقل‌ازمجلسی در روایتی ازطبری (ص ۸۲۵ تعلیقه) آورده که:

چون اسیران فرس‌را بمدینه آوردند عمربن‌خطاب خواست زنانـرا بفروشد ومردانرا بنده‌سازد امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: رسولخدا ص فرموده گرامی داریدکریمان هرقومی‌را عمر گفت من هم شنیدم کـه میفرمود : اگرکریم قومی‌نزد شما آمد او را گرامی داریدگرچه مخالف شما باشند .

←

بروایت نعمان‌بن سعدکه گوید: علی علیه‌السلام را برفراز منبر دیـدم کـه میفرمود : کجا است آن ثمـودی؟ و اشعث از در درآمـد پس آنحضـرت مشتی

→

پس امیرمؤمنان فرمود: اینان مردمی باشندکه باشما سرسازش دارند و بمسلمانی رغبت دارند وبناچار نژادی ازخود پدیدآرند ومن‌خدا را گـواه میگیرم وشما را گواه میگیرم‌که هرچه ازآنها سهم خودمن است رهـا کردم برای رضای خدا وگوید همه بنی‌هاشم هـم از آنحضرت پیروی‌کردند وحق‌خودرا باوبخشیدند وآنحضرت فرمود : خدایا گـواه باش‌که آنچه بمن‌بخشیدند برای رضای‌تو آزادکردم ومهاجر وانصارهم‌گفتند ماهم حق‌خودرا بتـو بخشیدیم ای برادر رسولخدا ص وآنحضرت فرمود: بارخدایا گواه باش‌کـه حقشانرا بمن بخشیدند ومن‌هم قبول‌کردم وخودت‌گواه باش‌که همه را در راه رضای‌تو آزادکردم.

عمر گفت: چرا تصمیم مرا درباره عجمهادرهم شکستی‌و برای چه ازنظرمن دربارهٔآنها روگردان شدی و آنحضرت‌گفتار رسولخدا ص را درباره گرامی داشتن‌کریمان بازگوکرد وعمر گفت: ای ابوالحسن من‌هم برای خـدا وبرای تو بخشیدم آنچه ازآن من بود وآنچه‌هم که بتو بخشیده نشده بود وامیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: بارخدایا گواه باش‌برآنچه‌گفتند و گواه باش‌که من‌همه را آزادکردم .

دراین روایت شماره اسیران ونام ونشان آنان بیان‌نشده وتنها در دنبالهٔآن از دودختر خسرو نام برده شده‌که بهمسری امام‌حسن وامام حسین علیهماالسلام درآمدند ومیتوان استفاده کردکـه یك‌تصویب نامه‌ای دراین مجلس‌شورای صحابه بامضاء رسید وعمرهم برآن صحه گذاشت‌که اسیران فرس محکوم برقیت نیستند ودرصورتیکه مسلمان شوند آزادند .

ازمطالعه درتاریخ فتوحات اسلام درسرزمین پهناور کشور ساسانی‌هم میتوان این‌معنارا استفاده‌کرد، واین بزرگترین عنایتی است‌که علی علیه‌السلام درباره مردم ایران فرموده و در زمان‌حکومت خودآنرا تأییدکرده ونومسلمانان‌عجم‌را بخودنزدیك ساخته وبآموزش‌وپرورش آنهاپرداخته وحقائق اسلام‌را بآنها آموخته وآنهارا برای یاری وحمایت طریقه حقه‌مسلمانی آماده ساخته وآینده درخشانی‌را در دینداری برای‌آنان‌پیشگوئی کرده‌که بازتأکید فرمود در آینده همین‌سرخ چهره‌ها شماعربهارا بدین اسلام رهنمائی کنند چنانچه شما درآغاز آنانرا بدین اسلام رهنمائی کردید .

←

ریگ بر گرفت و به روی او زد که بخون انداختش و اشعث شتابانه گریخت و مردم با اوشتابانه گریختند و میفرمود: نابود باد این‌چهره نابود باد این‌چهره[1].

→

این پیشگوئی علی علیه‌السلام درقرن دوم وسوم اسلامی بوقوع پیوست ونومسلمانان ایرانی که از روی عقیده باسلام پیوستند بطریقه حقه امامیه گرائیدند وجانبازیهای فراوانی برای مسلمانی نمودند چنانچه در ص ۸۲۱ ازتعلیقات گوید : سفینة‌البحار در (ول ی) ج ۲ ص ۶۹۲) بیان‌مدح موالی یعنی‌مردم عجم واینکه مقصود ازقول خدا (آیه۳۸ سوره محمد) واگرپشت‌کنید (ای گروه عرب) بدل گیرد مردمی‌را جز شماها همان موالی باشند وموالی بهترند ازآنان .

درمعانی الاخبار بسند خودآورده که مردی بامام صادق علیه‌السلام گفت: مردم میگویند هر که عرب پاك ویامولا (وابسته بیك عرب) نباشد اوپست است، امام فرمود مولای صریح کیست؟ آنمرد درپاسخ گفت آنکه پدر ومادرش مملوك بودند (وآزاد شده) فرمود: چرا چنین گفتند؟ درپاسخ گفت: برای گفته رسولخدا ص که مولاوآزادکرده هرقومی ازخودآنها است فرمود: سبحان‌الله آیابتو نرسیده‌که رسولخدا ص فرمود: منم مولای هر که مولا ندارد، منم مولای هرمسلمانی از عرب وعجم، پس‌هر که وابسته برسولخدا است‌آیا از خود رسولخدا نیست ؟

وآنگه فرمود: کدام شریفترند آنکه وابسته وازخود رسولخدا است‌یاکسیکه وابسته و از خود یك عرب جلف است‌که بر پاشنه‌های خود میشاشد، وانگه فرمود : آنکه از روی دلخواه مسلمان شده بهتراست از آنکه از ترس مسلمان‌شده و موالی بدلخواه مسلمان شدند.

۱ــ این‌روایت دچار ابهام است ازاین‌نظر که این‌جمله علی‌علیه‌السلام را بهاشعث‌سببی بوده وبدنبال خلافی گذشت ناپذیر انجام‌گرفته زیرا اشعث شخصیت بزرگواری بوده درمیان مردم‌کوفه وباهمه نفاق وبدخواهی‌که باآنحضرت داشته نمی‌تواند بی‌سبب روشنی‌از فراز منبر که ظاهراً درمسجد کوفه بوده ودرحضورمردم چنین‌اقدامی درباره اشعث‌شده باشد وروایت اشاره داردکه آنحضرت انتظار اورا داشته‌که از اوپرسش کرده وفرموده این‌ثمودی کجا

←

بنقل یحیی بن سعید از پدرش که علی علیه‌السلام سخنرانی کرد و فرمود:
جز این نیست که مردم را دو خصلت نابود کرده، این‌دو نابود و هلاك کردند کسانیرا که پیش‌از شماها بودند وهم آن‌دو هلاك کنندهٔ کسانی باشند که پس‌از شماها باشند :

۱ــ آرزوئی که آخرت وسرای دیگررا ازیاد ببرد وبدست فراموشی سپارد.
۲ــ هوس ودلخواهیکه بدربرد آدمی‌را ازراه حق‌ودرست، وسپس آنحضرت ازمنبر فرود آمد.

بروایتی از اصبغ بن نباته که علی علیه‌السلام سخنرانی کرد خدارا سپاس گفت وستود وپیغمبرص را یادکرد وبراو رحمت فرستاد وسپس‌فرمود:
امابعد، راستش‌من شمارا سفارش‌میکنم بتقوی وترس از خدائیکه دوستانش ازفرمانبری اوسود برنـد ودشمنانش ازنافرمانیش زیان برند، وراستش اینست که هرکه هلاك شود ازروی تعمد بواسطه اینکه گمراهی‌را راه درست وهدایت پندارد عذری بذیرفته ندارد، ونه درترك حقی که آنـرا گمراهی بحساب آرد.

→
است ومثل اینکه اورا احضارکرده باشد .

اشعث ازسروران‌نامدار عشائریمن بوده ومردی‌خودخواه وسودجو وسست‌ایمان ودچار نفاق‌بوده وچندبار مرتدشده وازاسلام‌برگشته ودرفتنه اسودعنسی که بدروغین دعوی‌نبوت کرد نقشی داشته .

مردی پرتحرك وفتنه‌انگیز بوده چنانچه درپادآوریهای ششگانه ابی‌بکرهنگام احتضارش درخصال شیخ بزرگوارصدوق دربابت ششگانه‌ها آمده‌کـه اوهنگام مرگ گفت سه نکردم و کاش‌کرده بودم ویکی ازآنهـا این‌بودکه اشعث‌را درشمار اعدامی‌های شورش‌یمن‌که اسیر بود وبمدینه‌اش آوردند نکشتم وکاش‌کشته بودم زیرا درهرفتنه‌ای انگشت اودرکار است.

بااین حال او ازسران‌کوفه بود ودرجبهه صفین‌هم باعلی علیه‌السلام شرکت‌کرد ولی همیشه فتنه‌جو وکارشکن بود وبکوشش اوخوارج درصفین بعلی شوریدند واورا وادار بقبول حکمیت‌کردند وسپس از او برگشتند.

←

راستش آنچه بایست‌است بررهبر وزمامدار درباره رعیتش اینست که آنانرا وارسی کند ورعایت کند راجع بآنچه بر آنها لازم است برای خدا دروظائف دینی آنهاوتنها برمابایست است کـه شمارا فرماندهیم بدانچه خدا بشما فرمانداده وشما را ازآن نهی کرده واینکه استوار داریم فرمان خـدا را درباره خویش وبیگانه از مردم، وباکـی نداشته باشیم درباره هرکـه محکوم بحکم حق‌شد ازنظر کیفری که بایست او است.

→

اویکی ازعناصر مؤثر درترور علی علیه‌السلام بوده وآنرا رهبری میکرده ودر روایت جندب‌بن‌عبدالله واثلی که گذشت او بود که دربرابرسخنرانی آتشین آنحضرت وگله او ازتقاعد یاران خود درجهاد وشکوه ازبی‌بندوباری آنها بدفاع ازخود وکشورخود، آرزوی مرگ کرد واشعث گستاخانه وبی‌پروا گفت توهم همان‌کار را بکن کـه پسرعفان کرد یعنی‌درخانه بنشین تاشورشیان بیایند وتورا بکشند.

اینسخن اوبسیار پرمعنا ودلخراش‌بود برای‌آنحضرت ودر دعوت مردم بتـرك نصرت وجهاد بسیارمؤثر بود زیرا کشته شدن‌آنحضرت را درنظرمردم سبك وآسان وبی‌اهمیت جلوه میداد ومیخواست بگوید اگرهم درسستی مردم کوفه کاربآنجا رسدکه غارتگران‌معاویه‌بکوفه بریزند وتورا بکشند اهمیت‌ندارد زیرا باعثمان‌هم همین‌کار را کردند بااینکه نفوذ ومقام او ازتو بیشتر بود .

او درتوطئه قتل‌آنحضرت وارد بوده وبهمین‌نظر است‌که حضرت از او به‌لقب ثمودی تعبیرکرده‌که ناقه صالح را پی‌کرد وسبب‌شدکه عذاب برقوم ثمود فرودآمد چون دراخبار چندی آمده که اشقای اولین‌آنکه ناقه صالح را پی‌کرده واشقای آخرین آنکه ریش مبارك علی علیه‌السلام را ازخون سرش خضاب کرده .

ازاین احادیث یك همانندی میان این‌دوجنایت فهم میشود وشاید خلاف اشعث دراین قضیه‌هم گزارش بست‌وبند اوباخوارجی بوده‌که درمقـام زمینه چینی وتوطئه‌کشتن آنحضرت بودند واز اینرو فرموده: کجا است‌آن ثمودی وچون واردشده جمعی‌را بدنبال خودداشته‌که حضرت بدوحمله برده واورا باهمراهانش ازخود رانـده ودراینجا سخن‌بسیار است ومقـام گنجایش بیش‌از این‌ندارد (از مترجم) .

البته من میدانم مردمانی هستندکه در دینداری خود دچـار آرزوهای بیجا هستند وباخود گویند مابهمراه نمازگزاران نمازمیخوانیم وبهمراهی مجاهدان جهاد میکنیم وبکوچیـدن وسفر در راه حق آزموده‌میشویم ودشمن‌را میکشیم و همه این کارهارا مردمی انجام میدهند (ولی‌نه بدرستی وباشرائط معنوی آن) .

ایمان داشتن بهمان نمایش وآرزوی تنها درست نمیشود.

نماز وقت مقرری داردکه رسولخدا ص آنـرا اندازه‌کرده وبی مراعات آن شایسته نباشد .

وقت نماز بامداد گاهی است کـه شب گذشته (وسپیده دمیده) وبـر روزه دار خوراك ونوشابه غدقن شده وحرام است.

وقت نماز ظهر درگرمای تابستان آنگاه‌که سایه‌ات باندازه تورسد ودرزمستان آنگاه‌که خورشید (ازقبه) فلك زایل گردد،واین درآنگاه باشدکـه بابروی راست تو نمودار باشد[1] بارعایت آنچه خدا مقرر کرده در رکوع ودرسجود.

ووقت نمازعصر کـه خوانده میشود درحالیکه خورشید تابنده وپـاك است و روشن و باندازه‌ای تاغروب مانده‌که شترسوارسنگین‌رو دوفرسخ‌پیش‌از غروبش راه‌میرود[2].

۱ــ**بنقل‌از مجلسی (ره)** که‌پس‌ازنقل‌حدیث درجلدهجدهم (ج۲ص۵۱) درضمن‌بیانی گفته دلالت دارد براستحباب تأخیرنمازظهر ازاول وقت درگرمای‌سخت وطاقت فرساچنانچه گذشت ومیشودآنرا حمل برتقیه‌کرد.

اینکه فرموده چون خورشید برابروی راست‌توباشد مقصوداینست‌که برابرنقطه‌جنوب ایستاده باشی‌زیر دائـره نصف‌النهار یابرابر قبـله باشی چـون قبـله مردم‌کوفه نزدیك آن واقع است . (ترجمه پاورقی ص ۵۰۲)

ولی نزدیکی قبله‌کوفه بنقطه جنوب درست نیست بلکه سی‌وچند درجه انحراف بغرب داردکه جدی درپشت شانه راست نشانه قبله‌آن است. (ازمترجم)

۲ــ**بنقل‌از مجلسی (ره)** یعنی‌یك‌چهارم روزتقریباً مانده باشدزیراکه‌آنها **یك روز** راه ←

ووقت نمازمغرب آنگاه که خورشید نهان شود وروزه دار روزه بگشاید.

ووقت نمازعشاء آخرین (یعنی آخرین نمازشبانه روز) آنگاه که شب فراگیر شود وسرخی ازافق[1] (افق‌مغرب) برود تایك‌سوم ازشب‌بگذرد، هرکه درآن‌هنگام بخوابد(ونمازعشاء نخوانده) خدا خواب ازچشمش بگیرد، اینها است اوقات نماز (راستیکه نماز برمؤمنان نوشته وقت‌داری است)[2] ومردی گوید: من‌مهاجرت‌کردم ودرحقیقت مهاجرنباشد جزاین نیست که مهاجران آنانندکه از گناهان کوچ کردند و گناهی نمیکنند.

مردی گوید: من‌جهادکردم وجهادی نکرده جزاین نیست که جهادحقیقی کناره‌کردن ازهرحرام است ومبارزه بادشمن، وبسا مردمی که خوب بجنگند و مقصودی ندارند جز ذکرخدا وبردن ثواب ومردی هم بجنگد برای اینکه منش دلیری وشجاعت دارد وحمایت میکند ازکسیکه او را می‌شناسد یانمیشناسد، وبسا کسیکه منش اوترس است وپدر ومادرش‌را بدشمن میسپارد، وجز این نیست‌که نمونه‌ایست وآن‌هم یك‌قسم مردن‌مقدر است، وهرمردی همان‌نتیجه را بردکه برای آن جنگیده وسگ‌هم برای دفاع ازخاندانش میجنگد.

→

رفتن شترا هشت‌فرسنگ میدانستند واین اندازه نزدیك است بافزودن سایه‌ظهربا‌ندازه هفت پا که دراخبار دیگروقت عصرمقررشده‌که باندازه قامت‌آدمی است زیرا در اواسط معموره درآغاز برج حمل ومیزان‌که شب‌وروز برابرند سایه درمقدارسه ساعت هفت‌قدم فزونی دارد باچند دقیقه ودرفصلهای دیگرکم وبیش میشود.

دورنیست‌که این‌هم حمل‌برتقیه شود زیرا شیوه خلفاء پیش‌از اوچنین بوده‌که بیش‌از این تأخیر میکردند وآنحضرت بیشترنمیتوانسته شیوه‌آنهارا تغییردهد.

۱ــ عبارت (**یسق‌اللیل**) ازقول خدای تعالی بازگرفته شده‌که فرماید (**واللیل وما وسق**) آیه ۱۷ الانشقاق .

۲ــ آیه ۱۰۳ سوره النساء ، **ان الصلوة کانت علی‌المؤمنین کتاباً موقوتاً.**

(از پاورقی ۵۰۲)

و روزه حقیقی بر کناری ازهرحرام است چنانچه کسی ازخورد ونوش کناره میکند .

و زکاتیکه پیغمبرص مقرر کرد بادل خـوش بپردازید ومگذارید سال بـر آن بگذرد ونزدشما بماند[1] .

بفهمیدآنچه را بشما پند داده میشود، زیرا غارت زده کسی است کـه دینش غارت‌شود وازدست اوبرود وخوشبخت‌آنکه ازدیگری پند پذیرد، آگاه باشید که من شمارا پند دادم واندرز گفتم وشمارا دربرابرخدا حجتی‌نباشد وعذری ندارید، این گفته‌ام را بشما میگویم، وآمرزش خواهم ازخداوند برای خودم وبرای‌شما.

۱ــ دراین‌سخنرانی با بیانی‌شیوا شریعت‌را بەطریقت‌پیوسته وفلسفه‌اخلاقی‌واجبات دینیه را شرح داده وگوشزد کرده که هرعملی‌را کـه خـدا واجب‌کرده است روحی دارد وشرط حیاتی‌که اگرازآن عاری باشد جز پیکر بیجانی نیست‌که بارگرانیست بردوش انسان وسودی ازآن نبـرد ودشوارتر تکلیف مسلمانان مهاجرت وکوچیدن از وطن است‌کـه پس‌از هجرت پیغمبرص ازمکه معظمه بمدینه طیبه برمسلمانان واجب‌شد وبسیاری هم بشرف هجرت مشرف شدند وترك خانمان‌کردند وبدنبال پیغمبرص آمدند ولی‌روح وجان ایـن هجرت برکنارشدن ازهرحرام ودوری ازهرچه‌است که خداغدقن کرده واگرمهاجر مرتکب گناه‌گردد ودرنافرمانی خدا ورسول بیباك باشد مانندبسیاری ازمهـاجران شناخته‌شده درحقیقت مهاجرنباشد وبسوی خدا ورسول نکوچیده است.

مخصوصاً درباره جهاد وجانبازی درمیدانهای نبردکـه سرآمد همه اعمال دینی است توضیح بیشتری داده وشرط صحت جهـادرا هم‌کناره‌کردن ازهرگناه ودرحقیقت جهادبانفس اماره دانسته واگرکسی درجهاد خدا را منظور ندارد وروی حمیت ومنش دلیـری بجنگد و خوب هم بجنگد چنانچه دلیران درزمان جاهلیت درمیدانهای نبرد خودنمائی میکردند وبرای حمایت ازعشیره ویاخودنمانی شمشیر میزدند نتیجهٔ معنوی جهادرا نبرد وثوابی عایداونشود.

درپایان مثلی‌هم بسیار روشن‌آورده‌که سگ‌هم برای حفظ فرزنـد وخاندان میجنگد وجانبازی میکند ولی‌بازهم هرچه بکوشد سگ است (مترجم)

داستان غارت یزیدبن شجره رهاوی بر اهل مکه[1]

و برخورد او با معقل بن قیس ریاحی رحمةالله‌علیه

از جابربن عمروبن قعین است که گفت:

معاویه یزیدبن شجره رهاوی‌را خواست و باو گفت: من با تورازی گویم و تو باید راز مرا با کسی نگوئی تا از همه سرزمین شام بیرون شوی.

من تورا بسوی اهل خدا وحرم خدا وخاندان نیاکی خودم گسیل میدارم و بسوی عشیره ومرکز بنی‌امیه که از منند، فرمانگزارش یکی از کشندگان عثمان است واز آنها که خون اورا ریختند، ودریورش باودل ما وتوخنک میشود، ووسیله تقرب ونزدیکی بخدا است.

بامیدخدابروتا درمکه‌فرودآئی، وتودرآنروزها بامردم‌درآنجا برخوردمیکنی زیرا وقت‌انجام‌حج‌است، مردم‌را باطاعت وپیروی از ما دعوت کن واگرپذیراشدند دست ازآنها بردار و ازآنها بپذیر واگرپشت بتوکردند باآنها درآویز و پیکارکن، وباآنها نبرد مکن تا پیغام مرا بدانها برسانی، زیراآنها خاندان وتیره منند، وزنده ماندن‌آنهارا دوست دارم وریشه کن‌شدن‌آنها را بد دارم، وانگه برای‌مردم پیشنماز شو وامیرحاجیان مکه باش[2].

یزیدبن شجره رهاوی باو پاسخ داد که:

۱ــ **بنقل از ابن حجر** درالاصابه: یزیدبن شجرةبن ابی شجره رهاوی صحابه بودنش مورد اختلاف‌است تا گوید ازرهاء بوده ومعاویه اورا فرمانده لشکرها میکرده‌ـ تا گوید‌ـ ابن سعد اورا درطبقه یکم از اهل شام با برخی‌صحابه‌آورده و گفته: درسال۵۸ هجری دراواخر خلافت معاویه درگذشته.

(از ص ۸۳۲ تعلیقات)

۲ــ امارت برحاجیان وسرپرستی‌آنان درمکه معظمه برای انجام فریضه حج یکی از شئون پیشوائی برامت اسلامی بوده‌وشخص پیغمبرص درسال حجةالوداع‌این وظیفه را انجام داد وامارت برحاجیانرا با عمل خود تشریع کرد وجانشینان‌آنحضرت هم هرکدام بدان توجهــ

من دراین سوبرای انجام فرمان تونمیروم تا بسخن‌من گوش کنی ودرخواست مرا درباره‌آن بپذیری، معاویه گفت تورا میرسد که نظربدهی وهرچه در دل داری بگوئی و اوگفت:

سپاس‌ازآن خدااست که سپاس را شایدومن گواهم که نیست شایسته پرستش جز خدا پروردگارجهانیان و گواهم که محمد بنده وفرستاده اواست.

اما بعد، راستش تومرا فرستادی بسوی وابسته‌های خدا وانجمن بنده‌های صالح خدا، اگرمی‌پسندی که نزدآنهاروم وبنظرخودم درباره‌آنهاکارکنم که امیدوار باشم خداآنها را با توهمدست وهمداستان میکند من میروم واگرنمیپسندی از من جز ستم وزورگوئی وشمشیرکشیدن وترساندن مردم بیگناه وبرگشت پوزش، من اهل این‌کارآنجا نیستم باید برای این‌کاردیگری را جستجو کنی جز من.

معاویه در پاسخ اوگفت توبروبا موفقیت. البته‌که من بنظروروش توراضی هستم. اومردی عابد وخداجوبود وعثمان‌خواه بود، و ازکسانی بودکه با معاویه درنبرد صفین شرکت‌کرده بود (ومورد اعتماد اوبود) واوشتابانه از دمشق بدرآمد وسران دمشق اورا بدرقه‌کردند، و از خدا خواستاربودندکه با همراهان خود

داشتند وگاهی خود متصدی‌آن میشدند وگاهی این منصب را بکسیکه شایسته‌آن میدانستند میدادند.

اکنون‌که معاویه بتدبیروتزویرعمروعاص خودرا خلیفه خوانده وسال ۳۹ هجرت بوده ناگوارش‌آمده‌که انجام امارت حج بفرمان علی‌علیه‌السلام باشدوبوسیله فرمانگزارآنحضرت قثم‌بن عباس یکی از مردان نامورخاندان بنی‌هاشم اداره‌گردد.

از اینرویزیدبن شجره راکه مردی ظاهرالصلاح ومعروف بزهد بوده وسابقه صحبت وشاگردی پیغمبرص را داشته یا بخود بسته مأمورکرده که از طرف اوبامیری حاجیان رود و درموسم حج‌که مسلمانان از هرناحیه وشهرستان حاضرند نفوذ وخلافت خود را وانمودکند وبرای ترویج زمامداری خودنقش تازه‌ای بکشد واین مأموریت محرمانه رابه یزیدبن شجره سپردکه تاخبربکوفه رسد وعلی علیه‌السلام درمقام دفاع برآیدکارانجام شده باشد وآنحضرت را دربرابرعمل انجام شده‌ای قراردهد (از مترجم)

بخوشی رفتار کند وباومیگفتند: کجا قصدداری بـروی؟ و اوپاسخ میداد بـزودی خواهید دانست انشاءالله.

وچون آنها این پاسخ را از اوپـذیرا نمیشدند وتـوضیح میخواستندگفت: سبحان‌الله. (آدمی از شتاب آفریده شده- از آیه ۳۷- الانبیا:) گویا که دانستیدانشاءالله یعنی فرض کنید که دانستید وانگه با خدا بمناجات پرداخت و گفت:

بارخدایا اگرمقدر کردی که میان این قشونی که من باآنها بسوی مکه میروم ومیان اهل‌حرمت جنگی شودمرا از آن کفابت کن وبر کناردارکه راستش من جنگ باکسیکه شریك خون عثمان شده که خلیفه ستمدیده تواست ونـه جنگ با هر که دست از یاری او کشیده ودرفرمان تونبوده واحترام اورا زیرپا نهاده اهمیت نمیدهم ولی جنگ درحرم تـوراکه بست ساخته‌ای سنگین وناگـوارمیدانم وراه سپرد و پیشروی کرد.

حارث‌بـن نمیرتنوخی را [1] فرمانده پیشقراولان خود ساخت تا بـه وادی ـ

---

۱ ـ بنقل از ابن عساکر درتاریخ‌شام (ج ۳ ص ۴۵۹) حارث‌بن‌نمیرتنوخی‌ازپهلوانان شام بوده، معاویه اورا بسرداری سواره نظامی فرستاد وفرمانش داد درشهرستان جزیره (که از قلمروحکومت علی علیه‌السلام بوده) درآید وهرکه درآنجا از پیروان علی علیه‌السلام است اسیرکند ونزد او برد.

وبنقل از ابن اثیر درکامل درذکرحوادث سال ۳۹ زیرعنوان غارت حـارث‌بن نمیر تنوخی در(ص ۵۳ ازج ۳) گفته: وچون‌یزیدبن‌شجره نزد معاویه میامدحارث‌بن‌نمیرتنوخی را فرستاد بجزیره تا هرکه پیروعلی علیه‌السلام است اسیرکند و اواز ده‌دارا هفت‌کس از تیره بنی تغلب را اسیر کرد، وتیرهٔ‌بنی‌تغلب از علی علیه‌السلام جدا شده بودند ونزد معاویه رفتند برای‌آزادی‌کسان خود و اونپذیرفت وآنها از معاویه هم برگشتند.

معاویه بعلی علیه‌السلام نوشت‌که اسیرانی که معقل‌بـن قیس از قشون یزیدبـن شجره گرفته باآنها معاوضه‌کند وعلی‌آنانرا نزد معاویه فرستاد و اواسیران حارث راآزادکرد

بنقل از سمعانی: تنوخی باتاء فتحه‌دار(بروزن صبوری) شماری ازعشائرکه دربحرین ماندند وبا هم پیمان دوستی بستند.

القری[1] گذر کردند وراه‌جحفه[2] را پیش گرفتند ورفتند تا در دهه ذی‌الحجه واردمکه معظمه‌شدند.

داستان برخورد قثم‌بن عباس با یزیدبن شجره

بروایت عباس‌بن سعدانصاری که چون قثم‌بن عباس‌بن عبدالمطلب شنید قشون معاویه نزدیك بمکه رسیدند و هنوز به جحفه نرسیده بودند قثم‌بن عباس که فرمانگزارعلی علیه‌السلام بود درمکه بسال سی ونه هجری درجمع مردم مکه بپا خاست و خدا را سپاس گفت و ستود و آنکه افزود که:

امابعد بدانید لشکربزرگی از شام بسوی شما آمده‌اند واکنون برشما سایه گستردند واگرشما برسرفرمانبری وپای‌بند بیعت خود هستید بهمراه من برخیزید آماده شوید تا باآنها نبرد کنیم واگرنه هرچه دردل دارید با من درمیان گزارید و مرا فریب ندهید زیرا فریبکاری مرگ روبرواست ورای زنرا گمراه سازد و اورا بخاك اندازد وخود شك وبدبینی هم اورا بخاك افکند، وهمه مردم دم فروبستند و سخنی نگفتند.

قثم گفت آنچه دردل دارید برای من روشن کردید (بمن فهماندید که مردکارزارنیستید) وخواست از منبربزیرآید که شیبةبن عثمان[3] از جا بلند شد وباو گفت:

۱ــ **بنقل از یاقوت** درمعجم البلدان: وادی‌القری دشتی است میان شام ومدینه درمیان تیماء وخیبر که دههای بسیارداشته واین نام را بخودگرفته و یك شهرستانی بوده ولی اکنون همه ویرانند وآبهای‌آن بهدر میروند.

۲ــ **بنقل ازمعجم‌البلدان** جحفه باجیم ضمه‌داربروزن غرفه‌آبادی بزرگی بوده درچهار منزلی مکه که میقات مردم شام است ونامش مهیعه بوده وسیل آنرا با مردمش یکجا بـرده و جحفه نام‌گرفته یعنی ریشه‌کن شده (از پاورقی ۵۰۷)

۳ــ **بنقل از تقریب‌التهذیب**: شیبة‌بن‌عثمان‌پسرابی‌طلحه‌ازفرزندان‌عبدالدارو‌کلیدداران کعبه است ازمکیانی که درسال فتح مکه مسلمان شدند وتا انـدازه‌ای صحبت پیغمبررا درك کرده و احادیثی‌آورده و در سال پنجاه ونه درگذشته ودرالاصابه است که اودرسال سی ونه امیرالحاج بوده ورهبری حاجیان‌را متصدی شده.

رحمت خدا برتو- ای‌امیر،رأی تودرنزد ما زشت نیست وبما بـد گمان مباش، بر سرفرمانبری وپای بندبیعت خود هستیم وتوفرمانده ما هستی وپسرعم خـلیفه ما و اگرما را بخوانی پذیرا شویم، واگرفرماندهی فرمان بریم تاآنجاکه توانائیم (این گفتارشبیه دلنشین قثم‌بن عباس نشد)

او چهارپایان خود را فراهم آورد و کالای خود را بارکرد و خـواست که از شهرمکه دورشود.

داستان سازش میان قثم و یزیدبن شجره

بروایت عباس‌بن سهیل‌بن سعد

چون قثم‌بن عباس‌آماده بیرون شدن از مکه معظمه شد ابوسعید خدری‌بمکه آمد و از قثم پرسش نمود چون با اودوستی وصفائی داشت، باوپـاسخ دادنـد که بارکشهای خود راآورده ومتاع واثاث خود را باربندی‌کرده ومیخواهـد از مکه دورشود وابوسعید شتابانه‌آمد وباوسلام داد و گفت: چه قصدی داری؟

درپاسخ گفت: پیشامدی‌کرده که خبرش بتورسیده وبا من لشکری نیست که دفاع‌کنم ونظرم اینست‌که از مکه کناره‌کنم تا اگرلشکری‌آمد بهمراه‌آنها بجنگم و گرنه جان خود را بدربرم، ابوسعید باو گفت: من از مدینه بیرون نشدم تـا اینکه حاجیان عراقی وبازرگانان‌آنها نـزد ماآمدند وبماگزارش دادندکه مردم کـوفه را فراخواندندکه بسرداری معقل‌بن قیس ریاحی بیاری توآیند.

قثم گفت: هیهات هیهات ای ابوسعید با این امیدفرزندان ما هم زنده نمانند که ازآن بهره‌برند، ابوسعید گفت: خدایت رحمت‌کند - توچه‌عـذری داری پیش پسرعمت (علی) وچه عذری داری پیش مردم عرب‌که نیزه وشمشیری بکارنزدی وگریزان شدی؟

درپاسخ گفت: ای ابوسعید دشمن را شکست ندهی و از خاندانت دفـاع

نکنی بمجرد وعده و آرزو، نامه‌ی صاحب اختیارم را بخوان[1]

ابوسعید آنرا خواند ودرآن نوشته بود

بنام خداوند بخشنده مهربان.

از طرف بنده خدا علی امیرمؤمنان به قثم‌بن عباس.

درود برتو

امابعد راستش که دیده‌بان من درمغرب (شام) بمن نامه نوشته و گزارش داده که برای موسم حج مردانی از عرب گسیل شدند که کوردل و کرگوش ونـابینایند آنانکه حق را بباطل اشتباه کـردند و باطل را حق پنداشتند ومخلـوق را دربـاره نافرمانی خالق فرمانبردارند ودین را بدنیا فروختند و آرزومندنـد که همسایه نیکان شوند با اینکه راستش اینست که بـه نیکی نرسد جز نیکوکارو بدکارجز سزای بـد خود را نبیند.

البته که من گروهی مسلمانان دلیرودشمن گیررا بهمراه رادمردی دلداروپارسا وپرهیزکار که معقل‌بن قیس ریاحی است بسوی شما گسیل داشتم وباوفـرمان دادم آنانرا دنبال کند واثر آنها را ریشه‌کن سازد تا از سرزمین حجازشان براندازد، تو برآنچه دردست داری پایدارباش پایـداری مردی استوارودورانـدیش ونـگهدار فرمانروائی خویش وخیرخواه امت اسلامی.

مبادا گزارش سستی ووامانده گی وروش محتاج بعذرخواهی از توبمن برسد خود را شکیبا و پایداربداردرسختی و بـدبختی ومبادا سست‌باشی، ودچاردلهره و لرز گردی والسلام.

چون ابوسعید نامه را خواند قثم گفت: چه سودی از این نامه برم با اینکه شنیدم لشکرشامیان از لشکر کوفه پیش افتادند وآیا لشکر آنحضرت پیش از گذشتن موسم حج وانجام همه مراسم آن بمکه میرسد؟

۱ــ معلوم نیست که این نامه بوسیله ابوسعیدآورده شده ویا نزد قثم بوده که برای او خوانده (مترجم)

ابوسعید درپاسخ او گفت: اگرتوتلاش کنی درخیرخواهی وحفظ موقعیت امام خود ومردم آنرا درباره توشناسا شوند وبدانند از سرزنش بدرآمدی وآنچه وظیفه‌داری انجام دادی، زیرا آنمردم شامی آمدند وتو درحرم وبست مکه هستی، اینجا حرم خدا است که آنرا بست ساخته وامان برای همه، وما دردوران جاهلیت پیش از دوران مسلمانی حرم را محترم میدانستیم و رعایت میکردیم وامروزه سزاوارتراست که اینکاررا بکنیم.

وقثم از سفر گذشت ودرمکه ماند ویزیدبن شجره‌رهاوی هم آمد ووارد مکه معظمه شد و سپس فرمانداد تا جارچی جار کشید میان مردم که مردم بدانند که همه درامانند مگر کسیکه معارض ومخالف کارما باشد وبا سلطنت ما مبارزه کند واین جاریك روز پیش ازروز ترویه بود (هفتم ذی‌الحجه).

چون چنین شد رجال قریش وانصاروهر کدام از صحابه ومسلمانان خیر اندیش که در حج شرکت کرده بودند میان دوطرف دررفت وآمد شدند و ازآنها خواستند که درباره حج با هم سازش کنند واین سازش هردوطرف را شادمان میکرد چون قثم بمردم مکه ویاری آنها اعتمادی نداشت وآنهارا مخلص وخیرخواه خود نمیدانست و یزید هم عابدی بود وخوش نداشت که درحرم مکه شری از او پدیدار گردد ومردم را ناراحت کند.

سخنرانی یزیدبن شجره درمکه‌معظمه

بروایت عمروبن محصن (راوی گمنام): یزیدبن شجره برپا شد وخدا را سپاس گفت وستود وسپس افزود.

امابعد، ای مردم حرم وای کسانیکه درآن آمدید، راستش من آمدم وفرستاده شدم نزد شما تا پیشنماز شما باشم ونماز جمعه را برای شما اقامه کنم وامربمعروف ونهی از منکرنمایم ودانستم که فرمانگزاراین شهراز اینکارمابدش میآید و ازاینکه با ما نمازبخواند خوشش نمیآید وما هم از نماز خواندن با اوکراهت داریم واگر

اوبخواهد ما از پیشنمازی برمردم کناره کنیم و اوهم کناره کند ومردم مکه را بخود وانهیم تا برای خود پیشنمازی ورهبرحجی بر گزینند وهر که را خواهند بـراشان نماز بخواند، واگراو ازاین پیشنهاد سرباززند، ما هم سرباززنیم.

سو گند بدانکه جزاومعبود برحقی نیست، اگر بخواهم من میتوانم با مردم نماز بخوانم وزمامکارحج را بدست گیرم واورا دستگیر کنم و اوراوهـر که همراه اوست بشام بفرستم کیست که ازاودفاع کند ولی من دوست ندارم حرمت این شهر محترم را حلال شمارم ونادیده گیرم.

راوی گوید ازآن پس یزیدبن شجره آمد نزد ابوسعید خـدری وباو گفت: رحمك‌الله ـ تواین مرد را دیدارکن وباوبگوـ پروردگاری مباد بـرای جزتوـ از نمازکناره کن ومن هم کناره میکنم ومـردم مکه را بگذارتا برای نماز خود هر که را خواهند بر گزینند.

بخدا سو گندا گربخواهمتورا وآنهارا میفرستم (بشام) ولی بخدا وانمیدارد مرا برآنچه میشنوی (پیشنهاد سازش) جز رضای خدا ودرخواست از او واحترام حرم زیرااین روش بتقوی نزدیکتروسرانجام بهتری دارد.

ابوسعید درپاسخش گفت: من مردی ازشامیان را ندیدم گفتارش از تودرست تر ورأیش از تو بهتر باشد وابوسعید نزد قثم رفت و گفت: آیا نبینی خداوند چه خوشی برای توپیش‌آورد وچه خوب‌کارتورا ساخت وپیشنهادی که ذکـرشد برای او گفت ـ و هردوتن از پیشنمازی بر کنارشدند ومـردم شیبةبـن عثمان را انتخاب کردند (کلیددار کعبه بوده) وپیشنمازآنها شد.

چون مردم حج خود را انجام دادند، یزید بشام بر گشت و قشون علی علیه السلام بمکه رسید، بآنها گزارش شد که شامیان بر گشتند و قشون علی علیه‌السلام با فرماندهی معقل‌بن قیس بدنبال آنها تـاختند، وآنان از وادی‌القری بـازرده ورفته بودند که قشون کوفه به‌آنها رسیدند وچندتن ازآنها را اسیر کردند وهرچه داشتند گرفتند ونزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر گشتند وآنـحضرت‌آن اسیرها را با چند

تن اسیر از یاران خود که نزد معاویه بودند معاوضه کرد.

پیش گوئی آنحضرت از آیندهٔ مردم کوفه

راوی گوید: امیرمومنان علیه‌السلام بمردم کوفه فرمود: مـن ندانم این مردم را (که اهل شامند) جـز که بـر شما چیره شونـد، گفتند: ای امیرالمومنین از کجا میدانی و بچه سبب؟

فرمود: می بینم کارهای آنها بالا گرفته، و آتش غیرت شماها خاموش شده، و من بینم که آنها کوشایند و بینم که شما سست باشید، آنها را بینم همدست و یکدلند و شماها را بینم پراکنده و بهم بـددل، آنها را بینم که فـرمانبرصاحب اختیارخـود باشند و شما را بینم که نافرمانید.

بخدا سو گند که اگر برشما چیره شوند ومسلط گردند آنهارا پس ازمن برای خود اربابهای بدی دریابید گویا بدانها مینگرم که شریك کشورشما شدند ودرآمد شما را بارزدند وبکشورخود میبرند.

گویا شمارا بینم که چون رمه بسوی هم میخزید وهمهمه میکنید ونمیتوانید از حقی دفاع کنید ونه یك حرمت واحترام از خدا را نگهبانی کنید.

گویا بشما مینگرم که دانشمندان قرآن شما را میکشند.

گویا به‌آنان نظردارم که شما را محروم کنند وپشت درها گذارند وبخود راه ندهند ومردم شام را دربرابرشما نزدیکان خود سازند، وچـون محرومیت وبردن درآمد را درآنها ببینید وضربت تیغ آنها را بچشید پشیمانی کشید و اندوه خورید ازکوتاه‌آمدن شماها درجهاد ونبرد با دشمن، ویاد کنیداین حفظ آبرو ومال وجانیکه داشتید وپشیمانی برای شما سودی ندارد.

داستان کسانیکه علی علیه‌السلام راکاستند وبدگوئی کردند

۱- عمرو بن‌عاص . راوی گوید که بعلی علیه‌السلام رسید که عمرو بن‌عاص در نزدمردم شام اوراکم و کاست میسازد ونکوهش میکند و آنحضرت بمنبربر آمد و خدارا سپاس گفت وستود، سپس فرمود: شگفتا که نمیگذرد برپسر نابغه[۱] میپندارد و میگوید بمردم شام که‌من مردی‌هستم شوخ‌طبع. من‌مردی هستم پربازیگر [پرژنده پوشم وپررنج میکشم وکار میکنم].

راستش‌اینست که او بخدامیداند دروغ گفته و کژخائیده ازروی گناهکاری، آیا بازش نداشت ازاین یاوه گوئی یاد مردن ونرس ازخدا وترس ازحساب ،آگاه باشید بدترگفتار دروغ است.

راستش عمروبن عاص میگوید و دروغ زنست (نوید میدهد وتخلف‌میکند)

---

۱ ـ یکی ازشارحان گفته: مـادر عمرو را نابغه‌لقب دادند چون در هرزگی مشهورو خودنما بود وبنقل ابن‌ابی‌الحدید از زمخشری در ربیع‌الابرار که نابغه مادر عمروبن‌عـاص کنیز یك عنزی بود واسیرشد وعبدالله‌بن‌جدعان‌تیمی در مکه او را خرید وفاحشه درآمد سپس اورا آزادکرد (که‌ننگین نباشد) و ابولهب وامیة‌بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی (ابوجهل) و ابوسفیان و عاص‌بن‌وائل در یك طهر باو درآمدند و عمرو را زائید وهرشش گاینده مدعی فرزندی او شدند و مادرش را حکم ساختند و گفت ازعاص‌بن‌وائل‌است زیرا او بیشتر خرجی میداد گفتند باابی‌سفیان بیشتر شباهت داشت .

و بنقل از ابوعبیده که در روزیکه زاده‌شد ابوسفیان وعاص برسر او کشمکش داشتند وگفتند مادرش حکم باشد و مادرش او را به‌عاص چسباند و ابوسفیان‌گفت من تردید نـدارم که اورا در رحم مادرش نهادم ولی مادر جز عاص را نپذیرفت باو گفتند ابـوسفیان شریفتر است، پاسخ داد عاص خرجی بسیار میدهد و ابوسفیان بخیل است .

و حسان هم در هجو او سروده .

ابی‌سفیان پدر باشد ترا ما شك نداریم ‌ ‌ ‌ زتـو از وی دلائـل بیش داریـم

(از پاورقی ۵۱۴ خلاصه شد)

و درخواست‌میکند و ازرو میبرد ازاو خواهش‌میشود و دریغ میدارد، پیمان‌شکن است وعهد گسل وخویش‌آزار، درهنگام نبرد زبـان دراز دارد و پیش‌رو وپس‌رو میکند و فرمانده است تا شمشیرها بکار نرفته و بسرها ننشسته، وچون چنین شد و تنوره جنگ تافته شد بزرگتر چاره اندیشی و نیرنگش اینست که به‌پشت‌غلطـد و کونش راپیش دارد، خدا اورا زشت ونابودسازد[1].

۲- مغیرة بن‌شعبه

بروایت علی‌بن‌نعمان که علی‌علیه‌السلام فرمود: اگرزمامدار اسلام شدم اورا سنگسارکنم یعنی مغیره را واو مقام علی را میکاست[2].

---

۱ - این تعبیر اشاره دارد بدانچه مورخان درباره وقایع جنك صفین آوردندکه روزی عمروعاص بی‌خبر در میدان جنك مورد حمله‌علی‌علیه‌السلام گردید وازپیش‌آنحضرت‌روبگریز نهاد وآنحضرت نیزه براو زد ونیزه بدامن زره او فروشد و اورا از اسب سرنگون کـرد و بخاك انداخت وعلی علیه‌السلام چون شیر شکارکرده برسر اوآمد تاکارش را بسازد عمرو از هراسی که داشت هردوپا را برافراشت و عورت خود را پیش داشت .

امیر مؤمنان را آن‌کردار ناپسند وصحنه زشت بدآمد وروی مبارك از اوبگـردانید و برگشت واو جان بسلامت برد ومعاویه دربازپرسی از واقعه نبرد اوباوگفت توراشکرعورتت بایدکرد زیرا تو آزاد شده عورت خویش باشی .

و ابو فراس دراین باره سروده :

نباشد خیر انـدر دفـع آزاری بخـواری

چنان کش عمرو با عورت شد ازکشتن فراری

از پاورقی ص ۵۱۵

۲ – بنقل از ابن الحدید این جمله از گفته آنحضرت در دوران عمر باو رسیده بود که فرموده بود اگر مغیره را دیدارکنم او را سنگسارکنم ، واین برای این‌بودکه بازنی در کوفه زناکرده بودکه ابوبکره براوگواهی داد وزیاد ازگواهی‌خود داری‌کرد ومغیره از این راه دشمن علی علیه‌السلام شد .

و داستان زنای او از داستان‌های مشهوره است و قضایای معروفه از فریقین و همه در شرح حال او یادآور شدند وعمر از او طرفداری‌کرد و ازسنگسارشدن او جلو گیری‌نمود و این خود یکی از مطاعن وی بشمار است .

و بروایت جندب بن‌عبدالله که‌نام مغیرة بن‌شعبه را نزد علی‌علیه‌السلام‌بردند وکوشش اورا درياری معاویه، فرمود: مغیره چه‌باشد؟ جزاین نیست که مسلمانی‌او برای هرزگی وعهدشکنی کسانی بود که باو اطمینان کرده بودند ازعشیره خودش آنانرا نامردانه‌کشت و نزد پیغمبرص گریخت چون کسیکه بآنحضرت پناهنده‌شود[1]

بخداکسی پس ازمسلمانی او درچهره اوخضوع وخشوع مسلمانی ندیده .

هلاکه او ازتیره ثقیف باشد که تا قیامت فرعون‌منش باشند، ازحق کناره کنند، آتش‌افروز جنگند، وپشتیبانان‌ستمکاران، هلاکه ثقیف عشیره عهد شکنند، وفاء بعهد خود ندارند، دشمن عربند تاگویا عرب نیستند، و بساکه مرد خوبی میان‌آنها بوده چون عروة بن‌مسعودوابوعبیدبن مسعود که درقس‌الناطف کنارفرات شهید شد [و راستیکه خوب درمیان ثقیف کمیاب است].

۳ــ **ولیدبن‌عقبه:** و اواست که‌خدایش درقرآن خود فاسق نامیده[2] و اواست

---

۱ ــ بنقل از واقدی مغیره با سیزده کس از بنی مالك ثقیف رفتند نزد مقوقس پادشاه اسکندریه ومقوقس به بنی‌مالك بخشش بیشتری از مغیره داد وچون برگشتند شبی بنی‌مالك‌در میان راه می نوشیدند ومست شدند ومغیره ازحسد همه راکشت و اموال آنها را گرفت و آورد نزد پیغمبر ص (در مدینه) و مسلمان شد و آنحضرت اسلام او را پذیرفت واز آن‌مال چیزی نگرفت وخمس‌آنرا هم نپذیرفت .

(از ص ۸۳۴ تعلیقات)

۲ ــ درآیه۶ الحجرات ایاکسانیکه گرویدید اگرفاسقی بشما خبری داداز‌آن جستجو کنید مبادا بنادانی قومی را آسیب رسانید واز کار خود پشیمان شوید .

مجمع‌البیان درشأن نزولش گوید درباره ولیدبن عقبة‌بن‌ابی‌معیط‌است‌که رسول‌خداص او را برای دریافت زکات عشیره بنی‌مصطلق روانه‌کرد وآنها از او بشادی پیشوازکردند و چون در زمان جاهلیت میان او وآنها دشمنی بود بگمانش که میخواهند او را بکشند و نزد پیغمبر ص برگشت وگفت زکات نمیدهند وخلاف گفت وپیغمبر در خشم شد و قصد نبرد با آنهاکرد واین آیه نازل شد و پیغمبر جستجوکرد ودروغ او روشن‌شد .

یکی از کودکانیکه‌پیغمبر آنهارا بدوزخ مژده داده[1] ، و اوشعری گفته‌بردگفتهٔپیغمبر ص که‌درباره‌علی علیه‌السلام فرمود: اگرازاوپیروی کنید اورا هادی ومهدی‌دریابید وشما را براه راست میبرد و ولید گفت:

گرشتر در حمل او گمراه شد اونه هادی بدنه مهدی درجهان[2]

پس او ازدشمنان‌علی علیه‌السلام است وازدشمنان پیغمبرص زیرا آنحضرت درجنگ بدر پدرش‌عقبه رابشمشیرعلی‌علیه‌السلام دست‌بسته کشت درسرزمین‌صفراء

---

۱ ــ در تاریخ است که چون پیغمبر پس از جنك بدر فرمان‌کشتن عقبه را صادرکرد گفت ای محمد چه‌کسی پس از من کودکان را سرپرستی کند ؟ فرمود دوزخ .

بنقل از ابن‌ابی‌الحدید شرح نهج ج ۱ ص ۳۶۶ ، شیخ‌ابوالقاسم گفت : ایــن‌ولید یکی از همان‌کودکانی بودکه پدرش عقبه دربارهٔ‌آنها گفت درحالیکه او را پیش داشتند تـا گردنش را بزنند : کیست برای‌کودکان ای محمد ؟ فرمود : دوزخ ، گردنش را بزنید.

(از پاورقی ۵۱۸)

۲ ــ بنقل از ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌که ولید شعری دارد در رد برپیغمبر (وپس‌از ذکر آن‌شعر گفته) وبیانش اینست‌که چون علی‌علیه‌السلام کشته شد فرزنــدانش خــواستند قبرش نهان ماند ازترس اینکه بنی‌امیه برقبر او اهانتی کنند و مردم را درباره جای دفـن او بتوهم انداختند و گیج‌کردند و ابهامی چند در آنشب فراهم آوردند تابوتی‌که بوی کافور داشت برشتر بستند ازکوفه روانه‌کردند با معتمدین خود بحساب اینکه اورا به مدینه میبرند ونزد فاطمه علیهاسلام دفن میکنند واستری جنازه بدوش هم بسوی حیره فرستادند و چندگور هم درچند جای‌کوفه‌کندند ـ تاگوید درسحرگاه اورا در نجف برحسب وصیت خــود دفن کردند وقبر او را کورکردند وجز فرزندان و خواص‌کسی ازآن خبر نداشت تا گوید جمعی دعوی‌کردندکه‌گروهی از عشیره طی در آنشب شتری جستندکه صاحبانش‌آنراگم کرده‌بودند دربلاد آنها وصندوقی برآن بودکه گمان بردند پول است و ترسیدند مسئول آن گـردند و صندوق را دفن کردند وشتر راکشتند وخوردند واین خبر به بنی‌امیه و تـابعان آنها رسید و باورکردند و ولید چند شعر در باره آنحضرت‌گفت‌که یکی این شعر بود.

از پاورقی ۵۱۹

بروایت مغیره ضبی مردمی درراه بحسن بن‌علی‌علیه‌السلام برخوردندوقصد داشتند بعیادت ولیدبن‌عقبه‌بروندکه سخت بیماربود، امام حسن هم باآنها درعیادت او شرکت‌کرد و او درآن حال بامام حسن علیه‌السلام گفت ازهرچه میان من وهمه مردم‌گذشته بدرگاه خدا توبه دارم و پشیمانم جزآنچه میان من وپدرت واقع‌شده (که ازآن نه‌توبه دارم و نه‌پشیمانم).

و اززربن حبیش است‌که شنیدم علی‌علیه‌السلام میفرمود: سوگندبـدانکـه دانه را سبزکندونفس‌کش‌آفریند براستیکه‌پیغمبرص بمن خبرداده‌که دوست‌ندارد تورا جزمؤمن ودشمن ندارد تورا جزمنافق.

بروایت حبه‌عرنی ازعلی علیه‌السلام‌که خـدا ازهرمؤمنی پیمان دوستی مـرا گرفته واز هرمنافقی‌پیمان دشمنی بامرا واگرباشمشیر به‌روی مؤمن زنم مرا دشمن نشود واگردنیارا سراسربکام منافق ریزم مرا دوست نمیشود[1].

در ذکر کسانیکه ازعلی علیه‌السلام جدا شدند

بروایت ابی‌ذر که رسولخدا ص فرمود: هرکـه ازمن‌جدا شد ازخدا جـدا شده وهرکه ازعلی‌جداشد ازمن جداشده (نتیجه اینکه هرکه ازعلی جدا شد ازخدا جدا شده).

۱ـ **بنقل‌از ابن ابی‌الحدید** درشرح نهج (ج۱ ص۳۶۶) همه اخبـار صحیحه اتفاق دارندا‌خباریکه نزد محدثان شکی درآنها نیست‌براینکه پیغمبرص بعلی فرمود:

دشمن‌ندارد تورا جزمنافق ودوست‌ندارد جزمؤمن‌گفته‌که‌حبه‌عربی روایت‌کرده ازعلی علیه‌السلام که خدا عزوجل پیمان‌گرفته ازهرمؤمن‌که تورا دوست دارد الخ.

وبنقل‌ازمجلسی(ره) که ابن ابی‌الحدید درجلدهشتم ازشرح نهج‌البلاغه‌گوید درخبر صحیح مورد اتفاق است‌که دوست ندارد اورا جزمؤمن ودشمن ندارد‌ش جزمنافق ـ تاگوید درجای دیگر گفته‌که‌استادما ابوالقاسم بلخی‌گفت اخبارصحیحه اتفاق‌دارند تاآخرآنچه‌گفتیم.

(ازپاورقی ص ۵۲۰)

از کسانیکه ازیاران علی بودند وازآنحضرت جدا شدند وبمعاویه پیوستند:
۱ـ یزیدبن حجیه[1] ۲ـ وائل‌بن حجرحضرمی ۳ـ مصقلةبن هبیره شیبانی[2]
۴ـ قعقاع‌بن شور ۵ـ طارق‌بن عبدالله ۶ـ نجاشی شاعر [ودیگران].
چون بدبینی در دل یاران آنحضرت رخنه کرد وآزموده شدند ودل بدنیا دادند، عهد شکستند وازدرآمد خراج اختلاس کردند ونزد معاویه گریختند.
بروایت اعمش علی علیه‌السلام آنهارا حکمران ولایات وشهرستانها میکرد ومال خراج را میگرفتند وبسوی معاویه میگریختند.

۷ـ منذربن جارود عبدی[3]

علی‌علیه‌السلام‌اورا حکمران‌فارس کرد ومالی ازخراج در ربود، راوی گفت آن مال چهارصد هزاردرهم بود (۴۰هزار اشرفی ۱۸ نخودی) علی علیه‌السلام او را زندان کرد وصعصعةبن صوحان نزد علی علیه‌السلام از او شفاعت کرد وبکار او پرداخت واورا آزادکرد به‌ضمانت‌بدهی او.

۱ـ ازبنی‌تمیم بن‌ثعلبه‌بود ازتیره بکربن‌وائل وعلی‌علیه‌السلام اورا حاکم‌ری واطراف آن کرد واو خراج ری ازبهرخویش گرفت ونگهداشت وعلی علیه‌السلام اورا احضارکرد و بزندان انداخت وغلام خودسعد را پاسبان اوساخت تانگریزد واو دستورداد تاشتران اورا نزدیک‌زندان حاضر نمایند ونیمه‌شبی که سعددرخواب بود از زندان گریخت وتارقه که درقلمرو معاویه بودتاخت تااز اوبرای رفتن بشام اجازه‌گیرد وبمعاویه پیوست واشعاری درنکوهش علی علیه‌السلام بکوفه فرستاد.

۲ـ داستان گریزمصقله درقصه بنی‌ناجیه گذشت.

۳ـ **بنقل‌از الاصابه**: نام جارود بشربن عمرو بوده (پس‌از ذکر اجداد او گوید) مادرش امامه دخترنعمان. بنقل‌از ابن‌عساکر منذر درزمان پیغمبرزاده شده وپدرش ازاصحاب بوده ودر عهد عمرشهید شده وعلی‌علیه‌السلام منذررا حکمران اصطخرکرد، وبقول یعقوب‌بن سفیان درجنگ جمل باعلی علیه‌السلام همراه بود وعبیدالله زیاد در دوران یزید اوراحکمران هندکرد ودرسال ۶۱ درآنجا درگذشت وبگفته ابن‌سعد ۶۰ سال عمرکرد.

واعورشنی رنج صعصعه را درکاراو یادآورشده وسروده[1].

ازسران بنی‌جارود بپرس کـه چه جوانمردی بود
درشفاعت و بر درخانه امـام پسرصوحان
نبوددرمهربانی‌جزچون‌مادری که‌کودکی‌راشیرداده
وناسپاسی‌شده‌وسزای‌احسان‌او‌احسان‌نبوده

صعصعه ازمخلصین آستان آنحضرت بوده وخیرخواهان او.

دیدار آنحضرت ازصعصعه[2]

بروایت اسودبن قیس: علـی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بعیـادت صعصعه آمد و چون براو واردشد فرمود: ای صعصعه دیدار مـرا وسیله سرفرازی خود برقومت مساز، درپاسخ گفت:

نه‌بخدا ای‌امیرمؤمنان، بلکه‌نعمت وشکراست آنحضرت فرمود تامن دانستم تو کم هـزینه بودی و پر کمك میکردی، صعصعه گفت بخـدا سو گنـد کـه توای امیرمؤمنان تاآنجاکه دانستم بسیار بقرآن خدا دانائی وخدا در دل‌تو بزرگ است وراستی که توبمؤمنان دلسوز ومهربانی.

۱ـ شن‌تیره‌ای‌بودازقبیله عبدالقیس که اعورشنی شاعرنامدار ازآنهابوده وضرب‌المثل معروف که (وافق شن‌طبقه) بنام‌آنها است.

۲ـ بنقل‌از ازطبقات دربیان طبقه‌یکم راویان‌کوفه ازعلی علیه‌السلام (ج۶ چاپ اروپا ص۱۵۴) صعصعة‌بن‌صوحان (نیاکان اورا تاعبدالقیس ربیعه‌گفته وافزوده) کنیه او ابوطلحه و درکوفه ازسرکارهـا بود وسخنران بوده وازیاران علی‌بن‌ابیطالب است ودرجبهه جمل بادو برادرش‌زید وسیحان همراه‌آنحضرت بوده سیحان درسخرانی براوپیش‌بوده وروزجمل پرچم بدست اوبوده وکشته‌شده وزیدآنرا برافراشته وکشته شده وصعصعه‌آنرا برافـراشته وازعلی علیه‌السلام روایت‌کرده ـ تاگوید ـ وازعبـدالله‌بن عباس‌هم روایت‌کرده ودر دوران خلافت معاویه درکوفه درگذشته الخ (از ص۸۹۱ تعلیقات).

۸ـ داستان یزیدبن حجیه

کـه ازعلی‌جدا شد و بسوی معـاویه رفت. بروایت ابی‌صلت تیمی زیادبن خصفه تیمی نزدعلی علیه‌السلام برپاشد وگفت: ای امیرمؤمنان اگرمرا دنبـال یزید فرستی اورا نزد تو برمیگردانم.

یزیدبن حجیه را علی برری ودستبی (ناحیه بزرگی میان ری وهمدان بوده) حکمران کرد واو خراج را شکست وکم پرداخت وپول را برای خودگرد آورد، وعلی‌علیه‌السلام اورا زندان کرد ومولای خودسعدرا براو گماشت و یزید هنگامیکه سعد درخواب بودشتران خودرا نزدیك آورد وگریخت وبمعاویه پیوست واین‌شعر را سرود .

وگول زدم سعد را وشترانم مرا پراندند
بسوی شام وبرگزیدم آنچـه بهتـر بود
وانهادم سعدرا درخواب سنگین زیـرعبا
وسعـد غلامـی زبـون و گمـراه است

سپس‌بیرون شد تاخودرا به شهررقه رساند (کـه درمرز قلمرو معاویه بود) وهرکه بسوی معاویه‌میگریخت نخست خودرا بدانجا میرساند ومیماند تاازمعاویه اجازه ورود بـراو بگیرد، رقـه وقرقیسیا ورهاء وحـران درقلمرو حکومت معاویه بودند وضحاك‌بن قیس‌حکمران آنها بود، وهیت وعانات ونصیبین ودارا وسنجار[۱]

۱ـ بسیاری ازاین‌شهرها درپیش‌بیان شدند جز

۱ـ نصیبین‌بفتح‌نون وکسرمابعدش‌که درمراصد الاطلاع‌گوید شهریست‌آباد ازجزیره برسرراه کاروانها ازموصل بشام وتاسنجار نه فرسنگ است .

۲ـ دارابقصر شهریست درالجزیره درپناه‌کوه ماردین که میان‌آن‌کوه ونصیبین‌است.

۳ـ آمدبکسرمیم‌شهر بارودارمحکمی‌است‌قدیمی برسرتلی که‌دجله هلال‌وار برآن‌میچرخد.

۴ـ سنجاربکسرسین وسکون نـون وجیم وراء شهریست معروف از نواحی الجزیره درپناه‌کوهی که‌تاموصل‌سه‌روز راه است. (ازپاورقی ۵۲۶)

درقلمرو حکومت علی علیه‌السلام بودند واشترحکمران آنها بود پیش‌ازاینکه درگذرد، وباضحاك درهرماه پیکارمیکردند و گفته زیادبن‌خصفه باعلی علیه‌السلام که اگرمرا دنبال اوبفرستی‌اورا برگردانم، در رقه بگوش یزیدبن حجیه رسید و دراینباره سرود.

بزیاد بگو من کفایت کردم از او

همه‌کارهایم‌را وبدورانداختم آنچه اوازآن گله‌دارد

دری محکم را دربرابرگشودم و درآن شدم

که او نمی‌تواند درآن راهی بیابد

داغت‌بدل مادرت آیا امیدنداری بگله وحضورمن

آنگاه که تنهاباشی ودشمن‌یاوری ندارد که‌بااو بجنگد

سوگند میخورم که اگرنه مادربزرگ مایکی است

وتو ازبستگان ماهستی پیوسته ازتو گله میکردم

و قسم میخورم که اگربمن رسیدی مرا باز نگردانیدی

هردو ما درصفی جداگانه قرار میگرفتیم

نیز در اینباره سروده

ای‌هند خویشانت تورابدیگران وانهادند توهم پذیرا باش

وجای دیگر وطن ساز از وطنها

در سرزمین مقدسی و میان مردمی

که اهل فقه هستند و پیروان قرآن

من‌دوستدار مردم شام شدم چون نزدشان آمدم

و بابیتابی برعثمان گریستم

وشعردیگری سرود که درآن علی‌علیه‌السلام را نکوهش کرد وباو خبرداد که ازدشمنان او است ـ لعنت خدا براو باد ـ وخبرآن بعلی علیه‌السلام رسید وبراو نفرین کرد وباصحابش فرمود: باونفرین کنید دست‌بالابردند وآنحضرت براونفرین

کرد ویارانش آمین گفتند .

بروایت ابوصلت‌تیمی علی‌علیه‌السلام گفت: بارخدایا راستش یزیدبن‌حجیه مال مسلمانهارا برداشت وگریخت وبمردمی بزهکارپیوست،نیرنگ وکید اورا از مابگردان وسزای ستمکارانش‌بده .

گوید: همه مردم‌دست برداشتند و گفتند آمین، وعفاق‌بن‌شرحبیل‌بن ابی‌رهم تیمی حاضرمسجد بود. (اودشمن خـدا بود واز گواهان برحجربن عدی‌شد کـه او اورا شهیدکردند) اوفریادکرد: برکه این‌مردم نفرین‌میکنند، گفتند بریزیدبن حجیه گفت خاك برسرشما بربزرگان مانفرین میکنید ومردم باو درآویختند واو را زدند تا نزدیك مردن .

زیادبن خصفه که ازمخلصان آستان علی‌بود برجست وگفت پسرعمم را بمن وانهید وعلی‌علیه‌السلام فرمود: پسرعمش را باو وانهید، ومردم دست از او کشیدند وزیاد دستش‌را گرفت واورا ازمسجدبیرون کرد وبااوراه میرفت وخاك ازسروروی او میسترد وعفـاق داد میزدنه بخـدا شمارا دوست ندارم تاکـوشایم وراه میروم بخدا شمارا دوست ندارم هرگز وزیاد میگفت: این‌سخنت برایت زیانمندتر وبدتر است وپس‌ازآن زیاد این‌قطعه شعررا سرود.

خواندم عفاق‌را براه راست واوبمن دغلی کرد

وپشت بحق‌داد وناهنجار گفت ودرخشم شد

واگر ازعفاق دفاع نکردم وحاضرنبودم

ازعفاق مانند عنقاء مغرب جزنامی‌نمانده‌بود

آگاهش کردم که‌هدایت درپیروی‌ماست

نپذیرفت و ستیزه کـرد وشر بـرانگیخت

اگـر عفـاق‌بـراه مانـرود راستیکه مـا

براه درستیم‌تاکبوترترانه‌طرب‌انگیزسرمیدهد

البته‌خدا بی‌نیازکند ازعفاق‌وکوشش او

چـونکه مـردم را بـرای جنگ بسیج کنند

عشیره‌هائی از تیــره سعد ومانـنــد آنــان

ازمردم یمن که چون احضار شوند سستی ندارند

شمار آنهـا چون ریگ است و فرمانبری

دلنشینی دارند ودلیری در نبرد که سرزنشی ندارد

عفــاق درپاسخ شعر او گفت: اگر شاعر بودم جوابت را میسرودم ولی بتــو گزارش دهم درشما سه‌خصلت باشد کــه بخدا کــه هر گز با آنهــا بدانچه خواهید نرسید .

۱ـ شما بسوی مردم شام رفتید ودر آن سرزمین در آمدید وبا آنها نبرد کردید وچون گمان بردید بر آنهــا چیره شدید قر آنهارا بالای نیزه کردند وشمارا مسخره کردند ووا پس زدند. نه، بخدا کــه دیگر با آن تندی و کوشش و شماره‌ایکه در آن وارد شدید هر گز وارد شام نشوید .

۲ـ شما حکمی گسیل داشتید و آنها حکمی: حکم شما شمارا ازحکومت بر کنار کرد وحکم آنها آنانرا پایدار ساخت وسرور آنها بالقب امیر المؤمنین باز گشت وشماها با لعن بهم ودشمنی باهم بر گشتید، بخدا کــه پیوسته آن مــردم در فرازند وپیوسته شما در فرود.

۳ـ قر آن دانان وپهلوانان شما باشما مخالف شدند وبر آنها تاختید وبدست خود سرشانرا بریدید پس نه بخدا پیوسته پس از آن زبون وناپایدارید.

وانگه عفاق گفت این پیشامد برای زیر کی یکی از آن شامیان[1] بود وبراه خود رفت و یارانش دشنامش دادند واز آن پس چون عفاق بر آنان گذر میکرد میگفت: بارخدایا من از آنان بیزارم وابن عفانرا دوستدارم وابوعبدالله بن وال باو پاسخ میداد بارخدایا من علی را دوستدارم واز ابن عفان بیزارم واز تو ای عفاق.

راوی گوید: عفاق ازاین شعار دست بردار نبود ومردم کــوفه مردی را کــه

۱ـ مقصود از آن یکی عمرو بن عاص است که نقشه رفع مصاحف را کشید.

(از پاورقی ص ۵۳۱)

سجع‌باف و کاهن مـآب بود خواستند و گفتند: وای برتـو باسجع و سخنرانیت نمیتوانی شرزبان اورا ازمابگردانی؟ گفت: چرا گوید: عفاق این بارکه بآنها گذر کرد وشعارداد، اومهلتش نداد ودرپاسخش گفت بارخدایا بکش‌عفاق را که نهـان کرده نفاق را وپدید کرده شقاق‌را وروشن کرده‌جدائی وفراق را ورنگارنگ کرده اخلاق را .

عفاق گفت: وای‌برشما چه‌کس این‌سخنور را برمن مسلط کرده ودرپاسخش گفت: خدا مرا بسوی‌تو برانگیخته وبرتو چیره ساخته تازبانت را ببرم وپیکان از نیزه‌گفتارت برآرم وتسلط‌تورا برانم. راوی گوید: از آن‌پس برآنان گذر نمیکرد وتنها برتیره بنی‌مزینه گذرمیکرد.

۹ـ هجنع عبدالله‌بن عبدالرحمن

راوی گفت عبدالله‌بن عبدالرحمن از نواده‌های مغیث‌ثقفی بـود بهمراه علی علیه‌السلام درجبهه صفین‌بود، نخست ازهمراهان معاویه‌بود وبآستان‌علی علیه‌السلام گریخت سپس بسوی معاویه برگشت وعلی علیه‌السلام او را هجنـع نامیـد بمعنی دراز قد .

۱۰ـ قعقاع‌بن شور

راوی گوید جریربن عبدالحمید از ابی‌اسحاق شیبانی[۱] بما بازگفت که علی علیه‌السلام فرمود: شماها ازمن پـول میخواهید؟ من قعقاع‌بن شور را بـر کسکر[۲]

۱ـ بنقل‌از ج ۶ ص ۲۴۱ طبقات چـاپ اروپا : نامش سلیمانست و ازطبقه چهـارم کوفیانست ودرسال ۱۲۹ درگذشته . (از پاورقی ۵۳۲)

۲ـ **بنقل‌از مراصد الاطلاع** کسکر بروزن قنبرروستائی است پهناورمیان‌کوفه وبصره وقصبه آن واسط بوده .

کارگزار کـردم و او صدهزار درهم بکابین زنی داد و بخدا سوگند که اگر همسر شایسته‌ای بود این کابین‌را نمیداد بآن‌زن[1].

۱۱ـ نجاشی شاعر[2]

درجبهه صفین شاعـر علـی علیه‌السلام بود ازآن‌پس درکـوفه می‌نوشید و امیرالمؤمنین علیه‌السلام باو حد زد وخشم‌کرد و بمعاویه پیوست وعلی علیه‌السلام را هجوکرد.

داستان میخواری نجاشی

بروایت عوانه: نجاشی روزیکم‌ماه رمضان ازخانه خود درآمد وبه‌ابی‌سمال اسدی[3] گذرکرد و او درآستانه خـانه خودنشسته بود باو گفت: قصدکجا داری ؟ گفت: میخواهم به‌کناسه بروم گفت میل داری به‌سرودنبه‌هاکه ازسرشب درتنورند وخوب‌پخته شدند وله‌شدند؟ گفت: وای برتو روزیکم‌ماه رمضانست واو درپاسخ

۱ـ قعقاع بفتح اول بروزن صلصال پسرشورباشین نقطه‌دار چـون کوربگفته قاموس‌از تابعین است و درهمسایه داری ضرب‌المثل است وبقول تاج‌العروس بخشنده معروفی است‌که همنشین وندیم معاویه است وبنقل‌از مجمع‌الامثال این‌شعر درباره اوست.

منـم همنشین قعقـاع‌بن شور　　　همنشین قعقاع بدبخت نگردد

۲ـ **بنقل‌از الاصابه** نامش قیس‌بن عمرو است وکنیه‌اش ابوحارث پیغمبررا درك‌کرده ودرصفین درقشون علی علیه‌السلام بوده، نزد عمروارد شده وملازم علی‌علیه‌السلام گردیده واو رامدح میکرده وآنحضرت حد می‌نوشی باوزد وگریخت نزد معاویه ـ ازتعلیقه ۶۲ .

۳ـ ابی‌سمال بنقل‌ازآمدی از اشراف بوده ونامش سمان‌بن هبیره است وازنوادهای دودان‌بن اسداست وشاعربوده ومهمان‌پذیر ودرخانه‌اش‌باز وجارمیزده‌هرکه جاندارد به‌منزل ابی‌سمال‌آید واین‌خبر بعثمان رسید وبرای اومهمانخانه‌ای آماده‌کرد .

(از پاورقی ۵۳۴)

گفت: مارا رها کن از آنچه‌نمیدانیم و نمی‌فهمیم (ماه روزه یعنی‌چه؟)

نجاشی گفت: دیگرچه داری؟ گفت: سپس‌بتو شرابی بنوشانم خوشبو کـه نفس‌را پاك کند ودر رگها بدود وجماع را بیفزاید وخوراك را هضم کند ولب بسته را بسخن‌آورد واو فرودآمد وچاشت زدند وسپس می آورد ونوشیدند ونوشیدند ومست مست شدند، درپایان روزعربده‌کشیدند وآواز عربده‌آنهـا بگوش همسایه رسیدکـه ازشیعیان علـی علیه‌السلام بود واوآمد وبه‌علـی علیه‌السلام گزارش‌کار ناهنجارآنهـارا داد وآنحضرت جمعی را فرستاد تاخانه را محاصره‌کردند وخود ابوسمال به‌خانه‌های بنی‌اسد جست ودر رفت ونجاشی دستگیرشد و اورا نزد علی علیه‌السلام آوردند و بازداشت شد.

صبح‌که شد اورا درپیراهنی برسرپـا نگهـداشت و هشتاد تازیانه باوزد و سپس بیست دیگر بـرآن افـزود واو گفت: ای امیرمؤمنان آن حـد میخواری را دانسته‌ام این فـزونی دیگرچیست کـه من نمی‌دانم ؟ فـرمود تأدیب گستاخی تـو برپروردگارت وافطار روزه ماه رمضان .

آنگه اورا باتن‌لخت وشلواربپا میـان مردم نگهداشت وکودکان گرد او را گرفتند وفریاد زدند نجاشی بخود ریـده، و نجاشی پیوسته درپاسخ آنهـا میگفت: نه‌هرگزبخدا که پائین‌تنه من‌یمانی‌است واستوار وسربندآن مـوئین است‌وستوار.

هندبن‌عاصم سلولی دراینحال براو گذرکرد وردائی ازخزمیل‌میل که مطرف گویند برشانه او انداخت ومردمیکه براو گذر میکردند مطرفهـای دیگر بروی‌آن انداختند تاشماری بسیار ازآنها بروی‌گردآمد ونجاشی در مدح بنی‌سلول سرود.

چون خدا درود گوید به‌یك‌بنده صالحش

که‌پرهیزکاراست درودا‌وبرهندبن‌عاصم‌باد

هرسلولـی را چـه خوانـدم بیـدرنگ

بد شتابان سوی داعی سرفرازی ومکارم

[در شرح نهج این دوشعر را افزوده .

آنان همه سپید اندام‌باشند ازپا تـا چهره

که‌خود را پاکیزه‌و درخشان‌ساختند آنگاه که‌دیگران‌سیه‌چهره‌اند

تا کفش پایشان پاکیزه است که سگ‌بدان رو نکنند

ومغزی که درکاسه سرهـااست پاك نمیکند[1]]

سپس گریخت وبمعاویه پیوست وعلی علیه‌السلام را هجو گفت وسرود.

کیست ازمن پیـام رساند به‌علـی

کـه مـن آسوده شدم و نمیتـرسم

خودرا بپایگاه حق کشاندم چونکه

دیدم‌قضیه‌ای‌را که‌مورداختلاف‌بود

داستان ورود نجاشی بمعاویه

از ابی‌الزناد[2] آوردندکـه نجاشی برمعاویه درآمد، معـاویه بمردم بارعـام داده بود وهمه درگرد او انجمن‌شده بودند ونجاشی درمیان‌آنها نمودی نداشت و دیدرس معاویه نبود.

۱ــ متن شعر اینست

ولا یأکل الکلب السروق نعالهم ولایبتغی المخ الذی فی‌الجماجم

مصراع اول‌کنایه از پاکی‌کفش است‌که سگ بدان توجه نکند ومصراع دوم باسگ مناسب نیست‌که گفته شود دنبال مخ سرنیست وشاید دراصل **ولم ینتقوا** بوده یعنی‌آنمردم بمغزسر توجه ندارندکه نشانه‌بزرگ منشی‌است. (مترجم)

۲ــ بنقل‌از ابن‌قتیبه درالمعارف (ص ۲۰۴ چـاپ مصر) ابوالزناد نامش عبدالله‌بن ذکوانست رمله دخترشیبة‌بن‌ربیعه اورا آزادکرده اوهمسرعثمان بن‌عفان‌بود ــ تاگوید بروایت اصمعی از ابی‌الزناد آمده‌که‌گفته اصل‌مـا ازهمدان بوده وازطرف عمربن عبدالعزیز خراج ستان عراق شده باهمکاری نواده زیدبن‌خطاب وبمرگ فجائه درغسلگاه خوددرگذشته درماه رمضان سال۱۳۰ هجری وشصت وشش سال داشته.

(از ص۹۰۶ تعلیقات).

بدربانش گفت: نجاشی‌را نزد من بخوان بااینکه نجاشی درپیش رویش بود گفت: هم‌اکنون نجاشی هستم پیش روی توام ای امیرالمؤمنین مردانرا باتنومندی اندازه نتوان کرد جزاین نیست که دلخواه‌تو ازمرد دواندام خـرد اوست که دل و زبانش‌باشند، دربـرابـر این‌پاسخ گستاخانه‌کـه بمعاویه داد،گفتش وای برتو تـو گوینده این شعری:

رهاند اسب شناور زادهٔ حرب

گریزان‌چونکه‌شداو نیزه باران[1]

بـگفتم نیزه‌هـا او را گـرفتند

ولی‌جست آن کمیت ویافت اوجان

این بـگفت ودست بسینه نجاشی زد و گفت: وای برتوچـومن کس برپشت اسب نگریزد، نجاشی گفت: ای امیرمؤمنان راستش من این را برای تـونگفتم و جز این نیست که برای عتبةبن ابی سفیان گفتم.

وچون علی علیه‌السلام به نجاشی حدزد ورسوا شدکسانیکه از قبائـل یمن همراه‌آنحضرت بودند بخشم آمدند وخصوصی‌ترین دوستان نجاشی از میان‌آنان طارق‌بن عبدالله بن کعب‌بن اسامه نهدی بودکه شرفیاب حضورعلی علیه‌السلام شد و گفت:

ای امیرمـؤمنان ما نـدانستیم که نافرمان وفرمـانبر، بیگانه ودوست درنـزد زمامداران‌داد گروسرچشمه‌های‌فضیلت درسزا و کیفریکسانند تا کردارتورا با برادرم حارث دیدم، توسینه‌های ما راآتش زدی، وکارها را پراکنده‌کردی، ومارا براهی کشاندی که معتقدیم هرکه راهروآن باشد بدوزخ میرود.

۱ـ متن عربی شعر

ونجی ابن حرب‌سابح ذوعلالة — اجش هزیم و الرماح دوان

اذاقلت اطراف الرماح تنوشه — مـرته له الساقـان والقدمـان

تجزیه و تحلیل الفاظ شعر نیاز وشرح مفصلی داردکه مجال‌آن نیست (مترجم)

علی علیه‌السلام فرمود: (راستش که آن گرانست‌مگر برمردم خداترس- دنباله آیه ۴۵ـ البقره) همانا حد خداوند برمردم سست‌ایمان گرانست و برمردم خداترس آسان مگر نجاشی یك مسلمانی نیست که حرمت حکم خدا را رعایت نکرد و پرده دری کرد وما حدی باوزدیم تا کفاره گناهش گردد (واز عذاب دوزخ رها شود).

راستش خدا تعالی میفرماید: ۸ ـ المائده دشمنی با مردمی شما را نکشاند باینکه رعایت عدالت نکنید عادل باشید که به پرهیزکاری نزدیکتراست.

راوی گفت: طارق از نـزد علی علیه‌السلام بیرون آمد وخود را عذرپـذیر وانمود واشترنخعی- ره- باوبرخورد و گفت: ای طارق تو با امیرالمؤمنین گفتی: که توسینه‌های ما راآتش زدی وکارهای ما را پراکنده کردی؟ طـارق گفت: آری من گفتم. اشترباو گفت: بخدا چنین نیست که تو گفتی ما همه دل با اوداریم وگوش بفرمانیم وکارهای ما هم فراهم است وپراکندگی ندارند.

گوید طارق خشمگین شد وگفت: ای اشتر نه چنانست که تـو گوئی، چون سیاهی شب جهانرا فراگرفت او با نجاشی نهانی بسوی معاویه گریختند، وچون بر اووارد‌شدند، دربانش ازآمدن‌آنها بوی گـزارش داد وبزرگان مردم شام نـزد او انجمن بودند مانند عمروبن مره جهنی[1] وعمروبن صیفی[2] ودیگران.

گوید: براودرآمدند وچون چشم معاویه به طارق افتاد گفت: مرحبا بدانکه درختش پربرگ وباراست وریشه‌اش پایدار، آقائی که‌آقا بخود ندیده، درخاندانی منیع ودرجایگاهی فراز، مردیکه خطا ولغزشی ازاوپدیدارشد وپیروفتنه‌انگیز وسر

۱ـ **بنقل از تقریب التهذیب:** عمروبن مره جهنی که ابوطلحه یا ابومریم کنیه دارد یکی از اصحاب پیغمبراست ص درزمان خلافت معاویه درشام درگذشت.

۲ـ عمروبن صیفی گم نام است ودررجال شرح حالی برایش نیافتم ولی صیفی یـکی از بزرگان عرب است.

وبنقل تاج‌العروس صیفی (باصاد بی نقطه فتحه‌دار) نام مـردی است که پسراکثم بـن صیفی است وپدرش از حکماء عرب بوده (از پاورقی ۵۵۰)

گمراهی وشبهه شد، شبهه‌ایکه پا دررکاب فتنه نهاد و بـرپشت آن استوارشد وسپس درتاری ظلمت و گمگاه ضلالتش یورش برد ومردمی زبون وپست از اراذل بیخرد پیرواوشدند، هلا سوگند بخداکه دلی در درون نداشتند (آیا تدبرنکنند درقرآن یا قفل بردل آنها است آیه ۲۴ سوره محمد)

طارق برخاست و گفت: ای معاویه من سخن گـویم. توراآغـاز وانجامش خشمگین نسازد، سپس به شمشیرخود تکیه زد وچنین گفت:

راستش آنکه درهرحـال پسندیده است وسپاس را شاید پـروردگاریست که فراز سربنده‌های خویش است وبینا وشنوای کردارو گفتارهمه است که برانگیخت از خودشان درمیان آنها رسولی که پیش از آن کتابی نمیخوانـد وبا دستش خطی نمینوشت و گرنه بیهوده جویان درشك میافتادنـد[1]، درود براوباد رسولی بـود که بمؤمنان مهربان بود.

امابعد، ای‌معاویه ما درخدمت امامی بودیم پرهیز گارداد گر،مردانی گـرد او بودند از اصحاب رسولخدا ص همه با تقـوی ودرست کرداروراست گفتارپیوسته چراغ هدایت‌بودند ورهبردین، پشت درپشت هدایت یافته بودند، اهل دین بودند نه اهل دنیا، اهل دیگرسرا بودند ودل باین سرای فانی نداشتند، هرخیری درآنها بود وپادشاهان وسروران ومردم خانواده‌دارونجیب وشرافتمند بدنبال آنان بودند.

نه عهدشکن بودند (مانند طلحه‌وزبیر) ونه ستمکاروناحق (مانند خودمعاویه) وکسی ازآنهـا رو گردان نشده جز برای اینکه حق تلخ است و همراهـی با آنها دشوار است، و راه ناهمـواری را در دیانت درپیش دارند و رو گـردانها بدنبال دنیا هستند که بچنگ آورند وپیروهـوس خود شدند (وامـرخدا مقدراست واندازه شده دنباله آیه ۳۸ـ الاحزاب)

پیش از ما جبلة‌بن ایهم از مسلمانی کناره گرفت و از هیبت اجرای حد مرتد

۱ـ اقتباس ازآیه۴۸ـ العنکبوت: تواز این پیش نوشته‌ای نمیخواندی وبدست خود خط نمینوشتی و دراینصورت مبطلان درشك میشدند.

شد ونار را برعار برگزید و از خواری سرباززد، ای معاویه برخود مبال که ما بسار بستیم وبخدمت توپیوستیم، تابرخی‌ازما را بشناسی وبرخی را ناشناس‌گیری اکنون از این کرداراز خدای بزرگ برای خود وهمه مسلمانان‌آمرزش میجویم سپس رو بنجاشی کرد و گفت: اینجاآشیانه تو نیست از آن خرده‌خرده بدرشو

این سخنرانی طارق برمعاویه دشوارآمد وخشم کرد ولی خودداری کرد و باوگفت: ای عبدالله ما نخواستیم تورا برنج اندازیم و از خود نومید سازیم، ولی بساکه مهارسخن از دست برود وجزآنچه بایدکرد اززبان بتراود وطارق را نیك بنواخت و اورا برتخت خود جای داد، وچند تیکه جـامه زربفت وبردخواست و بردوش اوافکند، وروی بوی کرد وبا اوبگرمی سخن گفت تا اواز جا برخاست و بدرود گفت.

وچون طارق از مجلس معاویه بیرون‌آمد عمروبن مره وعمروبـن صیفی از جهینه با اوبیرون شدند وروبدوکردند واورا درباره سخنرانی وی وتعرض بمعاویه سرزنش کردند.

طارق بدانها گفت: بخدا مـن برای این سخنرانـی‌که شنیدید برپا نشدم تـا بنظرم رسیدکه اگردرون زمین باشم بهتراست ازاینکه روی زمین زنده بمانم براثر آنچه معاویه اظهارداشت ازستمکاری ونکوهش وکاستن از مقام اصحاب محمد ص و از مقام‌کسیکه بهتراز اواست دراینجهان و دردیـگرسرا، وبراثرآنچه‌که برخود بالید وسلطنت خود را برخ مـاکشید واصحاب پیغمبررا ص نـکوهید ومقام‌آنها راکاست.

من دربراو بمقامی‌ایستادم‌که خدا برمن واجب‌کرده بود درآنمقام‌که جزحق نگویم وجز براه درست نپویم، چه خوبی داردکسیکه دراندیشه فردای خود نباشد وقیامت را پشت سراندازد وبشعرلبیدبن عطارد تمیمی مثل‌آورد.

نیازاریـد سخنرانـانـرا در روزگار

کـه مـن درگـذشته سخنور بـوده‌ام

میکوبیدم‌مردم‌رادرهرانجمن‌باسخنرانی
چنانکه‌میکوشدبرای آن‌سخنران‌خردمند
چون‌شاهان‌گویند: کیست ازبن برکن
هـردرد، پـاسخ شنوندکه او است
(بمن اشاره کنند).
جز اینکه چون من بایستم برای سختی یك گرفتاری
بمن روی آورد که گرفتـار را تاب آن نیست
جـز اینکه‌هـرزه را بخاك انـدازد دست زدن
به‌ستم‌وناروا، مردم خطاکاردارند و درست کار
وسخنـران پیغمبـر بـراستی گـویـم مـن
کـه درگفتار او پیچیدگـی و کـژی نیست
هـرکـه از ما مـردم را آزمـایش کنـد
وبساکه‌آن‌آزمون برای جوان سودمند افتد
سزاواراست‌که بـوده بـاشد دلـخـواه
وپرهیزکاری اودربارهٔ آنچه بدان برگشت داردکه آستان حق است.

گفتارطارق وسخنرانی اودربرابرمعاویه‌بگوش علی علیه‌السلام رسید فرمود اگراین مرد ازبنی نهد درآنروزکشته شده بود بـراثـرخشم معاویـه البته‌که شهید بحساب بود وبرخی مردم را پندارابنست‌که طارق‌بن عبدالله بآستان علی علیه‌السلام بازگشت و نجاشی را هم با خود بخدمت علی علیه‌السلام آورد.

ومعاویه ازآن پس درآفرین برطارق ونوازش وتعظیم اوتاآنجاکـوشیدکه گرد وتیرگی خاطراورا زدود و اورا خوشدل نمود.

ودرآنچه بما رسیده طارق این قصیده را سروده
نبود روزگارجز شب وصبحش
وبجز ازطلوع شمس وغروبش

دور آرد ببر و بربکند دور
تا کشاند بمرگ صبح وغروبش
مرد کوشد در آن بدست نیارد
آنچه خواهد بجز زیان زشرورش
هر که شد پیروهوس بشتاب
گشت گمراه تا رسید بگورش
یاربس سرزنش بنازم کرد
با زناوردشیون از شر وشورش
بگمانش که سرزنش پند است
میکند خود دریغ زاندرزش
سرزنش گرکه کارزیبا رواست
بهترین کارها بود ترکش
آزمودم گذشت عمر بسی
وزمی ویارخواستم پوزش
بود جانم بعشق اندربند
لیك جز عشق گشت پا بندش
من ازآن تیره‌ام که ناموران
دارد وکس نتاندش به یورش
تنگسالی رسد خوراك دهند
چون کندباد قحطسخت وزش
نجهد برق تا رسد باران
نجهد نر بماده بهر کنش

گـــرد گـرد زمین شهنشاهــان

غـرق درنعمتند وعیش وجهش[1]

داستان‌مصاحبه معاویه باهیثم‌بن‌اسود

هیثم‌بن اسود ابوعریان کنیه داشت وعثمان خواه بود (وبنقل از مـرزبانـی شاعربود و منحرف و گـواه شد بـرزیـان حجربن عدی که از مخلصان آستان علی علیه‌السلام بود) وهمسری داشت علویه ودوستدارعلی علیه‌السلام واخباردربارمعاویه را مینوشت وبگردن اسب می‌بست وآنـرا نزد علی علیه‌السلام روانه میکرد، این خدمت اوبود باًنحضرت درجبهه صفین وآن نوشته را دریافت میکـردند وبـه آن حضرت میدادند.

وبعد از انجام حکمین وپیروزی معاویـه درآن قضیه روزی معاویـه با هیثم چنین گفتگو کرد.

معاویه گفت: ای هیثم مردم عراق نسبت به علی خیرخواه‌تـروبا اخـلاص‌تر بودند یا مردم شام نسبت بمن؟ پاسخ داد که مردم عراق پیش ازآنکه بلازده شوند ودچاراختلاف شوند وبراوبشورند نسبت بسرورخـود علی خیرخواه‌ترومخلص‌تر

---

۱ ـ شاید مقصود مؤلف از نقل این قصیده که مضمونش بـا روش مطالب کتاب چندان مناسبت ندارد تایید تبرئه طارق‌بن عبدالله است از بیوفائی بآستان مولا علی‌علیه‌السلام

توضیح این مطلب که همراهی اوبا نجاشی دررفتن بشام وپیوستن بمعاویه برای دفاع بوده وبرای کاستن از خلاف نجاشی وهجو وبدگوئی از علی علیه‌السلام واین مطلبرا با بیان سخنرانی آتشین اودرانجمن بارعام معاویه بیان کرده وباحدیث برگشت او با نجاشی بخدمت علی علیه‌السلام تایید نموده.

با نقل این قصیده اوتوضیح داده که اومردی دانا وپـارسا وبی‌اعتناء بدنیا وعیش دنیا بوده وما آن‌قصیده‌را بشعرفارسی‌درآوردیم وتااندازهٔ‌توان‌مقاصد اورا بزبان پارسی پروراندیم که اندرز است وترك عیش ونوش وتوجه به نـجات خانوادگی تا سخن سنجان چه قضاوت کنند (مترجم)

بودند از اهل شام برای تو.

معاویه گفت این تفاوت برای چه بود؟

پاسخ داد برای اینکه آنمردم یاری وخیرخواهی میکردند برای دین وعقیده ومردم شام خیرخواه توبودند برای دنیای خود ومـردم دیندارشکیباتروپایدارترند ومردمی بیداردل وبینایند، ومردم دنیا طلب بی‌پروا وطمع‌کارند، ولی درنگی نشد که مردم عراق هم پشت بدین کردند وچشم بدنیاکه دردست تواست دوختند و از آن بهره‌ای نبردند جز همانکه بتورسید ونصیب توشد.

معاویه گفت: پس چه باز داشته اشعث راکه نزد مـا نیامده و ازآنچه داریم نخواسته‌است؟ پاسخ‌داد اوخودرا گرامیتراز این دانسته که درننگ سرورباشد وسر و در طمع فرود باشد و دنباله، معاویه گفت: آیا همسرتو گـزارشات محرمـانه ما را مینوشت وبگردن اسبها می‌بست وآنها را دریافت میکردندو بفروش میرساندند؟

پاسخ دادکه‌آری چنین بوده، وهیثم از ایـن پرسش درخشم شد بـا اینکه معاویه‌آرمانهای بسیاری دردل اومیپرورید ونوید جـائزهٔ کلان بـاومیداد وبـدنبال خشم خود این شعررا سرود.

بخدائیکـه گـر نبدنبد دیـگـری
وبا اینکه‌منم بروش درستی مهتدی
که‌آنچه‌ازتوشنیدم دلم را دگرگون‌کرد
و راستی سینه‌ام از نیمی تهدیـدت پرشد
ولـی بـخود آمـدم کـه دریـغ دارد
بـردیـنش و درآن تـردیـدی نـدارد
و آنـــرا بـسرچشمـه حـــق در آوردم
وپـایـگـاه حـق بهتر پـایـگاه است
بمن‌چنان‌نویدهادادی‌ای‌زادهٔ‌حرب‌که‌گویا
ازبس‌امیدوارشدم‌بوفاءتوهمه‌دردامن‌منند

و در اقــامتــگــاهــم بــمن نــرسیدنــد

وچنانست که گمان داشتم بوعده‌خودوفانکردی

اگــرعلم غیب داشتم مــرا قانع میکــرد

گفته تو که مرا وانه فردا بهره تومیرسد[1]

مصاحبه تاریخی معاویه با شامیان

درباره سنجش روش خود با علی‌علیه‌السلام

ازمحارب بن‌ساعده ایادی (ایاد چون کتاب تیره ازقبیله معد کــه بگفته تــاج العروس امروزه دریمن میباشند)

گفت: من نزد معاویه بودم و شامیان درگرداو بــودند و بیگانــه‌ای درمیان نبود، معاویه گفت : ای‌مردم شام شما دوستی مرا درباره خود دانستید و روش مرا درمیان‌خود دیدید وبشما رسیده‌است خبر روش وکردار علی درعراق وشنیدید که شریف وخانواده‌دار را باکسیکه ناشناخته و گــمنام است برابرمیدانــد وبیك‌چشم نگاه میکند و بهره‌مند میسازد ویکی ازشامیان درپاسخ او گفت:

خداپشت تورا نشکند وبالت را خرد نکند وفرزندانت داغت را نبینند وما تورا ازدست ندهیم.

گفت: درباره ابوتراب چه میگوئید ؟

درپاسخ او هرکدام بدلخواه خــود سخنی گفتند ومعاویه لب فروبسته‌بود و

۱ــ درپاورقی(ص ۴۵) گوید این اشعاررا درجزاین‌کتاب نیافتم وچون نسخه مغلوط ونادرست بــود تاآنجاکه اندیشه ما رسیدآنرا تصحیح کــردیم واگرشماآنرا درجای دیــگر یافتید ازآنجــا تصحیح بهترکنید ومــن گویم تــاآنجاکه اندیشه من رسیدآنهــا را بپارسی برگرداندم وامیدوارم مقصودگوینده وسراینده تازی زبانرا فهمانده بــاشم و از سخن سنجان امید توضیح بیشتری را دارم (مترجم)

عمروبن عاص ومروان بن حکم هم نزد اونشسته بودند و دربـاره عـلـی سخنان نادرست و ناهنجار باهم گفتند.

مردی در گوشه مجلس ازجا برخاست که عراقی بود و خـودرا میان‌شامیها انداخته بود و گفت: ای‌معاویه‌تو ازمردمی درباره علی پرسش میکنی که درسرکشی و گمراهی خود کورکورانه غوطه‌ورند و دنیا را برآخرت برگزیدند ودین رابدنیا فروختند، بخدا اگرسنت ومسائل دین را ازآنها بپرسی درست نمیدانند و استوار نمیدارند، چگونه علی وفضل اورا می‌فهمند و میدانند. بمن‌روآور تا بتو گـزارش دهم بطوری‌که نتوانی منکرآن شوی وآن‌که دردست راستت نشسته هـم نتواند انکارکند، مقصودش عمروبن‌عاص بود (بشنو چه میگویم).

پناهنده بآنحضرت بلندقدر است، وستون‌هستی وسروری او فرازمند، خدا بوسیله او فساد وتباهی را سرنگون ساخته و شرك وبیگانه‌پرستی را بـرانـداخته، شیطان و دوستانش را زبون‌کرده وستم و ناروا را لرزان و بی‌ستون وعدل‌ودادرا آشکار و رهنمون ، سرکار دیانت را گویا نموده ، و سرچشمهٔ‌آنرا خوشگوار . شب گمراهی را درخشان ساخته و بنیاد آنرا بر انداخته ، کین ستمدیده را کشیده و بنیاد نفاق را بوبرانی‌کشیده ، و بوسیله حضرت او از ستمکاران انتقام گرفته و مسلمانانرا عزیز ساخته .

علمی است افراشته پناه پناهندگان خود باخته، بهارجان است وپشت وپناه حق‌جویان و سرپرست گریخته‌گان چون نسیم رحمتی‌که ابری بـرانگیخته و بـا همش بـرآمیخته تـا یکپارچه واستوار شده وسطبر و پایـدار، وسپس پـره‌هـای کشاننده‌آن بهم پیوسته و برقهای‌آن درخشیده وریزش‌آبش غریده و نـوشانده و سیراب‌کرده لب تشنگانش را.

اطرافش فراهم‌آمدند وارکانش جاگیرشدند و بارش تندش فراوان‌گردیده وریزش‌آن ادامه یافته و پی‌درپی فروچکیده وسراسربلاد را سیراب نموده وخـرم وشکوفان ساخته، آنست علی‌بن‌ابیطالب آقای‌همه‌عرب، امام است، افضل واعلم و

زیباتر واستوارتر همه آنان، روش هدایت را برای مردم روشن کرد از آن پس که در پرتگاه هلاکت افتادند.

بخدا که او ــ چون کارها درهم شوند ومرد گستاخ هراس کند و دیده‌ها خیره شوند ودلهره پدید گردد وشمشیرهای برنده بدرخشند خاطری آرام دارد ورروش نبرد را درنظر آرد وجنگجوی ترسو بدو پناهد، وگره ازکارش گشاید و اورا حمایت کند دربرابر لشکرهای ناشناس وپیشامد ناگوار، برأی خود ازمشورت با دیگران بی‌نیازاست رأی استوار دارد وعلمی برقرار وبجا، درست را پاسخ گو وپذیرااست وخود درست وپایدار وبرجااست[۱] .

همه مردم انجمن دم بستند وچون گنگان بجای نشستند ومعاویه فرمان داد آن سخنران را بیرون کردند، واو بیرون میرفت ومیگفت: (البته که حق آمد وناحق نابودشد، ناحق بطبع خود بنابودی کشد ــ ۸۱ ــ الاسراء).

راوی گفت: معاویه را شیوائی سخن دلپسند بود و بسخنگوی شیوا گوش میداد تا پایان گفتارش (گرچه برای او سخنی نکوهش بار ونا هموار بود).

عقیل بن ابیطالب

شیخ ازقول عمروبن علا[۲] یادآورشده که چون عقیل بن ابیطالب نزدعلی علیه

---

۱ ــ چنین گفتاری سنجیده وبی‌پروا از مردی ناشناس ونا آشنا در انجمنی ازخواص مردم شام وقداره بندان معاویه اعجازمنش است وخارق عادت .

باید این سخنگو یکی از وابسته‌های عالم بالاباشد وگماشته برای چنین تبلیغ بموقع و رسا که درمیان پرورده‌های علی علیه‌السلام کم وبیش بوده‌اند ویا اینکه از مانند خضراین گفته صادر باشد که در مقاماتی با زبان شیوای عربی خود را نموده چنانچه در تسلیتی برخاندان علی پس از شهادت آن‌حضرت و در مصاحبه‌ای در مسجدالحرام با برخی از ائمه انام (مترجم) .

۲ــ این روایت‌را ازشیخ آورده که او از ابی‌عمروبن علا بازگو کرده و درباره این
←

السلام بکوفه آمد تااز آنحضرت بخششی دریافت کند علی‌علیه‌السلام سهم حق‌خود را از بیت‌المال بوی پیشنهاد کرد، عقیل گفت: من میخواهم ازموجـودی بیت‌المال بمن بهره‌ای بدهی نه از سهم مخصوص خودت، فرمودش تا روز جمعه صبر کـن واو تاجمعه در آنجا بماند.

وچون امیرالمؤمنین نماز روزجمعه را خواند بعقیل فرمود: چه گوئی‌درباره کسیکه بهمه‌این مردم که درنمازجمعه شرکت کردند خیانت ورزد، گفت: او چه بد مردی باشد، فرمود: تو بمن میگوئی بهمه اینها خیانت کنم وازبیت‌المال آنهـا بتو بخششی بدهم.

وچون ازنزدآنحضرت کوچید بشام رفت ونزد معاویه آمد و او فرمود تادر همان روز ورودش صدهزار درهم باو دادند و باو گفت: آیا من برای تو بهترم یـا علی؟ عقیل درپاسخش گفت: یافتم که علی عاقبت‌نگرتر بود برای خـودش ازتـو دربارۀ من وتو را یافتم که مرا بیشترمنظور داشتی از ملاحظه آینده خودت.

راوی گفت: ابوعمرویادآور کرد که معاویه بعقیل گفت: راستی درشمافرزندان هاشم خصلتی است که من آنرا نپسندم، گفت آن چـه خصلت است معاویـه گفت: نرمش، عقیل گفت: چه نرمشی؟ پاسخ داد همانکه بتو گفتم.

→

شیخ توضیحی نشده واژه شیخ به‌معنی استاد ومرد بزرك و سرور خانواده وقبیله بکـار رفته و شیخ مطلق در زبان محدثان وفقها پس ازقرن چهارم اسلامی درباره شیخ طـوسی بکار رفته و درزبان حکماء و فلاسفه درباره ابن‌سینا آمده ولی در اینجا مفهومی روشن‌ندارد (مترجم)

ولی ابوعمروبن‌علاء بنقل از تقریب التهذیب: پسر عماربن عریان مازنی نحوی‌است و ازقراء سبعه ونامش زبان یا عریان یا یحیی یا جـزء است بفتح جیم که دنبالش‌زاء وهمزه است در علماء عربیت مورد اعتماد است ودر سال ۱۵۴ درگذشته و ۸۶ سال عمر کـرده و بنقل از کنی والقاب از اشراف عرب وسران آنها بوده و فرزدق او را مدح گفته ودیگران و اعلم مردم‌بوده در قرائت وعربیت و ایام عرب و دفترهای نوشته او تا سقف روی‌هم چیده بود. (از پاورقی ص ۵۵۰)

عقیل گفت: آری ای معاویه درست است درما نرمشی‌است که ناتوانی‌ندارد و از ناتوانی مایه نگرفته و ازتواضع‌است، وعزت وسرفرازی است که اززور و ستم بر کناراست، چونکه نرمش شما ای زاده صخردغلی است و سازش‌شما کفر است، معاویه گفت: ای ابو یـزید ما نخواستیم همه این سخنها را درمیان آوریـم وعقیل درپاسخ اوسرود.

برای صاحب‌حلم پیش از امروز زمانی عصا میکوفتیم [1]

و آموخته نشود آدمی جز برای اینکه بداند

راستی کم خردی جنبشی است از اخلاق درونی شماها

خدا پاکیزه نکناد اخلاق مردم ملعونـرا

معاویه خواست سخن اورا ببرد بعقیل گفت معنی این کلمه (طه) (کـه آغاز سوره آمده) چیست؟عقیل درپاسخش گفت: ما هستیم اهل این کلمه و بما نازل‌شده نه برتو ونه برخاندانت طه درزبان عبری بمعنی ای‌مرد.

داستان مناظره ولیدبن‌عقبه با عقیل

بنقل‌از ابی‌عمرو آمده که ولیدبعقیل‌گفت: ای ابویزید، برادرت‌درتوانگری ازتو پیش افتاده‌است، پاسخ داد آری برمن وتو بسوی بهشت هم پیش تاخته .

---

۱ ــ متن عربی (**لذی‌الحلم قبل الیوم ما تقرع‌العصا**) بسیار قـلمبه و مشکل است و باید «ما»درآن زمانیه باشد و اشاره است بضرب‌المثل معروف عربی (العصا قرعت لذی الحلم) بنقل از اصمعی وگفته مقصود اینست که چون به بردبارآگهی دهند آگاه شود. و بنقل از فیروز آبادی نخست کسیکه برایش عصاکوفتند عامربن ضرب یـا قیس‌بن خالد بوده (ونام دوکس دیگر را برده وگفته) چون عامـر پیر شد و عمرش به ۳۰۰ سال رسید از خردش کم شد و به‌پسرانش گفت اگر درمیان گفتارم پرت گفتم وسخن ناجور زدم سرعصا را بزمین بکوبید تا متوجه شوم ، واین ضرب‌المثل بوجود آمد و شاعـر آن را در شعر خود گنجانیده واین شعر را به متلمس نسبت داده‌اند و عقیل‌بدان مثل آورد برای‌معاویه.

ولید گفت سوگند بخدا که دهانش از خون عثمان آکنده است .

درپاسخش گفت : تورا چه‌کار با قریش بخدا سوگند تو در میان مانیستی جز چون آنچه بره بز اورا شاخ زده وافکنده، ولید بخشم شد از گفته او و گفت : بخدا اگر همه‌مردم روی زمین در خون عثمان دست داشتند دچار عذاب سختی می‌شدند و راستی برادرت سخت‌ترعذاب این امت را میکشد .

عقیل در پاسخش گفت خاموش باش بخداکه ما بیکی از بنده‌های حضرت او دلبسته‌تریم از مصاحبت پدرت عقبةبن ابی‌معیط .

شوخی معاویه با عقیل

بروایت از ابی‌عمروبن‌علاء که یك روز معاویه عمروبن عاص را با خود داشت وعقیل پیش اومیآمد چون معاویه چشمش بعقیل افتاد که میآید، بعمروعاص گفت من تورا درباره عقیل بخنده وامیدارم وچون عقیل رسید وسلام گفت، معاویه باو گفت مرحبا بمردی که عمویش ابی‌لهب است.

وعقیل پاسخ داد وخوشا برمردیکه عمه‌اش حمالةالحطب است و در گردن او ریسمانی از لیف خرما است و او ام جمیل دختر حرب بود و زن ابی‌لهب و عمه معاویه .

معاویه‌گفت : ای‌ابو یزید درباره ابی‌لهب چه گمان میبری ؟

در پاسخ او گفت : ای‌معاویه چون بدوزخ رفتی بسوی دست چپ خود برو و اورا دریابی که روی عمه‌ات حمالةالحطب افتاده‌آیا گاینده در دوزخ‌حالش بهتر است یا گائیده شده ؟

معاویه گفت هردو دربدی یکسانند بخدا[1].

۱ــ یکی از پیشامدهای افسوس بارهمین داستان انحراف عقیل است از مولا علی‌بن ابیطالب که بایدگفت از انحراف دیگران بر آنحضرت گرانتروشکننده‌تر بوده.

عقیل دراین‌تاریخ مردی درحدودهشتادساله‌بوده ودردوران پیری‌زیرا علی علیه‌السلام←

۱۳ـ حنظله کاتب

بروایت مغیره ضبی، عدی‌بن حاتم وجریربن عبدالله‌بجلی وحنظله کاتب از

→

بیش از شصت سال داشته و بیست سال ازعقیل کوچکتر بوده.

عقیل مردی دانشمند ونسابه ومطلع از احوال همه قبائل عرب بوده وتعلیمات اسلامی را از زبان پیغمبرودردوران اصحاب فراگرفته و اویك صحابی والامقام بوده چون درخاندان بنی هاشم پرورش یافته ومدح وستایش پدرش ابیطالب‌را درباره پیغمبراز زبان‌خود اوشنیده وخدمات علی برادرش را نسبت به‌پیغمبراسلام بچشم خود دیده.

مردی با این دانش ودراین سن نمیشودکه چشم‌برهم نهد وبحساب یك منحرف پشت به برادرش علی علیه‌السلام‌کند ودل بمعاویه دهد برای‌کالای دنیا ودریافت پول درهم ودینار

با اینکه نامه‌ای از اوبعلی علیه‌السلام رسیدکه درچندین صفحه پیشتر گذشت ودرآن نامه ازآنحضرت خواسته بودکه خود ووابسته‌هایش درکوفه‌آیند وبرای‌کمك بحضرت او جانبازی‌کنند ودربرابردشمنان اوایستادگی نمایند و از اینروبرخی‌گفته‌اندکه عقیل پس از شهادت‌آنحضرت نزد معاویه رفته درزمان هدنه وتسلط‌کامل معاویه برسراسرمحیط اسلامی‌که بسیاری از مخلصان علی علیه‌السلام خواه‌ناخواه بدعوت‌یابی دعوت نزد معاویه رفتند وبرای حفظ جان وآبروی خود تلاش‌کردند.

ولی بایدگفت‌که رفتن عقیل نزد معاویه با موافقت خودآنحضرت بوده ومنظوراواز فرستادن عقیل نزد معاویه نیابت درتبلیغ ووعظوپند معاویه بوده تابلکه از راه‌کژ خود برگردد ویاباو تاآنجاکه میشود اتمام حجت شود واین هم یکی ازنقشه‌های مبارزه‌آنحضرت بوده با دشمن‌گمراه خود ووظیفه امامت‌آنحضرت بوده است.

زیرا منظورعلی علیه‌السلام سلطنت وپادشاهی نبوده بلکه تبلیغ حق وهدایت مردم و برگرداندن‌آنها ازگمراهی واین روش تبلیغ نیاز به شخصیتهای بزرگ وسابقه‌داری داشته‌که عقیل درمیان‌آنها ناموربوده و از عهده چنین خدمتی برمیآمده از اینرومدتی درشام مانده وبا معاویه ویاران دست اول وسخندان اوگفتگوها کرده‌که با روش جدوشوخی بآنها فهمانده‌که درراه باطل میروند ووظیفه‌آنها است‌که بسوی حق بازگردند وتسلیم حکومت علی‌علیه‌السلام

←

کوفه به‌قرقیسیا کوچیدند، گفتند ما درشهری نمیمانیم که درآن ازعثمان بد گوئی وعیب جوئی میشود[1] وازیاران علی علیه‌السلام ابن‌عشبه ووائل‌بن حجرحضرمی که داستان او در داستان بسربن ارطاة ملعون آمد بمعاویه پیوستند.

بروایت بکربن عیسی که‌گفته : چون بمعاویه گزارش رسید یاران علی از گرد اوپراکنده شدند وسربنافرمانی گذاشتند واورا رها کردند وکارشان بآنجا کشیده که برای‌رفتن آنها به‌رستاقهای کوفه ازآنها دعوت می کند وآنها از انجام این‌فرمان هم سرباز میزنند، گستاخ شد و بسربن ابی‌ارطاة را بالشکری از شامیان بمدینه فرستاد .

اوآمد تاوارد مدینه شد ومردم را به‌بیعت معاویه خواند وپذیرا شدند و چندین‌خانه از انصار ودیگران که شیعه علی‌بودند به‌آتش کشید، سپس‌بمکه رفت وازآنجا بسوی یمن‌تاخت وبهر مردمی برمی‌خورد که میدانست نظروعقیده بعلی علیه‌السلام دارندآنهارا میکشت ومال آنهارا غارت میکرد ومباح می‌دانست.

→

شوند.

واگرپولی‌هم‌ازمعاویه‌گرفته برای‌احقاق حق‌خود بوده ازبیت‌المال‌مسلمانان‌که اوبناحق بدست‌آورده وبرای انجام مقاصد دنیاطلبی خود بی‌رعایت موازین شرعیه بمصرف میرسانیده (مترجم)

۱ــ **بنقل از ابن ابی الحدید** درشرح نهج(ج ۱ ص ۳۶۸) وازآنهاکه از علی جدا شدند حنظله‌کاتب است‌که بهمراه‌جریربن‌عبدالله بجلی ازکوفه به قرقیسیاء رفتند وهردو گفتند تاآخرحدیث.

گویم: ظاهراینست‌که‌گفته شرح نهج درست باشد وذکرعدی‌بن حاتم درمتن‌کتاب از سهوقلم مؤلف ویا برخی نسخه‌برداران‌کتاب است زیرا عدی از مخلصان ودوستان‌آنحضرت بوده ودردوران زندگی اوبا اوبوده ودرهمه نبردها بهمراه اوشرکت‌کرده و ازآن پس هم‌در کنارامام حسن بوده ونمیشود با دشمنان اوازکوفه برود وازاوجدا شود

از پاورقی ص ۵۵۳

←

خبر اوبعلی علیه‌السلام رسید و برپاشد وسخنرانی کرد: خدارا سپاس گفت وستود وصلوات برپیغمبرص فـرستاد ورفتن بسربن ابی‌ارطاة را (لعنه‌الله) بسوی یمن یادآورشد ویاری نکردن یاران خودرا وپشت‌دادن آنهارا بحق‌وبلائی که برسر آنها آمده بیان فرمود وافزودکه اگرشما مرا در راه حق‌پیروی می کردید چنانچه دشمن‌شما سرور خودرا در راه باطل وناحق پیروی میکنند مردم شما برشما چیره وگستاخ نمیشدند.

مردم کوفه ازعلی بدشان‌آمده بود وشك وفتنه درآنها رخنه‌کرده بود وبدنیا چسبیده بودند ومخلصان آنحضرت اندك بودند، همه مردم بصره مخالف و دشمن آنحضرت شده بودند وبیشتر مردم‌کوفه وقراء آنان وهمه اهل‌شام وهمه قریش از مخالفان او بودند.

بروایت ابی‌فاخته[1] آزاد شدۀام هـانی (دختـر عبدالمطلب وعمه پیغمبرص) که گفته : من‌نزد علی علیه‌السلام نشسته بودم‌که مردی باجامه سفرحضورآنحضرت آمد وگفت: ای امیرمؤمنان من‌ازشهری‌آمدم‌که دوستی درآن‌برای تو بجانگذاشتم فرمود: ازکجا آمدی؟ گفت: ازبصره .

فرمود: آگاه باش کـه اگرآنهـا میتوانستند مرا دوست می‌داشتند دوستانم بودند، راستش من وشیعه من درپیمان خدائیم وآمارشدیم، فزون نشود برما مردی وکم نشود تاروز رستاخیز .

۱ــ **بنقل‌ازتنقیح‌المقال:** ابوفاخته‌آزادکرده بنی‌هاشم است وشیخ (ره) درباب‌کنیه‌ها اورا از اصحاب امیرمؤمنان شمرده دررجال خود وعلامه درخلاصه از خـواص امیرالمؤمنین نامش سعید است درنام‌پدرش گفته‌ها پریشانست نجاشی نام اورا حمران ضبط کرده وگفته‌آزاد کرده‌ام هانی دخترابیطالب است و شیخ دررجالش نام پـدررا جبهان‌آورده (از پاورقی ص ۵۵۵)

وبنقل ازابن حجردرتقریب التهذیب در حرف فـاء از باب‌کنی تصریح‌کـرده که‌ابـی فاخته سعیدبن علاقه است وگفته ثقه است از طبقه سوم ودرحدود سال ۷۰ درگذشته.

۱۴ـ مطرف بن عبدالله بن شخیر

ازعابدان کوفه بود ودشمن علی‌علیه‌السلام ومردم را ازیاری اوباز می‌داشت وازگرد او دورمی‌کرد بروایت ابن‌سیرین (محمدبن سیرین انصاری بصری ثقه) که گفته عماربن یــاسر وارد خانه ابن‌مسعود یاابی‌مسعود شد وپسر شخیر (همان مُطَرِّف درخانه اوبودونام علی‌را بیدی یادکردکه روانبود عمارباو گفت: ای‌فاسق، راستی که تو آنجاهــا هستی وابومسعود گفت: تورا به‌خدا قسم می‌دهم وخــدا را بیادت می‌آورم ای ابویقظان (کنیه عمــار است) دربـاره مهمانم (مقصودش این بوده کــه باو آزاری نرساند).

راوی گوید: ابومسعود جُرَیری میگفت[۱] : سه‌کس از اهل بصره باهم پیوند دوستی داشتند بـرای دشمنی‌کردن باعلی‌بن ابیطالب وآن‌سه مُطَرِّف بن عبــدالله‌بن شخیر[۲] وعلاءبن زیاد وعبدالله‌بن شقیق بودند.

ابوغسان بصری گفت عبیــدالله‌بن زیــاد ـ لعنه‌الله ـ چنــد مسجد در بصره ساخت‌که بردشمنی باعلی وبدگوئی به‌آنحضرت بنیاد شده بودند مسجد بنی‌عدی، مسجد بنی‌مجاشع، مسجدی دربازار علافان (علف وکاه فروشها) کــه در بارانداز بصره بود درکنارشط ، ومسجدی‌هم درقبیله ازد.

راوی گفت: برخی‌فقهاء کوفه هم‌دشمن وبدخواه‌علی‌علیه‌السلام بودند ومردم را ازیاری اوبرکنار می‌کردند ونافرمان اوبودند بااینکه تشیع برکوفه غلبه داشت وازآن بدخواهانند مره همدانی،مسروق‌بن اجدع، اسودبن یزید، ابووائل شقیق‌بن

۱ـ **بنقل از تقریب التهذیب** ابومسعود جریری بــا جیم وبضمه مصغرنامش سعیدبــن ایاس است بصری است وثقه وسه سال بـمردنش دیوانه شد وسال ۱۴۴ درگــذشت وهمه مؤلفان شش اصل از اوروایت‌آوردند.

۲ـ بنقل از خزرجی مطرف‌بن عبدالله یکی از بزرگان تابعین است و از پدرش و از عثمان و از علی وابی‌ذروجمعی روایت‌کرده وبرادرش ابوالعلاء ویزید الرشك وابن واسع وگروهی از اوروایت‌کرده‌اند. تاگوید: بقولی درسال ۹۵ درگذشته.

سلمه، شریح‌بن حارث قاضی، ابوبرده پسر ابوموسی اشعری و نامش عامربن عبدالله‌بن قیس است، وعبدالله‌بن قیس که بمکه گریخت ومردم را ازیاری‌علی دور می کرد وابوعبدالرحمن سلمی، وعبدالله‌بن عکیم، وقیس‌بن ابی‌حازم وسهم‌بن طریف وزهری وشعبی پس‌از آنان.

۱۵- مره همدانی[۱]

بروایت فطربن خلیفه[۲] که شنیدم مره میگفت: اگرعلی‌نره شتری‌بود که با آن برای خاندانش آب کشی میکردند بهتربود از آن روز گاری که دارد.

مره بارها میگفت: اماعلی درحسنات خودبرماها پیشی گرفته ومارا به‌کارهای بدش گرفتار کرده.

۱۶- اسودبن یزید[۳] ۱۷- مسروق‌بن اجدع[۴]

بروایت یحیی‌بن سلمة‌بن کهیل[۵] ازپدرش که گفت: اسود ومسروق میرفتند

۱- **بنقل از تقریب التهذیب:** مرة‌بن شراحیل همدانی بامیم ساکنه ابواسماعیل کوفی است که اورا مرةالطیب نامیدند ثقه است وعابد از طبقه دوم درسال ۷۶ درگذشته.

وبنقل از ابن ابی الحدید درشرح نهج که از استادش ابوجعفرشرح حال اوراآورده تا گفته- از اوچیزهای بدی نقل شده ودرشرح حال مسروق بنقل از ابن ابی‌الحدیدآیدکه او از سه نفریست که ایمان نیاوردند به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام و آنان مسروق ومره وشریح بودند.

۲- **بنقل از تقریب التهذیب** فطربن‌خلیفه مخزومی که آزادکرده آنان‌بوده ابوبکرحناط است (گندم فروش) باحاء بی نقطه ونون، صدوق است وشیعه مآب از طبقه پنجم وپس از سال ۱۵۰ درگذشته (از پاورقی ص ۵۶۱)

۳- **بنقل از ابن اثیردراسدالغابه،** اسودبن یزیدبن‌قیس (نیاکانش‌را تا نخع شمرده) نخعی است ودرمسلمانی‌زمان پیغمبرص را درک‌کرده وآنحضرت راندیده (چون دریمن بوده) ←

نزد عایشه ودربراو ازعلی علیه‌السلام بدگوئی میکردند اما اسود بهمین دشمنی با علـی مـرد وامـا مسروق نمرد تابرگشت ودرگوشه هـای خانه‌اش بعلـی رحمت می‌فرستاد .

نیز ازیحیی استکـه ازپدرش آورده گوید: من وزبیـد ایامی وارد شدیم برقمیر همسرمسروق پس‌از مرگش‌وبما بازگفت‌که مسروق واسودبن‌یزید دردشنام بعلی فـزونی میکردند ولی مسروق نمرده تااینکه درخانه خود نمازی برای خـدا نمی‌خواند جزآنکه درآن رحمت برعلی می‌فرستاد (رض) من گفتم : برای چـه؟ گفت: برای خبریکه ازعائشه شنیده بودکه ازپیغمبرروایت‌کرده بود درباره‌کسیکه خوارج را بکشد، آن زن‌گفت: اما اسود بهمان بغض‌علی مرد.

۱۸ـ ابوبرده پسرابوموسی اشعری[۱] (برده بضم‌راء بروزن عمده)

بروایت عبدالرحمن‌بن‌جندب‌که ابوبرده گفت بزیاد: من گواهم‌که حجربن عدی بخداکافرشده چون‌کفر صلعاء، مقصودش این‌بودکه چون‌کفر علی‌بن‌ابیطالب

→ـ تاگوید: یارابن مسعود بوده وشاگرد اوـ تاگوید از عمروبن مسعود و عایشه روایت‌کرده و از فقیهان‌کوفه بوده وبزرگان‌آن ودرسال ۴۵ هجری درگذشته.

۴ـ بنقل از رجال مامقانی: مسروق‌بن اجدع ابن مالك همدانـی‌کوفی است تاگوید پیش از وفات پیغمبرص مسلمان شد وطراز یکم صحابه را دیدارکرد چـون ابی‌بکر و عمر وعثمان وعلی وابن‌مسعود و از عثمان روایتی ندارد ویکی از بـزرگان وفقهاء وخواهـرزاده عمروبن‌معدیکرب است وعـایشه اورا پسرخود خوانده ومـلقب بابـی عائشه شده ودرجنگ خوارج با علی علیه‌السلام همراه بوده تاگوید سال ۶۴ درکوفه مرده وبقولی ۶۲.

۵ـ **بنقل از تقریب التهذیب** یحیی‌بن سلمة‌بن‌کهیل بضمه مصغر،حضرمی است و ابو جعفرکوفی‌گویندش (از ص ۹۰۹ تعلیقات) روایت از او متروك است شیعه بـوده و از طبقه نهم ودرسال ۷۹ هجری درگذشته

(از پاورقی ۵۶۲)

۱ـ**بنقل از مامقانی:** نام‌ابوبرده دانسته نیست تاگویدازدشمنان سرسخت امیرالمومنین علیه‌السلام بوده است

زیرا آنحضرت اصلع بود (جلو سرش طاس و بیمو است). گفت: ابوبرده پسر ابوموسی را دیدم که به ابوعادیه جهنی کشنده[1] عمار یاسر گفت: تو عمار را کشتی؟ گفت: آری باو گفت دستت را پیش آور، و دست ابوعادیه را بوسید و گفت: هرگز آتش بتو نرسد.

۱۹ـ ابوعبدالرحمن سلمی قاری

بروایت عطاءبن سائب[2] که مردی بابوعبدالرحمن سلمی گفت: تورا به خدا بمن خبر درستی بده وچون از اوقول گرفت باو گفت: به خدا آیا دشمن علی شدی جز همان روز که مالی را میان مردم کوفه پخش کرد وبتو و بخاندانت چیزی نداد؟ در پاسخ گفت: اکنون که به خدا سوگند دادی همچنین بوده است.

بروایت سعدبن عبیده (سعیدبن عبده خ ل) گفت: میان حیان و ابی عبدالرحمن سلمی درباره کار علی علیه السلام سخنی بود وابوعبدالرحمن رو به حیان کرد و گفت میدانی چه چیزی یارتورا بریختن خونها دلیر کرده؟ مقصودش علی علیه السلام بود گفت چه اورا دلیر کرده بی پدر جز تو باشد؟ گفت: بما باز گفت که پیغمبر ص باصحاب حاضر دربدر فرمود: هرچه خواهید بکنید که البته شما آمرزیده شدید، یا گفتاری بدین معنا .

دشمنان علی علیه السلام در سرزمین حجاز

ازدشمنان او درحجاز ابوهریره بود وعبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، زیدبن

۱ـ وصف ابی عادیه به جهنی سهو قلم واشتباه است زیرا جهنی نسبت به تیره ای از قضاعه است وابوعادیه کشنده عمارفزاری است منسوب به فزاره تیره ای از غطفان ودرزیارت غدیریه هم که از امام حسن عسکری علیه السلام رسیده قاتل عماررا فزاری ضبط کرده ومورخان دیگرهم او را فزاری توصیف کردند (خلاصه از پاورقی ص ۵۶۷)

۲ـ **بنقل از تقریب التهذیب**: عطاء بن سائب ابومحمد وابوسائب هم گفته اند ثقفی و کوفی است راستگو است واختلاط ودرهم آمیختن دارد ازطبقه پنجم است ودرسال ۱۳۶ درگذشته.

ثابت، قبیصةبن ذؤیب، عروةبن زبیر وسعدبن مسیب.

همه قریش بااو مخالف بودند وهمراه بنی‌امیه بودند.

ابن‌عائشه[1] تیمی گفته: ابوزید قروی[2] بما باز گفت (بسندی) از شریح‌بن‌هانی کـه علی علیه‌السلام فرمود: بارخدایا من‌بتو شکایت میکنم ازقریش که بامن قطع رحم کردند وکاسه مرا وارونه کردند مقام بزرگم‌را کوچك کردند وهمدست شدند درستیزه بامن.

بروایت‌مسیب‌بن نجبه فزاری علی علیه‌السلام فرمود: هرکدام از زاده‌های امیه را یافتید سرش‌را زیرآب کنید ونگهدارید آب بدهانش درآید (وخفه شود).

ازمسوربن مخرمه[3] که عمربن خطاب به‌عبدالرحمن‌بن‌عوف برخورد و گفت مگرما نمی‌خواندیم بجنگید باآنان درآخرکار چنانچه جنگیدید باآنها درآغاز کار درپاسخش گفت: چراآن در زمانی است‌که اسیران وفرماندهان از بنی‌امیه باشند و وزیران ازبنی مخزوم.

از ابی‌البختری[4] که مردی ازمکه‌نزد علی علیه‌السلام آمد وآنحضرت‌فرمود:

۱ــ **بنقل از تقریب التهذیب:** ابن عایشه عبیدالله بن محمدبن‌حفص است تا گوید ــ نام جد اوحفص بوده (از نواده‌های) معمرتیمی اورا ابن‌عائشه‌گویند وعائشی بحساب‌اینکه‌ازنژاد عائشه دخترطلحه بوده ثقه است وبا سخاوت ومتهم بعقیده قـدرکه ثابت نیست از بـزرگان طبقه دهم‌است ودرسال ۲۲۸ درگذشته.

۲ــ مردی‌بدین‌نام درکتابهای‌رجال‌نیافتیم وبسا که‌قروی‌هروی‌بوده (وابوزیدهروی) را از تقریب التهذیب‌بیان حال‌کرده وگفته ثقه است و از صغار طبقه نهم و قدیمتراستاد بخاری ودرسال ۲۱۱ مرده

۳ــ **بنقل از سفینةالبحار** مسوربروزن منبرپسرمخرمـه بمیم وراء مفتوحه وخاء ساکنه زهری‌است بضم‌زاء وسکون‌هاء پیك‌امیرمؤمنان‌علیه‌السلام بوده بنزدمعاویه‌چنانچه درکتب رجال است و از امالی ابن الشیخ برآیدکه عثمانی بوده وهمکارمروان‌بن حکم وابن زبیر.

۴ــ ابوالبختری بفتح باءوتاء وسکون خاء درمیانه‌آنها نامش سعیدبـن فیروز است و آزادکرده ابی‌عمران از طی وکوفی است وثقه ودرست واندکی شیعه مآب ومرسل زیاددارد از طبقه سوم ودرگذشته سال ۸۳ ــ از پاورقی ص ۵۷۷

قریش ومردم را بچه حالی وا گزاردی؟ پاسخ گفت: قریش میان صفا ومروه با کره (توپ) بازی میکردند.

(در دنباله حدیث عبارتیست نامفهوم و در پاورقی ۵۷۳ گفته) پس‌ازبررسی این روایت را پیـدا نکردم وبهمان صورتیکه دراصل نسخه بود رقم کردم (وشاید مقصود این‌بوده که دوست داشتم بمانم تا بنی‌امیه سرنگون‌شوند پیش‌از اینکه کشته شود (یعنی‌خودم) بسزای خودبرسند واشاره باشد بسرانجام آنها که بدست عباسیان چگونه ریشه‌کن وتارومار شدند وچه سزا و کیفری کشیدند (ازمترجم).

بروایت عبـدالله‌بن زبیـر کـه شنیدم علی بن الحسین (عمربن حسین خ ل) میگفت نه درمکه و نه درمدینه بیست مرد نباشند که مارا دوست دارند.

۲۰ـ قبیصة‌بن ذؤیب[۱]

بروایت عمران‌بن ابی‌کثیر است که من‌بشام رفتم وقبیصة‌بن ذؤیب را دیدار کردم واوبنا گاه مردی ازأهل عراق را نزد عبدالملك‌بن مروان‌آورد واو ازپدرش باز گو کرد که مغیره ازپیغمبرص نقل کرده که اوفرمود: خلیفه را قسم ندهند وبه‌آن مرد جامه پوشاندند وخلعت دادند وبخشش کردند.

گوید: من‌بمدینه آمدم وسعیدبن مسیب را درمسجد پیغمبرص دیـدم و گفتم ای ابومحمد: قبیصة‌بن ذؤیب یك مرد عراقی را آورد نزد عبدالملك‌بن مروان واز پدرش ازمغیرة‌بن سعد برای او باز گفت که پیغمبرص فرموده است : خلیفه را قسم ندهند (برای ابجام حاجتی). درپاسخ گفت:

۱ـ بنقل از تقریب التهذیب قبیصه (بروزن شریفـه) پسرذویب بصیغه مصغر پسرحلحلة بدوحاء بی‌نقطه که لام‌ساکنی درمیان دارند خزاعی‌است وکنیه اوابوسعید یا ابواسحاق است وبه مدنی معروف است ودردمشق ساکن شد صحابـی‌زاده است وپیغمبررا هم دیـده وسال ۸۰ واندی مرده وهمه مؤلفان صحاح سته حدیث اورا نقل‌کردند و از طبقات ابن‌سعد است که مهردارعبدالملك بوده وزهری را باومعرفی کرده وباوصله داده و از یاران اوشده

خدا قبیصه را بکشد چگونه دینش را بدنیای فانی‌فروخت، به‌خدا هیچ زن خانه نشینی درتیره خزاعه نیست جز گفته عمروبن [سالم] خزاعی‌را[1] برای رسول خدا ص درخاطر دارد .

لاهُمَّ اِنّی ناشِدٌ مُحَمَّداً   حَلْفَ اَبینا وَاَبیهِ الاَتْلَدا

آیاپیغمبررا قسم‌دهند، وخلیفه‌راقسم‌ندهند؟خدا بکشد قبیصه‌را چگونه دینش را بدنیای فانی فروخت .

۲۱ـ عروة‌بن زبیر[2]

بروایت یحیی ازپدرش عروة‌بن زبیر که هرگاه نام علی‌برده میشد بدمیگفت به‌آنحضرت ومیگفت: به‌خدا مردم ازاو برنگشتند جزبرای اینکه خلافکاری کرد: واسامة‌بن زید نزد اوفرستادکه حق‌مرا ازبیت‌المال برای من‌بفرست بخدا سوگند که تومیدانی اگر دردهان شیری بودی من‌باتو همراه میشدم، ودرپاسخش نوشت

۱ـ **بنقل ازاستیعاب:** عمروبن سالم‌بن‌کلثوم خزاعی حجازی است واهل مکه داستان آمدن اورا نزد پیغمبرص درمدینه برای یاری خواستن بازگفتند و اواین شعررا خـوانده (از پاورقی ص ۵۷۴)

لاهم مخفف اللهم‌است یعنی بارخدایا من سوگند میدهم محمد را به‌پیمانیکه میان‌پدرم وپدر پایدار او است اتلدبمعنی مالداروپایدارودیرینه است.

۲ـ **بنقل از مجلسی** (ره): عروة بن زبیرنزد ولیدبن‌عبدالملك‌آمد ومحمدبن عروة هم بااوبود ومحمدبسرطویله اسبان رفت یکی‌ازآنها باولگدزد و اوافتاد ومرد وپای خودعروه هم خوره‌گرفت وآن شب رانش را وانگذاشت وولید باوگفت: آنرا ببر، گفت: نه وتا ساق او رسید وبناچارآنرا با اره برید با اینکه پیره مردی‌کهن بود الخ.

ویحیی‌بن عروة پسرزبیربن عوام اسدی

بنقل از تقریب التهذیب مدنی وثقه است از طبقه ششم و ازپدرش روایت‌کند تا گوید از عروة‌بن زبیربچند سندروایت است‌که میگفت: از یاران رسولخدا برخود نمیبالید جزعلی بن ابیطالب واسامة‌بن زید.

این‌مال از آن آنها است که بـرای آن جهـاد و نبرد کردند ولی مـال خودمن درمدینه است از آن بهره‌بر گیر هرچه خواهی.

۲۲ـ زهری[1]

بروایت محمدبن شیبه[2] که من‌درمسجد مدینه بودم وبنا گاه زهری وعروةبن زبیرنشسته بودنـد ونـام علی‌را بردنـد واورا نکوهیدند وبگوش علی‌بن الحسین علیه‌السلام رسید وآنحضرت آمد تابالای سر آنها ایستاد وفرمود: اما ای‌عروه تورا بس‌که پدرم باپدرت به‌پیشگاه خـدا محاکمه‌کرد وخدا بسود پدرم و زیان پدرت حکم‌کردواما زهری اگرمن‌وتو هردو درمکه بودیم لانه‌پدرت‌را بتونشان می‌دادم.

۲۳ـ سعیدبن مسیب[3]

از ابی‌داود همدانی[4]، کـه‌گفت من‌نزد سعیدبن مسیب بودم وعمربن علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام پیش‌آمد وسعیدباو گفت ای‌برادر زاده، من‌نبینم که چون‌برادران وعموزاده‌هـایت بسیار بمسجدبیائی، عمردرپاسخ او گفت: ای پسرمسیب هرزمانی که‌بیایم تورا باید ببینم وخودرا بحضورتو برسانم؟ سعید گفت: نمی‌خواهم تـورا

۱ـ زهری بازاء ضمه‌داروسکـون‌هاء مورد خـلاف است‌که از دشمنان علی بوده یـا دوستان وخلاف است‌که یك زهری بوده یا دوتا بـا همین نسبت وهرقولی جمعی قائل دارد (از پاورقی ص ۵۷۷)

۲ـ **بنقل از تقریب التهذیب:** محمدبن شیبه پسر نعامه‌ضبی‌کوفی است و مقبول‌القول از طبقه هفتم است و درصحت وضعف اواختلاف است (از پاورقی ص ۵۷۸)

۳ـ این مرد هم درشیعه‌بودن وسنی بودنش خلاف است وبحث درباره اوپـردامنه‌تر از زهریست وهرکه‌خواهد به سفینةالبحاریا تنقیح‌المقال رجوع‌کند.

۴ـ **بنقل ازلسان‌المیزان** ... ابوداود اعمی نامش نفیع‌بن حارث همدانی است‌کوفی است وداستان‌سرا تاگوید عقیلی‌گفته: دررفض وتشیع غلوداشته الخ از پاورقی ص ۵۷۹

خشمگین وناراحت کنم من ازپدرت علی شنیدم میفرمود: بخدا که ازبرای من در پیشگاه خدا مقامی است که بهتراست برای فرزندان عبدالمطلب ازآنچه برروی زمین است، عمر گفت: ازپدرم شنیدم که میفرمود: سخن‌حکمتی دردل منافقی نباشد وازدنیا برود تاآنرا بزبان آورد، پس‌سعید گفت: ای برادر زاده مرا منافق ساختی؟ گفت: همین است که باتومیگویم وسپس بر گشت.

تعریف وشناساندن مردم شام

مردم شام دشمنان‌خدا وقرآن او ورسول اووخاندان رسولش بودند مردمی رذل وجفاکار و گمراه ویاور ستمکاران ودوستان شیطان رجیم.

از میسره[1] است که علی علیه‌السلام فرمود: بجنگید بامردم شام‌باهـر امامی پس‌از من .

۲۴ عمربن ثابت[2]

راوی گفت: واقدی[3] برای‌ماباز گفت: عمربن‌ثابت‌راوی حدیث‌شش‌روز از

۱ـ میسره دوتا است یکی پسریعقوب ویکی پسرابی صالح وپسریعقوب بقول تهذیب التهذیب ابوجمیله طهوی کوفی پرچمدارعلی علیه‌السلام است- تاگوید- پسرابی صالح آزادکرده کننده است وکوفی راوی از علی علیه‌السلام الخ

(از پاورقی ۵۸۰)

۲ ـ **بنقل‌ازابن‌ابی‌الحدید** در شرح نهج (ج ۱ ص ۳۷۱) زیدبن ثابت یك عثمانی سرسخت بود وعمربن ثابت یك عثمانی دشمن وبدخواه علی‌علیه‌السلام .

۳ ـ بنقل از تقریب‌التهذیب : واقدی محمدبن عمر نام دارد و اسلمی‌است قاضی‌بوده ودر بغداد ساکن بوده و بنقل از ابن‌الندیم در فهرست : شیعه بوده و خوش عقیده و در تقیه و او است که روایت کرده علی‌علیه‌السلام از معجزه‌های پیغمبر ص بـود ، مانند عصا برای موسی وزنده کردن مرده‌ها برای عیسی‌علیه‌السلام و اخبار دیگر، اهل‌مدینه بوده وببغدادآمده و درآنجا قاضی مأمون شده در لشکر گاه مهدی . (ازپاورقی ص ۵۸۱)

شوال (روزه مستحب‌است) اوپیوسته سوارمیشد و درآبادیهای شام گردش میکرد وچون به‌آبادی درمیآمد مردمش را انجمن میکرد وسپس میگفت: ای‌مردم راستی علی‌بن‌ابیطالب مردی منافق بود ومیخواست درشب عقبه شترپیغمبرص را رم‌بدهد وفراری کند پس اورا لعنت کنید، گوید: مردم‌آن ده اورا لعن میکردند وبده دیگر میرفت وهمین فرمانرا بآنها میداد [دردوران معاویه بود].

۲۵- مکحول[۱]

از حسن‌بن‌حر است که‌برخوردم به‌مکحول ودلش‌آکنده ازخشم برعلی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بود وپیوسته با اوسخن گفتم و اورا اندرز دادم تا نرم‌شد و آرام شد.

* * *

(اینجا پایان شرح حال جمعی ازدشمنان و بدخواهان علی علیه‌السلام است که نامور بودند ودشمنی وکارشکنی‌آنها درزندگانی‌آنحضرت اثربخشیده ووضع اورا پریشان‌کرده ومردم رابشوریدن براو واداشته اینها دوتیره ازطبقه‌پائین‌اصحاب پیغمبرص وفرزندان‌آنها بودندکه درقرن نخست اسلامی پدیدار شدند.

وچون درجه بلند علم وایمانرا دارانبودند یکدسته بخودنمائی در دانش حدیث پرداختند ویکدسته بخودنمائی درزهد وعبادت واین دوتیره عالم نما و زهد فروش، دل بدنیای مخالفان علی‌علیه‌السلام دادند و ازحکومت معاویه‌وهمدستان‌او طرفداری‌کردند و دربرابرمورد تأییدکامل دستگاه حکومت معاویه بودندو کمك مالی وتبلیغی مؤثری درباره‌آنها بعمل‌آمد وشهرت‌اسلامی یافتند و بعنوان مراجع

---

۱ ـ مکحول بنقل از تقریب‌التهذیب کنیه‌اش ابوعبدالله و ثقه و فقیه بود ، و مرسل بسیار داشته و مشهور است از طبقه پنجم است ودر سال صد وده واندی مرده .

و بنقل از رجال مامقانی از صحابه پیغمبر بوده و آزاد کردهٔ آنحضرت .

(از پاورقی ص ۵۸۳)

فتوی وحدیث ورهبران خداپرستی معرفی شدند.

دوران صدساله نفوذ بنی‌امیه درمحیط اسلامی آنها را پرورش داد وبحساب مردمانی دانشمند و یامورد وثوق درعالم اسلامی معرفی شدند و آیندگان براثر این سابقه بآنها باچشم خوشبینی نگریستند وآنهارا علما و محدثین وخداپرستان عالم اسلام شناختند.

ازاینرو چون درشرح‌حال آنها که درقرن دوم تاسوم اسلامی نگارش‌شده و بقرنهای پس از آن منعکس شده‌مراجعه کنی همه‌را مورد وثوق واعتبار دینی‌معرفی کردند وازملاحظه برخی‌شرح‌حال آنها که درپاورقی این کتاب منعکس‌شده‌واندکی ازآنرا درپاورقی این برگردان‌پارسی بنظرخوانندگان گرامی رساندیم، این‌معنا بخوبی روشن‌است، و درطول تاریخ این‌سیاست امویه که پرورش فرومایه‌گان در برابردانشمندان حقیقی بوده واگیره شده‌است واین سیاهکاری تا هنوزهم‌درمیان ملل‌جهان ادامه دارد (مترجم)

برخی از احوال وخطب آنحضرت وفضائل او

بروایت‌عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکرة[1] که‌شنیدم علی‌علیه‌السلام میفرمود: هیچکدام ازمردم برنخوردند بدانچه من برخوردم، سپس گریست[2]

---

۱ ـ بنقل از تقریب‌التهذیب عبدالرحمن‌بن ابی‌بکره نفیع (مصغر) پسر حارث‌ثقفی ثقه است و از طبقه دوم و سال ۹۶ مرده .

۲ ـ علی‌علیه‌السلام پس ازپیغمبر ص شبان امت اسلامی بود وهدف او این بود که مردم با آزادی واختیار براه راست مسلمانی گرایند ونمیخواست بزور برمردم حکومت کند و ازآنها بهره‌گیرد مانند دیگران واکنون می‌بیند که گرگان درنده‌ای براین رمه میتازند واز هرسو برآن چیره میشوند واین رمه گرگ زده بدنبال‌گرگ روانست و دوانست واز راه حقیقت و دیانت گریزانست از اینرو افسوس میخورد برحال مردم مسلمان و دلش آکنده از اندوه میشود و این اندوه و افسوس سیلابی از اشك میگردد و از دیدگانش سرازیر میشوند (مترجم)

بروایت از فرات بن‌احنف[1] که علی‌علیه‌السلام این‌خطبه را برمردم خـواند، فرمود:

ای‌مردم من پیشوای هدایت ودوچشم اوهستم- و بـا دستش بـرویش اشاره کرد- **ای‌گروه مردم** هراس نکنیدازراه‌درست هدایت برای کمی‌رهروانش،راستش مردم بسرخوانی گردآمدند که دوران سیری از آن کوتاه است و گرسنگی دنبال آن طولانی‌است، وخدایاری جسته‌است (والله‌المستعان).

ای‌گروه مردم همانا مردم راخشنودی وخشم فراهم‌سازند، آگاه باشید که‌ناقه صالح‌را یکمرد پی کرد وعذاب همه را فرا گرفت چون قصدپی کردن اورا داشتند.

خدا فرموده - ۲۹- القمر- (وفریاد زدند یاروسرور خودرا پس‌پاسخ داد و همکارشد و پی کرد) وپیغمبرخدا ازقول خدا بآنها گفت: - درسوره الشمس - ناقه خدااست با سهم‌آب نوشیدنش، واورا دروغ شمردند و آن ناقه را پی کردند.

ای‌گروه مردم هر که پرسش کند از کشنده من وپندارد که او مؤمن است‌البته اوهم مرا کشته (که کشنده مرا مؤمن‌دانسته).

ای گروه مردم هر که براه درست رود بآب رسد، ای گروه مـردم آیـا بشما خبر ندهم ازدربانان‌گمراهی که رسوائیهای آنان درآخرالزمان آشکار خواهد شد.

بروایت از ابی‌عقیل[2] که علی‌علیه‌السلام فرمود: ترسایان درچنین وچنان‌باهم خلاف کردند، ویهود درچنین وچنان باهم خلاف کردند، ومیدانم ای‌امت کـه شما

---

۱ - بنقل از ابن‌حجر درلسان‌المیزان: فرات‌بن احنف ازپدرش روایت میکند ونسائی او را ضعیف‌شمرده و او ازشیعه‌های افراطی‌بوده (واز برخی مخالفان توثیق اورانقل‌کرده).
(از پـاورقی ص ۵۸۴)

۲ - نتوانستیم شرح حال ابوعقیل را بدست‌آوریم و او را تشخیص بدهیم و بسا که مقصود همان باشد که ابن ابی‌حاتم در جرح و تعدیل باین عبارت بیان کرده : ابوعقیل آزاد کرده بنی رزیق از عائشه حدیث شنیده و ابـو بکربن عثمان از او روایت آورده ، اینرا از پدرم شنیدم .

هم بزودی دچار اختلاف شوید چنانچه آنها شدند و شمایك فرقه بیفزائید و بیشتر شوید، آگاه باشید که همه فرقه‌ها گمراهند جزمن وهر که پیرومن باشد.

ازحبیش‌بن‌معتمر[1] که درصحن مسجد کوفه نزدعلی علیه‌السلام رفتم وگفتم: چگونه شب شما گذشت؟ فرمود: بدوست داشتن دوستانم و دشمنی با دشمنانم، شب گذراند دوست ما که بدوستی ما چشم داشت برحمتی از خدا که انتظار او را میکشید وشب گزراند دشمن ما وبنیادش را برلبه پرتگاهی می‌نهادکه گویا آن‌لبه بآتش دوزخ فروافکندش، وگویا درهای بهشت بازشدند برای اهل بهشت ، گوارا باد برمستحقان‌رحمت، رحمت آنها، ونابود و بدبخت‌شوند دوزخیان.

هر که خوش دارد بداند دوست مااست یا دشمن‌ما، دلش را با دوستی ما آزمایش کند، راستش هیچ‌بنده‌ای ما را دوست ندارد جزآنکه خدا خواسته که دوست‌ما باشد، وهیچ بنده ما را دشمن ندارد جز کسیکه خدایش برای دشمنی ما آماده کرده، مائیم نجباء وفرزندان بازماندهٔ ما بازماندهٔ[2] پیغمبرانند، من‌وصی همه

---

۱ ــ در امالی مفید حبش بی‌یاء ضبط شده و در تنقیح‌المقال هم گفته : حبش‌بن‌مغیره را شیخ دررجالش ازاصحاب علی‌ع شمرده‌وظاهر اینست‌که امامی‌باشد جزاینکه‌مجهول‌الحال است وحبش بحاء بی‌نقطه وباء که هردو مفتوحند. (از پاورقی ص ۵۸۶)

۲ ــ متن عبارت اینست‌که **وافراطنا افراط الانبیاء .**

(در ص ۹۱۱ تعلیقات گوید) .

ایضاح : اینکه گفته افراطنا بقول فیروزآبادی فرط یعنی پیش رفت و پیشی‌گرفت و فرزندان خردی هم‌که مردند فرط گویند و اگر **فرط الیه رسوله** گویند یعنی فرستادهٔ‌خود را پیش داشت و اگرگویند **فرط‌القوم** یعنی زودتر سرآب رفت برای آماده کردن حوض آب و دلوآبکشی وفرط اسم مصدر افراط است وپرچم استواریکه وسیله رهنمائی است و فرط با فتحه راء پیشرو بسرآب وبه واحد وجمع گفته شود و هر چه پیش دارند از اجر و کردار وفرزند نابالغ پایان. من‌گویم بساکه مقصود اولاد انبیاء باشند یا شفیع ازماکه‌زودتر بآخرت رفتند .

←

اوصیائم، من حزب خدا وحزب رسولخدایم، و گروه ستمکاران حزب شیطانند و شیطان از آنها است.

از حسن‌بن‌علی علیه‌السلام که شنیدم علی‌علیه‌السلام میفرمود: ازرسولخداص شنیدم که میفرمود: وارد شود برخاندان من هر که آنها را دوست دارد از امتم همچنین ـ و دوانگشت سبابه خودرا بهم چسباند ـ که هیچ جدائی میانشان نماند.

از ابی جحاف[1] ازمردیکه نامش رابرده گفت: واردشدند (مردمی) برعلی‌علیه السلام دررحبه (میدان کوفه) وآنحضرت برسرتخت کوتاهی جاداشت، فرمود: برای چه آمدید؟ گفتند: دوستی وحدیث تو ما راآورده ای‌امیرمؤمنان ، فرمود: شما را بخدا، گفتند: بخدا سوگند، فرمود: آگاه باشید که راستش هر که مرادوست دارد مرا بیند هرجاکه دوست دارد مرا بیند، وهر که مرا دشمن دارد آنجامرا بیند که بددارد مرا بیند.

سپس فرمود: هیچکس خدارا با پیغمبرش پیش از من پرستش نکرده ، راستی که ابوطالب هجوم آورد برسرمن و برسرپیغمبرص و من واو هردو درسجده

→

ولی روشنتر آنست که مقصود از افراط بازماندگانند یعنی بازماندگان ازما بازماندگان پیغمبرانند و اشاره است بائمه هدی که بازماندگان آنحضرت بودند و رهبر امت که مانند پیغمبران انجام وظیفهٔ ارشاد و هدایت میکردند و در زیارت اهل‌قبور هم آمده (انتم لنا سلف ونحن لکم فرط) وهمین معنا را دارد و در مجمع‌البحرین هم گوید **وانیته فرط یومین** یعنی پس از دو روز نزد او آمدم . (مترجم)

۱ ـ **بنقل از تقریب‌التهذیب** : ابوجحاف بفتح جیم و تشدید حاء بی‌نقطه وفاء آخر نامش داود است و بنقل از توضیح الاشتباه ساروی : داودبن ابی‌عوف (بر وزن خوف) ابوجحاف است با جیم اول وحاء بی‌نقطه تشدید دار رحبی است براء ضمه‌دار وکوفی‌است و ضبط مامقانی در رجال خود حجاف که اولش حاء بی‌نقطه است و دنبالش جیم نقطه دار درست نیست . (از پاورقی ص ۵۸۷)

بودیم، سپس گفت: آیا انجام دادید آنرا؟ و آنگاه بمن گفت: یاریش کن ، یـاریش کن. وشروع کرد به‌واداشتن من بیاری و کمك آنحضرت.

و روایت ازحبه عرنی است که علی علیه‌السلام فرمود: اگرهمه‌روزگـار روزه باشی وهمه‌شب عبادت کنی ومیان رکن ومقام کشته شوی خدا تورا برانگیزدروی دلخواهت هرچه باشد اگردل ببهشت‌داری ببهشت و اگر دل بدوزخ‌داری بدوزخ.

و ازآنحضرت است علیه‌السلام: هرکه ما خانـواده را دوست دارد بـایـد آماده بلا باشد.

وفرمود: درباره من دوست مفرط (که بی‌اندازه مرا بالابرد وخـدا داند) و دشمن دروغ‌بند بمن، هردو بهلاکت رسند وگمراه باشند.

وفرمود: درباره من سه‌کس هلاك شوند ودرباره من سه‌کس نجات‌یابند.

آن سه‌که هلاك شوند:

۱ـ آنکه بمن لعن‌کند. ۲ـ آنکه‌شنود وآنرا پذیرد ۳ـ آنکه گناه هـردورا بگردن گیردو آن پادشاه خوشگزرانیست که بوسیله لعن من بدو نزدیك شونـد و تقرب جویند، ونزد اوازهم کیش من بیزاری کنند، وشرافت خانوادگی مرا نزد او لکه‌دار سازند ، با اینکه خاندان من همان خـاندان پیغمبر است وکیش وآئین من همان کیش‌وآئین اواست.

وآن سه‌که نجات یابند.

۱ـ دوستدار پیرو من ۲ـ دشمن هرکه بامن دشمن است وبدخواهی‌من کند ۳ـ هرکه‌دوست‌دارد دوستدارمرا،وچون یك‌بنده خدا مرا دوست دارد دوست‌دارد هرکه مرا دوست دارد ودشمن دارد هرکه مرا دشمن دارد و او پیرومن باشد،باید هرکس دل خودراآزمایش‌کند وخواست آنرا بسنجد.

خدا برای‌کسی دردرونش دودل نساخته تا با یکی دوست باشد و بادیگری دشمن، هرکس دلش‌آلوده است بدوستی‌جزما، وبشوراند مردم را برما بایدبداند

که خدا دشمن اواست وجبرئیل ومیکائیل وخدا دشمن‌کافرانست[1].

بروایت ربیعة بن‌ناجد که علی‌علیه‌السلام فرمود: پیغمبرص مرا خـواست و بمن فرمود:

ای علی راستیکه درتو نمونه‌ایست (مانندی‌است خ‌ل) از عیسی‌علیه‌السلام که یهودش دشمن داشتند تاآنجاکه مادرش را متهم کردند (بکار خلاف عفت) وترسایان دوستش داشتند تاآنجاکه اورا بمقامی رساندندکه ازآن او نبود (بخدائی پرستیدند)

وعلی‌علیه‌السلام فرمود: راستش هلاك میشود درباره من دوستی ستایشگر که مدح میکند مرا بدانچه درمن نیست (مرا خدا میداند یا پیغمبرمیخواند) و دشمـن دروغ‌بندی که‌کینه بمن اورا وامیداردکه بمن بهتان زند و ناروا بندد.

آگاه باشیدکه البته من پیغمبرنیستم بمن وحی نمیرسد ولی من تاآنجاکـه توانم بقرآن خدا عمل میکنم، وهرآنچه بشما فرمان دادم درراه طاعت خدادرست است و بایست شما است که‌فرمانم‌را ببرید چه دلخواه وپسند شما باشد وچه‌ناپسند شما باشد، وآنچه بشما فرمان دهم یا دیگری فرمان دهد که نافرمانـی خـدا باشد فرمانبری درکار گناه نباید ونشاید، طاعت زمامدار درکار خوب است، طاعت در کارخوب است۔ تا سه‌بار فرمود:

بروایت ازمحمدبن حنفیه است‌که فرمود: هرکه ما را دوست‌دارد خدایش بدوستی ما سودش رساندگرچه درديلم اسیرو دربند باشد .

---

۱ ــ اقتباس از آیه ۹۸ سوره مبارکه البقره ــ هرکس دشمن خدا است و فرشته‌هاش و فرستاده‌هاش و جبرئیل و میکائیل راستش‌که خدا دشمن کافرانست .

داستان سفر بسر بن ابی ارطاة وچپاول او بر مسلمانان

و اهل ذمه وربودن اموال وبرگشت او بشام

بروایت از ابی‌روق که آنچه‌معاویه‌را برانگیخت‌بروانه‌کردن بسربن‌ابی‌ارطاة به‌حجاز ویمن این‌بود که جمعی در صنعاء یمن از پیروان عثمان بودند ، وکشتن او را گناهی بزرگ میشمردند ولی انتظاماتی نداشتند وسرور و فرماندهی میان‌آنها نبود وباهمهٔ کینه‌ای که در دل داشتند بناخواه باعلی‌علیه‌السلام بیعت کردند.

کارگزار علی آنروزها در سرزمین یمن و در صنعاء عبیدالله‌بن‌عباس بود و در استان جند[1] سعیدبن نمران[2] وچون در عراق با علی‌علیه‌السلام مخالفت شد و محمدبن ابی‌بکر درمصر کشته شد ومردم شام فراوان برقلمرو حکومت علی غارت بردند، بسخن درآمدند وبرای عثمان‌بخونخواهی برخاستند وزکات‌ندادند واظهار مخالفت باآنحضرت نمودند ، و گزارش آن بگوش عبیدالله‌بن‌عباس رسید و به‌گروهی از سران آنان پیغام فرستاد و گفت : این وضع چیست که از شماها بمن گزارش شده ؟

درپاسخ گفتند : ما پیوسته منکرکشتار عثمان بودیم و نظر ما اینست که باهرکه دست درکشتن عثمان داشته جهاد کنیم ، و عبیدالله‌بن عباس آنها را زندانی کرد، و نامه‌ای بیاران خودکه درجند بودند نوشتند وآنهابسعیدبن نمران فرمانده خود شوریدند و اورا ازمیان قشون بیرون‌کردند وشورش خود را اعلام کردند

---

۱ ـ بنقل ازمراصدالاطلاع: جند با حرکت نون استانیست در یمن و یمن سه‌استانست جند و هم‌پیمانان‌آن و صنعاء و وابستگانش وحضرموت و هم بسته‌هایش و جند شهری بوده.

۲ ـ سعیدبن نمران بکسر نون همدانی ناعطی بقول مامقانی در رجال خود بنقل از عبدالبر از اصحاب علی‌ع بوده و از یاوران حجربن عدی‌کندی .

(از پاورقی ۸۹۳)

وهر کدامشان هم که در صنعاء بودند نزد آنها بیرون شدند وهـر که‌هم بـا آنها هم عقیده بود بدانها پیوست . وجمعی هم که با آنها هم‌عقیده نبودند برای‌اینکه زکات ندهند بدانها پیوستند .

دنباله حدیث ابی‌روق

و عبیدالله وسعیدبن نمران با هـم دیـدار کردند و پیروان علـی‌علیه‌السلام بهمراهشان بودند (و بشورپرداختند) ابن‌عباس بهمتای خود ابن‌نمران‌گفت: اینان همدست شدند وبما نزدیکند ، واگر با آنها نبرد کنیم معلوم نیست شکست بر که وارد شود، بیا نامه‌ای بعلی‌علیه‌السلام بنویسیم ووضع آنها و شمارآنهـا ومنزل و پایگاه آنها را به‌آنحضرت‌گزارش بدهیم وباهم این‌نامه را به‌آنحضرت نوشتند:

اما بعد ، ما گزارش میدهیم بامیرمؤمنان‌که شیعه عثمان برما جهیدند و اعلام کردند که معاویه‌کارخود را استوار کرده وبیشتر مردم بدو وابسته شدند و مابهمراه شیعه امیرالمؤمنین وهر که درفرمان او است بسوی‌آنها روانه شدیم ، واین‌کارآنها را بجوش آورد وشورانید ودربرابر ما آماده شدند ودشمنان ما را واخواندند از ازهرسو وکسانی‌هم که باآنها هم عقیده نبودند بیاری آنها و بزیان ما بـرخاستند همان‌کسانیکه با ما میکوشیدند ومقصودشان ندادن حق زکاتی است‌که خدا برآنها واجب‌کرده ، وپیش ازاین حق پرداختی خود را دریغ نداشتند وبیش از حـق‌هم ازآنها دریافت نمیشده ، شیطان برآنها چیره شده .

مااکنون درخوشی‌هستیم و خوبیم وآنان درجست و خیزند و جلو گیرما از پیکار باآنها چیزی نیست جزانتظار فرمان از مولای ماامیرمؤمنان ادام‌الله عزه‌وایده وخدا بمقدرات شایسته درهمه‌کارهای اوحکمفرما باد والسلام.

چون این‌نامه به‌علی‌علیه‌السلام رسید ناراحت‌شد وبرآشفت وبدانهانگارش فرمود :

از طرف بنده خدا علی امیر مؤمنان به‌عبیدالله‌بن عباس وسعیدبن نمران.

درود برشماها راستش من خدا را بیگانگی در نزد شما سپاسگزارم.

اما بعد ، نامه‌شماها بمن رسید، در آن یادآورشدید ازشورش این‌شورشیها و وضع ناچیز آنانرا بزرگ شمردید وشمار کسانشانرا فراوان، من بخوبی دانستم که دل خود را باختید وخودرا کوچك کردید و رأیتان پریشان شده و بدتدبیری و پیشگیری نکردن شما همانست که به‌تباهی کشانده شما را کسیکه از شما در خواب نبوده ، ودلیر کرده برشماکسی راکه ازبرخورد با شما ترسو بوده .

چون نامه من بشما رسید بروید نزد آنمردم شورشی و نـامـه مـرا برآنها بخوانیدکه بدانها نوشتم وآنها را دعوت‌کنید ببهره‌مندی خود وپرهیزکاری‌برای پروردگارشان اگر پذیرا شدند خدارا سپاسگزاریم وازآنهابپذیریم واگرجنگیدند ازخدا برآنها یاری جوئیم وپاسخ برابر بدانها بدهیم راستش که‌خدا دوست‌ندارد جنایتکارانرا. درود بر شماها .

در روایت ازکلبی است که علی‌علیه‌السلام به‌یزیدبن‌قیس ارحبی فـرمـود : ننگری بدانچه عشیره تو کرده‌اند ، درپاسخ گفت : راستش ای امیرالمـومنین من بعشیره خود در باره فرمانبری از امیرمومنان خوشبینم ، اگر خواهی میروم‌بسوی آنها و کار آنها راکفایت میکنم واگرخواهی نامه‌ای به‌آنها بنویس ومنتظر بمانیم تا چه پاسخ می‌دهند وعلی‌علیه‌السلام این‌نامه را بدانها رقم فرمود :

بنام خداوند بخشاینده مهربان ، ازطرف بنده خـدا علی‌امیرمؤمنان بسوی هرکه جدا شده وپیمان خود را شکسته از مردم جند وصنعاء .

اما بعد ، راستش که من خدا را بیگانگی دربرشماها سپاسگزارم‌آن‌خدا که حکمش دنباله کردن ندارد وفرمانش برگشتنی نیست و عذابش از مـردم بـدکاره بازپس زده نشود ، بمن گزارش شده دسته بندی‌شما وجدا شدن شماورو گردانیتان از دین خود و جهش و شورش شما پس ازفرمانبری وپس ازاینکه دست بیعت‌بمن دادید وهم پیوند شدید .

من از مردم خردمند و دیندارو مخلص و پارساوراستگو ومردم صاحب‌نظر

ازآغازشوریدن شما واز آنچه نیت کردید و از آنچه‌شمارا بجنبش آورده پرسیدم و همه را برای من باز گفتند وچیزها بود که برای شما عذر روشنی نشوند و گفتار خوبی نباشند وحجت ودلیلی محکم نشوند.

چون فرستاده من نزد شما رسید پراکنده شوید وبخانه‌هاتان بر گردید تا از شما گذشت کنم از خدا بترسید وسربفرمان آرید تا چشم پوشم از نادان شما و رعایت کنم از هر که از شما دوراست وخاندان آنها را نگهبانی کنم وعدل وداد را میان شما برپا دارم و در میان شما بقرآن خدا عمل کنم و اگر سرباز زدید و انجام فرمان نکردید آماده باشید برای آمدن لشکری با دلاوران انبوه وارکان پهناور که بطوفد بهرکه سرکش ونافرمانست ومانند آسیا شما را خرد کند.

هر که نیکی کندبخود کرده وهر که بدی کندبرخود کرده ونیست‌پروردگارت هیچ ستمکاربربنده‌ها، آگاه باش که هیچ سپاس گوئی جز پروردگارش را سپاس نگوید، وهیچ ستمگری جز خود را سرزنش نکند، درود برشماها.

این نامه را بهمراه مردی از تیره همدان فرستاد و اونامه علی را نزدآنها آورد وتا مدتی پاسخی ندادند وآورنده نامه بآنها گفت: من امیرمؤمنانرا درحالی واگزاردم که میخواست یزیدبن قیس را با قشونی انبوه بسوی شماروانه کند ودر انتظارپاسخ شما بسرمیبرد و این خبرمیان عثمانیها منتشرشد و گفتند: ما شنوا و فرمانبرداریم بشرط اینکه این دومرد راکه عبیدالله وسعیدند از سرما برکنارسازد.

راوی‌گوید: پیك علی علیه‌السلام بر گشت و بعلی گزارش خبرآنها را داد.

دردنبال روایت ابی‌روق آمده که معاویه بسربن‌ابی‌ارطاة را ـ لعنه‌الله ـ روانه کرد

عبدالله‌بن عاصم[1] گفته بمن باز گوشد که چون باین دسته شورشیان خبررسید که علی علیه‌السلام یزیدبن قیس را بسوی آنها روانه میکند نزد معاویه فرستادند و

۱ـ **بنقل از تقریب‌التهذیب :** عبدالله‌بن عاصم حمانی بکسرحاء وتشدید میم ابوسعید بصری است صدوق است و ازطبقه نهم .

(ازپاورقی ۵۹۷)

باو نامه‌ای نوشتند که در آن بود:

معاویه گرشتابان باما نیائی   به بندیم بیعت با علی یایزید یمانی[1]

وچون نامه به معاویه رسید بسربن ابی ارطاة را خواست [اومـردی سخت دل وخونریز بود و مهرورأفتی دردلش نبود] و اورا بسوی یمن روانه کرد وبـاو فرمود تا از راه حجاز ومدینه ومکه برود تا برسد به یمن، باو گفت:

درشهری منزل مکن که مردمش درفرمان علی باشند جز که زبان خود را بر آنها تیز کن وآنها را بترسان تاآنجا که بدانند از دست تـونجاتی ندارند وتوبـر آنها احاطه کردی وآنگه ازآنها دست بکش ومهلتی بآنها بده وآنها را به بیعت من بخوان وهرکه سرباز زد اورا بکش وشیعه‌علی را هرجا باشند بکش.

داستان یورش بسر ازوجه دیگر

ازیزیدبن جابرازدی که شنیدم از عبدالرحمن‌بن مسعده فزاری او درخلافت عبدالملك‌بن مروان بازگو میکرد که چون سال چهلم (هجرت) رسید مردم درشام میگفتند: علی مردم عراق‌را برای کوچیدن بجبههٔ نبرد میخواند وآنان بـاو گوش نمیدهند و نمیکوچند، وبهم میگفتند که عقائدآنها مختلف شده ومیان آنان جدائی افتاده.

گوید: من با چندکس از مردم شام برخاستیم ونزد ولیدبن عقبه رفتیم وباو گفتیم: مردم‌شکی ندارند که درعراق باعلی مخالفت شده برونزد سرورت(معاویه) وباوبگوما را برسرمردم عراق روانه کند پیش ازآنـکه همدست وهمداستان شوند پس از تفرقه وپیش ازآنـکه با سرورخـود علی سازش کنند وکارتباه خـود را به سازند.

گوید: درپاسخ گفت: آری من با اودراینباره گفتگو کردم وبازگو کردم واز اوگله کردم تااز من تنگدل شده ودیدارمرا گران میدارد، وبخدا دراینباره فرو گزار

۱ــ مقصود یزیدبن‌قیس‌ارحبی‌است چون‌عشیره‌ایست درهمدان وآن ازقبائل‌یمن است.

نکنم و آنچه برای آن آمدید باومیرسانم.

نزد معاویه رفت و از آمدن ما باو گزارش داد واز گفتارما وبما اجازه حضور داد ونزد اورفتیم و گفت: این گـزارشی که ولید از شما داده چیست؟ گفتیم: ایـن خبرمیان همه مردم پراکنده است برای نبرد دامن بالا بـزن، ودشمنانرا بـکوب و فرصت را از دست‌مده واین غافلگیری‌را غنیمت شمار زیرا تو نمیدانی چه وقت بر دشمنت قدرتی را بدست‌آری بمانند وضعی که امروز دارند، واگرتو بسوی دشمن یورش بری بهتراست ازاینکه آنها بسوی تو آیند، وبدانکه اگرمردم از گرد رقیب تو(علی) پراکنده نشده بودند اوبسوی توحمله میاورد.

درپاسخ ما گفت: من از نظـروراي زنی شما بی‌نیازنیستم وهـر گاه بـدان حاجتی شد شما را نزد خـود میخوانم، راستش اینانراکه میگوئید با سرورخود تفرقه شده‌اند ودرعقیده اختلاف‌دارند، بنظرمن بحالی نرسیدندکه من امیدوارباشم آنها را ریشه‌کن کنم و از پـای درآورم وبسوی آنها یورش برم ولشکرم را بخطر اندازم وندانم شکست بمن رسد یا نه؟ مبادا مرا بکندی نسبت دهید وبه تنبلی زیرا من آنهـا را از راهـی درگیرمیکنم کـه بـرای شماها هموارتـراست وبـرای آنها هلاکت‌بارتر.

من از هرسو به‌آنها غارت زدم سواران من گاهی درجزیره یـورش برند و گاهی درحجاروخدا دراین میانه مصررا بدست ما گشود وبا فتح آن دوستان ما را عزیزوسرفرازکرد ودشمن ما را خواروزبون، وبزرگان مردم عراق چون‌کارسازی خوب خدا را برای ما دیدند خودشان برشترهای خـود هرروز نزد ما می‌آیند و پناه میگیرند واین خود سبب‌فـزونی شما بخواست خدا میشود ومایـه‌کاستی آنها. شما را بدان نیرومندکند وآنهارا ناتوان. شما را عزیزکند وآنها را خوارو بیمقدار صبرکنید، شتابزده نشوید زیرا من اگرفرصتی یابم آنرا از دست ندهم.

ما از نزد اوبیرون شدیم ودانستیم که آنچه گفت بهترو برتراست ازپیشنهادما ودرگوشه‌ای نشسته بودیم که معاویه هنگام بیرون شدن، فـرستاد نزد بسربن ابـی

ارطاة از تیره بنی عامربن لوی (از قریش) و اورا با سه هزارمرد جنگی روانه کرد وباو گفت:

بروتا بمدینه برسی وبرآن گذری، مردم را رانده کن و بهر که گذر کردی او را بترسان، وهر که مالی دارد ودرفرمان مانیاید مالش را چپو کن، وچون وارد مدینه شدی به‌آنهابنما که قصدجان‌آنها را داری وبه‌آنها بگو که نزد تورهائی و عذری ندارند تا پندارندکه‌آنها را خواهی کشت، پس ازآنها دست بردار.

سپس بروتا به مکه برسی و درآنجا بکسی دست دراز مکن ومردمی که میان مدینه ومکه باشند همه را هراسان‌کن و گریزان ساز ودسته دسته‌ساز تا به شهر صنعاء وجند برسی که درآنجا ما را پیروان ودوستانیست که نامهٔ آنها بمن رسیده.

بسربن ابی ارطاة از دمشق بیرون شد تا بدیرمران (بامیم ضمه‌دار نزدیک دمشق است بالای تلی برسرمزارع زعفران- از مراصدالاطلاع) درآنجا قشون خود را سان دید وچهارصدتن‌آنان از پاافتاده بودند، با دوهزاروششصد تن پیش رفت.

ولیدبن عقبه گفت: مابمعاویه نظردادیم که بسوی کوفه برود و اولشکربمدینه فرستاد ومثل ما با اوچنانست که شاعرنخست گفته:

سهایش نمودم وما هم نماید- مصراع[1]

گفتارش بمعاویه رسید وبراوخشم گرفت و گفت بخدا خواستم بدی برسانم

۱- **بنقل‌از زمخشری درالمستقصی** - باوسهارا نمودم وآنزن بمن ماه را نمود، سها ستاره خردی‌است درکناربنات نعش‌وپایه این‌ضرب‌المثل اینست که مردی بازنی سخن میگفت بارمزونهانی وآن زن پاسخ روشن وآشکار باومیداد واوسها وماه را نمونه‌آورد برای سخن خود وسخن‌آن زن ومثل‌آورند برای‌کسیکه بهمکارش پیشنهادی‌کند واوبرخلاف آن‌کار کند وشاعری‌گفته - درباره حجاج .

از ویرانی روستای‌کوفه باوشکایت بریم — واوگوشت گاو را برما غدقن‌کند
وچنانیم باا‌وکه پیش‌از ما شاعری گفته — بدوسهارا نمایم‌وآن‌زن‌بمن‌ماه‌را‌نماید

(از پاورقی ۶۰۱)

بدین احمق که تدبیرخوب نداند وسیاست امـورنفهمد، سپس از سزای اودست برداشت.

وآنگاه بسربن ابی ارطاة باهمان باقیمانده قشونش پیش تاخت وچـون بر سرآبی میرسیدند شتران اهل آنرا بزورمیگرفتند وسوارمیشدند واسبان خودرا یدك میکشیدند تا برسرآب دیگرمیرسیدند وآن شترهارا پس میدادند وشتران اهل این آب را سوارمیشدند و همچنین کردند تا نـزدیك مدینه رسیدند.

[راوی گفت روایت شده که تیره قضاعه پیشواز شایانی ازآنها کردند وبرای آنهـا شترها کشتند تا بمدینه رسیدند] و در آن هنگام والی مـدینه از جانب علی ابوایوب انصاری بود، که گریخت.

بسروارد مدینه شد، برای مردم مدینه سخنرانی کـرد بـهآنهـا دشنام داد و کیفرخواست بدانها وانمود و گفت: رویتان سیاه، راستیکه خدا مثلی زده، آبادانی بودکه درامن بود ودرآرامش وروزی آن فراوان میرسید بدان تاآخرآیه (-۱۱۲- سوره النحل) البته که خدا این مثل را برای شماهاآورده وشما را اهـل آن ساخته شهرشماکوچ‌نشین پیغمبرص بـوده خانه اوبوده ودرآن مدفن اواست، ودرآنست خانه‌های خلفاء پس ازاو.

شما نعمتیکه خدایتان داده شکرنکردید وقدرندانستید وحق امامـان خود را رعایت نکردید، وخلیفه خـدا میان شماها کشته شد، وشما یـا کشنده او هستید یـا واگزارنده او بدست‌دشمن وشماتت گر وفرصت‌طلب، اگردوران مؤمنان بود گفتید (مگرما با شما نیستیم واگرکافران بهره‌مند بودند گفتید: آیا برشما چیره نشدیم وبا اینحال از شما نگهداری کردیم ودفاع کردیم دربرابـرمؤمنان (اقتباس ازآیـه ۱۳۱ سوره النساء)

سپس انصاررا دشنام داد وفریاد زدای جهودان ای بنده‌زاده‌ها ای‌بنی‌زریق! ای‌بنی‌نجار، ای‌بنی‌سالم و بنی‌عبدالاشهل آگاه‌باشید بخدایتان شمارا سرکوب کنم که‌آتش سینه مؤمنانرا وخاندان عثمانرا فرونشاند ودل سوخته‌آنـانرا شفا بخشد.

آگاه آگاه بخدا از شما جز نامی بجا ننهم که مانند امتهای گذشته چون افسانه‌ها گردید.

آنها را بیم داد وتهدید کرد وترسانید تا مردم بهراس افتادند که بر آنها خواهد تاخت و آنها را خواهد کشت و به حویطب بن عبدالعزی[1] پناهنده شدند و دست بدامان اوزدند و گفته‌اند که اوشوهرمادرش بوده و اوبه منبربر آمد جلوبسر واورا سوگندداد بخدا و گفت: این مردم عشیره‌تواند وانصاررسولخداص، کشنده عثمان نیستند وبا اوسخن گفت تاآرام شد ومردم را به بیعت معاویه دعوت کرد و همه بیعت کردند و از منبربزیر آمد وچند خانه را آتش زد.

چون خانه زرارةبن جرول[2] یکی از رجال عمروبن عوف وخانه رفاعةبن رافع خزرجی[3] وخانه ابوایوب انصاری‌جابربن عبدالله درمیان جمع نبود بسر گفت ای بنی سلمه چرا جابر را نبینم، شما درامان نباشید تا جابربن عبدالله انصاری را نزد من آرید جابربام سلمه (رض) پناهنده شد و او فرستاد نزد بسروشفاعت کرد و

۱ــ **بنقل‌از الاصابه**: حویطب‌بن‌عبدالعزی‌پسرابی قیس‌بن‌عبدود عامری با کنیه‌ابومحمد یاابواصبغ سال‌فتح مکه مسلمان شد ودرجنگ حنین شرکت‌کرد وازمؤلفه بود وپایه‌های حرم را درعهد عمرنوسازی‌کرد ــ تاگفته ــ بمدینه‌آمد ودرآن وطن‌کرد تامرد وخانه مکه خودرا بمعاویه فروخت به۴۰ هزار اشرفی الخ .

۲ــ **بنقل‌از الاصابه** درشرح حال جرول پدر زراره (نژاد را برشمرده تااوس وگفته) انصاری است وابن‌کلبی اورا ذکرکرده وگفته: بسربن ابی‌ارطاة خانه‌پسرش‌زراره رادرمدینه که‌آنرا ببادغارت گرفت وویران‌کرد مأمورمعاویه بود وبسال چهلم هجرت بمدینه تاخت در خلافت علی ــ رض ــ واومتهم بودکه بکشتن عثمان کمك کرده.

۳ــ **بنقل‌از رجال‌مامقانی**: رفاعةبن رافع خزرجی زرقی را شیخ در رجال خودیکبار از اصحاب پیغمبر ص شمرده و بار دیگر باقیدانصاری ازاصحاب علی علیه‌السلام ــ تاگوید کنیه‌اش ابومعاذ است ودرجنگ بدر وخندق وهمه مشاهد پیغمبرص و دربیعت رضوان شرکت کرده وباعلی‌علیه‌السلام درجمل وصفین همراه‌بوده ــ تاگوید: ازعرفاء وعلمای شیعه وپای‌بند بدین‌حق بود چون عمار وابی‌ایوب وابن‌تیهان الخ .

(از پاورقی ص ۶۰۴)

بسر گفت: امانش ندهم تا دست بیعت دهد وام سلمه باو گفت: بروبیعت کن و به پسرش عمرهم گفت: بروبیعت کن ورفتند وبیعت کردند.

بروایت وهب‌بن کیسان[1] که شنیدم جابربن عبدالله میگوید، معاویه بسربن ابی‌ارطاة را بمدینه فرستادتامردمش بیعت کنندباپرچمها وعشیره‌های خودوبنوسلمه نزد بسر آمدند و گفت: جابر درمیان آنها است؟ گفتند: نه‌بسرگفت باز گردند راستش من‌باآنها بیعت‌نکنم تاجابر حاضرباشد.

جابر گفت: عشیره من‌نزد من‌آمدند و گفتند: تورا به‌خدا بامابیا ودست‌بیعت بده تاخون‌خود وعشیره‌ت‌را حفظ کنی واگر این‌کاررا نکنی مردان ما را بکشند و ذریه مارا از زن و کودك اسیر کنند، گفت: شب‌را ازآنها مهلت خواستم وشبانه نزد ام سلمه همسر پیغمبرص رفتم و باو گزارش دادم واو گفت: ای پسرجانم برو وبیعت کن وجان خود وجان عشیره‌ات را حفظ کن که من‌هم به‌برادر زاده‌ام فرمان دادم، برود وبیعت کند. بااینکه میدانم این‌بیعت گمراهانه است .

راوی گفت: بسرچندروز درمدینه ماند وآنگاه اعلام کرد که‌من ازشما مردم مدینه گذشتم‌وشمارا بخشیدم وگرچه سزاوارآن نبودید، مردمیکه امامشانرا درمیان آنهابکشند سزاوار نباشدکه عذاب ازآنها بازگرفته شود واگر بخشش من در دنیا شمارا فرا گرفت راستش امیدوارم که رحمت خدا درآخرت بشماها نرسد، من ابوهریره را درمیان شما جانشین خود کردم، مبادا بااومخالفت‌کنید سپس بسوی مکه بیرون شد.

بروایت ولیدبن‌هشام (شناخته نیست) گفت: بسربن ابی‌ارطاة یکی ازخاندان عامربن‌لوی فرستاده شد برای کشتار هر که عقیده دارد به‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام وازشام پیش‌آمد تا وارد مدینه شد وبرمنبر پیغمبرص برآمد و گفت: ای مردم‌مدینه

۱ـ**بنقل‌از تقریب التهذیب:** وهب‌بن کیسان‌قرشی آزادکرده‌آنهااست وابونعیم مدنی است معلم است وثقه وازبزرگان طبقه چهارم وسال ۲۷هجری درگذشته ‌همهٔ مؤلفان صحاح سته حدیثش را نقل کردند . (از پاورقی ص ۶۰۶)

ریشهاتانرا حنا بستید و عثمانرا هـم حنابسته کشتید بخدا سوگند در ایـن مسجد حنابسته‌ای را وانگزارم جزکه اورا بکشم .

آنگاه بیارانش گفت درهای‌مسجد رابگیرید ومیخواست آنهارا بدم شمشیر بسپاردکه عبدالله‌بن زبیروابوقیس از خاندان عامربن لوی بپا شدنـد ونزد اورفتند و از اوخواستند دست ازآنهابکشد واوازمدینه بدرآمد وبمکه رسید وچون نزدیك بود بمکه قثم‌بن عباس که از طرف علی علیه‌السلام فرمـانگزارمکه بود گریخت و بسربمکه‌درآمد وبمردمش دشنام داد وآنهارا بباد سرزنش گرفت وشیبةبن‌عثمان از دربانان خانه کعبه را بر آنها فرمانگزار کرد .

بروایت‌کلبـی کـه چون بسر ازمدینـه بمکه میرفت درمیـان راه مردانی را کشت واموالشانرا ربود وخبرش بمکه رسید وبیشترمردم مکه ازشهـر دورشدند و مردم به فرمانگزاری شیبةبن عثمان باهم تراضی کردند.

چون قثم‌بن عباس ازآن بیرون رفت، جمعی ازقـریش به پیشواز بسررفتند واو را دیدار کردند وبسربدانهـا دشنام داد وسپس گفت: اگرمن درباره شمابرأی خود واگذاربودم وسرخود بودم ازشما زنده‌ای بجا نمیگذاشتم‌که روی زمین راه برود، ودرپاسخش گفتند تورا به‌خدا سوگنددهیم درباره خاندان وعشیره خود، دم بست وسپس واردشد وطوافی بخانه‌کعبه‌کرد ودورکعت نمازخواند وسپس برای آنها سخنرانی کرد: گفت:

سپاس‌خدا را کـه دعوت مارا عزیز کرد، ومارا بهم‌پیوست، ودشمن مـا را باکشتار وفرار خوارنمود، این‌پسر ابیطالب است کـه درعراق دچارتنگنا وسختی است، خـدایش بگناهش‌گرفتارکرده، و بجرمش واگزارده و یارانش ازگـردش پراکنده شدند وبراو کین خواهند، وکاررا بمعاویه سپرده‌که خونخواه عثمان‌است شماهم بیعت‌کنید وبرزیان خود راهی نسازید.

همه بیعت‌کردند وسعیدبن‌عاص (ازسران مکـه) حاضرنبود واو را جستجو کرد ونیافت وچند روزی درمکه ماند وسپس این‌خطبه را برای مردم مکه خواند.

ای مردم مکـه من‌ازشما گذشتم مبـادا راه خلاف بروید، بخدا اگربکنید البته باشما آن کنم که ریشه را نابودکند ومال را چپو کند وخانه‌هارا ویران سازد.

بسربسوی طائف روان شد ومغیرةبن شعبه را دیدار کرد واز او پرسید.

وازطریق دیگربمن رسیده که مغیرةبن شعبه چون بسربسوی طائف روان‌شد باو نوشت :

امابعد، بمن‌خبر رسید که بحجازسفر کردی وبمکه فرودآمدی، و برشکاکان سخت گرفتی واز بدکاران گذشت کردی، و خردمنـدانرا نوازش کردی ، رأیت را پسندیدم دراینباره، بهمان روش خوبی که داری پایدارباش، زیراخدا به‌نیکوکارجز نیکی‌نکند، خدامارا وتورا از آنها سازدکه‌امربمعروف کنند وقصدحق دارند وخدا را پریاد آورند.

آنگاه بسر اورا دیدار کرد و گفت: ای مغیره من‌میخواهم عشیره تورا بـدم شمشیربسپارم، مغیره گفت: من‌تورا به‌خدا پناه میدهم ازاین‌کار، پیوسته ازروزیکه ازشام بیرون شدی بماخبر رسیده کـه بر دشمن امیـرالمؤمنین عثمان سخت گیری، واز این‌روی رأی پسندیـده داری، واگـر دشمن ودوستت را بیك چشم نگاه کنی پروردگارت را گناه کردی ودشمنت را به خود وادار ساختی.

بسرمردی ازقریش به‌**نباله** (بافتح نون جائی‌است دریمن) فرستادکـه درآن جمعی شیعه علی‌بودند وباوفرمان دادآنهارا بکشد وآن فرستاده همه‌را دستگیرکرد ودرباره‌آنها سخن‌گفت وفرمـان بسررا ابلاغ کرد باوگفتند: اینـان عشیره تواند دست بازدار تانامه امان ازبسربرایت برسد.

منیع باهلـی بطائف رفت ونزد بسرمیانجی کرد ومردمی ازطائف را بـراو واداشت که گذشت کند واوگفت‌بچشم ولی‌نوشتن نامهٔ امانرا پس‌انداخت و امروز و فردا کرد تا پنداشت که‌آنهاکشته شدند ونامه امانش پیش‌ازکشتن بآنها نمیرسد و نامه امانرا نوشت .

منیـع بمنزلش آمدکه ازآن زنی بود درطائف وبنه‌اش درآنجا بود واو در

منزل نبود ورداء خودرا برپشت‌شترش انداخت وسوارشد و روزجمعه وشب شنبه را یکسر تاخت‌وازشترش بزیر نیامد و نیمه‌روز بدانهارسیددرحالیکه‌همه‌را بیرون آورده بودند تابکشند (چون نامه امان بسر دیرشده بود) ومردی ازآنها را پیش‌داشتند و یکی‌ازجلادان شامی شمشیرش را براو نواخت وشمشیرش دونیم شدواو سالم‌ماند

شامیان بهم گفتندکه شمشیرهای خودرا با خورشید گرم‌کنید تا نرم شوند و نشکنند وآنها را بجنبش‌آوردند و منیع درخشش شمشیرها را ازدور دید و جامهٔ خودرا برافراشت بمانند پرچمی و اشاره داد ، وآن مردم گفتند: این سوار خبری آورده ودست بازگرفتند.

شترمنیع ازراه رفتن بازایستادو او پیاده شد ودوید تا نامه را بدانها رساند وآنمردی‌که پیش داشته بودند و باو شمشیرزدند وشمشیرتیکه شده بود بـرادراو بود و فرمان‌آزادی همه را داد.

بروایت سنان بن‌ابی‌سنان (دئلی ومدنی وثقه‌ازطبقه‌سوم وسال۱۰۵هجری‌درسن ۸۲ سال‌مرده) آمده که‌چون اهل‌مکه شنیدند بسرچه کارها میکنند ترسیدند وگریختند و دوپسرعبیدالله بنام سلیمان و داود هم با مادرشان‌که جویریه ام‌حکیم بود ودختر خالدبن قارظ کنانیه وهم پیمانان بنی‌زهره ازمکه‌بیرون شدند این دوپسربچه بهمراه مردم مکه بودند ولی برسرچاه میمون[1] آنها راگم کردند.

واین میمون صاحب چاه پسرحضرمی و برادرعلاءبن‌حضرمی[2] بوده، وبسر

---

۱ ـ **بنقل از معجم‌البلدان** بئرمیمون چاهی‌است در مکه وابسته‌به‌میمون‌بن‌خالدبن‌عامر حضرمی چنین یافتم درپشت‌کتابی بخط حافظ ابوالفضل‌بن‌ناصر .

۲ ـ **بنقل ازنووی درتهذیب‌الاسماء** علاءبن حضرمی از صحابه است (رض) و نام حضرمی عبدالله‌بن عباد (نژاد اورا تا حضرموت حضرمی کشانده و گفته) هم پیمان بنی‌امیه بوده پدرش‌را عبدالله‌بن حماد گفتند وبقولی بنام دیگر پیغمبر او را والی بحرین‌کرد و چون حضرتش درگذشت برآن فرمانگزار بود و ابوبکر وعمرهم پس از آن‌برسرکارش واداشتند و در سال ۱۴هجرت درگذشت وبقولی در سال ۲۱ با همان والی‌گری وبقولی‌مجاب‌الدعوه بوده و باوردی در دریا فـرو میشده ودر نبرد مرتدان تاثیر بسزائی داشته در سرزمین بحرین. (از پاورقی ص ۶۱۲)

براین دوپسربچه یورش برد و آنها را دستگیر کرد وسرهردو را برید ومادرشان در مرثیه‌آنها این شعرها را سرود:

ها که دیده دو پسرهای مرا
چون دو گوهر که صدف پرانده
ها که دیده دو پسرهای مرا
گوش بودند و دلم دل دیگرم کی مانده؟
ها که دیده دو پسرهای مرا
استخوان مغز مرا مغز ز من شد رانده
بسر گویند بمن نیست‌مرا باور دل
کشته باشند و دروغی ز غرض بافانده
بررگ گردن هردوپسرم تیغ کشید
تیغ تیزی چنین کرده گنه آکنده
خواروشیداوجگرسوخته‌ولخت‌شدم
هردو کودك پسرم گم شد و من درمانده[1]

راوی گفت چون بسر وارد طائف‌شد ومغیره با او سخـن گفت، بـا او گفت راست گفتی بمن و مرا اندرز دادی وشب را درآنجا گذراند وازآن بدرآمد و به‌بنی کنانه گذر کرد ودوپسرعبیدالله بن‌عباس‌بنام عبدالرحمن‌وقثم با مادرشان‌جویریه

۱ــ متن عربی اشعار:

هـا مـن‌أحس بابنی اللـذین همـا	کالـدرتین تشظـی عنهما الصـدف
» » »	شمعی و قـلبی فقلبی الیـوم مختطف
» » »	مـخ العظـام فمخی الیوم مـردهف
نبئت بسراً و ما صدقـت مـا زعموا	مـن قتلهم و مـن‌الافك الذی اقترفوا
انحی عـلی ودجـی ابنی مـرهفة	مشحوذة و کـذاك الاثـم یقترف
مـــن ذل والهـة حـــری مسلبة	عـلـی صبیین ضلا اذ مضـی‌السلف

دخترقارظ کنانیه درمیان بنی کنانه بودند و بنی کنانه هم پیمان بنی‌زهره‌بودند.

عبیدالله دوپسرش را بمردی از بنی کنانه سپرده بود وچون بسربدانهادست یافت‌خواست آنها را بکشد،چون‌مرد کنانی‌چنان‌دید بخانه‌اش‌رفت و شمشیر برداشت ونزد بسرآمد، بسر گفت مادرت داغت را بیند بخدااما نمیخواهیم‌تورا بکشیم چرا خودرا بکشتن میدهی؟ گفت: آری کشته میشوم بحمایت پناهنده‌ام تا نزدخدا ومردم معذور و روسپید باشم وآنگاه سربرهنه بریـاران بسرشمشیرزد و یـورش بـرد و میگفت:

سوگند که از خانه دفاعی نکند　　شمشیر کشیده جان فدائی نکند

جز مرد یلی که بیوفائی نکند[1]

وشمشیرزد تاکشته شد وآن دوپسربچه را پیش‌آوردند و هـردو راکشتند و زنان بنی کنانه بیرون‌آمدند ویکی ازآنها فریاد زد.

این مردها را میکشی ازچه‌رو کودکان را میکشی؟ بخداکه‌آنان کشته‌نمیشدند نه در دوران جاهلیت و نه دراسلام، بخدا سوگند حکومتی که استوار نشود جـز باکشتن شیرخواران ناتوان و پیران فرسوده نیمه‌جان وبیرحمی وقطع ارحام البته که حکومت بدی است.

بسر گفت: بخداقصد داشتم میان شما زنان هم شمشیربگذارم درپاسخ گفت: بخداکه‌آنرا دوست‌تردارم اگربکنی وجویریه مادردوکودك اشعارخودرا سرود.

ها که دیده دو پسرهای مرا　　چون‌دو گوهر که‌صدف پرانده[2]

---

۱ ــ متن عربی اشعار :　آلیت لایمنع حافات‌الدار　ولایموت مصلتاً دون‌الجار

الافتی اروع غیر غدار

۲ ــ بنقل ازکامل که چون فرزندان او را کشتند ازغم آنها شیدا شد و دیگرنه‌چیزی می‌فهمید ونه‌گوش بکسی میداد وهمیشه در موسم حج برای آنها نوحه میخواند و میسرود یا من احس وآنها اشعاری مشهورند وچون امیرالمؤمنین کشتن‌آن دوکودك را شنیدسخت‌بیتابی کرد وبه‌بسر نفرین کرد .

که ما آنهارا نوشتیم و بقولی آن دو کـودك را درمیان راه صنعاء سر بریده ـ خدا رحمت نکند بسررا.

بروایت کنانی (بساکه تحریف کلبی باشد) گوید: بسراز طائف بیرون شد و به‌نجران آمد و عبدالله اصغر پسرعبدالمدان راکه بـاو عبدالحجرمیگفتند درآنجا کشت با پسرش مالك، وبقولی عبدالله را نکشته وهمان مالـك راکشته بـا مردی دیگرازتیره عبدالمدان وشاعر قریش برهردو گریسته وسروده.

گر نبودی سر زنش کن از قریش　　گریـه میکردم بنی عبدالمدانرا
آن پدر داران کـه دانندی معـد　　بـر پسرهـاشان تفضل بودجانـرا

و بما خبررسیده که عبدالله بن عبدالمدان پدرزن عبیدالله بـن‌عباس بـوده و پسراو راگرفته‌وکشته‌و پسرش مالك راکه‌دریمن‌هم طرازپدرش بوده دربزرگواری وشرف خواسته که اورا دریمن مالك میخواندند وگردن اورا هم زده وانگـه مردم نجران را جمع کرده و بتهدید وبیم دادن‌آنها پرداخته و گفته: ای‌گـروه ترسایان‌و همتایان میمونها، بخدا اگربمن خبررسد ازشماها آنچه بددارم البته بر گردم برسر شما بکیفری‌که قطع نسل‌کند، ومزارع را نابود سازد وخانه‌ها را ویران‌کندآرام، آرام .

واز آنجا رفت تا به‌ارحب رسید (شهری در یمن‌درکناره دریاکه تـاظفارده فرسخ بوده) وابوکرب[1] را درآنجاکشت. اوشیعه بـود، وگفته میشدکـه او آقای همه همدانیها بوده‌که دربیابان بودند و اورا پیش داشت و بسختی اوراکشت.

وازآن‌پس به‌صنعاءآمد وعبیدالله‌بن عباس وسعیدبن نمران ازآن بیرون رفته بودند و عمروبن اراکه[2] پسرعبدالله بن‌حارث بن‌حبیب ثقفی جانشین عبیدالله درآن بود و جلوبسررا از ورودبه‌صنعاءگرفت‌وبااوجنگید وبسراو را کشت و واردصنعاء

---

۱ ـ ابوکرب از نژاد سلاطین یمن بوده .

۲ ـ عمروبن اراکه از اصحاب پیغمبر ص بوده .

شد و در آن‌جمعی را کشت ونماینده‌های مأرب نزداو آمدند وهمه‌را کشت وجزیکی نجات نیافت که نزد عشیره خــود بــر گشت و گفت خبر دهم مر گک کشته‌هامانرا از پیرها وجوانها .

و بمن خبر رسیده ازحدیث عبدالملك‌بن نوفل[1] ازپدرش که چون بسربقصد عبیدالله بن‌عباس بصنعاء می‌رفت و متوجه آن شد عثمانیهای یمن همه جمع شدند وروبه‌صنعاء رفتند .

و از ابی‌وداك آورده که من درحضور علی‌علیه‌السلام‌بودم که سعیدبن‌نمران بکوفه نزد علی‌علیه‌السلام آمد وعلی‌علیه‌السلام از او و از عبیدالله گله کرد که چرا با بسر پیکارنکردند وسعید گفت : بخدا که من جنگیدم ولی عبدالله مرا یاری نکرد و نخواست بجنگد، وچون بسر نزدیك ما رسید، من بااوخلوت کردم و باو گفتم : عموزاده‌ات از من و تو رضایت ندارد جز که بکــوشیم در نبرد با مهاجمان وچــه عذری داریم گفت : نه بخدا، توان وتاب آنها را نداریم وبرابری باآنها نتوانیم.

من خودم در میان مردم برپا خواستم وخــدا را سپاس گفتم و او را ستودم وسپس گفتم؛ ای مردم یمن‌هر که سربفرمان‌ما دارد وبربیعت امیرمومنان پایدار است نزدمن‌آید ویکدسته ازمردم پذیرا شدند ومـن آنها را پیش داشتم وجنگی‌ناتوانانه کردم ومردم از گرد من‌پراکنده شدند .

من هم‌بر گشتم ونزد دوستم رفتم واو را برحذر داشتم ازدلخوری سرور او

---

۱ ـ عبدالملك بن نوفل بنقل از تقریب‌التهذیب پسر مساحــق‌بن عبدالله (نسبش را به‌بنی عامر قریش رسانده) مدنی است وابانوفل کنیه دارد ومقبول است و ازطبقه سوم ودر تهذیب‌التهذیب گفته که او از پدرش روایت کند و ابومخنف لوط بن یحیی و ابواسماعیل ازدی مولف فتوح‌الشام از او روایت کنند .

و بنقل از تقریب‌التهذیب نوفل بن‌مساحق پسرمخرمه قرشی عامری‌مدنی است وقاضی ثقه است از طبقه سوم و پس از نود سالگی مرده . (از پاورقی ص ۶۱۹)

براو وواداشتم که‌حصار بندی کند ودردژ بماند وبفرستد نزد سرورما واز او کمك بخواهد که‌آن برای ماخوشنماتر وعذر گزارتر است، گفت : ما توانائی نداریم‌در برابر دشمنی که بسوی ما آمده ایستادگی کنیم وترسانم از آن .

گزارشي ديگر

بسر بسوی آنان یورش برد وسعیدبن نمران به‌پیشواز آنان رفت و براوحمله کردند ونبردی سست باآنها کرد وبایارانش عقب کشید وبصنعاء نزدعبیدالله برگشت واز آن بدرآمد وبسر بمردم جیشان برخورد که شیعه علی علیه‌السلام بودند، با آنها جنگید وآنها را گریزان کرد وبسختی ازآنها کشت ودربرابر اوقلعه بندی کردند و بدژ پناه بردند سپس او بسوی صنعاء برگشت .

(این گزارش اخیر که‌گوید از آن بدر آمد تا بمـردم جیشان رسید به بسر برمیگردد ولی نظم عبارت درهم ومبهم است ـ مترجم).

بروایت ولیدبن‌هشام گفته : بسر از مکه بیرون شد و شیبةبن عثمان را بر آن گماشت ورفت بسوی یمن و چون از مکه گذشت قثم‌بن عباس بمکه بـرگشت و بر آن غلبه کرد .

بسر درسفر خودچون‌به‌منزلی نزدیك میشد یکی ازیارانش را پیش‌میفرستاد تا به‌مردم آن‌آبگاه‌برسد وبر آنها سلام گوید وبپرسد که‌چه گوئید درباره آنکه‌دیروز کشته شد (یعنی عثمان) ؟

راوی گفت : اگر میگفتند بستم کشته شد و بناحق بسربآنها تعرضی نمیکرد و میگذشت و اگر میگفتند سزاوار کشتن بود میگفت : آنها را بـدم شمشیر بدهید و پیوسته چنین کار میکرد تا بـه‌صنعاء رسید و عبیدالله‌بن‌عباس که درآن کارگـزار علی‌علیه‌السلام بود گریخت وعمروبن اراکه را بجای خودگذاشت .

بسر اورا گرفت و کشت ودوپسر عبیدالله را هم گرفت‌وسر آنها را برپله‌های صنعاء برید وبدنبال‌آنها صدشیخ ازفارسی زاده‌ها راکشت چون این دوپسربچه در

خانه‌ام‌النعمان بودندکه دختر بزرج بود وهمسر یکی از زادگان فارس .

داستان مسیر جاریةبن قدامه ـ رحمةالله‌علیه

بسندی از لوط‌بن یحیی‌ازدی[1] که ابن‌قیس‌بن‌زرارة شاذی[2] خاندانی ازعشیره همدان ، نزد علی ع آمد و گزارش رفتن بسررا (بسوی حجاز ویمن) بآنحضرت داد وعلی‌علیه‌السلام مردم را واخواند وگرانی کردند وفرمود: میخواهید من‌خودم با گروهانی بیرون روم بدنبال گروهانی درمیان بیابانها وکوهها ، بخدا از میان شماها رفته‌اند خردمندان واهل فضل‌که پذیرای دعوت‌بودند وفرمانبردار، من‌قصد کردم‌که از میان شماها بیرون‌روم ویاری ازشماها نخواهم تا روز وشب در گذرند ومیآیند ومیروند .

پس جاریةبن قدامه برخاست وگفت: من‌کارشما را کفایت‌کنم وانجام دهم ای امیرمؤمنان فرمودش بجان خودم تومردی خوش نفس وخوش نیت و خوب عشیره‌ای ودوهزارتن وبقولی هزار تن بهمراه او بسیج‌کرد وباو فرمانداد ببصره

---

۱ ـ بنقل از فهرست شیخ (ره) لوط‌بن‌یحیی کنیه‌اش ابومخنف است از اصحاب امیر مؤمنانست و از اصحاب حسن و حسین علیهماالسلام به پندار کشی و درست اینست که پدرش از اصحاب علی‌علیه‌السلام بوده و خود او آن‌حضرت را ندیده ، کتب بسیاری دارد در تاریخ .

و بنقل از محدث قمی : نواده مخنف‌بن‌سلیم ازدی است ، استاد خبردانان کوفه است و سرور آنها چنانچه نجاشی گفته وسال ۱۷۵ درگذشته و از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده وهشام‌کلبی از او روایت کند .

۲ ـ در اصل کتاب چنین است ولی در بحار ابن زراره ندارد و بسا که ابن دوم را نسخه نویسان افزودند وزراره بدل‌ابن قیس باشد بقرینه‌روایت دوم ونسبت شادی را در کتب مربوطه نیافتیم وشاید تصحیف شاکری باشدکه در اشتقاق ابن‌درید (وکتب دیگر) نسبت به شاکر است‌که عشیره‌ایست در یمن و خاندانی است از همدان .

(ازپاورقی ص ۶۲۳)

رود وماننده آنها راهم باخود ضمیمه سازد، جاریه براه افتاد وآنحضرت اورابدرقه کرد وچون بدرودش گفت فرمود:

بترس از خدائیکه بسوی او باز میگردی و کوچك مگیر مسلمانی را و نه کافر هم پیمانی را ، وچپو مکن‌مالی ونه‌فرزندی ونه چهارپائی را واگرچه پابرهنه ماندی وپیاده ، ونمازترا در وقت بخوان[1] .

جاریه ببصره آمد وبشمار همراهانش ازآنجا باخودبرداشت وراه حجاز را درپیش گرفت تا بیمن رسید نه مال‌کسی را گرفت ونه‌کسی‌را کشت جز جمعی که دریمن از دین‌برگشته بودندکه آنها را کشت وسوزاند ، وازراهی که بسررفته‌بود پرسش‌کرد و گفتند : بسوی بلاد بنی‌تمیم رفت، جاریه‌گفت : آنها مـردمی باشند که از خود دفاع میکنند وجاریه برگشت و در جرش ماند[2] .

گزارش روشنتر وکاملتر از رفتن جاریه بدنبال بسر

بسندی از ابـی‌وداك شاذی (گمـان میرود کـلمه شاذی از اشتباه نسخـه

---

۱ ــ بجااست‌که خوانندگان محترم این‌سفارشنامه‌علی‌علیه‌السلام‌را با سفارشنامه معاویه به بسر در یورش بیمن مقابله کنند تا بخوبی تفاوت میان حق و باطل و حکومت ستمکار و حکومت دادگر را دریابند (از مترجم) .

۲ ــ بنقل از معجم‌البلدان : جرش بضمه اول و فتح دوم با شین نقطه دار روستائی‌از یمن در سوی مکه معظمه تا گوید ــ بقولی جرش شهر بزرگی بوده دریمن وولایت‌پهناوری (از پاورقی ص ۶۲۴)

و در این گزارش چند ابهام وجود دارد .

۱ - بیان نکرده‌که مرتدان یمن چه مذهبی داشتند واز اسلام که برگشتند چه کیش و آئین را پذیرفتند وآیا مرتد ملی بودند یا فطری وچراآنها را سوزانیدند .

۲ ــ بسرکه به‌بلاد بنی تمیم رفته چه‌کرده وچه دیده وچرا جاریه بدنبال او نرفته تا سزای او را بدهد .

۳ ــ جاریه تا چه مدتی در جرش ماند و درآنجا چه‌کرد ؟ ولی این ابهام دوم را در دنباله داستان مرتفع ساخته وسرانجام جاریه و بسر را روشن‌کرده (ازمترجم) .

بردارانست) گفته : زرارةبن قیس شاذی‌آمد بکوفه وشمار همراهان بسر را به‌علی علیه‌السلام گزارش داد وآنحضرت بر منبر برآمد وخدا را سپاس گفت و ستود و فرمود :

اما بعد ، ای مردم راستش آغاز تفرقـه شما و پیدایش کـاهش شما ها در انجام وظیفه این بود که خردمندان و صاحب‌نظران شما ازدست رفتند ، آنانکه در برخورد خود راستی داشتند ودرست سخن میگفتند ، و پذیـرای دعوت میشدند ، وبخداکه من از شما چند بار ویکبار ونهان وآشکار در شب ودر روز و بـامداد و پسین دعوت کردم‌ونیفزود دعوتم‌برای شماها جز گریز ورو گردانی، آیاپند ودعوت بهدایت وحکمت برای شما سودی ندارد ؟

راستش من دانایم بدانچه شما را به‌سازد وکژی وکاستی‌شما را راستاکند ولی بخداکه من‌شما را بروشی‌که دلم تباه شود دعوت نخواهم کرد، ولی اندکی مرا مهلت دهیدکه بخداوند سوگند مردی برسرشماآید کـه شما را محروم سازد (ازبهره دنیا ودیگر سرا) وشما را شکنجه دهد وخدا اورا عذاب‌کند چنانچه‌شما را عذاب‌کرده .

راستی برای خواری مسلمانان ونابود شدن دین همین‌بس‌که پسر ابی‌سفیان اوباش‌واشراررا میخواند وپذیرامیشوند، ومن‌شمارا میخوانم‌که‌برتر نیکان‌مسلمانید و خود را بمانند روباه میدزدید وامروز وفردا میکنید، این کار پرهیزکاران نیست راستش بسربن‌ابی‌ارطاة روانه سرزمین حجاز شده . بسرچیست؟ خدا لعنتش کند باید یك دسته ازشما فراهم وآماده وبسیج شوید تا اورا ازغارتگریش بازگردانید جز این نیست‌که بهمراه ششصدتن یا بیشتر روانه شده.

راوی‌گوید : مردم دیرزمانی خاموش ماندند و سخنی نگفتند وآن حضرت فرمود :

شما را چه میشودکه سخنی نمیگوئید ؟

گوید : بروایت ازمسافربن عفیف که گفته : ابوبردةبن‌عوف ازدی[1] برپاشد وگفت : اگرخودت براه افتی‌ما بهمراه توروانه شویم، آنحضرت‌فرمود: بارخدایا شما را چه شده؟ بگفتار درست راه‌برنیستید آیا درچنین کاری سزاوار است مـن خودم بیرون شوم ؟

در اینگونه کارهمانا یکی از پهلوانان شما باید برودکه دلیر باشد و نشاید که من قشون مرکزی وپایتخت وبیت‌المال و جمع درآمـد کشور وقضاوت میان مسلمانان ونظر درحقوق مردمان را رها کنم وبهمراه يك گروهان‌بیرون‌شوم وبدنبال يك گروهان مهاجم دربیابان‌ها ودره‌های کوهها بگردم ، بخدا این نظر بدیست.

بخدا سوگند اگر نبود امید من (بشهادت) هنگام برخورد با آنان و گـرم شدن نبردمن باآنها وسائل نقلیه خود را پیش میآوردم واز میان شماکوچ میکـردم وشماها راهرگز طلب نمیکردم تا جنوب وشمال با هم اختلاف دارند ، بخدا که در جدا شدن از شماها آسایش جانست وتن .

پس جاریةبن قدامه سعدی ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت : ای‌امیرمـؤمنان خدا تورا ازما نگیرد و جدائی تورا بما ننماید، من برای این مردم غارتگـر بس باشم، مرا روانه‌کن بسوی‌آنان، آنحضرت فرمود: آماده شوکه راستش تاآنجاکه میدانم تو خوش قدم وکارآمدی و وهب‌بن مسعود خثعمی هم از جا[2] برخاست و

---

۱ ـ ابو برده از مخالفان ومعترضان برآن‌حضرت بوده وبنقل از کتاب صفین‌نصربـن مزاحم چون آن حضرت از جنك جمل بکوفه برگشت وبسخنرانـی ایستاد ابوبردةبن عوف پاشد وگفت ای امیر مومنان بمن بگو کشته‌های گرد عائشه وزبیر و طلحه بچه گناهی کشته شدند .

فرمود: شیعیان وکارگزاران مراکشتند وبسزای آن کشته شدند تو دراینباره شك‌داری گفت درشك بودم واکنون فهمیدم وروشن شدکه‌آنان خطاکاربودند وشما براه درست‌هستی.

۲ ـ وهب‌بن خثعم دلیری بوده‌که در جاهلیت اورا شکست ناپذیر میشناختند و هرکه با اوجنگیده بدست اوکشته شده . (از پاورقی صفحه ۶۲۷)

گفت : ای امیرمؤمنان من بسیج شوم بسوی آنان ، فرمود : تو هم بسیج شو خدا بتو برکت دهد .

از منبر فـرود آمد وجاریةبن قدامه را پیش خواند و او را فرمود : از راه بصره برود وبا دوهزار روانه شد وخثعمی را آماده کرد ودوهزار با اوبسیج کردو ازکوفه بسوی یمن روانه کرد وبآنها فرمود: هردو دسته بدنبال بسربـن ابی‌ارطاة بتازید تا باوبرسید وهرجا به‌او رسیدید با اونبردکنید وچون بهم پیوستید جاریةبن قدامه فرمانده همه قشونست وهردو بدنبال بسر بیرون شدنـد، وهب‌بـن مسعود از کوفه روانه شد جاریه از راه بصره و ازآنجـا بیرون شد ودر سرزمین حجاز بهم رسیدند وبدنبال بسر تاختند .

بروایت ازعبدالرحمن‌بن‌عبید (ابوالکنود) گفته : چون بـه علی‌علیه‌السلام گزارش رسیدکه بسر وارد حجاز شده و دوپسر عبیدالله‌بن‌عباس راکشته و عبدالله عبدالمدان و مالك‌بن‌عبدالله راکشته مرا بانامه‌ای بدنبال جاریه روانه‌کرد ، وهنوز به‌آنحضرت خبر نرسیده بودکه بسر وارد صنعاء شده وعبیدالله وابـن‌نمران را از آنجا بیرون‌کرده وگریزانده ، من نامه را آوردم تاآنرا بجاریه رساندم ، نـامه را گشود و درآن نوشته بود.

اما بعد ، من شما را بدان‌سو که میدانید فرستادم وبتوسفارش کردم برعایت تقوی ازخدا وترس ازپروردگار ماکه فراهم‌ساز هرخوبی وسره‌هر کاراست. وهمه چیز را بخصوص برای تو نام نبردم واکنون‌آنها را برای تو شرح می‌دهم به‌یاری خدا برو تا بدشمنت برسی، هیچکدام ازخلق خدا را کوچك مگیر. وهیچ‌شتری و الاغی را از دیگران بکار مگیر واگرچه پیاده بمانی وپابرهنه .

برسرآبی‌که برسی خودرا برصاحبان آن پیش مینداز مگر بدلخواه آنـان بهیچ مرد وزن مسلمانی دشنام مده، به‌هیچ مرد وزن نامسلمان هم پیمان ستم مـکن ونمازت را دروقت بخوان وخدا را در شب وروز یادکن، پیاده‌های خود راسوار

کنید ، ودر هرچه در دست دارید باهم کمك کنید،وشتابانه بروید تا بدشمن برسید وآنان را از بلاد یمن بیرون کنید وزبون و خوار بر گردانید انشاءالله والسلام‌علیك و رحمةالله وبر کاته .

داستان وائل بن حجر حضرمی

بروایت از کلبی که وائل‌بن‌حجر (یکی ازملوك یمن ساکن کوفه که ازعلی علیه‌السلام جداشد) به بسر نوشت که نیمی ازمردم حضرموت عثمانیند بیا باینجا که کسی جلوگیر تو نیست، بسر بحضرموت رفت چون نزدیك آن رسید وائل‌بن‌حجر باچندبار کالا وپوشاك به‌پیشواز او رفت .

وائل باوگفت میخواهی بامردم حضرموت چه کار کنی؟ گفت میخواهم یك چهارم‌آنها را بکشم، وائل گفت اگرچنین خواهی عبدالله‌بن ثوابه را بکش (یکی از پادشاهان یمن بوده ومقصودش اینست که کشتن اوبرابر کشتار یك‌چهارم مـردم حضرموت است ـ مترجم.)

عبدالله‌بن‌ثوابه خود را بکر کس‌مآبی زد وبالا گرفت وخودرا از کشتن آسوده دانست ولی بسر اورا کشت وخبر آمدن جاریه فرستادۀ علی علیه‌السلام باو رسید که بحجاز آمده وبسر ازیمن بدرآمد وبسوی یمامه سرازیرشد .

شرح کاملتر داستان بسر در حضرموت

واما کسیکه این داستان را ازفضل‌بن خدیج یاد کرده گفته : وائل‌بن‌حجرنزد علی‌علیه‌السلام بود (در کوفه) ولی عثمانی بود، بعلی‌علیه‌السلام گفت: اگر خواهی بمن اجازه بده بروم به‌بلاد خودم و مالی که‌درآنجا دارم بـررسی و بهسازی کنم و آنگاه جز اندکی نمانم انشاءالله تابر گردم بسوی تو .

علی‌علیه‌السلام باو اجازه داد بگمان اینکه راست میگوید وبرمیگردد. واو ببلاد خود رفت‌درآنجا یکی‌از پادشاهان جزء بود وفرمانروا بود وبزرگوار، مردم

درآنجاچندحزب و گروه بودند یکدسته عثمانی بودند ویکدسته‌شیعه‌علی‌علیه‌السلام و وائل‌بن حجر درآنجا ماند تا بسر به‌صنعاء آمد واو این نامه را بوی نوشت.

اما بعد . عثمانیها دربلاد ما نیمی از مردم آنند پیش‌ما بیا زیرا در این بلاد کسی نیست‌که تورا ازآن بر گرداند وجلو گیرد یا باتودشمنی‌کند ، بسرباهمراهان خود بدان سورفت تا وارد حضرموت شد و راوی اینحدیث پنداشته‌که وائـل در شنوئه (بـروزن مؤنه رستاقی است ازیمن وابسته بعشائرازد ـ ازمراصدالاطلاع) ازبسرپیشواز کردوده هزار(درهم ظ) باوداد ودرباره حضرموت با او گفتگو کرد.

پرسید در اینجاچه‌خواهی ؟ پاسخ دادکه میخواهم یـك‌چهارم مـردمش را بکشم، گفت: اگر میخواهی یك چهارم حضرموت را بکشی پس عبدالله‌بن‌ثـوابه را بکش‌که او در میان‌آنها مردی است نامور وازپادشاهان وفرمانروایـان بـزرگ بوده است، زاده حجر دشمن او بود ومخالف عقیده اوبود.

بسر آمد تا دژاورا محاصره کرد، آن قلعه‌ای بودکه چون‌مردم حبش‌نخست بار بآنجا آمده بودند ساخته بودند ، ساختمانی بـود شگفت انگیز ، درآن زمـان مانندش دیده نشده بود ، وبسر ازعبدالله خواست‌که از دژ فرودآید و او هم‌فـرود آمد ، واورا از کشتن امان داده بود واوهم خود را کشتنی نمیدانست وچون‌فرود آمد نزد بسرآمد و تارسید بسر گفت گردنش را بزنید .

او گفتش میخواهی مرا بکشی؟ گفت : آری عبدالله گفت : پس بگزار من وضوء سازم ودو رکعت نماز بخوانم، گفت هرچه‌خواهی‌بکن و غسل کرد ووضو ساخت و جامه سپیدی پوشید و دو رکعت نماز خواند و اورا پیش داشت تابکشد پس عبدالله گفت: بارخدایا تو دانائی بکار من ، وجلوش‌آورد و گردنش را زد[1] و هرچه داشت گرفت ویکصد وپنجاه (پیمانه طلا [2]) ازاو برد .

---

۱ ــ چه بسیار سالم‌که آسوده خفت　　درآن خفتنش گشت بـا مرك جفت
نتانست چـون مـرك او در رسید　　گـریـزد و یـا چاره سازد نهفت
ترجمه شعری از پاورقی (مترجم) .

۲ــ در متن بدنبال صد وپنجاه عین ذکرشده وما بقرینه آنرا پیمانه‌طلا تفسیر کـردیم.

عبدالله‌بن‌ثوابه خواهری داشت، شریك دارائیش که‌یك سوم مال از او بود ، وچون کشته شد و مالش‌را بردند گفت : کیست بجای کشنده که دیــه را بپردازد و گفته او بگوش معاویه‌رسید ویك سوم مال را بــاو بازپس داد. بعلی‌علیه‌السلام خبر رسید که وائل‌بن حجر ازعثمانیها پشتیبانی کرده ونامه محرمانه به‌بسر نوشته و آن حضرت دوپسرش را (که در کوفه بودند) بزندان انداخت .

بروایت عبدالرحمن‌بن‌عبید : جاریة‌بن قدامه شتابانه بدنبال بسر تــاخت و بهرشهری یا قلعه‌ای گذر کرد رو بدان نیاوردوبهیچ چیزی‌توجه نکرد جزاینکه اگر یکی ازیارانش توشه‌اش بپایان میرسید بسرکارانش میگفت باو همراهی کنند واگر شتریکی‌وامانده میشد یاسمش‌سفته میشد وازراه میماند بیارانش میگفت اورابدنبال خود سوار کنند وپیش‌رفت تا به‌بلاد یمن‌رسید و عثمانیها گریزان شدند و بکوهها پناه بردند و شیعه علی پیگیر آنان شدند و از هــرسو بسر آنها ریختند و از آنها کشتند .

جاریه بدنبال قشون بسر روانه شد وشهرها را وا نهاد و درآنهــا وارد نشد وبسوی بسرپیشرفت وچون‌خبرپیگیری قشون جاریه باو رسید ازراه جوف گریزان شد وراهی که ازآن آمده بود وانهاد و گزارش‌آن به جاریه رسید واورا دنبال‌کرد تا ازهمه سرزمین یمنش بیرون راند ودر سرزمین حجاز با اوپیکار کردوچون‌چنین کرد و (فرمان علی‌علیه‌السلام را تا پایان انجام داد) در شهر جرش باندازه یــکماه اقامت‌کرد تا آسایش کند ویارانش را آسایش دهد .

داستان آمدن عبیدالله‌بن‌عباس وسعیدبن نمران بحضور علی‌علیه‌السلام درکوفه وخطبه بلیغه‌آنحضرت

بروایتی ازعبدالرحمن‌بن نعیم‌ازقول شیوخی ازعشیره‌اش که علی‌علیه‌السلام بسیارشد که در خطبه‌اش میفرمود : ای مردم راستش دنیا پشت داده ومیرود وبمردم خود جار بدرود میکشد، و راستش‌آخرت پیش‌آمده وجار ورود میزنــد ، آگــاه

باشید امروز روز مسابقه است وفردا روز گرفتن جائزه ، آگاه باشید جائزه پیشتاز بهشت است وپایان دیگران دوزخ .

آگاه باشید که شما چندروزی مهلت دارید وبدنبالش مرگ است که شتابان میرسد، هر که در ایام مهلتش کارآخرت کند پیش ازاینکه مرگش دررسد کردارش سودش دهدو آرزویش زیانش ندارد، آگاه باشید آرزوی زندگی دل را بفراموشی کشاند ونوید (آخرت را) دروغ جلوه دهد وغفلت را فزون سازد وافسوس ببار آورد .

ازدنیا هرچه توانید دوری کنید زیرا سراسر فریب است ودنیادار زیرپوششی است که خود خواسته وبرسرخودکشیده، پناه برید به‌استوارکردن دین خود با برپاداشتن نماز دروقتش وپرداخت زکات درمصرف مقررش، وزاری کردن بدرگاه خدا و ترس ازحضرت او ، بوسیله صله رحم وخویش پروری وهراس ازرستاخیز و دستگیری از مستمند وسائل وپذیرائی از مهمان .

قرآن را یاد بگیرید وآنرا بکار بندید، درحدیث راست‌گوئید واورابجوئید و به عهدیکه بستید بپائید ، و سپرده‌ای که بشما سپردند پس بدهید ، در ثواب خدا رغبت کنید و ازعقابش بترسید .

زیرا من چیزی دلخواه چون بهشت ندیدم که خواستارش در خواب باشد وچیزی چون دوزخ هراسدار که گریزانش در خواب باشد .

در این دنیا از دنیا توشه‌ای برگیرید که خود را فردای قیامت بدان از دوزخ نجات دهید و کار خوب کنید تا سزای خوب ببینید در روزی که خیرمندان بخوبی دست یابند وکامجو شوند .

بروایت قاسم‌بن‌ولید است[1] که عبیدالله‌بن عباس وسعیدبن نمران آمدند نزد

---

۱ ــ مردی بدین نام ونشان در میان اصحاب علی‌علیه‌السلام در کتب رجال نیافتیم آری در کتب فریقین قاسم‌بن ولیدکوفی از طبقه هفتم ضبط شده و در کتب شیعه از اصحاب امام صادق علیه‌السلام ثبت است وعلی علیه‌السلام را ندیده وحدیثش از او مرسل است .

(از پاورقی ص ۶۳۵)

علی علیه‌السلام و عبیدالله کارگزار علی علیه‌السلام بود در صنعاء و سعید کارگزار حضرتش بود دراستان جند، ازبسربن‌ابی‌ارطاة گریخته بودند، دوپسر خردسال عبیدالله که بالغ نبودند گرفتار بسر شدند وهردورا کشت.

راوی گوید، هرروزامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام دریکجای ازمسجدبزرگ کوفه می‌نشست و پس از نماز بامداد تسبیح میگفت تابرآمدن خورشید و چون خورشید برمی‌آمد بمنبر بالامیرفت و دوانگشتش‌را بر کف‌دستش می کوبید ومی‌فرمود: نمانده برای‌من جزهمین کوفه که می‌بندم وبازش‌می کنم (ودست‌خود رابازوبسته می کرد).

بجان باب نیکت ای عمرو که من

اندك ته‌مانده‌ای‌از آب‌شستشوی این‌کاسه‌دارم

(ترجمه شعرعربی که مثل آورده)

درحدیث یك‌راوی است که فرمود: ای کوفه اگرجزتونباشی که گردبادهایت می‌وزند خدایت زشت داراد وانگه بدنبال حدیث برگشته وسپس فرموده: ای‌مردم آگاه باشید که بسراز یمن سردرآورده، این عبیدالله‌بن عباس وسعیدبن نمرانندکه گریزان نزد من‌آمدند.

من ندانم جز اینکه این مردم شام برشما چیره گردند چون درباطل خود همدستند وشمادرروش حق خود دچارتفرقه‌اید، وبرای فرمانبری‌آنان از پیشوایشان ونافرمانی شما از پیشواتان، و بااینکه‌آنها امانت وسپرده خود را به سرورخود میپردازند وشما درسپرده‌های خراج خیانت میورزید بمن.

من فلانی را کارگزار کردم خیانت کرد وپیمانرا شکست ودرآمد مسلمانانرا بارزد برای معاویه، وفلانی راکارگزار کردم وخیانت کرد وپیمان شکست وبمانند اوکارکرد، و بآنجا رسیدم که شما را به بندیك تازیانه امین نمیدانم، واگرشما را برابردشمن درتابستان بسیج خواهم گوئید بما مهلت بده تا گرما برود از ما، واگر شمارا درزمستان بسیج خواستم گفتید بما مهلت‌بده تا سرما ازما بگذرد.

بارخدایا من ازآنها دلتنگم وآنان از من دلتنگند، من ازآنها خسته شدم و

آنان هم از من خسته شدند بمن بجای آنها بهتری بده و بآنها بجای من بدتری بده بارخدایا دلهاشانرا آب کن بمانند نمك که در آب سفته میشود و آنگاه از منبر فرود آمد.

بروایت عبدالله بن حارث بن سلیمان از پدرش که علی علیه‌السلام فرمود: من ندانم این مردم شام را جز که برشما چیره شوند برای تفرقهٔ شما از حق خود و همدستی آنها برباطلشان، وراستش امام کف دستش را بونکرده، گاهی خطا کند و گاهی درست رود[1] پس اگر امامی دارید که دادگر است میان زیردستان خود و برابر پخش میکند (درآمد کشوررا) ازاو بشنوید وفرمانش ببرید.

راستش کارمردم اصلاح نشود جز بوسیله یك پیشوا نیك باشد یا بد، اگر نیك است بسود خود اووزیردستانست واگربدکاراست مؤمن درزیرسایه امنیت او خدا پرستد وبدکارتا بمیرد اندرکارخود است، و راستش شماها پس از من پیشنهاد شوید که مرا دشنام دهید واز من بیزاری جوئید هر که مرا (بزور) دشنام داد من او را حلال کردم و از من بیزاری مجوئید زیرا دین من اسلام است.

بروایت ابی عبدالرحمن سلمی: که مردم کوفه با هم دیدار کردند وهمدگر را سرزنش کردند، وشیعه با هم رفت وآمد کردند، واشراف مردم با هم برخوردند و گروهی شدند ونزد علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: ای امیرمومنان از میان ماها مردی را بفرماندهی برگزین ولشکری بسوی این مرد (بسر) بفرست تاکاراورا برای تو کفایت کند وشراورا دفع کند، ودرهرچه جز آن هم بما فرمان بده که از ما بدی نخواهی دید تا بهمراه ما هستی.

آنحضرت فرمود: من مردی را (جاریةبن‌قدامه) بسوی این مرد (بسر) گسیل

۱ــ عبارت متن اینست که **لیس یساق شعره** درپاورقی ۶۳۶ آنرا مثلی دانسته که با این مثل فارسی هم معنا است (مترجم) ومثل دیگری‌هم نزدیك بمضمون این مثل عربی در زبان فارسی‌هست که میگویند: مو یش را آتش میزنند ودرداستانها هم آتش زدن مو برای فهم آینده بکاررفته چون آتش زدن موی سیمرغ.

داشتم که هرگز برنگردد تا یکی از آن دوهم آورد خـود را بکشد یـا اورا بیرون کند، ولی شماکارخود را درآنچه من بـدان فرمانتان دهم و دعـوت کنم استوار سازید، درباره نبرد با شام ومردم شام.

سعیدبن قیس همدانی از جا برخاست وگفت: ای امیرمؤمنان بخدا اگربما فرماندهی برای رفتن به قسطنطنیه (پاتخت روم بوده) ورفتن بکشورروم پیاده وپای برهنه بی بخشش وهزینه ونیروی کمك من وعشیره‌ام با تو مخالفت نکنیم، فرمود راست گفتی خدا بشما سزای نیك دهاد.

سپس زیادبن خصفه و وعلةبن مخدوع برخاستند وگفتند: یا امیرالمؤمنین ما شیعه توهستیم که نه‌نافرمانی کنیم ونه‌با توخلاف کنیم، فرمود: آری شما چنین‌باشید پس آماده شوید برای نبرد با شام، مردم گفتند: بچشم فرمانبرداریم.

آنحضرت فرمود: مردی را بمن معرفی کنید که مردم رااز روستاها برانگیزد وبکوفه رساند، کیست بسیج کن آنان، سعیدبـن قیس گفت: بخدا من یك پهلـوان عرب ومخلص سخت‌گیربردشمن تورا معرفی میکنم.

فرمودش او کیست؟ گفت: معقل‌بن قیس ریاحی، فرمود: آری درست گفتی وآنحضرت اورا خواست وروانه کرد تا مـردم را بسیج کند از روستاهای کوفه و کناره‌های فرات و اوباز نیامد تا امیرالمومنین علیه‌السلام شهید شد.

برگشت بداستان جاریةبن قدامه وبسر

وچون جاریه یکماه درجرش ماند وآسود ویـاران خود را هم راحت باش داد از بسربن ابی ارطاة پرسش کرد وگفتند اودرمـکه است وبسوی اوروانه شد، ومردم دربرگشت بسر [درراه‌او] باوشوریدند برای بدرفتاری اوومردم سرآبها از از اودوری کردند وگریختند برای چپاول وستمگری اووجاریه آمـد تا بمکه وارد شد وبسراز آن بدرشدوراه یمامه‌را پیش گرفت وجاریه برمنبرمکه بالا رفت وگفت: ای مردم مکه چه نظری داریدوبا چه کسی هستید شماها؟ گفتند نظرما با شما

است و بیعت ما از آن شما و آن مردم شامی بزوربرما وارد شدند وتوانائی برابری باآنها را نداشتیم ودربرابر آنها ایستادگی نکردیم و بیعت با شما پیش از آنها بوده و آنهابزور از ما بیعت گرفتند، جاریه گفت:

جز این نیست که نمونه شما نمونه آنانیست که (وقتی برخوردند بـکسانیکه گرویدند گفتند ماگرویدیم وایمان‌آوردیم وچون با شیاطین همعقیده خـود خلوت میکردند میگفتند ما با شما هستیم وجز ابن نیست ماسخریه کن‌باشیم (برای مؤمنان دراظهار ایمان ـ آیه ۱۴ـ سوره مبارکه البقره)

جاریه گفت: برخیزید و بیعت کنید، گفتند: بـرای که بیعت کنیم ـ رحمك‌الله ـ با اینکه امیرمؤمنان علی از میان رفته و کشته شده رحمةالله علیه؟ وما ندانیم که مردم پس از اوچه کردند؟ گفت امید میرود که چه کرده باشند جز اینکه با حسن‌بن علی بیعت کرده باشند؟ برخیزید و بیعت کنید، وشیعیان علی بیعت کـردند (برای جانشین علی علیه‌السلام).

جارية از مکه بدرآمد و بمدینه درآمد ومردم مدینه به پیشنمازی ابـوهریره سازش کرده بودند که باآنها نماز میخواند وچـون خبر آمدن جاریه بمردم مـدینه رسید ابوهریره خود را دزدید وپنهان شد و جاریه بمدینه که رسید بمنبر آن برآمد وخدارا سپاس گفت وستود ونام‌رسولخدارا بردو برحضرت‌اوصلوات فرستاد وسپس افزود که:

ای مردم راستش علی علیه‌السلام ـ رحمه‌الله ـ از روزیکه زاد وروزیکه خدا جانش‌گرفت وروزیکه زنده برانگیخته شود یکی از بنده‌هـای شایسته خدا بـوده باندازه‌مقدر زندگی کرد وباجل مقرردرگذشت نباید بدبینان سرزنشگر گوارا دانند درگذشت برترین مهاجران وعموزاده پیغمبرص راآگاه باشید سوگند بخدای یکتا اگربدانم کدام شما سرزنشگرمرك اوهستید برای تقرب بخدای عزوجل خونش را بریزم وزودترروانه دوزخش کنم، برخیزید وبا حسن‌بن علی علیه‌السلام بیعت کنید.

مردم همه برخاستند وبیعت کردند وآنروزرا درمدینه ماند وفردا بسوی کوفه

رهسپارشد و از فردا هم ابوهریره بـرسرپیشنمازی خود بـر گشت وبسرهم از راه سماوة بسوی شام بر گشت ونزد معاویة آمد و گفت: ای امیرمؤمنان راستش با این قشون رفتم ودشمن تورا دررفت وبر گشت کشتم ویکی از مردان ما لغزیدن نداشت معاویه گفت: خدا اینکاررا کرد نه تو.

کشته‌های بسردراین مأموریت دررفت وبـر گشت اوسی هـزارتن برشمرده شدند ومردمی را هم بآتش کشید وسوخت وشاعریکه‌ابن مفرغ باشد سرود:

بهرجا که لشکر کشانید بسر   فراوان بکشت وبآتش بسوخت

گزارش دیگری از جاریةبن قدامه وبسر

راوی گفت: چون جاریه‌به‌جرش آمدخبرشهادت‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بوی رسید پس بمکه‌آمده گفت: شما با معاویه بیعت کردید؟ گفتند ما را بزورواداشتند، جاریه‌گفت میترسم ازآنها باشیدکه خـدا درباره‌آنها فرموده- ۱۴- البقره- وچون برخورند بآنانکه ایمان‌آوردندگویند ایمان آوردیم تاآخرآیه- سپس ازمکه بـدرآمد تا بمدینه رسید و بمردم مدینه گفت: من بـرای شما امیرالمومنینی نمیشناسم واگرمیشناختم البته که باوآغاز سخن میکـردم پس با حسن‌بن علی علیه-السلام بیعت کنید.

نفرین آنحضرت به بسر

وعلی علیه‌السلام پیش از درگـذشتش به بسرنفرین کرد وبـاین مضمون بما رسیده که‌گفته:

بارخدایا راستش بسردینش را بدنیا فـروخته وپرده محرمات تورا دریده و فرمانبری یك‌آفریده بدکارهرزه نزد اوِ گزیده‌تراست ازآنچه درردر گاه تواست، بار خدایا اورا مکش تا خردش را از اوبگیری ودیوانه شود وپس از وفـات علی جز اندکی نکشیدکه خیالاتی شد [ودیوانه شد]

بروایت علی‌بن محمدبن ابی‌سیف که علی علیه‌السلام فرمود: بارخدایا لعنت کن معاویه وعمروو بسررا آیا اینان ازمعاد نترسند؟ وبسر پس از آن دیوانه شدوهذیان ویاوه میگفت ودرخواست شمشیرمیکرد ویك شمشیرچوبی برایش ساختند وچون شمشیرمیخواست بدستش میدادند وبا آن میزد ومیزد تا از هوش میرفت و گاهیکه بهوش می‌آمد آنرا میخواست وباومیدادند وهمان‌کاررا میکرد وچنین بود تا مرد خدا رحمتش نکناد.

درحدیث دیگر چنین آمده.

که نام بسررا نزدآنحضرت بردند و گفت: بار خدایا لعن‌کن بسر وعمرو [ومعاویه‌را] .

بارخدایا درآید برآنها خشم تو، فرودآید بدانها عذاب‌تو، وبرسد بدانها یورش و کوبش تو که آنرا ازفرد بزهکار بازنداری .

راوی‌گفت بسر نپائید جزاندکی تااینکه دیوانه شد و آن پس‌از سازش امام حسن علیه‌السلام بود بامعاویه وفریاد میکرد بمن‌شمشیری بدهید تابکشم وبرای او شمشیری چوبی ساختند واو را نزدیك بالش وپشتی میبردند و پیوسته بدان میزد تابیهوش میشد وپیوسته چنین‌بود تامرد ـ خدا رحمتش‌نکناد.

دنباله داستان جاریه وبسر

راوی‌گفت: جاریه بکوفه‌آمد وشرفیاب حضور حسن‌بن علی‌علیه‌السلام شد ودست بدست او داد وبیعت کرد وبآنحضرت تسلیت‌گفت وافزود ـ چرا نشستی ـ کوچ بده مارا ـ خدا رحمتت‌کناد ـ مارا ببربسوی دشمنت پیش‌ازآنکه او بسوی تو آید درپاسخش فرمود: اگرهمه مردم‌کوفه مانندتو آماده جهاد بودندآنها را میبردم بااینکه بیش‌از نیمی وبلکه یك‌دهم آنها رأی بمن ندادند.

راوی‌گوید بسررفت تابه معاویه رسید و برسرآبی منزل گرفت، مردم یمامه زیرفرمان وبیعت‌کسی پس‌ازعثمان نبودند وکناره گرفته بودند و سرکار مردم

قاسم‌بن وبره امیرشان بود که کارگزار آنان شده بود وچون بسر برآنها گذر کرد خواست بر آنها بتازد .

پسر مجاعةبن مراره نزداو آمد و گفت عشیره مرا واگزار و بآنها نپرداز، مرا نزد معاویه برتا درباره عشیره‌ام بااو سازشی کنم واورا همراه گرفت ونزد معاویه برد واو سازشی کرد و پیمان نامه‌را از طرف عشیره‌اش امضاء کرد.

داستان صلح امام حسن با معاویه وآمدن معاویه بکوفه

چون معاویه بسوی‌حسن‌بن علی علیه‌السلام روانه شد، عبیدالله‌بن عباس در مسکن (جائی بوده درحوالی‌شهر کوفه) بااوسازش کرد وفرمان پذیر اوشد ومعاویه اورا گرامی داشت وبقرارمصالحه بااو پایدار ماند وپولیکه درعهده گرفته بود باو پرداخت .

چون معاویه به‌نخیله رسید (لشکرگاه کوفه) امام حسن‌هم با او بیعت کرد و بسر دراین پیشروی همه‌جا فرمانده پیشقراول معاویه بود تابه‌نخیله رسید وچون امام حسن با اوبیعت کرد معاویه دست بکارتعیین کارگزاران ناحیه کوفه وقلمرو سابق علی علیه‌السلام شد ومغیرةبن شعبه‌را فرمانگزار کوفه کرد که از آن پس‌بفاصله ۱۲ روز ازطائف بخدمت او رسیده بود.

وعتبةبن ابی‌سفیان (برادر خودرا) ببصره گسیل میداشت که عبدالله‌بن‌عامر[۱] ازجابرخاست و گفت: ای امیرمؤمنان راستش عثمان که نابودشد من‌کارگزار بصره بودم وعلی مرا برکنار کرد وپولی که داشتم نزد مردم سپرده گذاشتم واگر مرا کارگزار بصره نکنی‌مالی که در دست مردم دارم ازمیان میرود، ودراین‌جا معاویه

۱ــ بنقل‌از اصابه عبدالله‌بن‌عامر (نسبش‌را بعبد شمس بن عبدمناف رسانده) قرشی و عبشمی‌ودائی‌زاده عثمان‌بوده ــ تا گوید ــ مردی باسخاوت ودلیر وبامیمنت بوده، عثمان‌بجای ابوموسی اشعری درسال ۲۹ هجری اورا والی بصره کرد وپس‌ازعثمان‌بن ابی‌العاص فارس راهم بقلمرو او افزود، واوهمه خراسان واطراف فارس وسیستان وکرمان ونواحی دیگررا

←

اورا کارگزار بصره کرد واوببصره روانه شد .

معاویه بسربن ابی ارطاة را بهمراه اوبالشکری ببصره فرستاد واو پیش آمد تاوارد بصره شد وبرمنبر برآمد و گفت: سپاس خداراست که کار امت را بصلاح آورد، و کلام‌مسلمانانرا یکی کرد، وخون خواهی‌مارا به‌نتیجه‌رساند، ورنج کارزار دشمن‌را برای ما کفایت کرد، آگاه باشید که همه مردم درامانند، درسینه ما کینه احدی نیست، کسی‌را بجرم برادرش مؤاخذه نکنیم.

سپس بسر تادوپله بمنبر برآمد وفریاد زدآگاه باشیدکه درپناه نیست‌هرکه نیاید وبیعت‌نکند آگاه باشیدکه خدا خونخواه عثمان شد وکشندگان او را کشت وکار را باهلش برگردانید، ومردم ازهرجا روی آوردند وبیعت کردند .

زیاد (ابن‌ابیه) کارگزارعلـی علیه‌السلام بود درفارس (استان شیراز) وبمـا خبررسیده که معاویه درزمان حیات علی علیه‌السلام نامه باونوشت واورا بیاری‌خود دعوت کرد واو را بیـم داد وزیـاد بنقل برخی راویـان بصره درپاسخش نـامه‌ای نوشت .

نامه معاویه این‌بود

امابعد، نامـه توبمن رسید وبخـدا سوگنـد اگـر برای توبمانم تو را سزا خواهم داد.

→

فتح کرد تابکارگزاریهای غزه رسید ودر دوران امیری اویزدجردآخر پادشاه ایران کشته شد.

ابن‌عامر ازنیشابور برای شکرخدای تعالـی احرام بست وبمدینه نزد عثمان‌آمد واو براین کارکه درخطر انداختن وظیفه مقررحج بود اورا ملامت کرد و اموال بسیاری ازغنائم بلاد مفتوحـه‌برای عثمان‌آورد وآنهارا درمیان قریش وانصارپخش کرد واونخست کس‌بودکه در دشت‌عرفه حوضها ساخت وچشمه‌آب درآنها روان‌کرد .

عثمان کـه‌کشته شد اوسر کاربصره بود وبااموال (پول) بسیاری بمکه رفت و باطلحه وزبیـر برخورد وباآنهـا ببصره برگشت وبهمراه‌آنهـا درجنگ جمل شرکت‌کرد ودرصفین حاضرنشد ومعاویه پس‌از اینکه زمامدار اسلام شد سه‌سال اورا والی بصره کرد وازآن بازش داشت واو درمدینه اقامت‌کرد تاسال پنجاه‌وهشت یاهفت مرد الخ .

(از پاورقی ص۶۴۶)

و نامه زیادبن عبید بمعاویةبن ابی‌سفیان اینست

امابعد البته نامه توبمن رسید، ای پسرجـا مانده از احزاب (حاضران جنگ خندق که گریزان شدند) و پسرستون نفاق (که ابوسفیان بود) ای پسرهند جگرخوار تومرا بیـم میدهی بااینکه میان من وتوعموزاده رسولخدا است باهفتاد هزار کس که شمشیرهای برنده دارند، بخدا اگرقصد مرا کنی دریابی مـرا سرخی (سختی خ ل) سخت شمشیر زن.

بر گشت بحدیث ابن‌عامر

چون خبربه‌زیاد رسید که ابن‌عـامر امیربصره شده رفت به‌قلعه دژ مانندی در فارس منزل کرد وتاامروزهم آنـرا قلعه زیاد مینامند وبسردربصره جهید و پسرهای زیاد را بنـام عبیدالله وسالم ومحمد بازداشت کرد وعموی‌آنهـا ابوبکره ازبصره درآمد وآمد نزد معاویه ومعاویه‌گفت ابی‌بکره نیامده جزبرای کاربرادرش زیاد.

راوی درحدیث دیگر گفته

چون ابی‌بکره نزدمعاویه باریافت گفت: درود برتوای امیرفاسقان ونه‌رحمت خدا وبرکاتش. ازخدا بترس ای معاویه، وبدانکه هرروزی که‌برتو آید تورا نیفزاید جز دوری از دنیـا و نزدیکی بآخـرت وعقبی، بدنبال تویك خواستار است که از دست او بدر نروی ونشانه‌ای برای زندگی‌تو برپا کرده که ازآن نگذری، چه زود توبآن نشانه رسی وچیزی نمانده که‌آن خواستاربتو پیوندد.

جز این نیست که ماوشما هردو ازدنیا نابود شویم وآنچه مابسوی‌آن روانیم پاینده‌است اگرخیرباشد واگرشر وازخدا خواهان خیریم وباوپناه‌بریم ازشر، سپس ساعتی‌نشست ودم فروبست.

معاویه باوگفت: ای ابابکره بدیدار ماآمدی یانیازی درنزد مـا برایت پدید

آمده؟ در پاسخ گفت: نه بخدا من بیهوده نگویم و نیازی دارم که نزدتو بادید شده گفت: نیاز خودرا بمیان آور چه بسیار دوست داشتنی است نزدما نوك زدنهای تو. (این عبارت طنزی است دربرابر اعتراض تلخی که بمعاویه گفت).

پاسخ داد که من میخواهم برادرم زیاد را امان دهی، گفت او برجان خود درامانست ولی درآمد استان فارس درنزد اواست وآن خراج مسلمانانست وگذشتی ندارد زیرا نشاید حق مسلمانان را وانهاد نزدخویش یا بیگانه.

ابوبکره گفت: اوخواهان سازش باتو نیست وپندارد آنچه ازحقوق مسلمانان در دست دارد بآنان ردمی کند و پندارد که مال مسلمانانرا حلال برخود نمیشمارد.

معاویه گفت: آن پول چه اندازه است؟ گفت: پنجهزار (درهم یادینار) معاویه گفت: من اورا امان دادم وبهمین اندازه از او رضایت دارم، ابوبکره گفت: به بسر بنویس برادر زاده‌های مرا آزادکند زیرا او زندانشان کرده ومعاویه به بسر نوشت.

امابعد، راستی ابابکره نزدمن آمد و برای برادرش امان خواهش کرد برای آنچه پدیدآورده وانجام داده و باسازش بپرداخت آنچه دردست خود دارد، پس برادر زاده‌های اورا هنگامیکه نزدتو آمد آزادکن والسلام.

داستان ابی‌بکره وبسر بروایت دیگر

بروایتی از ولیدبن هشام (ناشناخته است جز در طبقه ۶ و ۷ که روایت مرسل میشود) که بسر روکرد به‌شرق بلاد عرب تااز دریا گذرکرد بسرزمین فارس وقصد زیادنمود، واو دربرابرش قلعه‌بندی کرد چون علی‌بن ابیطالب کشته شده بود وبسر سرازیرشد ببصره و واردآن شد وبمنبررفت ونام علی علیه‌السلام را بمیان‌آورد و گفت شمارا بخدا سوکند دهم میدانید که علی کافر ومنافق بود؟ مردم خاموش ماندند وبازهمین را گفت وافزود نبینید که شمارا سوگند میدهم.

پس ابوبکره پاشد و گفت: اکنون که مارا سوگند میدهی ماندانیم که او کافر

یا منافق باشد وبسرفرمان داد تا اورا درهم پیچیدند ونزدیك بود اورا بکشند، و خاندان بنی سید از عشیره بنی‌ضبه برجستند و اورا از چنگ ماموران بسررها کردند.

بسر بزیاد نوشت که نزد من بیا وگرنه فرزندانت را میکشم.

ودرپاسخ اونوشت که بخدا نیایم وتورا برخود مسلط نکنم گرچه فرزندانم‌را که کودکان بیگناهند بکشی دورباش، نه، بخدا.

وابوبکره براسترخود سوارشد وبکوفه آمد که معاویه درآن بود ونزد معاویه رفت وگفت: ای معاویه ما با توبیعت کردیم که کودکانرا بکشی؟ گفت: ای‌ابی‌بکره مگرچه شده؟ گفت: این بسراست که میخواهد پسران زیاد را بکشد.

معاویه به‌بسرنوشت پسران زیاد را نکش وبآنها نپرداز وابوبکره برگشت و بمربد (شترخان) بصره رسید استرش مرد، سه روزه رفته بود بکوفه وبرگشته بود (هفت روز خ ل) و ابوبکره نامه معاویه را به بسررساند، درحالیکه بسرچوبه‌دار برپا کرده بود برای پسران‌زیاد ولی هنوز بدارشان نزده بود ودست ازآنها کشید.

راوی‌گفت: بسربه جستجوی هرکسی پرداخت که بعلی علیه‌السلام خدمت کرده بود یا از یاران اوبود وهرکه از بیعت با معاویه کندی کرده بود وبسرخانه همه راآتش میزد وویران میکرد واموالشانرا چپومیکرد ودرباره سیربسرو کشتارو آتش‌سوزی اویزیدبن ربیعه‌بن مفرّغ این قصیده را سرود:

دلم در عشق اسماء شد گرفتار
چه من‌از شوق هرشب هست بیدار
بودکاخت زا سماء دور وهرگه
بیادآید فزاید شوق دیدار[1]

۱ــ **بنقل از اغانی‌ابوالفرج** (ص ۶۹ ج ۱۷ چاپ بولاق) بسندی از ابی عبیده‌که ابن مفرغ عاشق‌آناهید دختراعنق دهقان اهوازی بودکه از اهواز تا سرق و مناذر وشوش را درتصرف داشت وسه خواهرداشت بنام اسماء وحمانه ونامی‌که راوی فراموش‌کرده و—

ببار ای رعد غران عشق خیزی
زنـهـر مسرقان تـا سرّق یار[1]
فراز کنگـره تـا رامـهـرمـز
به‌نزد یکی شیح واربق خـوار[2]
بدشت بار بـن تـا شط سراسر
به سلان‌مجمع ودورق سزاوار[3]
بـه رام‌زاده‌هـای سرح خـرم
بدجله باردش ابری جهان بار[4]
بباراندار کشتی‌کان دجیل است
بسوی مجمع النهرین سرشار[5]

←مفرغ درشعرخود با همه غزلسرائی‌داشته:

متن عربی اشعار:

تعلق من أسماء ماقد تعلقـا ومثل الذی لاقی من الشوق ارقا
فقصرك من اسماء بین وانها اذا ذكرت هاجت فـؤداً مشوقاً

(از پاورقی ص۶۵۴)

شاعردراشعارخود نام هرجا که با معشوقه‌های خود ارتباطی داشته بزبان‌آورده است.

۱ــ **بنقل ازمعجم‌البلدان** مسرقان (بروزن مردمان) نهریست درخوزستان که درکناره آن چندآبادی وشهرو نخلستانست وهمه راآب میدهد وسرچشمه‌آن از شوشتراست وسرق (بروزن شبر) نام یکی‌از روستاهای اهواز است ونهری داردکه شهرهائی درکنارآنست و اردشیربن بهمن‌آنرا حفر کرده.

۲ــ شیح نام‌گیاهی است که درآنجا میروئیده ورامهرمز شهریست مشهوراز نواحـی خوزستان واربق (بروزن ارزق) ازنواحی رامهرمز است.

۳ــ بادبن‌شهریست ازبخشهای فارس وروستائی دارد بستان ونهرندارد وآب نوشیدنی آن بداست الخ وسلان به‌ضم سین وتشدید لام رودخانه‌هـای تنگ ودورق (بـروزن‌کـوثر) شهریست درخوزستان ومرکز روستای سرق است وآنرا دورق فرس خوانند الخ.

۴ــ رام بنی‌سرح ــ بظاهرنام جائی بوده مانند رامهرمز بمعنی جای استراحت بنی‌سرح که اطرافش سبزه‌زاربوده وآرامشگاه بوده.

۵ــ مجمع النهرین آنجا که از دونهرفرات ودجله شط‌العرب تشکیل میشود.

بدان جاها که لشکر برد آن بسر

فراوان کشت و بس سوزاند اخیار

خیال دختر شیرازیم خواست

دهد بر آتشم جامی چه گلنار[1]

داستانهائی از معاویه در کوفه

راوی گوید: پیروان وهواخواهان معاویه در نخیله (لشگرگاه کوفه) گرد او فراهم آمدند، ابوبکره از بصره آمد وابوهریره از حجاز ومغیرة بن شعبه از طائف وعبدالله‌بن قیس أشعری (ابوموسی) از مکه[2].

گوید: چون ابوموسی درنخیله نزد معاویه آمد جبه سیاه بتن کرده بود و کلاه سیاهی برسر نهاده وعصای سیاهی بردست داشت.

بروایت محمدبن عبدالله‌بن قارب گوید: من نزد معاویه نشسته بودم که ابو- موسی آمد وگفت: درود برتوای امیرمؤمنان گفتش وبرتودرود وچون برگشت معاویه گفت: بخدا که این کارگزاردوکس نخواهد شد تا بمیرد (وحسرت آنرا بگوربرد[3])

۱- دهد بر آتشم یعنی کنارمعبد زردشتیان که آتشکده بوده ومتن عربی آن اینست

خیال لبنت الفارسی یشوقنی علی النار تسقینی شرابا مروقا

زیرا در کنار آتشکده زیور گیرند ودلرباترند.

۲- اینان مخالفان سرسخت حق وحقیقت وکارشکنان عمده خلافت علی علیه‌السلام بودند واکنون که آنحضرت از دست رفته ودوبدست رفیق آنها معاویه افتاده آمدند مبارکباد بگویند ودرشادی اوشریك شوند وبهره خود را از این غنیمت بدست آورند- از مترجم

۳- ابوموسی از دیرزمانی که دوران عمر بود صاحب منصب ومقامات عالیه بوده ودر زمان کشته شدن عثمان هم والی کوفه بوده واکنون دوان دوان آمده تا موقعیت پیش خود را بدست آورد ولی معاویه که درواقعه حکمین راز دل اورا بوسیله عمروبن عاص کشف کرده که قرارخلع اورا صادرنموده ودل بخلافت عبدالله عمرداده آب پاك بدستش ریخت وگفت: هرگز بفرمانگزاری دوکس هم نخواهد رسید (از مترجم)

ابوبکرة درزمانیکه علی علیه‌السلام بـه بصره آمد به حسن‌بن ابـی الحسن (بصری معروف) برخوردکه بسوی عـلی علیه‌السلام میرفت وبحسن بصری گفت: کجا میروی؟ گفت بخدمت عـلی علیه‌السلام، گفتش مـن از رسولخدا ص شنیدم میفرمود: بزودی پس از من فتنه‌ای خواهد بودکه هرکه درآن خوابست بهتراست ازآنکه نشسته است و هرکه درآن نشسته بهتراست ازآنکه ایستاده ومن خانه‌نشین شدم.

پس ازآن‌به جاریةبن عبدالله وابوسعید برخوردم وگفتند: تودیروزکجابودی وآنچه ابوبکره گفته بود بدانها بازگفتم وهردو گفتند: خدا لعنت‌کند ابـا بکره را بدشنید وبد پاسخ دادکه جز این نیست‌کـه پیغمبرص به شخص ابوموسی فرموده که پس از من فتنه‌ای خواهد بـودکه تودرآن بخواب باشی بهتراست از اینکـه بیدارباشی، وتودرآن نشسته وبرکنارباشی بهتراست ازاینکه دونده وکوشاباشی.

داستانی از ابی هریره

راوی گوید: چون معاویه بکوفه آمد ابوهریره بمسجدکوفه درآمد وحدیث میگفت، یکبار میگفت: رسولخدا گفت ؛ یکبارمیگفت؛ ابـوالقاسم فرمود؛ ویکبار میگفت: دوست من فرمود. دراین میانه یك نوجوان انصاری‌گام برمردم نهاد تـا نزدیك اوشد و گفت: ای ابوهریره تورا از یك حدیثی پرسم اگرش اززبان پیغمبر ص شنیدی بـرای من بازگو، تـورا بخدا قسم شنیدی‌که پیغمبرص میفرمـود بعلی علیه‌السلام، هرکه را مولامنم علی مولای اواست بارخدایا دوست‌داردوستش را و دشمن‌داردشمنش را ؟

ابـوهـریره‌گفت: آری سوگند بخدای یکتاکـه شنیدم پیغمبرص بعلـی ع میفرمود: هرکه منم مولایش پس علی است مولایش، بارخـدایا دوست‌دار‌دوست اورا ودشمن داردشمنش را.

آن جوان گفت: بخدا قسم تودوست داشتی دشمن آنحضرترا ودشمن داشتی

دوستش را، برخی مـردم بآن جوان سنگ پراندنـد (البته از مامـوران معاویه) وابوهریره از مسجد دك شد ودیگر بمسجد نیامد تا از کـوفه بدرشد.

داستان زیاد بکجا رسید

واما خبر زیاد اینست که بمعاویه پیوست وبا اوسازش کاملی کرد سپس بخانه خودبرگشت پس ازآنکه معاویه دعوی برادری اوراکرد و اورا بهابوسفیان پدرش وابست وپسراودانست، سپس بعد از مغیرة بـن شعبه اورا والی وفرمانگزار کوفه نمود (و ازآن پس بصره را هم بقلمروحکومت اوافزود)[1]

۱ــ زیاد باآن نامهآتشین که درپاسخ معاویه نوشت و اورا یادگارکفارجنگ احزاب و فرزند هندجگرخوارخواند، خرده خرده خود را به معاویه نزدیك کرد وسازش کاملی میانآنها بوجودآمد وآن جامهٔ خدا پرستی که از پرورش علیعلیهالسلام درتن داشتبدرآورد وگوهر ناپاك خود راکه باگوهر معاویه از یك سرشت بود نمایانکرد و تا آنجا پیشرفت که معاویه اورا ببرادری برگزید وپسرابی سفیان نامید وشناسنامهای برای اوتنظیمکردکه پدراوابوسفیان درآن ثبت شد

واین خـود یکی از شگفتیهای تاریخ قرن یکم اسلامی استکه مردی عمری گذرانیده وپسرعبیدشبان طائفبوده وسیاست روز اورااز پدرخود بازگرفته وبدامن پدردیگری انداخته وناشرکتاب، شرح استلحاق زیاد را از مصارمتعددی درتعلیقه ۶۹ نقلکرده تاگفته:

درکتاب استیعاب عبدالبرگوید: چون معاویه درسال ۴۴هجری زیاد را بخود پیوست که برادرش باشد دخترش را بهمحمد پسرزیاد بزنی داد تااین برادری راتأییدکند وابوبکره برادرمادری زیاد سوگند خوردکه هرگز با زیاد سخن نگـوید واورا رانده خاندان خـود شناخت وگفت: این مرد مادرش را زناکارکرد و از پـدرش گسیخت، نه، بخدا من اطـلاع ندارمکه سمیه(مادرما) هرگزابوسفیانرا دیده باشد وای براوچه خواهدکردبا امحبیبه(خواهر معاویه وهمسر پیغمبرص) آیا میخواهد بحساب‌خواهر اورا دیدارکند؟ واگرش رونشان ندهد اورا رسواکرده واگربدهد و اورا ببند حرمت بزرگی از رسولخدا ص دریده.

(از صفحه ۹۳۳ تعلیقات)

پایان داستان بسر

وآنگاه بسر دربصره ماند تا اموال عبدالله‌بن عامر را دریافت کرد وپیش معاویه آمد ویك روز او با عبیدالله‌بن عباس پس از صلح امام حسن نزد معاویه روبروشدند وابن عباس بمعاویه گفت: توفرمان دادی این قاطع الرحم دوراز ماراکه رحمی ندارد تا دوپسرمرا بکشد؟

معاویه گفت: نه باوفرمان دادم ونه خواهان آن بودم وبسر بخشم آمد وشمشیر خود را بدورانداخت وگفت تواین شمشیررا بکمرمن بستی وگفتی مردم را باآن دررکن تا چون بدین مقام دلخواه رسیدی گوئی نه خواستم ونه فرمودم.

معاویه گفت شمشیرت را بردار بجان خودم تومردی ناتوانی که شمشیرت را پیش مردی از زاده های عبدمناف میاندازی که دیروز دوپسراورا کشتی. عبیدالله گفت تومرا کشنده اودانی به قصاص دوپسرم؟ وپسرعبیدالله (که حاضرمجلس بوده) گفت: ما بقصاص آن دونکشیم جز یزید وعبدالله پسران معاویه را، معاویه خندید و گفت گناه یزید وعبدالله چیست؟

راوی گفت: عبیدالله (بن عباس) کوچکتراز برادرش عبدالله بوده.

***

پایان کتاب الغارات با حذف فزونیها ومکررات

سپاس از آن خدای یکتا است وصلوات برسید ما محمد وخاندان طیب و طاهرش.

نگارش محمد باقربن محمد- کمره‌ای

نزیل شهرری ۲۸ ربیع الثانی سال ۱۳۹۷ هجری قمری برابر ۲۸ فروردین سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی

فهرست

ترجمهٔ کتاب الغارات

فهرست مقدمه و موضوعهای کتاب